

# سرمايه

ماركس چگونه شكل گرفت

رومن روسدولسكى

ترجمه سيمين موحد



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



# «سرمايه» ماركس چگونه شكل گرفت

جلد اول

رومن روسدولسكى

سيمين موحد







«سرمایه» مارکس چگونه شکل گرفت (۱)

رومن روسدولسکی

سیمین موحد

چاپ اول، بهار ۱۳۸۹

۲۰۰۰ نسخه

طرح جلد: علی انوری

لیتوگرافی: تارنگ

چاپ: نیکا

حق چاپ برای ناشرین محفوظ است.

شابک ۹۷۸۹۶۴۷۶۵۶۶۶۵

ISBN 978-964-7656-66-5

شابک دوره ۹۷۸۹۶۴۷۶۵۶۵۹۷

ISBN 978-964-7656-59-7

آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۹۸-۱۴۱۹۵

[www.varjavandnashr.com](http://www.varjavandnashr.com)

[www.nashreghatreh.com](http://www.nashreghatreh.com)

۱۶۰۰۰ تومان (۲ جلدی)



روسدولسکی، رومن، ۱۸۹۸ - ۱۹۶۷ م.

Rozdolski, Roman

«سرمایه» مارکس چگونه شکل گرفت (۱) / رومن

روسدولسکی؛ ترجمه: سیمین موحد

تهران: ورجاوند، ۱۳۸۷.

ج: ۱۴×۲۱ س.م.

عنوان اصلی:

Zure des Marxschen Entstehungsgeschicht

"kapital"

کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان:

"The making of marx's 'Capital'"

از متن انگلیسی به فارسی ترجمه شده است

۱۸۸۳ م. سرمایه -- نقد و تفسیر - ۱۸۱۸

مارکس، کارل،

موحد، سیمین، -۱۳۳۷، مترجم

۱۳۸۷ س.م. ۹۷/۵/۴ HB

۳۳۵/۴۱

۱۶۰۰۲۱۵

کتابخانه ملی



## فهرست

صفحه	عنوان
۹	زندگی‌نامهٔ رومن روسدولسکی به اختصار.....
۱۰	پیش‌گفتار.....
۱۵	یادداشت مترجم انگلیسی.....
۲۱	<b>بخش ۱: مقدمه</b> .....
۲۲	۱. منشأ طرح اولیه.....
۳۴	۲. ساختار اثر مارکس.....
۳۴	۲-۱. طرح مقدماتی و تغییرات آن.....
۳۷	۲-۱. طرح مقدماتی کی و تا چه حد کنار گذاشته شد؟.....
۵۲	۲-۳. توضیحات قبلی تغییر در طرح اولیه.....
۵۵	۲-۴. معنای روش شناختی طرح مقدماتی.....
۵۵	الف) سه «کتاب» اول.....
۷۴	ب) کتاب پیرامون سرمایه.....
۹۱	۲-۵. دامنه و توضیح احتمالی برای تغییر در طرح مقدماتی.....
۹۷	ضمیمه ۱: کتاب پیرامون کار مزدبگیر.....
۹۶	۱. موضوعاتی که قرار بود در کتاب گنجانده شوند.....
۱۰۱	۲. چرا مارکس نگارش کتاب جداگانه‌ای پیرامون کار مزدبگیر را.....
۱۰۵	ضمیمهٔ ۲: نظرات روش‌شناسانه پیرامون نقد رزالوکزامبورگ.....
۱۱۸	۳. کارل مارکس و مسئله‌ی ارزش مصرفی در اقتصاد سیاسی.....
۱۴۹	<b>بخش ۲: اولین فرمول‌بندی‌های نظریهٔ پول مارکس</b> .....
۱۵۰	یادداشت مقدماتی.....
۱۵۲	۴. نقد نظریهٔ پول‌کاری.....
۱۶۴	۵. گذار از ارزش به پول.....

صفحه	عنوان
۱۶۴	۱- ضرورت تشکیل پول
۱۷۶	۲- جوانب کمی و کیفی مسئله ارزش
۱۸۲	۳- تشکیل پول و پرستش کالا
۱۹۱	۴- آشکار شدن تضادهای درونی شکل پول
۱۹۶	۶- کارکردهای پول
۱۹۶	الف) پول به مثابه معیار ارزش
۲۰۵	۷- کارکردهای پول
۲۰۵	ب) پول به عنوان واسطه گردش
۲۱۶	۸- کارکردهای پول
۲۱۶	ج) پول به مثابه پول
۲۳۹	<b>بخش ۳: بخش پیرامون روند تولیدی</b>
۲۴۰	۹- سخن آغازین
۲۵۰	۱۰- قانون تملک در اقتصاد ساده کالایی
۲۶۱	۱۱- گذار به سرمایه
۲۷۵	۱۲- مبادله بین سرمایه و نیروی کار
۲۸۷	۱۳- روند کار و روند ارزش گذاری
۲۹۸	۱۴- خلق ارزش و حفظ ارزش در روند تولید
۳۰۹	۱۵- مفهوم کلی و دو شکل اصلی ارزش اضافی
۳۲۱	۱۶- ارزش اضافی نسبی و نیروی تولیدی
۳۲۸	۱۷- شیوه های تولید ارزش اضافی نسبی
۳۴۰	۱۸- روزهای کاری همزمان
۳۵۴	۱۹- روند باز تولید و وارونگی قانون تملک

صفحه	عنوان
۳۶۹	۲۰. انباشت اولیه و انباشت سرمایه‌ها
۳۸۶	ضمیمه: یک ارزیابی انتقادی از نظریه دستمزدهای مارکس
۳۸۶	۱- نظریه دستمزدهای مارکس
۳۹۱	۲- نظر مارکس پیرامون حرکت دستمزدها
۴۰۱	۳. نظریه دستمزدهای نسبی مارکس
۴۰۵	۴. ارتش ذخیره صنعتی به مثابه تنظیم‌کننده دستمزدها
۴۱۰	۵- نظریه به اصطلاح «فقرگرایی»
۴۲۰	۶. جوهر حقیقت در «نظریه فقرگرایی»
۴۲۶	۷. گفتار پایانی



## زندگی‌نامه رومن روسدولسکی به اختصار

متولد ۱۸۹۸ در شهر لمبرگ<sup>۱</sup> یا لویف<sup>۲</sup> منطقه گالسیا در اتریش - مجارستان. مرگ در سال ۱۹۶۷ در شهر دیترویت امریکا. محقق و مبارز. در جوانی عضو محفل سوسیالیستی اوکراین موسوم به «محافل دراحومانف»<sup>۳</sup>؛ به همراه رومن توریانسکی<sup>۴</sup> ویراستار مشترک نشریه کلیچی<sup>۵</sup> در سال ۱۹۱۷؛ و بنیان‌گذار سازمان «سوسیال دموکراسی انقلابی بین‌المللی»<sup>۶</sup>، در پراگ در رشته حقوق تحصیل کرد. در سال‌های ۱۹۲۴ - ۱۹۲۱؛ نماینده سازمان مهاجران و در سال‌های ۱۹۳۱ - ۱۹۲۶ گزارشگر «موسسه مارکس - انگلس» مسکو در وین بود. روسدولسکی در سال ۱۹۳۴ به لویف مهاجرت کرد و در دانشگاه مشغول کار شد. روسدولسکی در مبارزه لئون تروتسکی علیه انحطاط استالینیستی حزب کمونیست اتحاد شوروی و بین‌الملل کمونیست، جانب او را گرفت. در سال ۱۹۴۲ توسط گشتاپو دستگیر شد، از اردوگاه کار اجباری جان سالم به‌در برد و در سال ۱۹۴۷ به ایالات متحد امریکا مهاجرت کرد، سپس به‌عنوان یک محقق مستقل به کار پرداخت؛ وی کتاب‌هایی بسیار حول تاریخ اجتماعی اتریش و آثار مارکس منتشر کرد که سرمایه مارکس چگونه شکل گرفت؟، در سال ۱۹۶۹، از مهم‌ترین آنهاست.

1- Lemberg

2- L'viv

3- Drahomarov Circles

4- Roman Turiansky

5- Klyci

6- International Revolutionary Socialia Democracy (IRSD)

## پیش‌گفتار مؤلف

در سال ۱۹۴۸، وقتی برای اولین بار بخت این را پیدا کردم که یکی از نادرترین نسخ اثر مارکس در آن زمان طرح اولیه<sup>۱</sup> را ببینم، از آغاز پیدا بود که این اثر برای نظریه مارکسیستی اهمیت بنیادی دارد. اما، شکل غیرعادی و تاحدی شیوه بیان مبهم آن باعث شده بود تا به دست جمع وسیعی از خوانندگان نرسد. از این رو، تصمیم گرفتم اولاً یک «شرح» بر این اثر ارائه کنم، ثانیاً راجع به برخی کشفیات جدید این اثر یک ارزیابی علمی انجام دهم. کار اول (که عمدتاً در بخش‌های دوم تا ششم کتاب انجام شده) مستلزم شرح مهم‌ترین استدلال‌های طرح اولیه، تا حد امکان با استفاده از کلام خود مارکس بود. و کار دوم بحث مفصل جوانبی خاص را طلبید که در بخش اول یا مقدماتی و بخش هفتم یا نتیجه‌گیری این کتاب به آنها پرداخته شده است.

تکمیل این اثر با دشواری‌های بسیار همراه بود. من ساکن شهری بودم که تنها تعدادی انگشت‌شمار آثار سوسیالیستی آلمانی، روسی، یا

---

۱- طرح اولیه در سال ۱۹۳۵ توسط دیتز ورلاگ (Dietz Verlag) با عنوان گروندریسه *(Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie (Rohentwurf))*، ۱۸۵۸-۱۸۵۷ به چاپ رسید. تا آن زمان فقط سه یا چهار کپی از نسخه اصلی روسی در غرب موجود بود. در سال ۱۹۷۳ گروندریسه به زبان انگلیسی منتشر شد. مارتین نیکولاس مترجم و نویسنده مقدمه آن و پنگوئن ناشر آن بود. (گروندریسه تحت عنوان گروندریسه: مبانی نقد اقتصاد سیاسی توسط باقرپرهام و احمد تدین در دو جلد به زبان فارسی برگردانده شده و توسط نشر آگاه، سال ۱۳۷۵، منتشر شده است.م)



فرانسوی در کتابخانه‌های آن یافت می‌شد (چه رسد به نشریاتی چون نیوزایت<sup>۱</sup> کائوتسکی که لازم داشتم)؛ بنابراین باید به چند کتابی که در اختیار داشتم اکتفا می‌کردم، و گاهی به عملی بودن این کار مشکوک می‌شدم. ولی این تنها مشکل نبود. هرچه کار بیشتر پیش می‌رفت، روشن‌تر می‌شد که من فقط می‌توانم مهم‌ترین مسئله و از لحاظ نظری جالب‌ترین مسئله‌ای را که در طرح اولیه مطرح شده بود - یعنی رابطه اثر مارکس با هگل، به‌خصوص نسبت به منطق - به اختصار مورد بحث قرار دهم، ولی نمی‌توانم عمیق‌تر به آن پردازم.

از میان تمامی مسائل موجود در نظریه اقتصادی مارکس، آنچه بیش از همه مورد بی‌مهری قرار گرفته شیوه او، هم به‌طور کلی و هم به‌خصوص در رابطه‌اش با هگل، بوده است. اغلب آثاری که اخیراً چاپ شده‌اند مطالب پیش‌پاافتاده‌ای دارند که به قول خود مارکس، به «دغدغه خام» مؤلفان آنها «نسبت به مطلب» خیانت می‌کنند و به کلی به شیوه مارکس بی‌اعتنا هستند.

در برابر روان‌کاوی که فقط به استنتاج‌های فروید علاقه‌مند است، ولی شیوه‌ای را که فروید به آن نتایج رسیده است، به‌عنوان یک چیز بی‌ربط یا حتی «ماوراء الطبیعی» رد می‌کند، چه کار می‌توان کرد؟ فقط می‌توان شانه بالا انداخت. اما این دقیقاً همان روش داوری اغلب منتقدان و «متخصصان» امروزی مارکس، درباره نظام اقتصادی اوست. آنها یا به کلی از بحث راجع به شیوه دیالکتیکی او خودداری می‌کنند، زیرا با «ماوراء الطبیعه» مخالف‌اند (افرادی چون هواداران «نظریه مدرن») - این کار این مزیت را دارد که از مطالعه واقعی این شیوه پرهیزند - یا اینکه به مبتذل‌گویی‌هایی اکتفا می‌کنند که بهتر است درباره‌شان چیزی نگوئیم. حتی منتقدی برجسته چون جوزف شامپتر هم مستثنا نیست.

شامپتر در یکی از آخرین آثارش می‌نویسد؛ هرچند مؤلف سرمایه یک

نئوهگلی بود، «اگر این عنصر را کلید اصلی نظام (اقتصادی مارکس.م) بدانیم ... اشتباه و بی انصافی نسبت به توانایی‌های علمی مارکس خواهد بود». البته «مارکس عشق اولیه‌اش را در سراسر زندگی‌اش حفظ کرد. او از بعضی قیاس‌های صوری که شاید بین استدلال او و هگل یافت می‌شد، لذت می‌برد. او دوست داشت هگلیسم خود را تصدیق و از اصطلاحات هگلی استفاده کند، ولی فقط همین. او هیچ کجا علم محض را به ماوراءالطبیعه نفروخت.»<sup>۱</sup>

البته آنچه شامپتر در اینجا می‌گوید ابدأ جدید نیست. در همان سال ۱۹۲۲، لوکاس از این عادت بد گله می‌کرد که «دیالکتیک را به‌عنوان یک زینت باب روز سطحی می‌انگارند ... حتی، مثلاً، محققان باوجدانی چون پروفیسور وورلاندر<sup>۲</sup>، معتقد بودند که می‌توانند ثابت کنند که مارکس «فقط دو جا» با مفاهیم هگلی «لاس» زده، و بعد بار دیگر در جای سومی هم، این کار را کرده بود؛ با این حال آنها نتوانستند این نکته را بینند که یک رشته کاملی از مقولاتی که اهمیت مرکزی دارند و پیوسته مورد استفاده‌اند، به‌طور مستقیم از منطق هگل برمی‌خیزند. کافی است منشأ هگلی و اهمیت ذاتی و روش‌شناسانه آن چیزی را به خاطر بیاوریم که از نظر مارکس همان‌قدر تمایز بنیادی محسوب می‌شود که تمایز بین بی‌واسطگی و وساطت. وقتی بتوانیم بی‌توجه از کنارش بگذریم، آن وقت این نیز باید کاملاً حقیقت داشته باشد که حتی امروز هم علی‌رغم این حقیقت که هگل بار دیگر در دانشگاه‌ها به یک شخصیت قابل قبول و حتی باب روز بدل شده است، با او همچون یک سگ مرده، رفتار می‌شود. اگر مورخ فلسفه‌ای سعی کند در آثار یکی از اخلاف کانت، هرچقدر هم اساسی و اصیل باشد، به‌عنوان مثال به این نکته توجه نکند که «وحدت سنتیتک ادراک»، از نقد عقل ناب استنتاج شد، پروفیسور وورلاندر

۱- جی.آ. شامپتر، سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی، لندن: آنوین *Unwin*، ۱۹۶۶، ص ۹۱۰.

چه می گوید.<sup>۱</sup>

واضح است چهار دهه‌ای که از زمان انتشار بررسی پیشگامانه لوکاس سپری شده، هیچ تغییری به همراه نداشته است. مسلماً، شامپتر مثل وورلاندر پروفیسور فلسفه نبود، و به‌عنوان یک متخصص امور اقتصادی، شاید موظف نبود کتاب لوکاس را بخواند (یا بهتر است بگوییم وصیت‌نامه فلسفی لنین را که کمابیش حاوی همان مطالب است). اما او نباید به‌سادگی از روی خود آثار مارکس هم رد می‌شد. مثلاً، عبارت مشهور ذیل متعلق به نامه خود مارکس است:

«من دارم پیشرفت‌های خوبی می‌کنم، مثلاً، کل نظریه سود را به آن صورت که قبلاً تصور می‌شد دور انداخته‌ام. در زمینه شیوه کار، اینکه از روی تصادف محض دوباره منطق هگل را ورق زدم، کمک بزرگی برایم بود.»<sup>۲</sup>

آیا این هیچ شباهتی به «قیاس‌های صوری» صرف یا استفاده ساده از «لفاظی» هگلی دارد؟ آیا ما نباید نتیجه بگیریم که طرز برخورد حتی جدی‌ترین و حرفه‌ای‌ترین منتقدان مارکس هم تا حدی سطحی و تصنعی است؟<sup>۳</sup>

طرح اولیه مارکس به این سطحی‌گری خاتمه می‌دهد. اگر تأثیر هگل بر

---

۱- ج. لوکاس *G. Lukacs*، تاریخ و آگاهی طبقاتی، لندن: انتشارات مرلین *Merlin* ۱۹۷۱. آنچه لوکاس می‌گوید، در مورد نظریه مارکسیستی در دوره بین‌الملل دوم هم صادق است. مثلاً با اثر *O. Bauer* در سال ۱۹۱۱ به این پرسش که «مارکس بالغ را چه چیزی به هگل پیوند می‌دهد؟»، این‌طور پاسخ می‌دهد: «تعمق معرفت‌شناسانه پیرامون جوهر علم که فقط بازتاب صرف رویدادها نیست، بلکه «محصولی از مغز متفکر است که جهان را به تنها طریقی که می‌تواند درک می‌کند»، (به نقل از مقدمه مارکس بر *گرن دورسه*)، این گفته‌ای از کانت است که به هگل پیوند خورده و مارکس بدون اطلاع کانت، آن را به زبان هگل بسط داده؛ ولی تعبیر هستی‌شناسانه کانت توسط هگل را از آن خارج کرده است.» (ص ۱۸۹-۱۹۰، *Der Kampf VI*).

۲- مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۲۹، ص ۲۶۰.

۳- آن دسته از معاصران مارکس که دانش فلسفی داشتند این واقعیت را به‌خوبی می‌دانستند. به‌همین دلیل، لاسال، ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی، اثر مارکس، را با پدیده‌شناسی هگل مقایسه کرده و از مارکس به‌عنوان «ریکاردویی که سوسیالیست شده، و هگلی که اقتصاددان شده» تجلیل می‌کرد، اما انگلس به «شیوه دیالکتیکی آلمانی»، که بنیان نظام اقتصادی مارکس را تشکیل می‌دهد، به‌عنوان «نتیجه‌ای کم‌اهمیت‌تر از تعبیر ماتریالیستی» نگاه می‌کرد.

سرمایه مارکس را فقط در چند زیرنویس بتوانیم به وضوح ببینیم، طرح اولیه باید به عنوان یک رجوع گسترده به هگل، به خصوص به منطق او نگریسته شود - صرف نظر از اینکه هگل به چه طرز ماتریالیستی ای وارونه شده بود! انتشار گروندریسه به این معناست که منتقدان مکتبی مارکس دیگر قادر نخواهند بود بدون اینکه اول شیوه او و رابطه آن با هگل را مطالعه کنند، چیزی بنویسند، در حالی که طرح اولیه وظیفه سنگینی را هم در برابر مخالفان و هم حامیان مارکسیسم قرار می دهد، انتشار آن در تحلیل نهایی، سطح عمومی نوشته های اقتصادی پیرامون مارکس را ارتقا خواهد داد.<sup>۱</sup>

در پایان، چند کلمه ای هم درباره مؤلف. من به طور حرفه ای نه اقتصاددانم و نه فیلسوف. اگر امروز هم مثل سی سال اول این قرن هنوز مکتبی از نظریه پردازان مارکسیست وجود داشت، من به خود اجازه نمی دادم که شرحی بر طرح اولیه بنویسم، چون آنها برای انجام این وظیفه مجهزتر بودند. اما نسل آخر نظریه پردازان برجسته مارکسیست، اغلب قربانی ترور هیتلر و استالین شدند. که تکامل بعدی مجموعه عقاید مارکسیستی را تا چند دهه متوقف کرد. با توجه به این شرایط، من خودم را موظف می دانم که این اثر را - با تمامی کاستی ها و نواقصش - به خوانندگان عرضه کنم. باشد تا نسلی جدید به بار آید که برای آن، بار دیگر، نظریه مارکس منبعی زنده از دانش و نیز عملی سیاسی باشد که این دانش هدایت گر آن است.

۱. متأسفانه مؤلف در این ارتباط بسیار خوشبین بود (این مقدمه در سال ۱۹۵۵ تکمیل شد)... زیرا هرچند گروندریسه مارکس چهارده سال پیش منتشر شده، ولی تقریباً توجهی را به خود جلب نکرده است. تنها استثنای راضی کننده اثر کوجیرو تاکاگی Kojiro Jakagi محقق ژاپنی درباره گروندریسه است. همین طور باید *Der Begriff der Natur in der Lehre Von Marx* نوشته آلفرد اشمیت در سال ۱۹۶۲ را نام ببریم (ترجمه انگلیسی اثر: بن فاوکز Ben Fowkes تحت عنوان مفهوم طبیعت از دید مارکس، لندن: انتشارات نیولفت New Left ۱۹۷۱ چاپ شد). این اثر برای گروندریسه به عنوان ابزاری برای فهم «مارکس بالغ» اهمیت فراوان قائل است.

### یادداشت مترجم انگلیسی

ترجمه سرمایه مارکس چگونه شکل گرفت کار ساده‌ای نبود. مترجم، نه فقط با مشکلات معمولی ترجمه صحیح اصطلاحات فلسفی و اقتصادی آلمانی به زبان انگلیسی، بلکه با شیوه بیان نسبتاً غیرمعمول خود روسدولسکی هم مواجه بود. به‌طور کلی، مفاهیم کلیدی، بجز چند مورد استثنا، به‌طور یکدست ترجمه شده‌اند. مثلاً، واژه *Aufheben* به معنی تعلیق، تفوق، الغا، و محو کردن است - بسته به نیازهای چارچوب کلی. این شیوه نسبت به یک ترجمه خشک «صحیح» که در نسخه فعلی گروندریسه دیده می‌شود و باعث بروز بعضی مفاهیم خام و گنگ شده است، عالی‌تر به نظر می‌رسید. همین نکته در مورد مفهوم *Bestimmung* هم صدق می‌کند که معمولاً به‌عنوان «خصلت» یا «تعریف» ترجمه شده - بجز در فصل مربوط به پول که به معنی «کارکرد» آورده شده است.

هرجا ممکن بوده خواننده را به نسخه انگلیسی ارجاع داده‌ام؛ هرچند در بعضی موارد ممکن است ترجمه به‌طور صددرصد با مرجع انگلیسی مذکور مطابقت نداشته باشد؛ این، در مورد مجلدهای ۲ و ۳ سرمایه، و گروندریسه صدق می‌کند که بعضی از مفاهیم آنها از نو ترجمه، یا فرمول‌های ناشیانه یا عتیقه حذف شده‌اند. مثلاً واژه آلمانی *Verwertung* از معنی اصلی «بسط خودکار ارزش» (سرمایه مجلد ۲ و ۳) و «تحقق» گروندریسه عموماً به «ارزش‌گذاری» تغییر یافته است. به دلیل برتری نسخه

تازه انتشار مجلد ۱ سرمایه با ترجمه بن فاوکز، که توسط انتشارات پنگوئن صورت گرفته، هرجا به مجلد ۱ اشاره شده منظور این نسخه است. برای خوانندگانی که هنوز از نسخه لارنس و ویشارت استفاده می‌کنند، این مرجع بعد از پنگوئن در داخل پرانتز آورده شده است: مثلاً، سرمایه ۱ ص ۷۸۱ (۶۲۹). به علاوه تعدادی از اشارات به مجموعه آثار مارکس و انگلس (چاپ کامل) به طور مستقل، و قبل از اینکه هیچ یک از مجلدات مجموعه آثار مارکس و انگلس چاپ شوند ترجمه شده بود. ذکر صفحات این مرجع بعداً اضافه شد. همچنین برخی حروف اختصاری به کار گرفته شده که بخشی از آنها متعلق به خود روسدولسکی است، مثلاً، نظریه‌های ارزش اضافی به نظریه‌ها اختصار یافته؛ ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی تبدیل به ادای سهم شده، و الی آخر. این حروف اختصاری در اولین جایی که به آنها اشاره شده یا در زیرنویس، و یا در صفحه بعد توضیح داده شده‌اند.

گروندریسه انگلیسی ترجمه کامل کل محتوای گروندریسه نسخه دیتز و رلاک نیست، یک متن برجسته یعنی 'Zur Kritik: Urtext' که طرح مقدماتی ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی است، باقی مانده که هنوز ترجمه نشده؛ بنابراین هرجا به این متن اشاره شده، منظور نسخه اصلی آلمانی است که نسخه دیتز و رلاک را شامل می‌شود. این نکته در جاهای مربوط به آن روشن شده است.

هرجا واژه یا عبارتی با حروف ایرانیک نوشته شده، تأکید از روسدولسکی است. هیچ‌جا به تأکیدهایی که احتمالاً در نسخه اصلی بوده اشاره نشده است.

در اینجا می‌خواهم از بن فاوکز برای کمک او در بازنگری ترجمه و روشنگری تعدادی از نکات مربوط به نحوه نگارش متن، و نیز مفهوم آنها تشکر کنم. همچنین از انتشارات پلوتو (ناشر انگلیسی کتاب...م) برای حمایتی که طی این کار طولانی به عمل آورد، تشکر می‌کنم.

پیت برگس<sup>۱</sup>

## اختصارها

ادای سهم	ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی
گروندریسه	ترجمه نیکولاس از گروندریسه
گروندریسه ، نسخه آلمانی	نسخه ۱۹۵۳ دیتز از این اثر
مجموعه آثار	مجموعه آثار مارکس و انگلس
طرح اولیه	ترجمه نیکولاس از گروندریسه
منتخب نامه‌ها	نسخه ۱۹۷۵ مسکو، مگر مواردی که جداگانه ذکر شده است.
نظریه‌ها	نظریه‌های ارزش اضافی

## اشاره

مطالب نقل شده از کارل مارکس، مندرج در «سرمایه»، جلد ۱، ترجمه انگلیسی توسط بن فاوکز، انتشارات پنگوئن، ۱۹۷۶، در صص ۴۰، ۷۶، ۸۹-۹۰، ۱۰۳، ۱۲۷-۹، ۱۳۲-۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۹-۵۰، ۱۵۲-۴، ۱۶۲، ۱۶۴-۷، ۱۷۰-۵، ۱۸۱-۳، ۱۸۷-۸، ۱۹۰-۲، ۲۰۰-۱۹۶، ۲۰۸-۹، ۲۲۷-۹، ۲۳۰، ۲۳۲-۳، ۲۴۰، ۲۴۲-۳، ۲۶۸-۹، ۲۷۱، ۲۷۴-۵، ۲۸۰، ۲۸۹-۹۰، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۸-۹، ۳۱۲، ۳۱۶-۷، ۳۲۹، ۳۴۴-۵، ۳۶۵، ۴۱۹-۲۲، ۴۲۵، ۴۳۲-۳، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۶۸، ۵۱۵، ۵۴۸-۹، ۵۷۸، ۶۱۸، ۶۵۵، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۷، ۷۰۵، ۷۱۲-۴، ۷۱۹، ۷۲۴، ۷۲۸-۳۰، ۷۳۲-۴، ۷۵۳، ۷۶۳، ۷۶۸-۷۲، ۷۸۱-۲، ۷۸۵، ۷۸۸-۹۰، ۷۹۳، ۷۹۸-۹، ۸۶۹، ۹۱۱.

و نقل قول‌های کارل مارکس، مندرج در گروندریسه، ترجمه مارتین نیکولاس، پنگوئن، ۱۹۷۳، در صص ۸۵، ۸۷، ۹۵-۶، ۱۰۱-۷، ۱۲۲-۳، ۱۲۶، ۱۳۴-۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳-۶۹، ۱۷۲-۴، ۱۸۸-۹۱، ۱۹۴-۵، ۱۹۷-۲۰۴، ۲۰۶-۱۳، ۲۱۸، ۲۲۱-۶، ۲۲۸، ۲۳۱-۵، ۲۳۸-۴۹، ۲۵۱-۲، ۲۵۴-۹، ۲۶۳-۵، ۲۶۷، ۲۷۰-۲، ۲۷۴-۹، ۲۸۲-۹، ۲۹۳-۳۰۸، ۳۱۰-۱، ۳۱۳-۹، ۳۲۲، ۳۲۴-۷، ۳۳۱، ۳۳۴-۴۱، ۳۴۶، ۳۵۴-۶۴، ۳۶۷، ۳۷۵-۶، ۳۸۵-۶، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۹-۴۱۱، ۴۱۳-۶، ۴۲۰-۳، ۴۲۶، ۴۳۵-۶، ۴۳۹-۴۴، ۴۴۶-۷، ۴۴۹-۶۶، ۴۶۹-۷۰، ۴۸۶-۹، ۴۹۷-۸، ۵۰۳، ۵۰۵-۱۷، ۵۱۹، ۵۲۳-۴، ۵۲۹، ۵۳۳-۴۹، ۵۵۱-۲، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۷-۸، ۵۸۵-۹۰، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۵-۸، ۶۱۱، ۶۲۰-۳۰، ۶۳۲-۵، ۶۳۹-۴۰، ۶۴۵-۷، ۶۴۹-۵۲، ۶۵۹-۶۱، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۶۹-۷۶، ۶۷۹، ۶۸۲.



.۷۱۸\_۲۱ .۷۱۵ .۷۰۹\_۱۲ .۷۰۵\_۷ .۶۹۹\_۷۰۳ .۶۹۲\_۴ .۶۸۴\_۵  
.۷۸۷ .۷۷۴\_۷ .۷۶۹ .۷۶۷ .۷۵۹\_۶۳ .۷۵۳\_۴ .۷۴۵\_۵۱ .۷۳۲ .۷۲۳  
.۸۷۱ .۸۵۱\_۳ .۸۴۶ .۸۴۳\_۴ .۸۳۹ .۸۳۰\_۲ .۸۱۷ .۸۱۴ .۷۹۱

.۸۸۱



بخش ۱

مقدمه

## ۱. منشأ طرح اولیه

جزوه دست‌نویسی که این کتاب به آن می‌پردازد تاریخچه طولانی دارد. همان‌طور که مارکس در نامه‌ای به لاسال خاطرنشان کرده<sup>(۱)</sup>، این جزوه حاصل پانزده سال مطالعه است که طی آن، او پیوسته از زوایایی جدید به مسائل اقتصاد سیاسی پرداخته، و ضمن این کار پایه‌های نظام اقتصادی خویش را بنا کرده است. بنابراین، ما باید کارمان را با روشنگری مراحلی که اثر مارکس طی آنها به پختگی رسید، آغاز کنیم.

اولین مرحله، نقد همه‌جانبه مارکس از سیاست و اقتصاد سیاسی بود، که به سال‌های بین ۱۸۴۴ و ۱۸۴۶ برمی‌گردد.<sup>(۲)</sup> متأسفانه، تنها بخش‌های کوچکی از این اثر باقی مانده است. این بخش‌ها تحت عنوان دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی<sup>۱</sup> در Marx-Engels Gesamtausgabe (چاپ کامل آثار مارکس و انگلس) چاپ شدند.<sup>(۳)</sup> در اینجا مارکس در وهله اول به فیلسوفی می‌ماند که سعی دارد تعبیر «انسان دوستانه» یا بهتر بگوییم «ماتریالیستی» از تاریخ را که به‌تازگی کسب کرده، در حوزه فوق‌العاده مهم «اقتصاد اجتماعی» به کار ببندد. بنابراین اغلب مقولات اقتصادی سنتی را فقط به این منظور به کار می‌گیرد که ماهیت «مادی»، و

---

۱- دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ با ترجمه حسن مرتضوی از سوی نشر آگاه در سال ۱۳۷۷ منتشر شده است. م.

ضدبشری هم نظام اجتماعی حاکم و هم علم اقتصاد را که بازتاب توسعه آن است، نشان دهد. در واقع، از یک دیدگاه صرفاً اقتصادی، این اثر علی‌رغم نبوغی که در بردارد، به‌عنوان صرفاً طرح خلاصه و یک چارچوب کلی که می‌بایست با کار تحقیقاتی مداوم دو دهه بعدی تکمیل می‌شد، باقی می‌ماند. (۴)

مرحله بعد را می‌توانیم دوره‌ای بدانیم که جزوه مارکس علیه پرودون فقر فلسفه، همراه با بیانیه کمونیست، که به اتفاق انگلس نوشت، و سخنرانی‌هایی که تحت عنوان کار مزدبگیر و سرمایه به چاپ رسید، طی آن نوشته و ایراد شد. در اینجا مارکس خود را یک متفکر اقتصادی کاملاً مستقل معرفی می‌کند که هم از رابطه نزدیکش با مکتب کلاسیک، و هم مخالفت عمیقش با آن کاملاً آگاه است. مسلماً در بعضی حوزه‌های خاص، او هنوز با برخی عقاید ریکاردو، که بعداً آنها را غلط و یک‌طرفه خواند، تسویه حساب نهایی نکرده بود؛ مثلاً، در نظریه پول و نظریه مال‌الاجاره زمین. (۵) او هنوز نظریه سود خود را نپرورانده، اما در سال ۱۸۴۸ «بنیان نظریه ارزش اضافی، این سنگ بنای نظام اقتصادی او، پی‌ریزی شده بود» (۶) و فقط شرح جزئیات نظریه باقی مانده بود این روندی است که در طرح اولیه آن را می‌توانیم به تفصیل مطالعه کنیم.

انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ مطالعات اقتصادی مارکس را متوقف کرد، و او تا موقع تبعیدش در لندن، در تابستان ۱۸۵۰، آن را از سر نگرفت. او این ضرورت را احساس می‌کرد که ببیند مطابق مفهوم ماتریالیستی تاریخ، که قبلاً آن را کشف کرده بود، ظهور و نیز شکست انقلاب تا چه حد با عوامل اقتصادی تعیین می‌شود. مارکس با این هدف، تاریخ اقتصادی مشخص سال‌های ۵۰-۱۸۴۸ را عمدتاً با استفاده از نشریه اکونومیست لندن مطالعه کرد، (۷) و نتیجه گرفت که «درست همان‌طور که بحران تجاری ۱۸۴۷ مادر واقعی انقلاب فوریه و مارس بود، نیروی زنده موجود در ارتجاع تازه قوت یافته اروپا نیز رونقی صنعتی بود که در اواسط ۱۸۴۸ به تدریج از نو پا گرفت و در سال‌های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ به‌طور کامل شکوفا

شد»، اما از همان سپتامبر ۱۸۵۰، مارکس به تشویق «رفقای حزبی اش»<sup>(۸)</sup> مجدداً بار دیگر کار روی اثر «اقتصادی» خود را از سر گرفت. در آغاز، این کار شامل گزینش خلاصه‌های متعدد از آثار مربوط به اقتصاد سیاسی می‌شد، که او حالا آنها را به جای زبان فرانسوی، به زبان انگلیسی می‌خواند.<sup>(۹)</sup> (این امکان هم هست که فعالیت «آموزشی» مارکس؛ یعنی سخنرانی‌هایی که در خانه پیرامون اقتصاد سیاسی برای دوستان نزدیکش ایراد می‌کرد،<sup>(۱۰)</sup> انگیزه‌ای شده باشد تا مطالعات نظری‌اش را از نو آغاز کند). به هر حال، کار او تا مه یا ژوئن ۱۸۵۱ چنان خوب پیش رفت که فکر کرد می‌تواند نگارش خود اثر را شروع کند.<sup>(۱۱)</sup>

متأسفانه نمی‌توانیم بگوییم که او موفق شد جزوه‌ای بنویسد یا نه؛ زیرا بنابه شهادت ریازانوف<sup>۱</sup>، در میان میراث ادبی مارکس هیچ چیزی که چنین ماهیتی داشته باشد پیدا نشد.<sup>(۱۲)</sup> تنها چیزی که می‌دانیم این است که مارکس بدون کسب موفقیت با چند ناشر مذاکره کرد، و به همین منظور طرحی از اثر را (که حالا گم شده) برای روزنامه‌نگاری به نام هابنر<sup>۲</sup>، که دوست فریلیگرات<sup>۳</sup> بود، فرستاد.<sup>(۱۳)</sup> این ثابت نمی‌کند که مارکس در عمل نگارش طرح نهایی جزوه را شروع کرده بود، بلکه به احتمال زیاد او «به این اکتفا کرده بود که طرحی را کامل و کتاب را طوری آماده کند که بعد از امضای قرارداد، با طرح اثر جور دربیاید».<sup>(۱۴)</sup> اما بعضی مطالب مکاتبات مارکس - انگلس که مربوط به آن دوره هستند، با این نظر متناقض‌اند. مثلاً در ۱۴ اوت ۱۸۵۱، مارکس سعی کرد از دوستش در نگارش مقالاتی برای نیویورک تریبون کمک بگیرد، زیرا «دست خودش با اثر مربوط به اقتصاد پر بود».<sup>(۱۵)</sup> در نامه ۱۳ اکتبر همان سال، این نکته از این هم واضح‌تر آشکار می‌شود. در آنجا مارکس به انگلس می‌نویسد: «در ضمن، بگو دربارهٔ پرودون چه نظری داری. این نظرات، الآن که مشغول نوشتن اقتصاد هستم، خیلی برایم جالب‌ترند».<sup>(۱۶)</sup> به همین

1- Ryazanov

2- H.Ebner

3- Freiligrath

ترتیب، انگلس به مارکس توصیه کرد که به لوئن تال،<sup>۱</sup> ناشر فرانکفورتی که با نحوه ترتیب اثر توسط مارکس مخالف بود، اطلاع بدهد که «غیرممکن است کل نقشه‌ات را کنار بگذاری، چون دیگر طرح اولیه Kritik<sup>(۱۷)</sup> را شروع کرده‌ای، و الی آخر». <sup>(۱۸)</sup> سرانجام مارکس در ۱۳ فوریه ۱۸۵۵، بلافاصله بعد از شکست همه برنامه‌های مربوط به انتشار اثر، به انگلس نوشت: «من برای خواندن آن همه یادداشت‌هایم درباره اقتصاد، چشم درد گرفته‌ام؛ من این کار را کردم تا اگر طرح اثر را نمی‌ریزم، دست‌کم بر مطلب تسلط داشته باشم و آن را برای شروع کار در آینده آماده کنم». <sup>(۱۹)</sup> از همه اینها می‌توانیم نتیجه بگیریم که تدارک نهایی طرحی از «اقتصاد» که نقشه‌اش ریخته شده بود، سرانجام شروع شد. اما آنچه که بر سر این دست‌نویس آمد و اینکه چرا نتوانست باقی بماند، احتمالاً هرگز معلوم نخواهد شد.

تا آنجا که به محتوا و ساختمان اثر موردنظر مربوط می‌شود، ما فقط اطلاعات اندکی نامه انگلس، به تاریخ ۲۷ فوریه، که قبلاً ذکر کردیم، و نامه قبلی مارکس به تاریخ ۲۴ نوامبر ۱۸۵۱ را در دست داریم. هر دو نامه نشان می‌دهند که مارکس قصد اولیه‌اش مبنی بر گنجاندن «نقد از سیاست» در اثر را کنار گذاشته <sup>(۲۰)</sup>، و می‌خواسته بیشتر به «تسویه حساب نهایی» با اقتصاد سیاسی پیشین و نظامی که سوسیالیست‌ها مطرح می‌کردند، پردازد. به همین ترتیب، قرار بود کل اثر از سه جلد تشکیل شود. اولی، شامل نقد مقولات اقتصادی سنتی می‌شد <sup>(۲۱)</sup>، دومی نقد سوسیالیست‌ها، و سومی تاریخ خود اقتصاد. <sup>(۲۲)</sup> اگر مارکس آن‌طور که لوئن تال می‌خواست، کارش را با بخش مربوط به تاریخ مرام‌های اقتصادی شروع کرده بود، مجبور می‌شد این نقشه را «کنار بگذارد». <sup>(۲۳)</sup> به طبع مارکس نمی‌توانست چنین تغییری را در طرح اثر بپذیرد. از طرف دیگر، وضع مالی او به قدری خراب بود که صرفاً به این دلیل هم

نمی‌توانست مذاکره را قطع کند. بنابراین، انگلس به او توصیه کرد که اگر مطلقاً ضروری شد، پیشنهاد لوئن تال را بپذیرد، به این شرط که لوئن تال متعهد شود به جای یک مجلد، دو مجلد از تاریخ مرام‌های اقتصادی را چاپ کند، زیرا در چنان شرایطی «پیش‌فروش» تعداد زیادی از این «نقد» حتمی بود. «بعد مجلد سوم مربوط به سوسیالیست‌ها بیرون می‌آید، و پس از آن مجلد چهارم – (the Critique)؛ یعنی آنچه از کل اثر باقی می‌ماند – همان «مقدار مثبت» مشهور؛ یعنی چیزی که تو «واقعاً» می‌خواهی. مشکلات قضیه به این شکل است، ولی این حسن را دارد که تا آخر، سرّ کار فاش نمی‌شود؛ یعنی فقط بعد از اینکه کنجاوی خواننده در طول مطالعه سه مجلد ارضا نشده، و در نتیجه برایش فاش می‌شود که با داروهای مجاز و معمولی سروکار ندارد.» به علاوه، در شرایط سیاسی حاکم آن زمان، «بهترین کار این است» که کار با «بی‌ضررترین بخش یعنی بخش تاریخ شروع شود». (۲۴)

نامه‌هایی که مارکس و انگلس در آنها مسائل اقتصاد سیاسی را بحث می‌گذارند – و بالاتر از همه تبادل نظر فوق‌العاده جالبی که در ژانویه ۱۸۵۱ پیرامون نظریه اجاره ریکاردو (۲۵) انجام می‌دهند – تا حدودی بر مطالعاتی که مارکس در سال‌های ۵۱ – ۱۸۵۰ انجام داد، و پیشرفتی که از سال ۱۸۴۷ به عنوان اقتصاددان کرده بود، پرتو می‌افکند. در اینجا مارکس ایراداتی اساسی به توضیح ریکاردو درباره اجاره، که بعداً در نظریه‌های ارزش اضافی و در مجلد دوم سرمایه می‌بینیم، وارد می‌کند. انگلس این ایرادات را به قدری مهیب دید که به شوخی پاسخ داد: «شکی نیست که راه حل تو درست است، و تو مستحق دریافت عنوانی جدید به نام اقتصاددان مال‌الاجاره زمین شده‌ای. اگر عدالتی در جهان باقی بود، می‌بایست کل مال‌الاجاره کره زمین را دست‌کم برای یک سال به تو می‌دادند؛ و تازه این کمترین چیزی است که مستحقش هستی.» بعد اضافه می‌کند: «اگر مقاله‌ای از تو به زبان انگلیسی پیرامون مال‌الاجاره زمین منتشر شود، توجه عظیمی را جلب خواهد کرد... این هم دلیلی دیگر بر



اینکه باید هر چه سریع‌تر، «اقتصاد» را تکمیل و چاپ کنی.»<sup>(۲۶)</sup>

در این چارچوب آنچه اهمیتی یکسان دارد، نامه مارکس به تاریخ ۳ فوریه ۱۸۵۱ است که در آن انتقاد خود از نظریه «پول رایج» را برای انگلس می‌نویسد، و آنجا می‌توانیم ببینیم که چطور بر سر نظریه پول، هم او با ریکاردو اختلاف دارد.<sup>(۲۷)</sup>

نکته بسیار جالب، بحث مفصلی است که در ارتباط با کتاب پرودون (عقیده عمومی انقلاب در قرن نوزدهم، منتشر شده در سال ۱۸۵۱)، در مکاتبات مارکس و انگلس می‌بینیم. مارکس جزوه‌ای بزرگ درباره آن نوشت که به ناشران مختلف ارائه داد، ولی باز هم بدون موفقیت.<sup>(۲۸)</sup> نسخه دست‌نویس این جزوه هم مانند بسیاری از کارهای اولیه او گم شده است. فقط می‌دانیم که این متن تا مدتی دست یکی از خویشان نزدیک مارکس به نام ویلهلم پیپر<sup>۱</sup> بود که قول داد در سفرش به آلمان در سال ۱۸۵۱ آن را به ناشران آلمانی بدهد.<sup>(۲۹)</sup> و بعد، اینکه مارکس می‌خواست همان متن را به شکل رشته مقالاتی با عنوان جدیدترین کشفیات سوسیالیسم یا عقیده عمومی انقلاب در قرن نوزدهم به قلم پ.ج. پرودون، نقدی به قلم کارل مارکس، در روزنامه انقلاب، که توسط وایدمایر<sup>۲</sup> در نیویورک منتشر می‌شد، چاپ کند.<sup>(۳۰)</sup> اما بعدها جزوه دست‌نویسی که قبلاً چاپ نشده بود در میان کاغذهای مارکس پیدا شد که در توضیحات ناشر گروندریسه<sup>(۳۱)</sup> به آن اشاره شده، و عنوان آن نظام پولی کامل<sup>۳</sup> است. شاید این بخش از جزوه علیه پرودون باشد، اما چه این‌طور باشد چه نه، مسلماً بحث مفصل موجود در مکاتبات<sup>(۳۲)</sup> جانشینی برای آن جزوه گم‌شده به حساب می‌آید. به علاوه، ما از روی کرونیک می‌فهمیم که مارکس در اوت ۱۸۵۲ رساله ادبیات معاصر پیرامون اقتصاد سیاسی در انگلستان از ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۲ را به ناشری به نام بروکهاوس<sup>۴</sup> داد که در آن، بحث موضوعات ذیل را پیش کشید: ۱- «آثار عمومی»، ۲- «آثار خاص» پیرامون «جمعیت، مستعمرات،

1. Wilhelm Pieper

2. Weydemeyer

3. Das Vollandete Geldsystem

4. Brockhaus

مسئله بانک، تعرفه‌های حمایتی، و آزادی تجارت و غیره».<sup>(۳۳)</sup> از آنجا که بروکهاوس جزوه را برگرداند، تقریباً مسلم است که به صورت طرح اولیه باقی ماند.

از تابستان ۱۸۵۲ تا پاییز ۱۸۵۶ کار مارکس روی نقد اقتصاد سیاسی به دلیل فعالیت حرفه‌ای‌اش در مقام یک روزنامه‌نگار متوقف ماند. البته این بدان معنا نیست که تحقیقاتی که او به این منظور انجام می‌داد برای کارش در زمینه اقتصاد سیاسی اهمیتی نداشت. برعکس، مارکس مجبور بود با جزئیات عملی آشنا شود، چرا که بسیاری از گزارش‌های او به «وقایع اقتصادی قابل توجه در انگلستان و در قاره اروپا» مربوط می‌شد. هرچند اینها «به مفهوم دقیق کلمه خارج از حوزه اقتصاد سیاسی» بودند،<sup>(۳۴)</sup> اما بعداً برای او مفید واقع شدند. فقط کافی است به مقالات متعدد او پیرامون اوضاع اقتصادی، مسئله سیاست خارجی، نهضت کارگری انگلستان، و اعتصابات اشاره کنیم. به علاوه، گزارش‌های او پیرامون وضعیت کشاورزی در ایرلند و اسکاتلند، و گزارش‌های مربوط به سیاست انگلیس در هندوستان، در این زمینه بی‌نهایت مفید واقع شدند؛ چرا که آنها انگیزه‌ای برای مطالعه دقیق «اشکال تولید آسیایی» و بقایای کمونیسزم ارضی در اروپا و آسیا فراهم کردند. در نتیجه، بخش‌های مربوط به تاریخ اقتصادی در اثر او پیرامون اقتصاد سیاسی، از عمق و غنایی خاصی برخوردار شدند.<sup>(۳۵)</sup>

پس این بود تاریخچه واقعی طرح اولیه ۵۸ - ۱۸۵۷. اینکه خود طرح اولیه چطور پدید آمد، و چطور بخش نخست آن، پس از دوباره کاری شدید، با عنوان ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی در آغاز سال ۱۸۵۹ به چاپ رسید، در مقاله ریازانوف و مقدمه ویراستار گروندریسه<sup>(۳۶)</sup> چنان مفصل پرداخت شده است که ما اینجا فقط به ذکر اساسی‌ترین نکته‌ها اکتفا می‌کنیم.

به طور مشخص، آغاز بحران اقتصادی سال ۱۸۵۷ بود که هم باعث تصمیم‌گیری سریع برای نگارش طرح اولیه و هم شتاب تب‌آلود انجام آن شد. (کل کار که حدود ۵۰ صفحه غلط‌گیری شده است، ظرف ۹ ماه؛

یعنی بین ژوئیه ۱۸۵۷ و مارس ۱۸۵۸ تکمیل شد).<sup>(۳۷)</sup> بحران اقتصادی باعث شد تا «حزب دونفره» - نامی که مایر<sup>۱</sup>، زندگی‌نامه‌نویس انگلس به آن دو دوست داده بود - ملامت از امیدهای فراوان شود<sup>(۳۸)</sup>، و لذا کاملاً طبیعی بود که مارکس بخواهد «قبل از جاری شدن سیل»<sup>(۳۹)</sup>؛ یعنی قبل از آغاز انقلاب موردنظر در اروپا، دست‌کم اصول بنیادی نظریه اقتصادی‌اش را منتشر کند. البته، پیش‌بینی انقلابی او بر پایه توهم استوار بود؛ ولی چنان توهمات اغلب مفید از آب درآمده‌اند! در این مورد هم همین‌طور بود. مارکس در ۱۸ دسامبر ۱۸۵۷ به انگلس نوشت: «من وحشتناک کار می‌کنم، معمولاً تا ساعت ۴ صبح. وظیفه من دوگانه است: ۱- ترسیم اصول بنیادی اقتصاد، ۲- بحران کنونی. در این مورد، سوای مقالات تریبون، صرفاً در حال جمع‌آوری یک پیشینه‌ام، اما این وقت زیادی می‌گیرد. فکر می‌کنم بتوانیم با هم در بهار جزوه‌ای را پیرامون تاریخ بیرون بدهیم، و خودمان را از نو به ملت آلمان معرفی کنیم و بگوییم که ما هنوز اینجاییم و تغییری نکرده‌ایم، «همیشه همان‌طور هستیم»، من طرح سه کتاب بزرگ را ریخته‌ام - انگلستان، آلمان، فرانسه ... تمامی مطالب مربوط به امریکا در تریبون است. بعداً می‌شود گردآوری کرد.»<sup>(۴۰)</sup> این پروژه هم صرفاً یک طرح اولیه باقی ماند؛ البته اگر یادداشت‌های مفصل فصل مربوط به فرانسه (در نامه مارکس به انگلس به تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۸۵۷)<sup>(۴۱)</sup> و مقالات متعددی را که به بحران‌های مالی و تجاری اختصاص داشتند و در نیویورک تریبون چاپ شدند، نادیده بگیریم.<sup>(۴۲)</sup> از روی بحث‌های عالی موجود در طرح اولیه پیرامون مسئله تحقق، و پیرامون بحران می‌توانیم ببینیم که شدت علاقه مارکس به نشانه‌های بحران ۵۸-۱۸۵۷، تا چه حد نگاه نظری او را تیز کرده است.<sup>(۴۳)</sup> از آنجا که جزوه مزبور هرگز چاپ نشد، دست‌کم از این نظر پاداش فراوان گرفته‌ایم.

همان‌قدر که مارکس آشکارا به یک «سال اختلال در ۱۸۵۸»<sup>(۴۴)</sup> امید

داشت، انگیزه‌ای دیگر نیز او را وادار کرد تا روی طرح اولیه کار کند؛ یعنی آرزوی او برای اینکه به «برادران دروغین» نهضت کارگری سوسیالیستی - پرودون‌نست‌ها - پردازد. مسلماً تصادفی نبود که طرح اولیه با جدلی ویران‌کننده علیه داریمون پرودون‌نست، و نظام به اصطلاح کار - پولی آغاز شد؛ و اینکه نفی پرودون‌نسم، فضای قابل ملاحظه‌ای را در باقیمانده متن اشغال می‌کند. همان‌طور که از روی مکاتبات مارکس فهمیده‌ایم، خود او این را به‌عنوان یکی از قطعی‌ترین نتایج علمی بخش اول اثرش می‌دانست (یعنی کتاب موسوم به ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی).<sup>(۴۵)</sup> از آنجا که امروزه نوع مشخصاً پرودون‌نستی سوسیالیسم بسیار کم‌اهمیت است، ظاهراً مارکس تأکید «نامتناسبی» بر این نوع خاص گذاشته است.

به عقیده ما، نابودی نظری پرودون‌نسم در برابر نتیجه دومی که مارکس بر آن تأکید کرده کاملاً رنگ می‌بازد؛ یعنی اینکه تجزیه و تحلیل او از کالا و پول «خصلت منحصرأ اجتماعی و نه مطلق تولید بورژوازی» را فاش کرد، اما نباید این واقعیت را نادیده بگیریم که در این مورد هم، نظریه به‌واسطه عمل بارور شده بود، و اینکه رویارویی با پرودون‌نسم کمک بسیار مهمی به بسط نظریه پول مارکس کرد. ولی این دیدگاهی است که آن را باید برای بخش ویژه این نظریه در کتابمان نگه داریم.

## یادداشت‌ها:

- ۱- منتخب نامه‌ها، مسکو، انتشارات پروگرس، ۱۹۷۵، ص ۹۶-۹۷.
- ۲- رجوع کنید به ک. مارکس، Chronik Seines Leben، از این پس به‌عنوان کرونیک به آن اشاره می‌شود. صص ۲۲-۲۳، ۲۵-۲۶، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۳۷، و نیز مجموعه آثار جلد ۲۷، صص ۱۶، ۲۳، ۲۵، ۷۸، ۷۹.
- ۳- لندن، لارنس و ویشارت ۱۹۷۰. اولین بار در Marx-Engels Gesamtausgabe Abteilung I (MEGA) جلد ۳، برلین ۱۹۳۲ به چاپ رسید.
- ۴- دسته‌نوشته‌ها، مفسران پر شور بسیار داشته‌اند. ما هم در این شور و شوق سهیم هستیم، هرچند احساس می‌کنیم اغلب آنچه که در این جزوات خارق‌العاده به نظر می‌آیند را در سرمایه هم می‌توان یافت؛ البته اگر درست خوانده شود. علت اینکه این امر پنهان مانده، به خاطر تعبیر سنتی صرفاً «اقتصادی» کار اصلی مارکس است.
- ۵- فقر فلسفه، نیویورک، انتشارات اینترنشنال ۱۹۶۳، صص ۸۷-۸۸، و ۱۵۴ به بعد.
- ۶- گروندریسه، نسخه آلمانی، (پیش‌گفتار ویراستار)
- ۷- کرونیک، ص ۹۲.
- ۸- نامه «انجمن کمونیست‌های کلن»، ۱۴ سپتامبر ۱۸۵۰.
- ۹- بین سپتامبر ۱۸۵۰ و اکتبر ۱۸۵۱ مارکس خلاصه نظریات بیش از ۵۲ اقتصاددان را درآورد. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به گروندریسه نسخه آلمانی ص ۷۶۶.
- ۱۰- کرونیک، صص ۸۰، ۸۴، ۹۰ (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به اثر لیبنکخت<sup>۱</sup> تحت عنوان Erinnerungen an Marx منتشر شده در Ausgewahlte Schriften، جلد ۱، ۱۹۳۴، صص ۱۰-۱۰۹). می‌توان فرض کرد که این سخنرانی‌ها ادامه همان‌هایی بودند که مارکس در بروکسل پیرامون «کار مزدبگیر و سرمایه» ایراد کرده بود. خلاصه کوتاه این سخنرانی‌ها در شماره اول نشریه Neue Rheinische Zeitung Revue (فوریه - ژانویه ۱۸۵۰) این فرض را تأیید می‌کند. (مالکیت بورژوازی چیست؟ I. سرمایه. II. مالکیت ارضی).
- ۱۱- برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نامه مورخ ۲ آوریل ۱۸۵۱ مارکس به انگلس: «من به قدری پیشرفت کرده‌ام که ظرف پنج هفته همه مهملات اقتصادی را تمام خواهم کرد. وقتی این کار انجام بشود، کار روی اقتصاد را در خانه دنبال می‌کنم و در کتابخانه به یک

علم دیگر می پردازم. کم کم دارم کسل می شوم. هرچقدر هم در زمینه تحقیقات مربوط به موضوعات مشخص که اغلب بی نهایت بفرنج اند کار زیادی صورت گرفته باشد، این علم از زمان آ.اسمیت و د.ریکاردو هیچ تغییر اساسی نکرده.» (مجموعه آثار، جلد ۲۷، ص ۲۱۸).

۱۲- ریازانوف، "Siebzing Jahre 'Zur Kritik der Politischen Grunbergs Archiv, Okonomie", بند ۱۵، ۱۹۳۰، صص ۵، ۹-۸.

۱۳- همان جا، صص ۴-۵. (به طوری که از پرونده های Haus-Hof-Und Staatsarchiv در وین می دانیم، اینر در آن زمان مأمور حکومت اطریش بود).

۱۴- همان جا، ص ۸.

۱۵- مجموعه آثار جلد ۲۷، ص ۳۱۴.

۱۶- همان جا، ص ۳۵۹.

۱۷- به پاراگراف بعد رجوع کنید.

۱۸- مجموعه آثار، جلد ۲۷، ص ۳۷۳.

۱۹- مجموعه آثار، جلد ۲۸، ص ۴۳۴.

۲۰- رجوع کنید به آغاز این فصل. این کار، تغییر طرح های اولیه مارکس را باعث می شود، که علاوه بر اقتصاد سیاسی و سیاست، شامل نقدی از قانون و بالاتر از همه فلسفه نیز می شد. رجوع کنید به پیش گفتار خود مارکس بر دست نوشته های اقتصادی و فلسفی.

۲۱- «نقد اقتصاد» را اینجا باید به همان صورتی که مارکس هشت سال بعد در نامه اش به لاسال طرح ریزی کرد در نظر گرفت: «این (اثر)، شرح نظام، و هم زمان با این شرح، انتقاد از آن است.» (منتخب نامه ها، ص ۹۶).

۲۲- برای توضیح بیشتر رجوع کنید به کرونیک، ص ۱۱۴.

۲۳- اظهارات گمراه کننده ریازانوف را در این پرتو باید تصحیح کرد.

۲۴- مجموعه آثار، جلد ۲۷، ص ۳۷۳.

۲۵- منتخب نامه ها، نسخه دانا تور، لندن، مارتین لارنس ۱۹۳۴، صص ۲۷، ۱۳۲.

۲۶- همان جا، ص ۳۲.

۲۷- مجموعه آثار جلد ۲۷، صص ۷۷-۱۷۳، و (پاسخ انگلس) ۲۰۰-۲۰۱.

۲۸- کرونیک، صص ۱۱-۱۱۰ و مجموعه آثار جلد ۲۸، صص ۳۱۲، ۳۵۸-۵۹.

۲۹- مجموعه آثار جلد ۲۸، صص ۳۶۹، ۳۸۳.

۳۰- کرونیک، ص ۱۱۶.

۳۱- گروندریسه، نسخه آلمانی، ص ۹۸۷.

۳۲- مجموعه آثار جلد ۲۸، صص ۳۰۴-۲۹۶، ۳۰۶-۱۱، ۳۰۸-۱۵، ۳۱۲-۱۸، ۳۱۷.

۳۳- کرونیک، ص ۱۲۶.

۳۴- ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی، لندن، لارنس و ویشارت ۱۹۷۱، ص ۲۳. (از این پس ادای سهم نوشته می شود).

۳۵- مسلماً مقایسه دقیق تر آن دسته از موضوعات تاریخ اقتصادی که مارکس از یک طرف

در نیویورک تریبون و از طرف دیگر در سرمایه به آنها می‌پرداخت، حائز اهمیت است.  
۳۶- گروندریسه نسخه آلمانی، ص VII-XIV.

۳۷- رجوع کنید به یادداشت‌های ناشر در صص VII-VIII، ۴، ۱۵۰ و ۸۴۲ نسخه آلمانی  
گروندریسه، اطلاعات غلط موجود در صص ۱۶۲-۷۸ کرونیک را در این پرتو باید  
تصحیح کرد.

۳۸- در اینجا کافی است فقط چند عبارت نمونه از مکاتبات مارکس - انگلس را ذکر کنیم.  
مارکس نوشت: «علی‌رغم اینکه وضع مالی ام خیلی خراب است، به خاطر این گشایش، از  
سال ۱۸۴۹ تا به حال این قدر احساس راحتی نکرده‌ام.» و انگلس در ۱۵ نوامبر ۱۸۵۷  
پاسخ داد: «طی چند هفته پیش، وضع عمومی بازار بورس [که انگلس به خاطر کارش به  
آنجا سر می‌زد] خیلی جالب بوده است. اعضاء به خاطر روحیه فوق‌العاده خوب من خیلی  
عصبانی‌اند. واقعاً که بازار بورس تنها جایی است که کسالت فعلی من در آنجا به سرزندگی  
و شور و شوق تبدیل می‌شود. طبعاً من بدترین پیشگویی‌ها را هم می‌کنم، و این باعث  
می‌شود که آنها دو برابر عصبانی بشوند.» (مجموعه آثار جلد ۲۹، صص ۲۰۷، ۲۱۰).

۳۹- همان‌جا، ص ۲۲۵. «من مثل دیوانه‌ها تا نیمه‌شب کار می‌کنم، و مطالب اقتصادی‌ام را به  
نحوی گردآوری می‌کنم که درست قبل از جاری شدن سیل، حداقل طرح‌های اولیه  
(گروندریسه) [عنوانی که در آن موقع به طرح اولیه داده می‌شد] را آماده کرده باشم.»  
۴۰- همان‌جا، ص ۲۳۲.

۴۱- همان‌جا، ص ۴۰-۲۳۶.

۴۲- کرونیک، صص ۱۶۴-۶۵.

۴۳- رجوع کنید به فصل ۲۱ کتاب.

۴۴- مجموعه آثار جلد ۲۹، ص ۲۴۵.

۴۵- لذا او در اول فوریه ۱۸۵۹ به واید مایر نوشت: «این دو فصل، بنیاد سوسیالیسم  
پرودونستی را هم که حالا در فرانسه باب روز شده نابود خواهد کرد؛ سوسیالیسمی که  
می‌خواهد مالکیت خصوصی را پابرجا نگه دارد، ولی مبادله محصولات خصوصی را  
سازمان بدهد؛ کالا را می‌خواهد ولی پول را نمی‌خواهد. کمونیسم باید در وهله اول از شر  
این «برادر دروغین» خلاص شود.» (منتخب نامه‌ها ص ۱۰۶). و همین‌طور در نامه مورخ  
۲۲ ژوئیه ۱۸۵۹ مارکس به انگلس می‌خوانیم: «در صورتی که چیزی راجع به آن [یعنی  
راجع به ادای سهم] نوشتی، نباید فراموش کنی که ۱- پرودونسیسم در آن از ریشه نابود  
شده، و ۲- در آنجا خصلت منحصرأ اجتماعی و نه مطلق تولید بورژوازی به‌عنوان چیزی  
تجزیه و تحلیل شده که نقداً در ساده‌ترین شکل خود، یعنی به شکل کالا موجود است.»  
(مجموعه آثار جلد ۲۹، ص ۴۶۳).

## ۲. ساختار اثر مارکس

### ۲-۱. طرح مقدماتی و تغییرات آن

می‌دانیم که مارکس دو طرح اولیه داشت که می‌خواست به‌عنوان پایه اثر اصلی‌اش از آنها استفاده کند؛ اولی به سال ۱۸۷۵ برمی‌گردد، و دومی به ۱۸۶۶ (یا ۱۸۶۵)<sup>۱</sup>. بین این دو تاریخ یک دوره ۹ ساله از آزمایش و تحقیق مداوم برای یافتن شکل بیانی که مناسب مطلب باشد، فاصله است. در عین حال، طرح اصلی به تدریج مختصر و مختصرتر شد؛ اما همگام با آن، بخش باقی‌مانده توسعه یافت.

در طرح ۱۸۷۵، کل اثر به شش «کتاب» (که «بخش»<sup>۲</sup> و «فصل»<sup>۳</sup> هم خوانده شده) تقسیم شده بود. اولی قرار بود به سرمایه بپردازد، دومی به مالکیت ارضی، سومی به کار مزدبگیر، چهارمی به دولت، پنجمی به

---

۱. ما تاریخ تهیه طرح دوم را به ۱۸۶۵ تغییر دادیم؛ زیرا ساختار اثری که در نامه ۳۱ ژوئیه ۱۸۶۵ مارکس به انگلس ذکر شده، دقیقاً با ساختار نامه‌اش به کوگلمان (*Kugelmann*) به تاریخ ۱۳ اکتبر ۱۸۶۶ منطبق است.

۲. رجوع کنید به گروندریسه صص ۲۸۷، ۸۸ (بخش مربوط به دستمزدها)، ص ۵۳۰ (بخش مربوط به روابط بین‌المللی)، و ص ۲۲۷ که در آنجا به تمامی تقسیمات شش‌گانه کتاب به‌عنوان «بخش» اشاره شده است.

۳. «فصل پیرامون سرمایه» (ادای سهم ص ۱۹)؛ «فصل پیرامون کار مزدبگیر» گروندریسه صص ۳۹۹ و ۸۱۷ (دومی در نسخه آلمانی)؛ مجموعه آثار ۲۹، ص ۳۳۷. «فصل پیرامون دستمزدها»، گروندریسه ص ۳۳۶؛ نظریه‌ها ۱، ص ۴۰۴ و نظریه‌ها ۳، ص ۳۱۲.



تجارت خارجی و ششمی به بازار جهانی و بحران‌ها. مارکس می‌خواست برای کل اثر یک «مقدمه» به‌عنوان پیش‌گفتار بنویسد که در آن خصایص عام و انتزاعی‌ای که کمابیش تمامی جوامع دارند، مورد بحث قرار بگیرد.<sup>۱</sup> اما در پایان سال ۱۸۵۸ او تصمیم گرفت این مقدمه را کنار بگذارد؛ زیرا به‌نظرش می‌آمد که «هرگونه پیشگویی درباره نتایجی که هنوز به اثبات نرسیده‌اند، به‌معنی انحراف خواهد بود.»<sup>۲</sup>

بنابر طرح اولیه، قرار بود سه کتاب آخر از آن شش کتاب (پیرامون دولت، تجارت خارجی، و بازار جهانی) فقط به‌طور مختصر ترسیم شوند و - به قول مارکس - محدود به «خطوط کلی» باشند.<sup>۳</sup> با وجود این، موضوع یکی از این کتاب‌ها نامه‌ای به کوگلمان است که در ۲۸ دسامبر ۱۸۶۲ نوشته شده و ثابت می‌کند در آن زمان آنها هنوز به‌طور قطعی از نقشه کل اثر کنار گذاشته نشده بودند.<sup>۴</sup> اما این کار باید مدت کوتاهی بعد صورت گرفته باشد، چنان‌که نسخه دست‌نویس مارکس در ۶۵-۱۸۶۴ (که انگلس از آن به‌عنوان پایه مجلد سوم سرمایه استفاده کرد) هیچ اشاره‌ای به این کتاب‌ها نمی‌کند و صرفاً آنها را - یا دست‌کم یکی از آنها را که مربوط به بازار جهانی است - به «ادامه بعدی اثر» موکول می‌کند.<sup>۵</sup> به این ترتیب، یکی از تصمیمات مربوط به محدود کردن طرح اصلی در آن موقع گرفته شد.

۱. رجوع شود به «بدنه اصلی» این مقدمه در گروندریسه صص ۸۱-۱۱۱ لازم است خاطر نشان کنیم که در خود متن طرح اولیه اشاراتی متعدد به مقدمه مزبور و موضوعات مندرج در آن شده است. همان‌جا. صص ۲۹۸، ۳۲۰ و ۳۶۲.

۲. ادای سهم، ص ۱۹. در واقع در پیشنهاد مارکس به تاریخ ۱۸۶۳، بار دیگر به آن مقدمه اشاره شده است.

۳. مارکس به لاسال، ۱۱ مارس ۱۸۵۸ (مجموعه آثار جلد ۲۹، ص ۵۵۴).

۴. مارکس در این نامه پیرامون موضوع این دست‌نویس بزرگ دوم، که در آن زمان روی آن کار می‌کرد و در نظر داشت آن را با عنوان تغییر یافته سرمایه، ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی چاپ کند، می‌گوید: «این جوهر مطلب است... و بسط بعدی آن (به استثنای رابطه اشکال مختلف دولت با ساختارهای اقتصادی مختلف جامعه) را دیگران به راحتی می‌توانند براساس آنچه ارائه شده به انجام برسانند.»

۵. سرمایه مجلد ۳، ص ۱۱۰.

محدودیت دوم مربوط به کتاب‌های ۲ و ۳ است، که قرار بود به مالکیت ارضی و کار مزدبگیر اختصاص یابند. غیرممکن است بتوانیم دقیقاً بگوییم مارکس چه زمانی سرانجام این کتاب‌ها را کنار گذاشت. حتی پیشنهادهای مارکس برای بخش‌های اول و سوم کتاب مربوط به سرمایه، که به ژانویه ۱۸۶۳ برمی‌گردد و توسط کائوتسکی منتشر شدند، هیچ پاسخ قطعی عرضه نمی‌کنند. اما موضوعات اصلی کتاب‌های مربوط به مالکیت ارضی و کار مزدبگیر در نسخه‌های دست‌نویس مجلد ۱ و ۳ اثر نهایی، که بین ۱۸۶۴ و ۱۸۶۶ شکل گرفت، گنجانده شدند. به این ترتیب شش کتابی که در آغاز طرح‌ریزی شده بود، به یک کتاب کاهش یافت؛ کتاب پیرامون سرمایه.

حالا بیایید به مسئله بسط کتاب باقی‌مانده بپردازیم. واضح است که حجم عظیمی از مطالب کتاب‌های حذف شده، به‌ویژه کتاب ۲ و ۳، تا آنجا که «توسعه اولیه و دقیقاً اقتصادی»<sup>۱</sup> را شامل می‌شدند، باید به کتاب اول منتقل شده باشد، ولی فقط این نیست. بنابر طرح اول، کتاب مربوط به سرمایه نیز به چهار بخش تقسیم می‌شد، که قرار بود به این موضوعات بپردازند، الف) «سرمایه به‌طور عام»، ب) رقابت، ج) اعتبار، و سرانجام د) سرمایه سهامی. به این ترتیب، دو نسخه اول اثر؛ یعنی طرح اولیه و نسخه دست‌نویس دوم ۱۸۶۱-۶۳ نیز اساساً به تجزیه و تحلیل «سرمایه به‌طور عام» محدود می‌شدند.<sup>۲</sup> مارکس در نامه‌ای خطاب به کوگلمان به تاریخ ۲۸ دسامبر ۱۸۶۲، درباره موضوع این دست‌نویس دوم می‌گوید: «این در واقع فقط شامل چیزی است که قرار بود فصل سوم بخش اول؛<sup>۳</sup> یعنی «سرمایه به‌طور عام»، را تشکیل بدهد. بنابراین، رقابت بین سرمایه‌ها، و نظام اعتبار گنجانده نشده‌اند.» اما تنها یک ماه بعد، مارکس

۱. رجوع کنید به نامه لاسال به تاریخ ۱۱ مارس ۱۸۵۸.

۲. اهمیت فوق‌العاده این مفهوم در روش‌شناسی مارکس، در بخش (۲-۴) ب) این فصل نشان داده شده است.

۳. دو فصل اول را می‌توانیم در ادای سهم با عناوین «پول» و «کالا» بیابیم.

پیشنهاد مربوط به «بخش سه» را که قبلاً ذکر کردیم مطرح کرد، و به این ترتیب با شیوه قبلی اش مبنی بر ایجاد تقسیمات فرعی در کتاب پیرامون سرمایه، به شدت فاصله گرفت. در نتیجه، طی دو سال بعد، او از شرح جداگانه رقابت و سرمایه سهامی منصرف شد، ولی بخش اول نخستین کتاب که به «سرمایه به طور عام» می‌پرداخت، کم‌کم گسترش یافت تا این موضوع را هم دربرگیرد. به این ترتیب قسمت اصلی بخش‌های حذف‌شده ب، ج، و د را می‌شد در آخرین کتاب از سه کتاب (آن‌طور که در طرح جدید در نظر گرفته شده بود) گنجانند؛ اینها قرار بود به‌طور کلی به موضوع (I) روند تولید سرمایه، (II) روند گردش، و (III) ساختار روند تولید سرمایه‌داری، بپردازند.<sup>۱</sup> به این ترتیب، سرمایه شکل نهایی خود را پیدا کرد.

## ۲-۲. طرح مقدماتی کی و تا چه حد کنار گذاشته شد؟

حالا می‌خواهیم آنچه را که درباره تکامل نسخه‌های متعدد سرمایه (طرح اولیه، نظریه‌ها، سرمایه) گفته‌ایم، شرح دهیم. در اینجا به‌منظور سهولت درک مطلب، دو طرح اولیه بار دیگر ذکر شده‌اند.

طرح سال ۱۸۵۷ ساختار ذیل را برای اثر در نظر گرفته بود:

### I. کتاب پیرامون سرمایه

الف) سرمایه به‌طور عام.

۱. روند تولید سرمایه.

۲. روند گردش سرمایه.

۳. سود و بهره.

ب) بخش پیرامون رقابت.

ج) بخش پیرامون نظام اعتبار.

د) بخش پیرامون سرمایه سهامی.

II. کتاب پیرامون مالکیت ارضی.

III. کتاب پیرامون کار مزدبگیر.

IV. کتاب پیرامون دولت.

V. کتاب پیرامون تجارت خارجی.

VI. کتاب پیرامون بازار جهانی و بحران‌ها.

از سوی دیگر در طرح ۱۸۶۶ (۱۸۶۵)، اثر مارکس به صورت ذیل تقسیم‌بندی شده بود:

- |          |                       |
|----------|-----------------------|
| کتاب I   | روند تولید سرمایه     |
| کتاب II  | روند گردش سرمایه      |
| کتاب III | اشکال روند به‌طور کلی |
| کتاب IV  | تاریخچه نظریه         |

اکنون بیایید جزوات جداگانه مربوط به سرمایه را بررسی کنیم. ابتدا باید از طرح اولیه شروع کنیم. در نگاه اول، ساختار این اثر شبیه ساختار سرمایه به نظر می‌رسد. ابتدا روند تولید سرمایه بررسی شده،<sup>۱</sup> بخش دوم به روند گردش می‌پردازد، و بخش سوم با تجزیه و تحلیل سود، نرخ سود و بهره پایان می‌گیرد. اما این در نظر اول بسیار گمراه‌کننده است، چرا که طرح اولیه برخلاف اثر بعدی، اساساً منحصر است به تجزیه و تحلیل «سرمایه به‌طور عام»، و بنابراین آگاهانه بسیاری از مسائلی را که تا زمان خود سرمایه به‌طور ژرف به آنها پرداخته نشده نادیده می‌گیرد. در نتیجه، همه (یا تقریباً همه) موضوعاتی که مارکس بعداً در اولین مجلد سرمایه در فصل‌های ۱۰، ۱-۷؛ ۱۴، ۱-۵؛ ۱۵، ۳-۱۰؛ ۱۷-۲۱؛ ۲۴، ۲-۵؛ ۲۵، ۵، الف-ف؛ بخش‌های ۲۶ و ۲۷ به آنها پرداخت، از بخش مربوط به روند تولید مندرج در طرح اولیه غایب‌اند؛ یعنی نه فقط موضوعاتی که در طرح اولیه تنها اشاره‌ای به آنها شده است؛ مثل تقسیم کار، تعاون، انباشت اولیه،

۱. ما اینجا «فصل پیرامون پول» را که بخش اول مجلد اول سرمایه با آن منطبق است، در نظر نمی‌گیریم.

و نظریه استعمار (جوانبی که سرمایه صرفاً چارچوبی را که قبلاً در طرح اولیه بنا گذاشته شده بود با آنها پر کرد)، بلکه هرچیزی هم که به دستمزدها و اشکال آنها، به ساعات کار روزانه، اعمال استثمارگرانه سرمایه، و قانون کار مربوط است؛ یعنی دقیقاً آن موضوعاتی که به عقیده ما در حوزه بررسی ویژه کتاب پیرامون کار مزدبگیر قرار می‌گرفت. تفاوت بین بخش بعدی طرح اولیه و مجلد دوم سرمایه بسیار بیشتر است، زیرا تنها مطلبی که آنجا یافت می‌شود متنی است که تقریباً با فصل‌های ۵ و ۷-۱۵ مجلد دوم منطبق است. از این رو، اینجا نه فقط تجزیه و تحلیل گردش سرمایه پولی، سرمایه مولد، و سرمایه کالایی غایب است، بلکه هیچ بررسی مجددی از بازتولید و گردش سرمایه اجتماعی متراکم وجود ندارد. (بخش III از مجلد دوم). با وجود این، مجلد دوم را می‌توانیم شرح آن خطوط فکری‌ای بدانیم که قبلاً به آنها اشاره‌ای گذرا شده بود و به شکل جنینی در طرح اولیه حضور داشت.<sup>۱</sup> مطالب مجلد دوم اساساً از چارچوبی که در آغاز به تجزیه و تحلیل روند گردش اختصاص داده شده بود، فراتر نمی‌رفت. اما اگر نسخه خلاصه‌شده بخش آخر طرح اولیه را با مجلد سوم سرمایه مقایسه کنیم، وضع خیلی فرق می‌کند. این بخش، به همان مسائل بخش‌های اول تا سوم اثر بعدی می‌پردازد. اما گفتنی است که اینها تنها در حاشیه طرح اولیه مطرح شده‌اند؛ یعنی به نحوی که از زاویه «سرمایه به‌طور عام» با حذف مطلب مربوط به رقابت ارائه می‌شوند. به عبارت دیگر، اگر قرار بود طرح اولیه به طرحی که در آغاز ریخته شده بود وفادار بماند، باید در اینجا خاتمه می‌یافت. این امر توضیح می‌دهد که چرا بخش آخر آن قدر کوتاه است و چرا آن مباحثی که محتوای بخش‌های ۴-۵ مجلد سوم سرمایه را تشکیل می‌دهند به عمد حذف شده‌اند؛ یعنی از یک طرف سرمایه تجاری و نظام اعتبار، و از طرف دیگر مال‌الاجاره زمین. زیرا بنابر طرح سال ۱۸۵۷، این مسائل باید ابتدا در بخش‌های

۱. مثلاً، اولین «طرح‌های بازتولید» قبلاً در طرح اولیه ارائه شده بودند. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به فصل ۲۱.

بعدی کتاب پیرامون سرمایه، و در کتاب دوم اثر که قرار بود پیرامون مالکیت ارضی باشد، مورد بررسی قرار گیرند.

پس می‌توانیم ببینیم که طرح اولیه اساساً از نکات بخش اول، الف، شماره‌های ۱ تا ۳ طرحی که در صفحه قبل کتاب حاضر می‌بینید فراتر نمی‌رود و ساختار آن دقیقاً مطابق طراحی اولیه مارکس است. اما طرح اولیه را چطور می‌توانیم با نسخه دست‌نویس دوم سرمایه متعلق به سال‌های ۱۸۶۱-۶۳ مقایسه کنیم؟

از آنجا که بخش‌های بسیار مهم این جزوه هنوز منتشر نشده‌اند<sup>۱</sup> باید به‌طور عمده پیشنهاد‌های مربوط به بخش‌های اول و سوم کتاب پیرامون سرمایه ۱۸۶۳ را، که توسط کائوتسکی چاپ شد<sup>۲</sup>، مدنظر قرار دهیم. بخش اول؛ یعنی «روند تولید سرمایه» به نحو ذیل تقسیم‌بندی می‌شود:

۱. مقدمه، کالا، پول.

۲. تبدیل پول به سرمایه.

۳. ارزش اضافی مطلق.

الف) روند کار و روند ارزش‌گذاری.

ب) سرمایه ثابت و سرمایه متغیر.

ج) ارزش اضافی مطلق.

د) مبارزه برای ساعت کار عادی.

ه) روزهای کاری هم‌زمان (تعداد کارگرانی که در آن واحد به‌کارگرفته می‌شوند). میزان ارزش اضافی و نرخ ارزش اضافی.

۴. ارزش اضافی نسبی.

الف) همکاری ساده؛ ب) تقسیم کار؛ ج) ماشین‌ها و غیره.

۱. همان‌طور که معروف است، کائوتسکی صرفاً به چاپ آن بخش از نسخه دست‌نویس که به «نظریه‌های ارزش اضافی» مربوط می‌شد، اکتفا کرد. اما از اظهارات انگلس و کائوتسکی می‌توانیم نتیجه بگیریم که حجم باقی‌مانده متن بیش از ۱۰۰۰ صفحه بوده است.

۲. ما هر دو طرح کلی را از بخش اول نظریه‌ها، ص ۱۶-۴۱۴ نقل می‌کنیم.

۵. ترکیب ارزش اضافی مطلق و ساده. مناسبات (تناسب) بین کار مزدبگیر و ارزش اضافی، گنجاندن صوری و واقعی کار تحت سرمایه، بارآوری سرمایه کار مولد و غیرمولد.

۶. تبدیل مجدد ارزش اضافی به سرمایه، انباشت اولیه، نظریه مستعمرات و یکفیلد<sup>۱</sup>.

۷. حاصل روند تولید (تغییر در ظاهر قانون تملک را می‌توانیم با ماده ۶ یا ۷ شرح دهیم).

۸. نظریه‌های ارزش اضافی.

۹. نظریه‌های کار مولد و غیرمولد.

و پیشنهاد دوم:

بخش سوم؛ یعنی «سرمایه و سود» به شیوه ذیل تقسیم‌بندی می‌شود:

۱. تبدیل ارزش اضافی به سود. نرخ سود به‌مثابه چیزی سوای نرخ ارزش اضافی.

۲. تبدیل سود به میانگین سود. تعیین نرخ عمومی سود. تبدیل ارزش به قیمت‌های تولید.

۳. نظریه‌های آ. اسمیت و ریکاردو پیرامون سود و قیمت‌های تولید.

۴. مال‌الاجاره زمین (ترسیم تفاوت بین ارزش و قیمت تولید).

۵. تاریخچه به اصطلاح «قانون اجاره» ریکاردو.

۶. قانون سقوط نرخ سود آ. اسمیت، ریکاردو، کری<sup>۲</sup>.

۷. نظریه‌های سود (اینکه آیا سیسموندی<sup>۳</sup> و مالتوس<sup>۴</sup> در نظریه‌های ارزش اضافی گنجانده شوند یا نه).

۸. تقسیم سود به سود صنعتی و بهره. سرمایه تجاری. سرمایه پولی.

۹. درآمد و منابع آن. در اینجا مسئله رابطه روندهای توزیع و تولید هم مطرح است.

1. Wakefield

2. Carey

3. Sismondi

4. Maltus

۱۰. حرکت‌های نزولی پول در روند تولید سرمایه به طور کلی.

۱۱. اقتصاددانان عامی.

۱۲. نتیجه‌گیری. سرمایه و کار مزدبگیر.

کائوتسکی درباره طرح‌های پیش‌گفته چه می‌گوید؟ او می‌گوید:

«به هر حال، پیشنهادهای مربوط به مجلد اول و سوم<sup>۱</sup>، به قدر کافی نشان می‌دهند که مارکس در زمان طرح آنها نقداً خطوط کلی سرمایه را (که منظور کائوتسکی نسخه نهایی آن است) تعیین کرده بود... پنج سال قبل از انتشار مجلد اول، نه تنها تمامی سرمایه از لحاظ کلی پرورانده شده بود، بلکه عملاً با همان سازمان‌بندی نهایی که سرانجام در دسترس عموم قرار گرفت، به اتمام رسیده بود. این امر از مقایسه مستقیم طرح کلی آن با فهرست عناوین جلد اول معلوم می‌شود. آنها تقریباً به طور کامل با هم منطبق‌اند. استدلالی که مارکس در مجلد اول با عنوان گرایش‌های تاریخی انباشت سرمایه که به خلع‌ید از خلع‌ید کنندگان می‌انجامد مطرح کرد، به روشنی از عنوان تغییر در ظاهر قانون تملک، مستفاد می‌شود. بین نقشه مقدماتی و نسخه نهایی مجلد اول فقط دو تفاوت مهم وجود دارد. در آن نقشه، مارکس با سرسختی این هدف را دنبال می‌کند که تاریخچه‌ای از نظریه‌های مربوط به نکات خاص اقتصاد سیاسی را در پایان شرح هر کدام از آنها به شکل خلاصه مطلب ارائه کند؛ درست مثل کاری که در Critique<sup>۲</sup> [یعنی، ادای سهم] صورت گرفته بود... مطمئناً اقتضایی در کار بود که بخشی از بیان تاریخچه نظریه موکول به شرح کامل آن در مجلد چهارم خاص این موضوع شده بود، و قسمتی نیز بنابه موقعیت، در زیرنویس‌ها آمده بود.»

کائوتسکی ادامه می‌دهد:

«اما چرا مارکس برخلاف نظر اولیه‌اش، در مجلد اول به موضوع کار مولد نپرداخت؟ نمی‌توانیم فرض کنیم که او می‌خواست آن را به کلی از حوزه تحقیقاتش در سرمایه حذف کند، چرا که این موضوع خیلی مهم بود. و حالا که آن را در مجلد اول حذف کرده بود، خیال داشت در کجا به آن بپردازد؟

۱. یعنی «بخش‌های اول و سوم کتاب پیرامون سرمایه».

۲. طرح اولیه بخش‌های خاصی نیز پیرامون «نظریه‌های ارزش اضافی و سود» دارد.



متأسفانه ما در موقعیتی نیستیم که در این باره چیزی بگوییم، زیرا هیچ کلیدی برای یافتن پاسخ قطعی آن نداریم.»  
در همان پیش‌گفتار کائوتسکی می‌خوانیم:

«شکل نهایی کتاب به طرح مقدماتی مجلد سوم خیلی نزدیک‌تر است تا مجلد اول. اگر انحراف از موضوع تاریخچه نظریه اجاره و سود را که اول طرح‌ریزی و سپس حذف شد نادیده بگیریم، تنها تفاوت بین مجلد سوم (به شکل نهایی‌اش) و نقشه اولیه او، در ترتیب مطالب است. در طرح مقدماتی، شرح قوانین مال‌الاجاره زمین قبل از مباحث سود تجاری و بهره پول آمده است. در مجلد سوم این ترتیب برعکس شده است. از نظر من هر دو ترتیب خوب است و تفاوت مهمی را مطرح نمی‌کند.<sup>۱</sup>»

پس، نظر کائوتسکی این است. کل اظهارات او، مانند گفته‌هایش پیرامون کار مولد، بر پایه یک سوء تفاهم استوار است. او صرفاً به این واقعیت اشاره می‌کند که نکته پنج طرح کلی بخش اول دقیقاً با محتوای فصل‌های ۱۶ و ۱۷ مجلد اول سرمایه مطابقت دارد، و اینکه فصل ۱۶، پیرامون «ارزش اضافی مطلق و نسبی» با بررسی تعریف مفهوم کار مولد آغاز می‌شود، که قرار بود تجزیه و تحلیل قبلی این مفهوم «از زاویه روند ساده کار» را بسط داده و تکمیل کند. در واقع، مارکس در فصل ۱۶ به معرفی کوتاه سابقه تحقیقاتش پیرامون این موضوع بسنده می‌کند، و سوای آن، خواننده را به «کتاب چهارم» اثرش (بنابر طرح ۱۸۶۶) ارجاع می‌دهد؛ یعنی به نظریه‌ها که توسط خود کائوتسکی منتشر شد و بررسی وسیع‌تر این مسئله را در آن می‌توانیم بیابیم. [در صفحات ۱۵۲-۳۰۰ بخش اول نسخه انگلیسی].

همین‌طور نمی‌توانیم با این نظر کائوتسکی موافق باشیم که استدلالی که مارکس در مجلد اول گرایش‌های تاریخی انباشت سرمایه مطرح کرد، از عنوان «تغییر در ظاهر قانون تملک» مستفاد می‌شود. به‌هیچ‌وجه این‌طور نیست. آنچه بیشتر به آن ربط دارد، این واقعیت است که هرگاه گذار به

۱. نظریه‌ها، (نسخه کائوتسکی) VIII-X III.

تولید بورژوازی صورت گرفته باشد، قانون تملک در اقتصاد کالایی ساده باید به قانون تملک سرمایه‌داری تغییر کند. مارکس کل یک فصل فرعی از مجلد اول سرمایه<sup>۱</sup> را به این عقیده اختصاص داد و این در واقع بیانگر جوهر انتقاد او از مکتب کلاسیک است.

اما اینها فقط جزئیات‌اند. ادعای کائوتسکی مبنی بر تطابق تقریباً کامل طرح ژانویه ۱۸۶۳ با محتوای مجلد اول و سوم سرمایه خطایی بسیار جدی‌تر است. باید واضح باشد که طرح مربوط به بخش اول، برخلاف طرح اولیه، شامل مباحثی چون «مبارزه برای ساعات کار عادی»، «همکاری ساده»، «تقسیم کار»، «نرخ کار مزدبگیر به ارزش اضافی»، «انباشت اولیه»، و «نظریه استعمار» است - یعنی مباحثی که با فصل‌های ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۶، ۳۳ جلد اول مطابقت دارند، اما چیزی که به کلی غایب است تجزیه و تحلیل مقوله دستمزد و اشکال آن است - مطلبی که مارکس در بخش ششم مجلد اول به آن می‌پردازد. از اینجا می‌توانیم نتیجه بگیریم که مارکس این مبحث را برای کتاب جداگانه پیرامون کار مزدبگیر نگه داشته بود.

بنابراین به نظر می‌رسد پیشنهاد برای بخش اول بیشتر با طرح اصلی ۱۸۵۷ مطابقت داشته باشد تا با طرح ۱۸۶۶.

تا آنجا که به بخش سوم مربوط می‌شود، قضیه بغرنج‌تر است. در وهله اول، در ارتباط با مال‌الاجاره زمین، به سختی می‌توانیم با کائوتسکی موافق باشیم که مسئله صرفاً بر سر «تفاوت در ترتیب مطالب» است. در واقع، مارکس در خود پیشنهاد می‌گوید که او فقط به‌عنوان یک مسئله فرعی می‌خواهد به مسئله مال‌الاجاره زمین بپردازد تا «تفاوت بین ارزش و

۱. رجوع کنید به اولین بخش فرعی فصل ۲۴: «تولید سرمایه‌داری در یک سطح پیوسته فزاینده. تغییر قوانین مالکیتی که مشخصه تولید کالایی است به قوانین تملک سرمایه‌داری.» (همچنین رجوع کنید به گروندریسه صص ۲۳۸، ۲۹۵، ۴۵۷-۵۸، ۴۶۹-۷۰، ۵۰۱، ۶۷۳-۷۴، و در نسخه آلمانی صص ۹۰۳-۹۰۴؛ و نظریه‌ها مجلد اول ص ۸۶؛ نظریه‌ها ۳ صص ۳۷۷-۷۸، ۴۸۳.

قیمت تولید<sup>۱</sup> را نشان دهد»، که باید به طور مستقیم به تجزیه و تحلیل «تبدیل ارزش کالاها به قیمت‌های تولید» وصل شود. از طرف دیگر، از نظر ما این نکته مهم است که طرح پیشنهادی تا آنجا که به طور جداگانه به مسئله رقابت می‌پردازد، از شیوه قبلی ایجاد تقسیمات فرعی در کتاب پیرامون سرمایه فاصله می‌گیرد، اما طرح پیشنهادی هنوز فاقد تجزیه و تحلیل اعتبار و سرمایه سهامی است. (اشاره کائوتسکی به نکته هشتم طرح پیشنهادی به هیچ وجه کافی نیست، زیرا مارکس در طرح اولیه<sup>۲</sup> و در نظریه‌های ارزش اضافی<sup>۳</sup> به مقوله بهره می‌پردازد؛ هرچند مطرح کردن نظام اعتبار را به صراحت مستثنا می‌کند<sup>۴</sup>).

بنابراین، نتیجه می‌گیریم که بخش اعظم طرح پیشنهادی ژانویه ۱۸۶۳ در چارچوب نقشه اصلی باقی ماند؛ هرچند می‌توانیم نقطه‌ای جدا از آن پیدا کنیم. این فرضیه با مطالعه خود نظریه‌ها (یعنی بخش‌های منتشره نسخه‌های دست‌نویس ۶۳-۱۸۶۱) اثبات می‌شود. نکات متعددی در نظریه‌ها هست که در آنجا گاهی خواننده به کتاب جداگانه پیرامون کار مزدگیر و پیرامون مالکیت ارضی، و گاهی هم به بخش‌های بعدی کتاب پیرامون سرمایه (آن‌طور که در طرح اصلی آورده شده) ارجاع داده می‌شود.

بیاید از دومی شروع کنیم. ابتدا باید خاطر نشان شود که خطوط کلی منتشره توسط کائوتسکی موقعی به وسیله مارکس طرح‌ریزی شد که

۱. پس این فقط به نظریه اجاره مطلق مارکس مربوط می‌شود (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نظریه‌ها - نسخه کائوتسکی - مجلد دوم ص ۳۲۹). «اجاره مطلق عبارت است از ارزش اضافه بر قیمت تولید محصولات زمین. مابه‌التفاوت اجاره عبارت است از مازاد قیمت بازاری محصول زمین‌های بهتر بر ارزش خود محصولات آن. (مجموعه آثار مجلد ۲۶ ص ۱۳۷). همچنین رجوع کنید به نامه مارکس به انگلس به تاریخ ۲ اوت ۱۸۶۲: «اکنون قصد دارم نظریه اجاره را به عنوان یک فصل مکمل در این مجلد بیاورم؛ یعنی به عنوان «تشریح» اصولی که قبلاً پی‌ریزی شده است.» (متخب نامه‌ها ص ۱۲۰).

۲- رجوع کنید به فصل ۲۷ ذیل. ۳. نظریه‌ها، مجلد ۳، صص ۴۳۵-۹۶.

۴- به عنوان مثال رجوع کنید به گروندریسه صص ۷۹۰، ۸۰۵، ۸۵۴ نظریه‌ها مجلد ۲، صص ۲۱۲، ۴۸۲، ۴۹۲، ۵۱۳، ۵۳۳، و نظریه‌ها ۳، صص ۵۳، ۴۶۶.

نسخه دست‌نویس نظریه‌ها تقریباً تکمیل شده بود. این، توضیح می‌دهد که چرا در نظریه‌ها، هم اشارات مربوط به بخش خاص پیرامون اعتبار<sup>۱</sup> را می‌توانیم بیابیم و هم بخش رقابت را<sup>۲</sup>. یک چیز از آغاز روشن است. در طرح اولیه بارها تأکید شده که تا زمان تجزیه و تحلیل «سرمایه‌های متعدد»<sup>۳</sup> یعنی رقابت<sup>۴</sup>، پرداختن مفصل به مسئله میانگین نرخ سود و قیمت‌های تولید ممکن نیست. مارکس در نظریه‌ها مجبور بود به نظریه‌های ارزش اسمیت و ریکاردو بپردازد، اما اگر مسئله تعیین نرخ عمومی سود و تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید را به تفصیل بررسی نکرده بود، نمی‌توانست آن کار را بکند. بنابراین در جریان کار، فرارفتن از محدوده بخش اولیه پیرامون «سرمایه به‌طور عام» ضروری شد. درست است که در «فصل» یا «بخش» مربوط به رقابت<sup>۵</sup>، مسائل متعددی (که بعداً می‌بینیم در مجلد سوم سرمایه به آنها پرداخته شده) مطرح شده‌اند، اما این واقعیت که آن همه مطلبی که در آغاز به بخش خاص مربوط به رقابت اختصاص یافته و قبلاً در نسخه دست‌نویس ۶۳-۱۸۶۱ پیش‌بینی شده بود، سرانجام، همان‌طور که قبلاً در طرح پیشنهادی مارکس دیدیم، منجر به حذف کامل این بخش شد و طرح جدید جای طرح قدیمی را گرفت.

اگر اشاراتی که در نظریه‌ها به کتاب‌های پیرامون مالکیت ارضی و پیرامون کار مزدبگیر شده است را در نظر بگیریم، نتیجه‌ای متفاوت حاصل می‌شود. مارکس در بخش دوم نظریه‌ها در مورد نظریه اجاره ریکاردو بار

۱. یادداشت قبلی.

۲. رجوع کنید به نظریه‌ها ۲، صص ۲۰۲، ۲۳۸، ۴۵۴، ۴۶۸، ۴۸۳، ۴۹۲، ۵۰۴، ۵۱۳؛ مجلد سوم، صص ۵۳، ۳۱۱، ۳۵۶.

۳. رجوع کنید به بخش ۲-۴، ب، این فصل پیرامون مقوله «سرمایه‌های متعدد».

۴. گروندریسه صص ۳۶-۴۳۵، ۵۶۷، ۷۶۰.

۵. در این ارتباط مسلماً نمونه «گرایش‌های مخالف با نرخ نزولی سود» از همه آموزنده‌تر است. در بخش سوم نظریه‌ها (صص ۱۲-۳۱۱) برای مطالعه این «گرایش‌ها» همچنان خواننده به فصل خاص پیرامون «رقابت سرمایه‌ها» رجوع داده می‌شود. اما در مجلد سوم سرمایه یک فصل کامل به «تأثیرات مخالف» بر کاهش نرخ سود اختصاص داده شده است.

دیگر تأکید می‌کند که همه کاری که می‌خواهد انجام دهد این است که «قانون عمومی اجاره را جهت شرح نظریه خودم پیرامون ارزش و هزینه قیمت‌ها مطرح کنم.» و می‌افزاید «زیرا من در نظر ندارم تا زمانی که به مالکیت ارضی نپرداخته‌ام، شرح مفصل اجاره را بی‌مقدمه ارائه کنم.»<sup>۱</sup> اشارات مربوط به کتاب پیرامون کار مزدبگیر نیز روشن‌اند. این همان کتابی است که مارکس می‌خواست علاوه بر چیزهای دیگر، مسئله مهم کار ماهر<sup>۲</sup>، و اجرت برای به اصطلاح «خدمات غیرتولیدی»<sup>۳</sup> را در آن بررسی کند. در این باره هم، او هنوز به نقشه اولیه وفادار بود.

به عنوان آخرین مدرک می‌خواهیم نسخه دست‌نویس مربوط به مجلد سوم سرمایه را مطرح کنیم که توسط انگلس چاپ شده و او بخشی از آن را بازنگری کرده بود؛ زیرا این نسخه، ابتدا در سال‌های ۱۸۶۴-۶۵؛ یعنی همان زمانی که به عقیده ما تغییر طرح اول به طرح دوم رخ داد، تحریر شد.

تا آنجا که به بخش ویژه رقابت، آن‌طور که در آغاز طرح‌ریزی شده بود مربوط می‌شود، در دست‌نویس ۱۸۶۴-۶۵ مباحثی متعدد (با تفصیل بیشتر) به «تجزیه و تحلیل خاص رقابت» اختصاص داده شدند،<sup>۴</sup> اما در اینجا نکته کلیدی، چشم‌اندازی است که مارکس قبلاً در صفحه اول دست‌نویس طرح کرده بود.

«سرمایه‌ها در حرکت واقعی خود، در اشکالی مشخص از این نوع با یکدیگر روبه‌رو می‌شوند که در آن، شکل سرمایه در روند مستقیم تولید و نیز شکل آن در روند گردش، صرفاً به‌مثابه لحظات خاص ظاهر می‌شود. اشکال سرمایه، همان‌طور که در این کتاب نشان می‌دهیم، به تدریج به شکلی نزدیک می‌شوند که در سطح جامعه، در عمل سرمایه‌های مختلف بر روی یکدیگر، در رقابت، و در آگاهی روزمره

۱. نظریه‌ها ۲، ص ۲۶۹. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به همان جا صص ۳۰، ۳۷، ۱۰۴-۱۰۳.

۲. نظریه‌ها ۳، ص ۱۶۵. ۳. نظریه‌ها ۱، ص ۴۰۴.

۴. رجوع کنید به سرمایه مجلد سوم، صص ۸۳، ۱۱۸، ۱۹۶، ۲۳۵، ۸۳۱.

عوامل تولید، به آن صورت نمایان می‌شوند.<sup>۱</sup> پس در اینجا تفکیکِ اساسیِ قبلی بین تجزیه و تحلیل «سرمایه به‌طور عام» و رقابت کنار گذاشته شده، اما طبعاً این ضرورت نفی نشد که توضیح بعضی مسائل خاص به بخشی جداگانه پیرامون رقابت محول شود.<sup>۲</sup>

اما مسئله «بخش پیرامون اعتبار» (و سرمایه سهامی) را به آن قاطعیت نمی‌توانیم حل کنیم. اظهارات خود مارکس نشان می‌دهد که مجلد سوم قرار بوده حاوی تجزیه و تحلیل عمیق نظام اعتبار باشد؛<sup>۳</sup> بنابراین مارکس در این نقطه هم از طرح قدیمی فاصله گرفت. اما در بخش نخست دست‌نویس ۱۸۶۴-۶۵ می‌خوانیم که شرح نظام اعتبار «باید خارج از حوزه کار من باشد».<sup>۴</sup>

به علاوه، در آغاز فصل ۲۵ سرمایه مجلد سوم، مارکس می‌گوید: «تجزیه و تحلیل کامل نظام اعتبار و ابزارهایی که برای استفاده خودش ایجاد می‌کند (اعتبار، پول، و غیره) از محدوده طرح ما خارج است.»<sup>۵</sup> این اظهارات ظاهراً نشانگر قدری بی‌تصمیمی‌اند، که مسلماً اگر مارکس فرصت تدوین جزوه دست‌نویس را به شکلی که آماده چاپ باشد داشت، می‌توانست بر آنها فائق آید - به ویژه بخش V که عمدتاً به شکل یادداشت بود.<sup>۶</sup>

این هم درباره رقابت و اعتبار، اما آیا اینها به مطالبی که بنابر طرح اصلی باید در کتاب‌های دوم تا ششم اثر به آنها پرداخته شود، ربطی دارد؟

۱. همان‌جا، ص ۲۵. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به: صفحه ۸۲۸ همان‌جا.
۲. در اینجا باید خاطر نشان کنیم که بنابر قصد مارکس، قرار بود «تجزیه و تحلیل خاص رقابت» عمدتاً به «حرکت واقعی قیمت بازار» یعنی به مسئله‌ای بپردازد که موضوع اصلی تجزیه و تحلیل به اصطلاح نظریه آکادمیک امروز است.
۳. رجوع کنید به مجموعه آثار مجلد ۳۱، ص ۲۹۶، و مجموعه آثار مجلد ۳۲، صص ۲۰۴ و ۷۴.
۴. سرمایه مجلد سوم، ص ۱۱۰.
۵. همان‌جا، ص ۴۰۰. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به فصل ۲۷ ذیل.
۶. رجوع کنید به پیش‌گفتار انگلس بر مجلد سوم سرمایه صص ۲۱-۲.

تا آنجا که به کتاب پیرامون مالکیت ارضی مربوط می‌شود، کار روی نظریه‌ها مارکس را واداشت تا از نکته چهارم طرح پیشنهادی برای بخش سوم در ژانویه ۱۸۶۳ فراتر برود. او به هیچ وجه خود را به «تشریح تفاوت بین ارزش‌ها و قیمت‌های تولید» در نظریه‌ها محدود نکرد؛ یعنی به توضیح نظریه اجاره مطلق بسنده نکرد، بلکه علاوه بر آن، نقدی مفصل از دیدگاه ریکاردو پیرامون مابه‌التفاوت اجاره ارائه داد. بعداً در دست‌نویس ۱۸۶۴-۶۵ به هر دو مسئله - اجاره مطلق و مابه‌التفاوت اجاره - پرداخته شد؛ هرچند حالا اول مابه‌التفاوت اجاره مورد بررسی قرار می‌گرفت.<sup>۱</sup>

در دست‌نویس مجلد سوم، که توسط انگلس چاپ شده، نه فقط یک فصل جداگانه به اجاره زمین‌های مسکونی و معادن و به قیمت زمین اختصاص داده شده، بلکه «تکوین اجاره سرمایه‌داری» هم به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. بنابراین، هدفی که قبلاً در مجلد دوم نظریه‌ها<sup>۲</sup> بیان شده، عملی شده است. بخش ششم از مجلد سوم، که متعاقباً تهیه شد، باید همان‌طور که در اصل پیش‌بینی شده بود،

۱. در واقع تغییر در ترتیب موضوعات را می‌توانیم به انگلس نسبت دهیم، اما خود او هم صرفاً از یادداشت مارکس بر صص ۲۷-۷۲۶ مجلد سوم پیروی کرده بود.

۲. منظور عبارت ذیل است «حالا باید مسائل زیر مشخص شوند:

(۱) گذار از مالکیت ارضی فئودالی به یک شکل متفاوت دیگر؛ یعنی اجاره تجاری زمین، که به واسطه تولید سرمایه‌داری تنظیم می‌شود، یا از طرف دیگر، تبدیل این مالکیت ارضی فئودالی به مالکیت دهقان آزاد.

(۲) در کشورهایی چون ایالات متحد که زمین‌ها در اصل تصرف نشده، و به هر حال به یک مفهوم صوری، شکل تولید بورژوازی از همان آغاز غلبه داشته است، اجاره چگونه وجود آمد.

(۳) شکل مالکیت ارضی آسیایی که هنوز وجود دارد.

(نظریه‌ها مجلد دوم، ص ۴۲). مارکس در دست‌نویس مجلد سوم بجز مورد آخر، به همه این نکات برمی‌گردد. در این ارتباط شاید هنوز لازم است این را ذکر کنیم که مارکس (همان‌طور که از زیرنویس ص ۸۶۹ (۷۱۱) مجلد اول سرمایه می‌توانیم دریابیم) در عین حال قصد داشت «به تفصیل نشان دهد که چگونه زمین‌داران منفرد و هم مجلس انگلیس با استفاده از قانون‌گذاری عمده از قحطی و پیامدهای آن استفاده می‌کردند تا انقلاب ارضی را به زور انجام دهند و از جمعیت ایرلند به حدی که برای زمین‌داران مناسب است، بکاهند.» مارکس به این نکته هم بازنگشت.

موضوعات اساسی کتاب پیرامون مالکیت ارضی را دربر می‌گرفت؛ هرچند مارکس تأکید می‌کند که «بررسی منظم موضوع زمین‌داری، که خارج از حوزه طرح ماست» نه فقط مطالعه اشکال تاریخی مختلف مالکیت ارضی را در بر می‌گرفت، بلکه چندین مسئله خاص را هم که به خود مالکیت ارضی امروزی مربوط‌اند، شامل می‌شد.<sup>۱</sup> از سوی دیگر، از پیش‌گفتار انگلس بر مجلد سوم و سرمایه می‌فهمیم که در دهه هفتاد «مارکس مطالعات خاص کاملاً جدیدی را برای بخش مربوط به مال‌الاجاره زمین انجام داد. او سال‌ها متن اصلی گزارش‌های آماری روسیه را، که بعد از «اصلاحات» ۱۸۶۱ روسیه الزامی شده بود، و سایر مطالب منتشره پیرامون مالکیت ارضی را مطالعه کرده و خلاصه‌هایی از آنها را نگه داشته بود. برای تنوع اشکال مالکیت ارضی و نیز استعمار تولیدکنندگان کشاورزی در روسیه، قرار بود این کشور در بخش مربوط به مال‌الاجاره زمین همان نقشی را ایفا کند که انگلستان در کتاب اول در ارتباط با کار مزدبگیر صنعتی ایفا کرد<sup>۲</sup>». ما نمی‌توانیم بگوییم که این چه تأثیری در تغییر نسخه دست‌نویس پیرامون مال‌الاجاره زمین داشت.

اینکه چرا دست‌نویس ۱۸۶۴-۶۵ به هیچ‌وجه اشاره‌ای به یک کتاب جداگانه پیرامون کار مزدبگیر نمی‌کند به راحتی قابل توضیح است. دست‌نویس بنابر طرح جدید مارکس تدوین شده بود و در نتیجه تمامی موضوعات کتاب قبلی پیرامون کار مزدبگیر در حوزه کار مجلد اول قرار می‌گرفت، که به روند تولید اختصاص داشت.

سرانجام، تا آنجا که به کتاب‌های اصلی چهارم و ششم (دولت، تجارت خارجی، بازار جهانی) مربوط می‌شود، در اینجا باید به آن بخش از مجلد سوم سرمایه<sup>۳</sup> که قبلاً ذکر شده، اشاره کنیم؛ یعنی جایی که مارکس مسئله «رقابت در بازار جهانی» را از حوزه تحقیقاتش برای سرمایه حذف می‌کند. همین امر در مورد مسئله‌ای که رابطه خیلی نزدیکی با این

۱. سرمایه مجلد سوم، ص ۶۱۴، ۶۱۵ و ۶۱۸.

۲. همان‌جا، ص ۷ از پیش‌گفتار انگلس. ۳. همان‌جا، ص ۱۱۰.



دارد؛ یعنی چرخه تجاری، صدق می‌کند - به عبارتی «تناوب رونق و بحران» - که همان‌طور که مارکس بارها تأکید می‌کرد «تجزیه و تحلیل بیشتر آن، از حوزه بررسی ما خارج است»<sup>۱</sup> و احتمالاً برای «ادامه بعدی» اثر در نظر گرفته شده بود، اما این نشان می‌دهد که نظریه بحران‌های مارکس «شکاف‌هایی» داشت؛ به این مفهوم که او هرگز دوباره فرصت نیافت به‌طور کاملاً مشخص به این مسئله بپردازد. تا این حد، انتقاد رزا لوکزامبورگ<sup>۲</sup> عنصری از حقیقت را در بردارد.

تا اینجا به تغییرات صورت گرفته در طرح اولیه که با نگاهی به خود دست‌نویس مربوط به سرمایه می‌توانیم آنها را دریابیم، پرداختیم. از بررسی ما چه نتایجی می‌توانیم استخراج کنیم؟ اولاً اینکه تا قبل از ۱۸۶۴-۶۵ هیچ تغییری از طرح قدیمی به طرح جدید صورت نگرفت؛ دوم اینکه پیرامون موضوع تغییرات صورت گرفته در طرح اولیه، ما باید خط تمایز شدیدی بین کتاب‌های مقدماتی اول تا سوم و کتاب‌های چهارم تا ششم بکشیم.

تا آنجا که به این کتاب‌ها مربوط می‌شود، بررسی ما حاکی از آن است که آنها هرگز واقعاً کنار گذاشته نشدند؛ یعنی موضوع آنها هرگز به‌طور کامل در ساختار دوم اثر حل نشد، بلکه برعکس، برای «ادامه بعدی» خود اثر کنار گذاشته شد و از آنجا که در سرمایه به موضوعات موردنظر فقط به‌طور متناوب پرداخته شده، به اصطلاح «نظریه شکاف‌ها» ظاهراً تا حدی موجه است. (این در واقع اصطلاح گروسمان است. البته خود او انکار می‌کند که در سرمایه مارکس هیچ «شکافی» موجود باشد)<sup>۳</sup>.

در مورد کتاب‌های دوم و سوم، وضع کاملاً متفاوت است. اینها باید

۱. همان‌جا، صص ۳۶۰، ۳۶۲ و ۸۳۱

۲. رزا لوکزامبورگ، انباشت سرمایه لندن، انتشارات *Routledge & Kegan Paul* ۱۹۶۳، صص ۱۶۵-۷۰.

۳. ح. گروسمان،

*Das Akkumulations-und Zusammenbruchsgesetz des Kapitalistischen Systems*

ص ۴۱۷.

در ساختار جدید ادغام می‌شدند؛ زیرا سرمایه بدون بررسی مسائلی که آنها بدان می‌پردازند غیرقابل تصور بود. (البته همین امر در مورد بخش ب تا د کتاب پیرامون سرمایه، آن‌طور که در طرح اولیه پیش‌بینی شده بود، نیز صدق می‌کند). بنابراین مشکل فعلی ما؛ یعنی تغییر طرح، فقط در ارتباط با این بخش‌های آخر ساختار قبلی؛ یعنی کتاب‌های دوم و سوم، و بخش‌های ب تا ج کتاب اول به وجود می‌آید.<sup>۱</sup>

### ۲-۳. توضیحات قبلی تغییر در طرح اولیه (توضیحات گروسمان و برنز<sup>۲</sup>)

در ارتباط با تاریخچه بیرونی تغییر در طرح اولیه، آنچه تا اینجا گفته شد کافی است، اما در ارتباط با دلایل تغییر چه؟ و اینکه آنها چطور به مسئله روش‌شناسی اثر مارکس مربوط می‌شوند؟ آنچه مشخص است (و در عین حال بسیار موحش) این است که این مسئله با تمامی اهمیت بنیادی‌اش برای فهم نظام مارکس، تا زمان گروسمان، مؤلف *Akkumulationsgesetz* که در سال ۱۹۲۹ به رشته تحریر درآمد، مطرح نشد،<sup>۳</sup> اما او هم مثل چندین مؤلف دیگر بعد از جنگ که به این موضوع پرداختند، نتوانست پاسخ‌گوی این مسئله باشد.

البته گروسمان حق دارد که می‌گوید: «تغییر طرح اولیه سرمایه نمی‌توانست تصادفی باشد، همین‌طور نمی‌توانست یک مسئله فنی مربوط به نحوه بیان یا مثلاً وضوح مطلب باشد». برعکس، به گفته او، این

۱. بنابراین در این فصل ما خودمان را به کتاب‌های اول تا سوم محدود و فقط گاهی در طول کار به کتاب‌های چهارم تا ششم اشاره می‌کنیم.

2. Behrens

۳. رجوع کنید به گروسمان

←Die Änderung des Aufbauplans des Marxschen 'Kapital' und ihre Ursachen in Archiv für die Geschichte des Sozialismus und der Arbeiterbewegung، ۱۹۲۹، صص

مسئله باید به یک چیز «درونی» مربوط باشد؛ یعنی باید به دنبال دلایل روش‌شناسانه بگردیم. اما دلایلی که خود گروسمان ارائه می‌دهد، به قدری ناقص‌اند که توضیحات او را باید شکست کامل به حساب آوریم.<sup>۱</sup>

بنا به گفته گروسمان مسئله را به راحتی می‌توانیم حل کنیم. با در نظر گرفتن اینکه ساختار اثر مارکس در شکل نهایی‌اش مطابق با کارکردهای منفرد سرمایه صنعتی از زاویه یک نقطه نظر علمی بنا شده، طرح مقدماتی صرفاً بیانگر تقسیم‌بندی تجربی مطالبی است که قرار بوده به آنها پرداخته شود.<sup>۲</sup> فقط بعداً در سال ۱۸۶۳ بود که مارکس - در ارتباط با بررسی‌اش پیرامون مسئله باز تولید - ضرورتاً به نقطه‌ای رسید که دیگر نمی‌توانست جهان معین ظواهر را به عنوان موضوع تجزیه و تحلیلش برگزیند. فقط آن موقع بود که او موفق شد از سطح مرئی تجلیات سود و اشکال متفاوت سرمایه به سمت بینشی جامع از کلیت قضیه، ارزش اضافی متراکم و سرمایه متراکم پیش برود. این کار، وابستگی به طرح مقدماتی را غیرممکن می‌کرد<sup>۳</sup> پس در واقع، کنار گذاشتن این طرح در اصل به معنای گسستن از پوسته اقتصادی عامیانه‌ای بود که تا سال ۱۸۶۳ مارکس را زندانی خود کرده بود!

برنز، بررسی گروسمان را به شدت مورد انتقاد قرار داد.<sup>۴</sup> برنز،

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به انتقاد کوبنده از بررسی گروسمان در کتاب ا. مورف (O. Morf) با عنوان *Das Verhältnis von Wirtschaftscteorie und Wirtschaftsgechichte bei Karl Marx*، ۱۹۵۱، ص ۷۵-۷۸.

۲. در اینجا نوشته خود گروسمان را می‌خوانیم: «در حالی که تقسیم‌بندی طرح اولیه به شش بخش از زاویه مطالب مورد بررسی عبارت است از: سرمایه، مالکیت ارضی، کار مزدبگیر، تجارت خارجی، و غیره؛ ساختار اثر در طرح نهایی از زاویه دانش است... ملاحظات روش‌شناسانه [منجر] به تجرید و شرح کارکردهای منفرد سرمایه صنعتی صرف‌نظر از واقعیت متفاوت‌شان، و سوای موضوع، می‌شود. کل مطلب فقط در چارچوب تشریح هریک از این علمکردها از زاویه کارکرد مربوطه‌شان بررسی شده است. (منبع قبلی، ص ۳۱۱).

۳. همان‌جا، صص ۲۰-۳۱۹.

۴. اف. برنز، *Zur Methode der Politischen Okonomie*، ۱۹۵۲، صص ۴۸-۳۱.

برخلاف گروسمان، به دنبال این است که علت تغییر طرح اولیه را از «جوهر دیالکتیک ماتریالیستی» استنتاج کند. آنچه او عملاً به آن می‌رسد این است: «درحالی که مارکس ابتدا براساس یک نقطه‌نظر بیرونی، اثرش را به شش کتاب تقسیم‌بندی و از همان طبقه‌بندی اقتصادی کلاسیک مربوط به آن زمان پیروی کرد، حالا اثرش [یعنی مطابق طرح اصلاح شده] را دقیقاً در راستای خطوط علمی بنا می‌کرد».<sup>۱</sup>

واضح است که توضیحات خود برنز به‌رغم انتقادش از «شیوه بیرونی- مکانیکی» گروسمان دقیقاً شبیه آن است. هر دوی آنها (به‌طور بیرونی) می‌خواهند علت تغییر در طرح اولیه را ناشی از دغدغه مارکس با یک حوزه بررسی خاص بدانند.<sup>۲</sup>

هر دوی آنها براساس یک عبارت خود - تفسیر کرده به نقل از منتخب نامه‌ها، زمان تغییر را سال ۱۸۶۳ تعیین می‌کنند،<sup>۳</sup> و سرانجام هردویشان

۱. همان‌جا، ص ۳۲-۳۳.

۲. بنابه عقیده گروسمان، تفاوت صرفاً در این است که مارکس ابتدا طی کارش روی مسائل بازتولید، که گفته می‌شود در سال ۱۸۶۳ شروع کرد، به این عقیده رسید که «به‌جای تجزیه و تحلیل مطالب تجربی معین، کارکرد ایجاد ارزش اضافی باید مقدم بر همه باشد.» (گروسمان، منبع قبلی، ص ۳۲۰). درحالی‌که بنا به گفته برنز، مارکس الهام ناگهانی‌اش را مدیون «رویارویی انتقادی مجددش با اقتصاد کلاسیک بورژوازی» و نظریه‌های ارزش اضافی آن می‌داند (برنز، منبع قبلی، ص ۴۴). در اینجا ذکر این نکته کافی است که دغدغه مارکس در سال ۱۸۵۸ در وهله اول، مشکل بازتولید بود (طرح اولیه) و اینکه از سوی دیگر، تمامی نکات اساسی‌ای را که مارکس علیه روش‌شناسی اسمیت و ریکاردو استفاده کرد، می‌توانیم در طرح اولیه بیابیم.

۳. عبارت فوق از این قرار است. مارکس در ۱۵ اوت ۱۸۶۳ به انگلس نوشت: «کار من از یک لحاظ خوب پیش می‌رود. به نظرم می‌رسد که با پرداخت نهایی، نکات دارند شکلی عامه فهم قابل قبول پیدا می‌کنند - به استثنای چند *MCS* و *CMS* ناگزیر... به هر حال فهم این، - صددرصد آسان‌تر از شماره یک (یعنی ادای سهم) است. به‌علاوه، وقتی من به این تجزیه و تحلیل نگاه می‌کنم و می‌بینم که چطور مجبورم همه چیز را برگردانم و بخش تاریخی را تا حدی با استفاده از متون کاملاً ناشناخته تحریر کنم، به نظرم واقعاً جالب می‌آید که لاسال کتاب اقتصاد «خودش»، را آماده در دست دارد...» برنز و گروسمان می‌خواهند از این نتیجه بگیرند که منظور از کلمات «چطور مجبورم همه چیز را برگردانم» مستقیماً به تغییر در طرح مقدماتی مربوط می‌شود. اما به احتمال قوی منظور «برگردان»، طرح مقدماتی نیست بلکه برعکس، کل اقتصاد سابق است؛ که در این صورت ادعای گروسمان و برنز مبنی بر تعیین تاریخ ۱۸۶۳، به‌عنوان زمان تغییر طرح، هیچ پایه و اساسی ندارد.

طرح مقدماتی مارکس را به عنوان چیزی که با روش شناسی اقتصاددانان عامی منطبق است، تفسیر می‌کنند. ابزارهای «دیالکتیکی» که برنز برای آرایش استدلالش به کار می‌گیرد، به هیچ وجه تغییری در قضیه نمی‌دهد. بررسی این تلاش‌های ساختگی برای توضیح هرچه دقیق‌تر قضیه، کاملاً اتلاف وقت است. هدف طرح مقدماتی را باید از تجزیه و تحلیل خود طرح اولیه و دست‌نویس‌های بعدی سرمایه دریابیم؛ البته اگر بخواهیم برای مشکل تغییر در طرح مقدماتی راه‌حلی پیدا کنیم.

## ۴-۲. معنای روش شناختی طرح مقدماتی

الف) سه «کتاب» اول

### ۱- نظرات مارکس پیرامون شیوه و موضوع اقتصاد سیاسی

آیا تقسیم‌بندی اثر، آن‌طور که در طرح نخست دیده می‌شود، دست‌کم از نظر ظاهری با تقسیمات قراردادی اقتصاد بورژوایی یکی نیست؟ هست، ولی فقط از نظر ظاهری؛ وظیفه تحقیقات مارکسیستی این است که به جوهر مطلب دست پیدا کند؛ یعنی به فرضیات روش‌شناسانه‌ای که طبقه‌بندی مارکس را از طبقه‌بندی قراردادی متمایز می‌کند، نه اینکه به خودش اجازه بدهد گول تشابهات ساختگی را بخورد.

طرحی که ما اینجا به بحث می‌گذاریم، ابتدا در سپتامبر ۱۸۵۷ توسط مارکس در پایان فصلی که به «شیوه اقتصاد سیاسی» می‌پرداخت و «مقدمه» پیشین طرح اولیه<sup>۱</sup> را تشکیل می‌دهد، ریخته شد. در نتیجه هر روشنگری مقدماتی درباره نیت واقعی نهفته در پس طرح اولیه مارکس را باید در این فصل جست‌وجو کنیم.

مارکس اینجا نشان می‌دهد که شیوه ارتقا از مجرد به معین تنها راه علمی برای درک معین و ایجاد دوباره آن به مثابه امر معین در تفکر است.

۱. گروندریسه، صص ۱۰۰ به بعد.

پس آن جمله مشهور «مقدمه» از اینجا می آید: «معین، معین است؛ زیرا ترکیب عوامل تعیین کننده بسیار است، و وحدت امور گوناگون از اینجا است<sup>۱</sup>». بنابراین، فقط از طریق تفکر به مثابه یک «روند ترکیبی» می توانیم آن را به طور کامل بفهمیم؛ یعنی با تجدید بنای تدریجی امر معین از ساده ترین و مجردترین تعاریف خود معین. از سوی دیگر، اگر تجزیه و تحلیل علمی (در این مورد اقتصادی) مستقیماً با امر «واقعی و معین» یعنی با خود «پیش شرط های واقعی» آغاز شود، مثلاً جمعیت یا بازار جهانی، آن وقت این تجزیه و تحلیل تصویری مبهم و کاملاً نامعین از واقعیت را در برابر خویش دارد؛ زیرا مثلاً اگر طبقات را از جمعیت - که مرکب از آنهاست - کنار بگذارم، جمعیت یک امر مجرد می شود. اگر من با عناصری که به نوبه خود این طبقات بر آن استوارند آشنا نباشم، آنها کلماتی توخالی اند. همین طور کار مزدبگیر، سرمایه، و الی آخر. اینها به نوبه خود مستلزم مبادله، تقسیم کار، قیمت ها، و غیره اند... بنابراین، اگر با جمعیت شروع می کردم، این یک مفهوم آشفته کلی بود که باید بعداً با تعریف بیشتر، به طور تحلیلی به سمت مفاهیم هر چه ساده تر حرکت می کردم، از امر مشخص مورد نظر به سمت مجردات هر چه دقیق تر، تا اینکه به ساده ترین تعاریف برسم. از آنجا دوباره این مسیر به سمت عقب طی می شد تا سرانجام دوباره به جمعیت می رسیدم، اما این بار نه به عنوان یک مفهوم آشفته کلی، بلکه به عنوان کلیتی غنی از تعاریف و مناسبات گوناگون». دقیقاً به این دلیل است که شیوه صحیح و علمی اقتصاد سیاسی باید «از امور ساده مثل کار، تقسیم کار، نیاز، ارزش مبادله به دولت، مبادله میان کشورها و بازار جهانی» برسد<sup>۲</sup> تا تکامل شکل تولید سرمایه داری را بتوانیم تا آنجا دنبال کنیم که در کلیتش درک شود.

۱. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به هگل، *Encyclopadie der Philosophischen Wissenschaften im Grundrisse* (۱۸۷۰) ص ۶۰. «هر مفهوم معین، و در واقع هر امر خاص اساساً به خودی خود وحدتی است از تعیین کننده های گوناگون».

۲. گروندریسه، صص ۱۰۱-۱۰۰.

ما به این دلیل به این بخش، که آن همه از آن نقل قول شده است، اشاره می‌کنیم که تا حدی دربارهٔ طرح ۱۸۵۷ مارکس توضیحاتی به ما می‌دهد، و نیز به این دلیل که نشان می‌دهد این طرح (مثل سرمایه در بعدها) «خط سیر خود را از تعاریف مجرد به معین دنبال می‌کند»، و به هیچ وجه به شکلی تنظیم نشده که «با دیدگاه خام مطلب» مطابقت داشته باشد.<sup>۱</sup> اما این همه مطلب نیست. طرح مقدماتی آشکارا به نحوی ریخته شده بود که روند ترکیب یا «ارتقا از مجرد به معین» بارها آنجا رخ می‌دهد. این را به خصوص در تغییرات طرح مربوط به ص ۱۰۸ گروندریسه می‌توانیم به روشنی ببینیم. در این نسخه، بررسی مطالب از مقولات کلی (ارزش مبادله، پول، قیمت) شروع می‌شود و با تجزیه «ساختار درونی تولید» - مقولات سرمایه، مالکیت ارضی، و کار مزدبگیر - ادامه می‌یابد، تا به سنتز جامعه بورژوایی به شکل دولت برسد. در اینجا جامعه بورژوایی «در مناسبات آن با خودش» مورد مطالعه قرار گرفته، که طبعاً چشم‌اندازهای جدیدی را عرضه می‌کند. اما این هنوز مرحلهٔ نهایی روند معین‌سازی نیست! زیرا اقتصاد داخلی را باید در رابطهٔ بیرونی‌اش با سایر کشورهای سرمایه‌داری (و غیرسرمایه‌داری)، و در نهایت به مثابهٔ عنصری از یک کلیت که تمامی کشورها را در برمی‌گیرد، درک کنیم. تنها آن موقع است که ما به مقولهٔ «بازار جهانی» و «اقتصاد جهانی» به مثابهٔ «کلیتی غنی از تعاریف و مناسبات گوناگون» می‌رسیم. سرانجام، همان روال صعود از «مجرد به معین» در کتاب پیرامون سرمایه تکرار شده، و آنجا مارکس از «سرمایه به طور عام» شروع می‌کند تا با بررسی رقابت و نظام اعتبار، به تکامل یافته‌ترین شکل سرمایه یعنی سرمایه سهامی برسد.<sup>۲</sup>

پس می‌بینیم آنچه طرح مقدماتی را متمایز می‌کند، در وهلهٔ اول نگرستن به اقتصاد بورژوایی به مثابهٔ یک «کل ارگانیک» است؛ و

۱. مورف، منبع قبلی، ص ۳۵.

۲. برای مطالعهٔ بیشتر رجوع کنید به نامهٔ مارکس به انگلس به تاریخ ۲ آوریل ۱۸۵۸. منتخب نامه‌ها، صص ۹۷-۱۰۱.

چشم انداز یک کلیت از تفوق کامل و تعیین کننده کل بر اجزا (ج. لوکاس)<sup>۱</sup>؛ این دیدگاهی بسیار متفاوت با شیوه اقتصاد بورژوایی است که ظواهر بیرونی را وارد رابطه‌ای صرفاً خارجی با یکدیگر می‌کند. همین طور، مارکس در همان فصل مقدمه تأکید دارد که «این کاری اشتباه و غیرعملی است که با مقولات اقتصادی با همان توالی و ترتیبی برخوردار شود که گویی عوامل تعیین کننده تاریخ‌اند. برعکس، توالی آنها به واسطه مناسباتشان با یکدیگر در جامعه بورژوایی امروزی تعیین می‌شود که دقیقاً عکس آن چیزی است که توالی طبیعی آنها یا ترتیب وقوع آنها در تاریخ به نظر می‌رسد». سپس مارکس می‌افزاید «این را باید به خاطر داشته باشیم؛ زیرا تأثیری آنی و تعیین کننده بر ترتیب مقولات دارد. مثلاً، هیچ چیز طبیعی‌تر از این به نظر نمی‌رسد که بررسی خود را با اجاره، و بعد با مالکیت ارضی شروع کنیم، زیرا این با زمین؛ یعنی منبع همه تولیدات و کل حیات، و نخستین شکل تولید در تمامی جوامعی که به طور عقلانی برپا شده‌اند - یعنی کشاورزی - گره خورده‌است، ولی هیچ چیز اشتباه‌تر از این نیست». زیرا «در تمامی اشکال جامعه، یک شکل معین از تولید هست که بر تمامی اشکال دیگر تفوق دارد و مناسبات آن، مقام و تأثیر تمامی مناسبات دیگر را تعیین می‌کند». مثلاً، تحت تولید سرمایه‌داری، کشاورزی بیشتر و بیشتر به یک شاخه از صنعت بدل و به این ترتیب تابع سرمایه می‌شود. دقیقاً به این دلیل است که در تحلیل نظری نظام اجتماعی بورژوایی، سرمایه «به عنوان قدرت اقتصادی فائده جامعه بورژوایی، باید هم نقطه آغاز و هم پایان را تشکیل دهد و قبل از مالکیت ارضی بسط داده شود.» و «تا زمانی که هریک جداگانه مورد بررسی قرار نگرفته است، رابطه متقابلشان نباید مورد مطالعه قرار گیرد.»<sup>۲</sup>

۲. گروندریسه، صص ۱۰۶-۱۰۷.

۱. تاریخ و آگاهی طبقاتی، ص ۲۷.



## ۲- «فرمول سه گانه» اقتصاد بورژوایی

اما اگر مقوله سرمایه، هم نقطه آغاز و هم پایان را تشکیل می دهد، چرا مارکس در نظر داشت در پی کتاب پیرامون سرمایه دو کتاب جداگانه پیرامون مالکیت ارضی و کار مزدبگیر را بنویسد؟ آیا این به معنی قدری ناپیگیری، یا ناپختگی روش شناختی در طرح مقدماتی نیست؟

به هیچ وجه. ما اولاً باید به خاطر داشته باشیم که تقسیم بندی سه گانه مطلب در اقتصاد بورژوایی همیشه هدف توجیه نظام را دنبال نمی کرد، و ما باید دست کم بین اقتصاد کلاسیک و اقتصاد عامیانه تفاوت قائل شویم. می دانیم که مارکس در انتقاد خود از «فرمول سه گانه» اقتصاد عامیانه - با نظریه سه عامل تولیدی اش؛ یعنی سرمایه، زمین، و کار - بیرحم بود؛ و منظور از آن فرمول نه فقط سه منبع درآمد مختلف، بلکه در عین حال منابع مستقل ایجاد ارزش بود که به طور هماهنگ با یکدیگر کار می کنند. (مثلاً، دهقان، گاو نر و خیش، و زمین کشاورزی که با وجود عدم تشابه شان طی روند کار واقعی به طور هماهنگ با هم کار می کنند)<sup>۱</sup>. او نشان می دهد که اسرارآمیز جلوه کردن شکل تولید سرمایه داری و مادیت بخشیدن به مناسبات اجتماعی، در این فرمول انجام می پذیرد؛ چرا که به گونه ای غیر قابل تصور آن اشکال اجتماعی تولیدی را، که از لحاظ تاریخی تعیین شده اند، با جوانب مادی روند کار واقعی در هم می آمیزد: «جهان سحرآمیز، انحراف یافته، و وارونه ای که آقای سرمایه و خانم زمین به عنوان شخصیت های اجتماعی و در عین حال به طور مستقیم به عنوان چیزهای صرف، شبح وار در آن راه می پیمایند.»<sup>۲</sup> اما این تعریف فقط در مورد «اقتصاد عامیانه»، یا عناصری<sup>۳</sup> از آن که بی شک در مکتب کلاسیک

۱. نظریه ها ۳، ص ۵۰۳.

۲. سرمایه مجلد سوم، ص ۸۳۰ همین طور در «مقدمه» تأکید شده که یک توهم کامل است که مال الاجاره را صرفاً ناشی از زمین یا دستمزدها را فقط از کار بدانیم؛ این اشکال توزیع مستلزم شکل امروزی زمین داری اند که توسط سرمایه داری، و کار مزدبگیر امروزی تغییر یافته است.

۳. نظریه ها ۳، ص ۵۰۰.

یافت می‌شوند، صادق است<sup>۱</sup>؛ ثانیاً «فرمول سه‌گانه» ذره‌ای از حقیقت را هم دربردارد، زیرا به شکرانه جدایی تولیدکنندگان واقعی از ابزار تولید، ارزشی که با افزودن سالانه کار جدید به دست می‌آید به سه بخش تقسیم می‌شود که شکل سه نوع مختلف درآمد را به خود می‌گیرد، و درآمد سالانه سه طبقه اجتماعی را تشکیل می‌دهد - سرمایه‌داران، زمین‌داران، و کارگران. پس اینها مناسبات یا اشکال توزیع‌اند، چرا که بیانگر مناسباتی‌اند که تحت آنها، کل ارزش تازه خلق‌شده در میان صاحبان عوامل تولیدی مختلف توزیع می‌شود.<sup>۲</sup>

درواقع: «اگر کار به‌عنوان کار مزدبگیر تعریف نمی‌شد، شکلی که به‌صورت آن سهم خود از محصولات را می‌گیرد، به‌عنوان دستمزد ظاهر نمی‌شد»<sup>۳</sup>. از سوی دیگر، اگر طبقه حاکم، انحصار ابزار تولید را در دست نداشت، نمی‌توانست کارگران را وادار کند که کار اضافی انجام دهند، و در نتیجه در موقعیتی نبود که بخش‌های مختلف ارزش اضافی تولیدشده توسط کارگران را به شکل سود، بهره، و اجاره کارخانه‌داران تصاحب کند. پس قبل از توزیع محصولات، «توزیع عناصر تولید» می‌آید؛ یعنی «جدایی قابلیت کار کردن، به‌عنوان کالای کارگر، از ابزار تولید؛ یعنی

۱. اما تا آنجا که به اقتصاد سیاسی کلاسیک مربوط می‌شود، «به دنبال این است که ارتباط درونی را در تقابل با تعدد اشکال بیرونی درک کند. بنابراین، اجاره را به سود اضافی تقلیل می‌دهد، به‌نحوی که دیگر یک شکل مشخص و مجزا نیست و از منبع ظاهری‌اش؛ یعنی زمین، جدا شده است. در عین حال بهره را از شکل مستقلش جدا می‌کند و نشان می‌دهد که آن هم بخشی از سود است. به این ترتیب، (اقتصاد سیاسی کلاسیک... م)، تمامی انواع درآمد و اشکال و عناوین مستقلی را که تحت پوشش آن، افراد غیرکارگر بخشی از ارزش کالاها را دریافت می‌کنند، به شکل یگانه سود تقلیل می‌دهد. اما سود به ارزش اضافی تقلیل می‌یابد، چرا که ارزش کل کالا به کار تقلیل پیدا می‌کند؛ میزان کار پرداخت شده که در کالا تجسم می‌یابد، دستمزدها را تشکیل می‌دهد، و در نتیجه مازاد آن، کار پرداخت نشده را تشکیل می‌دهد؛ یعنی کار مازادی که توسط سرمایه فراخوانده می‌شود و با عناوین مختلف به‌طور رایگان تصرف می‌شود.» (همان‌جا، ص ۵۰۰) تا این حد، تقسیم سه‌گانه مطلب در اقتصاد کلاسیک هیچ ربطی به «فرمول سه‌گانه» اقتصاد عامیانه ندارد.

۲. سرمایه، مجلد سوم، ص ۸۷۷

۳. گروندریسه، ص ۹۵

مایملک غیرکارگران».<sup>۱</sup> «واضح است که توزیع محصولات فقط حاصل این توزیع است، که در محدوده روند خود تولید قرار داشته و ساختار آن را تعیین می‌کند.»<sup>۲</sup> از این دیدگاه، آن «به اصطلاح مناسبات توزیع، خودشان مناسبات تولیدند»، فقط با یک شکل دیگر.<sup>۳</sup> از اینجا نتیجه می‌گیریم «احمقانه است که اشکال بورژوایی تولید را به‌عنوان یک امر مطلق نگاه کنیم، اما اشکال بورژوایی توزیع را به‌عنوان چیزهایی که از لحاظ تاریخی نسبی و بنابراین گذرا هستند، ببینیم».<sup>۴</sup> اما این بدان معنا نیست که در اقتصاد برای اشکال توزیع باید اهمیت فرعی قائل شویم؛ برعکس، این اشکال پیوسته روی مناسبات تولید اثر می‌گذارند. «خصایص ویژه و بنابراین محدودیتی ویژه... به‌عنوان عامل تعیین‌کننده وارد خود تولید می‌شود که تولید را دربر می‌گیرد و بر آن مسلط می‌شود».<sup>۵</sup> «ریکاردو، که به درک ساختار اجتماعی خاص تولید امروزی علاقه‌مند بود، و بهترین اقتصاددان حوزه تولید است، اعلام می‌کند که دقیقاً به همان دلیل توزیع، و نه تولید، موضوع مطالعه اقتصاد مدرن است.»<sup>۶</sup>

اما، در تحلیل نهایی، نکته اصلی مورد توجه مارکس این نیز بود که اشکال ظاهری توزیع را که نقطه حرکت اقتصاددانان عامی است به‌عنوان مکمل ضروری مناسبات تولید در نظر بگیرد: تعیین «سه طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری پیشرفته — زمین‌داران، سرمایه‌داران، و کارگران مزدبگیر — مطابق با سه شکل عمده درآمد؛ یعنی مال‌الاجاره زمین، سود، و دستمزد و نشان دادن مبارزه طبقاتی، که ملازم اجتناب‌ناپذیر موجودیت

۱. سرمایه مجلد دوم، ص ۳۸۹.

۲. گروندریسه، ص ۹۶.

۳. همان‌جا، ص ۸۳۲.

۴. نظریه‌ها ۳، ص ۸۴.

۵. همان‌جا. در مقدمه گروندریسه، سود و بهره به‌عنوان «معین‌های تعیین‌کننده» مطرح شده‌اند.

۶. گروندریسه صص ۹۶-۹۷ (ص ۹۵-۹۶) «بنابراین، اقتصاددانانی چون ریکاردو، که اغلب متهم به تمرکز بیش از حد روی تولید می‌شوند، توزیع را به‌عنوان موضوع انحصاری اقتصاد تعریف کرده‌اند، زیرا آنها به‌طور غریزی اشکال توزیع را به‌مثابه مشخص‌ترین تجلی‌ای که عوامل تولیدی یک جامعه وارد آن می‌شوند، دیدند.»

آنهاست. به عنوان پیامد واقعی دوران سرمایه‌داری،<sup>۱</sup> به این ترتیب مجدد سوم سرمایه با تجزیه و تحلیل عایدات طبقات اجتماعی خاتمه می‌یابد. مبنای طرح شرح سال ۱۸۵۷، قرار بود تجزیه و تحلیل سرمایه، مالکیت ارضی، و کار مزدبگیر ضعیف بررسی «سه طبقه اجتماعی عمده» و «مبادئه میان آنها» روشن شود. به عبارت دیگر، مارکس انتظار داشت که تجزیه و تحلیل مناسبات تولید به بررسی مناسبات توزیع بینجامد<sup>۲</sup> و از این رو پیرامون چنین موضوعی نیز تطابقی قابل ملاحظه را میان طرح مقدماتی و طرح نهایی می‌توانیم بیابیم.

### ۳- سه طبقه اجتماعی اصلی

اکنون با توجه به آنچه گفته شد، روشن است که تقسیم‌بندی سه‌گانه موردنظر در طرح اول به سه کتاب جداگانه پیرامون سرمایه، مالکیت ارضی و کار مزدبگیر را چطور باید تعبیر کنیم. لازم بود تا «شرایط اقتصادی موجودیت سه طبقه اصلی‌ای که جامعه بورژوازی به آنها تقسیم شده است، بررسی شود»<sup>۳</sup>، اما چه چیزی این تقسیم طبقاتی را تعیین می‌کند؟ (یا آن طور که در بخشی از فصل ۵۲ مجلد سوم سرمایه آمده: «چه چیزی باعث می‌شود تا کارگران مزدبگیر، سرمایه‌داران، و زمین‌داران، سه طبقه اجتماعی بزرگ را تشکیل دهند؟»)<sup>۴</sup>

تا آنجا که به کارگران و سرمایه‌داران مربوط می‌شود، آشکارا فقط یک پاسخ وجود دارد: عملکردشان در روند تولید.<sup>۵</sup> این، در ارتباط با کار مزدبگیر کاملاً واضح است. نظام اجتماعی سرمایه‌داری بدون مقوله کار مزدبگیر غیرقابل تصور است. سرمایه‌دار به منظور افزایش ارزش، باید

۱. سرمایه مجلد سوم، ص ۷. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به مجموعه آثار مجلد ۳۲، صص

۷۴-۷۵. ۲. رجوع کنید به گروندریسه، صص ۱۰۸-۲۶۴.

۳. ادای سهم، ص ۱۹. ۴. سرمایه، مجلد سوم، ص ۸۸۶.

۵. در این ارتباط، مارکس یک‌جا از «طبقات اجتماعی‌ای که کارکردی معین دارند» سخن می‌گوید.

پیوسته به طبقه‌ای از مردم دسترسی داشته باشد که کاملاً فاقد ابزار تولیدند و از این رو باید بخشی از ارزش محصولی را که آنها از راه انجام کار اضافی خلق کرده‌اند، خریداری کنند. نقش و موجودیت طبقه سرمایه‌دار نیز با عملکرد آن در روند تولید معین می‌شود (به طبع این فقط در مورد سرمایه صنعتی صدق می‌کند)<sup>۱</sup>. مارکس در حواشی پیرامون آدولف واگنر می‌نویسد: «من سرمایه‌دار را به‌عنوان یک کارگزار ضروری تولید سرمایه‌داری معرفی می‌کنم، و به تفصیل نشان می‌دهم که او نه فقط ارزش اضافی را «کسر»، می‌کند یا «می‌دزدد»، بلکه برای ایجاد آن هم فشار اعمال می‌کند و از این رو اول از همه کمک می‌کند تا چیزی که قرار است کسر شود به وجود بیاید؛ بعد به تفصیل نشان می‌دهم که حتی با وجودی که در مبادله کالاها فقط چیزهای معادل هم مبادله می‌شوند، سرمایه‌دار به محض اینکه ارزش واقعی نیروی کار کارگر را می‌پردازد، ارزش اضافی را تصاحب می‌کند و بنابر قانونی که با این شکل تولید مطابقت دارد، او کاملاً حق چنین کاری را دارد.»<sup>۲</sup> یا همان‌طور که در نظریه‌ها می‌خوانیم: «سرمایه‌دار، استثمارگر مستقیم کارگر است، نه تنها غاصب مستقیم، بلکه خالق مستقیم کار اضافی هم هست. ولی از آنجا که این امر فقط برای سرمایه‌دار صنعتی و در طول روند تولید می‌تواند صورت بگیرد، او خود،

۱. «سرمایه صنعتی تنها شکل موجودیت سرمایه است که در آن نه فقط تصاحب ارزش اضافی، یا محصول اضافی، بلکه ایجاد آن هم جزء عملکرد سرمایه است. بنابراین، با این (نوع سرمایه... م)، خصلت سرمایه‌داری تولید یک ضرورت است. موجودیت آن مستلزم تضاد طبقاتی بین سرمایه‌داران و کارگران مزدبگیر است... سایر انواع سرمایه، که قبل از سرمایه صنعتی در گرماگرم شرایط تولید اجتماعی‌ای ظاهر شدند که به گذشته رجعت کرده و یا حالا در مقابل آن دارند از پا درمی‌آیند، نه تنها تابع آن هستند و سازوکار عملکردشان مطابق با آن تغییر کرده، بلکه فقط همراه با آن به‌عنوان رکن و اساسشان حرکت می‌کنند، پس به همراه این ارکان زندگی می‌کنند و می‌میرند، می‌ایستند و سقوط می‌کنند.» (سرمایه مجلد دوم، ص ۵۷).

۲. مارکس می‌افزاید: «اما همه اینها باعث نمی‌شود تا «سود سرمایه»، یک عنصر اصلی ارزش باشد، بلکه برعکس ثابت می‌کند که در ارزشی، که به وسیله کار سرمایه‌دار تشکیل نشده، بخشی هست که او می‌تواند «به حق»، آن را تصاحب کند؛ یعنی بدون نقض قوانین مربوط به مبادله کالاها.» مجموعه آثار مجلد ۱۹، صص ۳۵۹-۶۰. رجوع کنید به ترجمه انگلیسی در نشریه رویکرد نظری، شماره ۵، بهار ۱۹۷۲، ص ۴۴.

مأمور اجرای این روند و مدیر آن است.<sup>۱</sup> از این دیدگاه، از آنجا که «کارِ مادی شده و کار زنده بیانگر دو عاملی هستند که قبل از انجام تولید سرمایه‌داری باید با یکدیگر تماس پیدا کنند، سرمایه‌داران و کارگران مزدبگیر تنها کارگزاران و عوامل تولیدند که رابطه و رویارویی آنها ناشی از جوهر شکل تولید سرمایه‌داری است»<sup>۲</sup>.

دقیقاً به همین دلیل باید بین سرمایه‌دار صنعتی و زمین‌دار بزرگ تمایز فاحش قائل شویم. اگر شکل تولید سرمایه‌داری را در نظر بگیریم، سرمایه‌دار نه فقط یک کارگزار ضروری است، بلکه کارگزار برتر تولید است. درحالی که فرد زمین‌دار در این شکل تولیدی کاملاً زائد است. او

۱. مارکس در سال ۱۸۶۳ نوشت: «در واقع خود تولید سرمایه‌داری کاری کرد که عمل نظارت کاملاً جدا از مالکیت سرمایه، چه سرمایه خود فرد و چه دیگری، پا به میدان بگذارد. برای سرمایه‌داران کاملاً غیرضروری شده که عمل نظارت را انجام بدهند. این کار عملاً جدا از سرمایه قابل دسترس است؛ نه جدایی ساختگی‌ای که بین سرمایه صنعتی و سرمایه پولی وجود دارد، بلکه جدایی بین مدیران صنعتی و نظایر آن، و انواع سرمایه‌داران دیگر.» ولی این ثابت می‌کند «که وجود سرمایه‌دار به مثابه کارگزار تولید همان قدر برای کارگران زائد شده که وجود زمین‌دار برای سرمایه‌دار در ارتباط با تولید بورژوازی» (نظریه‌ها مجلد سوم ص ۴۹۷). دو سال بعد مارکس خاطر نشان می‌کند که توسعه شرکت‌های سهامی منجر به «تبدیل سرمایه‌دار فعال به مدیر صرف، و اداره‌کننده سرمایه سایر افراد می‌شود؛ و مالک سرمایه به مالک صرف، به یک سرمایه‌دار پولی صرف تبدیل می‌شود.» در شرکت‌های سهامی، کارکرد از مالکیت سرمایه جدا و از این رو کار هم به طور کامل از مالکیت ابزار تولید و کار اضافی جدا می‌شود. این نتیجه توسعه نهایی تولید سرمایه‌داری، یک مرحله انتقالی ضروری به سمت تبدیل مجدد سرمایه به مایملک تولیدکنندگان است؛ هرچند دیگر نه به عنوان مایملک خصوصی تولیدکنندگان منفرد، بلکه برعکس به عنوان مایملک یکسر جمعی مجموعه تولیدکنندگان.» (سرمایه مجلد سوم، صص ۳۷-۴۳۶) وقتی «جامعه‌شناسانی» چون ج. برنهام (J. Brunham) جایگزینی سرمایه‌دار فعال با مدیر صنعتی را به عنوان یک بدعت بزرگ معرفی می‌کنند، انسان واقعاً نمی‌داند که آیا اینجا مسئله بر سر سرقت ادبی است یا جهل صرف. به احتمال زیاد مورد دوم صحیح است. زیرا واقعاً نمی‌توانیم بر خورداری از دانش مارکسیسم را به برنهام نسبت دهیم. (تروتسکی او را «دکتر علفی» می‌نامد).

۲. نظریه‌ها ۳، ص ۱۵۲. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد سوم، صص ۸۷۹-۸۰ «باتوجه به آنچه تاکنون گفته شد، نیازی نیست دوباره نشان دهیم که رابطه بین سرمایه و کار مزدبگیر کل صبغه شکل تولید را تعیین می‌کند. عوامل اصلی خود این شکل تولیدی؛ یعنی سرمایه‌دار و کارگر مزدبگیر، صرفاً تجسم و مظهر شخصی سرمایه و کار مزدبگیرند؛ خصایص اجتماعی معینی که به واسطه روند تولید جمعی بر روی افراد حک شده؛ محصول این مناسبات اجتماعی معین.»

هرچند در جهان باستان و در «قرون وسطا عاملی مهم بود، در جهان صنعتی به یک زائده بی مصرف تبدیل شده است»<sup>۱</sup>. بنابراین، از نظر مارکس برای اقتصاددانان، به خصوص ریکاردو، این طور راحت است که «از یک تقسیم دوگانه بین سرمایه‌دار و کارگر مزدبگیر شروع کنند و زمین‌دار را که در مرحله بعدی مال‌الاجاره را می‌گیرد، فقط به‌عنوان یک زائده خاص در نظر بگیرند.... بدون اینکه این امر خطایی از جانب ریکاردو باشد<sup>۲</sup>.... این تقلیل تعداد طبقاتی که به‌طور مستقیم در تولید شرکت می‌کنند - و بنابراین در ارزش تولید شده و سپس در محصولات که این ارزش در آنها تجسم یافته مشارکت دارند - به سرمایه‌داران و کارگران مزدبگیر، و مستثنا کردن زمین‌داران (که فقط بعداً در نتیجه شرایط مالکیت نیروهای طبیعی‌ای که از شکل تولید سرمایه‌داری ناشی نشده بلکه از گذشته به آن به ارث رسیده‌اند، وارد صحنه می‌شوند)... یک بیان نظری بسنده از کل تولید سرمایه‌داری است که در جوهر آن ریشه دارد و ویژگی متفاوت<sup>۳</sup> آن را بیان می‌کند»<sup>۴</sup>. اما منظور این نیست که زمین‌دار «یک عامل ضروری برای تولید سرمایه‌داری نیست»<sup>۵</sup> و اینکه او برای حفظ این شکل تولید غیرضروری است، یا اینکه اقتصاد سرمایه‌داری می‌توانست بدون زمین‌داری پدیدار شود و توسعه پیدا کند. برعکس، اگر زمین «به‌طور رایگان در اختیار همه بود، آن وقت عنصر اصلی برای تشکیل سرمایه غایب بود. مهم‌ترین شرط تولید - سوای خود انسان و کارش - و تنها شرط اصلی تولید نمی‌توانست برآورده شود؛ نمی‌توانست تصرف شود. بنابراین (سرمایه) نمی‌توانست با کارگر به‌مثابه مایملک یک نفر دیگر مواجه شود، و او را به کارگر مزدبگیر تبدیل کند و به این ترتیب بارآوری کار... به مفهوم سرمایه‌داری‌اش؛ یعنی «تولید»، کار بی‌مزد یک

۱. نظریه‌ها ۲، ص ۴۴.

۲. این نقل قول علیه روبرتوس (Rodbertus) است.

3. *Specifica Differentia*

۵. همان‌جا، صص ۱۵۲.

۴. همان‌جا، صص ۱۵۲-۵۳.

نفر دیگر غیرممکن می‌شد و این به تولید سرمایه‌داری به کلی خاتمه می‌داد.<sup>۱</sup> با یک چنین دیدگاهی، «مالکیت خصوصی زمین، مالکیت خصوصی توسط یک شخص که مستلزم عدم مالکیت سایر اشخاص است - پایه و اساس شکل تولید سرمایه‌داری است.<sup>۲</sup> به این دلیل ساده سرمایه نمی‌تواند بدون مالکیت ارضی وجود داشته باشد - «که آن را به عنوان آنتی‌تز خود دربرمی‌گیرد» - از این‌رو تغییر شرایط کار در درون سرمایه مستلزم نه فقط «خلع ید تولیدکنندگان مستقیم از زمین است»، بلکه درعین حال «مستلزم شکل معینی از مالکیت ارضی هم هست».<sup>۳</sup>

درواقع، «شکل مالکیت ارضی‌ای که شکل تولید سرمایه‌داری ابتدایی با آن مواجه است، مناسب آن نیست. سرمایه‌داری ابتدا با تابع گرداندن کشاورزی به سرمایه، شکل مناسب خود را خلق می‌کند.... بنابراین، زمین‌داری از طریق محو تمامی شاخ و برگ‌ها و انجمن‌های سیاسی و اجتماعی سابق آن، شکل ناب اقتصادی‌اش را پیدا می‌کند»<sup>۴</sup> و به مقوله مال‌الاجاره زمین سرمایه‌داری تقلیل می‌یابد. نباید فراموش کنیم که «تولید سرمایه‌داری حیات خود را با پیش‌فرض مالکیت ارضی، که مخلوق خودش نیست بلکه قبل از آن وجود داشته، آغاز می‌کند». در نتیجه، تأثیری که سرمایه می‌تواند بر زمین‌داری بگذارد محدود است. «تنها کاری که سرمایه می‌تواند بکند این است که کشاورزی را تابع شرایط تولید سرمایه‌داری کند».<sup>۵</sup> اما نمی‌تواند مانع از این بشود که یک طبقه

۱. همان‌جا، ص ۴۴.

۲. سرمایه، مجلد سوم، ص ۸۱۲ در واقع تنها هدف سرمایه این است که «زمین و خاک تحت مالکیت عمومی نباشند، اینکه آنها به عنوان ابزار تولیدی‌ای که به طبقه کارگر تعلق ندارد با این طبقه مواجه شوند، و اگر زمین به مالکیت دولت دربیاید، یعنی دولت اجاره‌ها را دریافت کند، این هدف به‌طور کامل تحقق می‌یابد.» «از این‌رو بورژوازی رادیکال از لحاظ نظری به سمت نفی زمین‌داری حرکت می‌کند و دوست دارد آن را به مالکیت مشترک طبقه بورژوا، و سرمایه، به شکل مالکیت دولتی دریاورد؛ اما شهادت عمل ندارد، زیرا حمله به یک شکل مالکیت - شکلی از مالکیت خصوصی شرایط کار - برای سایر اشکال بسیار خطرناک خواهد بود.»

(نظریه‌ها ۲، ص ۴۴). ۳. سرمایه، مجلد سوم، ص ۸۷۰.

۴. همان‌جا، ص ۶۱۷. ۵. نظریه‌ها ۲، ص ۲۴۳.



جداگانه از مالکان انحصاری ابزار تولید همچنان جدا از سرمایه‌داران و در کنار آنها به شکل زمین‌داران بزرگ به موجودیت خود ادامه دهند. این طبقه، «در تلاش خود برای سرمایه‌گذاری روی زمین... با سرمایه به‌مثابه یک قدرت بیگانه و یک مانع... برخورد می‌کند».<sup>۱</sup> و می‌تواند بخشی از ارزش اضافی تولیدشده توسط کارگران را از آن بگیرد. مسلماً «مالکیت خصوصی چیزهای طبیعی منبعی نیست که از آن ارزش به‌دست بیاید؛ زیرا ارزش فقط کار مادی شده است. همین‌طور منبعی نیست که ارزش اضافی از آن ناشی بشود... اما این مالکیت منبعی برای کسب درآمد است... محلی برای تصاحب کاری است که در ازای آن پولی پرداخت نشده؛ یعنی تصاحب کار رایگان».<sup>۲</sup> در واقع زمین‌دار «به‌واسطه مالکیت ارضی (دریافت اجاره مطلق) و به‌دلیل تفاوت‌های فیزیکی انواع زمین (مابه‌التفاوت اجاره) - ادعاهایی دارد که او را قادر می‌کند تا بخشی از این کار اضافی یا ارزش اضافی را که در مدیریت و خلق آن هیچ سهمی ندارد، به جیب بزند.» (اینجا مارکس می‌افزاید: «بنابراین، هر جا کشمکشی هست، سرمایه‌دار به او به‌چشم یک موجود اضافی، یک زائده سیاریایی<sup>۳</sup>، انگلی بر تولید سرمایه‌داری، و شپشی که روی او می‌نشیند می‌نگرد»<sup>۴</sup>).

۴- «گذار از مالکیت سرمایه‌داری به مالکیت ارضی» و «از مالکیت ارضی به کار مزدبگیر»

ما مسئله مالکیت ارضی و نقشی را که در شکل تولید سرمایه‌داری ایفا می‌کند، قدری بررسی کردیم. وقتی به بررسی یک خط فکری خاص که برای فهم طرح مقدماتی لازم است برسیم - خطی که هم در طرح اولیه و

۱. سرمایه، مجلد سوم، ص ۷۶۴. ۲. نظریه‌ها ۲، ص ۴۲.

۳. اشاره به مردم شهر سیاریس قدیمی در جنوب ایتالیا که به خوش‌گذرانی و عیاشی معروف بودند.

۴. همان‌جا، ص ۳۲۸.

هم در مکاتبات<sup>۱</sup> می‌توانیم آن را بیابیم - می‌بینیم که چرا این بحث ضروری بود؛ مارکس در آنجا از یک طرف، گذار از مالکیت سرمایه‌داری به مالکیت ارضی، و از طرف دیگر گذار از مالکیت ارضی به کار مزدبگیر را بحث می‌کند.

طرح اولیه پیرامون موضوع گذار اول می‌گوید: «در بازار پول [که قرار بود کتاب پیرامون سرمایه با آن خاتمه پیدا کند] سرمایه در کلیتش فرض شده ... ولی سرمایه نه تنها به عنوان چیزی که خود را تولید می‌کند، بلکه به عنوان یک خالق ارزش نیز باید ارزش یا شکلی از ثروت را که مشخصاً از سرمایه متمایز است، ایجاد کند. این همان مال‌الاجاره زمین است. این تنها ارزش خلق شده توسط سرمایه است که با خود آن و با تولید خود آن متفاوت است. سرمایه در ذات خود و از لحاظ تاریخی، خالق مالکیت ارضی مدرن و مال‌الاجاره زمین است؛ بنابراین درست به واسطه عمل آن، انحلال شکل قدیمی مالکیت ارضی نیز صورت می‌گیرد. شکل جدید به واسطه عمل سرمایه بر شکل قدیمی ظهور می‌کند...»<sup>۲</sup>.

در نتیجه، همان‌طور که خود مارکس تأکید می‌کند «گذار از سرمایه به مالکیت ارضی» را باید به نحوی دوگانه بفهمیم؛ هم به طور دیالکتیکی و هم تاریخی. بعد از بحث مفهوم اول، مفهوم دوم دیگر نیاز به روشن‌گری بیشتر ندارد، اما منظور از گذار دیالکتیکی این است؛ شکل خاص ثروتی که خود سرمایه خلق می‌کند ارزشی است که بر پایه کار استوار است، ولی

۱. دومی را می‌توانیم اینجا نقل کنیم، چون فقط از دو جمله تشکیل شده. مارکس پیرامون موضوع کتاب‌های دوم و سوم اثرش به انگلس نوشت: «گذار سرمایه به مالکیت ارضی در عین حال تاریخی است، چرا که شکل امروزی مالکیت ارضی محصول تأثیر سرمایه بر مالکیت فئودالی و سایر مالکیت‌های ارضی است. به همین ترتیب گذار از مالکیت ارضی به کار مزدبگیر نه فقط دیالکتیکی بلکه تاریخی است، زیرا محصول نهایی زمین‌داری مدرن، استقرار عمومی کار مزدبگیر است که به نوبه خود به مثابه پایه و اساس همه چیز پدیدار می‌شود.» (منتخب نامه‌ها، ص ۹۸). برای توضیح بیشتر رجوع کنید به پاسخ انگلس به تاریخ ۱۹ آوریل ۱۸۵۸: «این تقسیم کل اثر به شش کتاب خیلی خوب است و من خیلی از آن راضی‌ام؛ هر چند گذار دیالکتیکی از مالکیت ارضی به کار مزدبگیر را روشن نمی‌بینم.» (مجموعه آثار، مجلد ۲۹، ص ۳۱۹).

۲. گروندرسه، صص، ۲۷۵-۷۶.

سوای این، «ارزش عوامل طبیعی» (زمین کشاورزی، آبشارها، معادن، و غیره) هم هست که محصول کار نیستند بلکه «تصاحب شده‌اند و از این رو از ارزش مبادله برخوردارند و به‌عنوان ارزش وارد محاسبه هزینه تولید می‌شوند.»<sup>۱</sup> این ارزش را فقط با «نظریه اجاره» می‌توانیم توضیح دهیم و مال‌الاجاره زمین امروزی بیانگر مخلوقی خاص از سرمایه است؛ تنها مخلوق سرمایه به‌مثابه «ارزشی سوای خودش، و سوای تولید خودش.» پس پاسخ این پرسش داده شده است: «چطور شد کالاهایی که حاوی هیچ مقدار کاری نیستند ارزش مبادله دارند، یا به عبارت دیگر ارزش مبادله نیروهای صرفاً طبیعی چطور به‌وجود آمد؟»<sup>۲</sup> طبعاً در اینجا «ارزش» فقط مفهومی مجازی دارد؛ یعنی با نظریه ارزش نمی‌توانیم مستقیماً آن را توضیح دهیم، بلکه برعکس، مستلزم «بسط بیشتر» است.<sup>۳</sup> اما این یکی از دلایلی است که چرا مارکس خیال نداشت قبل از تجزیه و تحلیل مقوله سرمایه به مسئله زمین‌داری؛ یعنی مال‌الاجاره زمین بپردازد، البته سوای ملاحظات تاریخی‌ای که در این امر دخیل بود.

۱. همان‌جا، ص ۷۱۵. ۲. ادای سهم، صص ۶۲-۶۳.

۳. «این هم کاملاً درست است که «ارزش یا قیمت زمین»، که توسط کار تولید نشده، ظاهراً به‌طور مستقیم با مفهوم ارزش تضاد دارد و نمی‌تواند مستقیماً از آن منتج شود. این قضیه، وقتی علیه ریکاردو به کار می‌رود، بی‌اهمیت‌تر می‌شود، چرا که نویسنده آن به نظریه اجاره ریکاردو حمله نمی‌کند؛ در آن نظریه، ریکاردو دقیقاً این را مطرح می‌کند که چطور ارزش اسمی زمین بر پایه تولید سرمایه‌داری تحول یافته و با تعریف ارزش در تضاد نیست. ارزش زمین چیزی نیست جز قیمتی که برای مال‌الاجاره سرمایه‌شده پرداخت می‌شود. بنابراین در اینجا تحولات بسیار عمیق‌تری نسبت به آنچه در نظر اول (*Prima Facie*) از ملاحظات ساده کالا و ارزش آن می‌توانیم استنتاج کنیم، باید در نظر گرفته شوند؛ درست همان‌طور که از مفهوم ساده سرمایه مولد نمی‌توانیم سرمایه فرضی را نتیجه بگیریم، که موضوع قماربازی در بازار بورس است، و آن هم عملاً چیزی نیست جز خرید و فروش حق برخورداری از بخش معینی از درآمد مالیاتی سالانه. (مارکس پیرامون متن ملاحظاتی بر برخی بحث‌های شفاهی، نظریه‌ها ۳، صص ۱۱۰-۱۱) برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به سرمایه جلد اول ص ۶۷۷ (۵۳۷): «در عبارت «ارزش کار»، مفهوم ارزش نه فقط کاملاً تحت‌الشعاع قرار گرفته، بلکه وارونه شده، به‌طوری که به عکس آن بدل شده است. این عبارت همان‌قدر موهوم است که ارزش زمین. با وجود این، چنین عبارات موهومی از خود مناسبات تولید برمی‌خیزند. آنها مقولاتی هستند برای نمایش اشکال ظاهری مناسبات اساسی.»

تا اینجا به تعامل نظری و تاریخی میان مالکیت ارضی و سرمایه پرداختیم. مارکس ادامه می‌دهد: «حالا این سؤال مطرح می‌شود که گذار از زمین‌داری به کار مزدبگیر چگونه به وجود آمد؟ از لحاظ تاریخی بحثی در این گذار نیست. این امر، نقداً در این واقعیت که مالکیت ارضی محصول سرمایه است، نشان داده شده است.<sup>۱</sup> بنابراین همیشه می‌بینیم که هر جا مالکیت ارضی به واسطه واکنش سرمایه نسبت به اشکال قدیمی‌تر مالکیت ارضی، به پول اجاره تبدیل شده (همین قضیه به صورت دیگر جایی که کشاورز امروزی به وجود می‌آید، رخ می‌دهد) و بنابراین هر جا کشاورزی تحت فشار سرمایه خود را به فلاحت صنعتی تبدیل می‌کند، آنجا رعیت‌ها، غلام‌ها، مستأجران مادام‌العمر، کارگران روستایی، و غیره به کارگران روزمزد و کارگران مزدبگیر تبدیل می‌شوند؛ یعنی می‌بینیم که «کار مزدبگیر در کلیت خود ابتدا با عمل سرمایه بر مالکیت ارضی، و بعد به محض اینکه دومی به صورت یک شکل ایجاد شد، توسط خود زمین‌دار به وجود می‌آید. سپس همان‌طور که استوارت می‌گوید، این یکی زمین را از دهان‌های اضافی پاک می‌کند، کودکان زمین را از سینه‌ای که آنها را پرورش داده جدا می‌کنند، و به این ترتیب کار بر زمین را، که به خاطر ماهیتش به عنوان منبع مستقیم امرار معاش پدیدار می‌شود، به منبع غیرمستقیم معاش بدل می‌کند؛ منبعی که صرفاً به مناسبات اجتماعی وابسته است. پس هیچ شکی نمی‌تواند وجود داشته باشد که کار مزدبگیر در شکل کلاسیک خود، به مثابه چیزی که در کل پهنه جامعه رسوخ و خود زمین را به عنوان پایه‌ای که جامعه بر آن می‌ایستد دگرگون کرده، در وهله اول فقط به وسیله مالکیت مدرن خلق شده است.<sup>۲</sup> ... به این دلیل است که مالکیت ارضی دوباره به کار مزدبگیر

۱. البته اینجا فقط مالکیت ارضی مدرن مورد نظر است.

۲. مارکس قبل از این می‌گوید: «بنابراین ساختمان درونی جامعه امروزی یا سرمایه در کلیت مناسباتش، در مناسبات امروزی مالکیت ارضی قرار گرفته است» (گروندریسه ص ۲۶۷). و در یک عبارت دیگر می‌گوید: «بنابراین دقیقاً در توسعه مالکیت ارضی است که پیروزی تدریجی»

برمی‌گردد. مالکیت ارضی چیزی نیست جز گسترش کار مزدبگیر از شهرها به روستاها؛ یعنی کار مزدبگیر در سراسر پهنه جامعه گسترده می‌شود.<sup>۱</sup> در این راستا، «انگلستان الگوی سایر کشورهای قاره بوده است.» از سوی دیگر، همان ضرورت برای مالکیت ارضی سرمایه‌داری (مدرن) نشان داده شده، چنانچه در داخل جامعه‌ای مناسبات امروزی تولید به حد کمال بسط پیدا کند، یعنی اگر سرمایه در کلیتش توسعه یابد و بعد این جامعه قلمرو جدیدی را مثلاً در مستعمرات تصرف کند، آن وقت «می‌بیند - یا نمایندۀ آن یعنی سرمایه‌دار می‌بیند - که سرمایه‌اش بدون کار مزدبگیر، دیگر سرمایه نیست، و اینکه یکی از پیش‌فرض‌های دومی نه فقط مالکیت ارضی به‌طور کلی است، بلکه مالکیت ارضی امروزی هم هست؛ مالکیت ارضی‌ای که به‌عنوان اجاره سرمایه‌گذاری شده، پرهزینه است، و (اینکه) به خودی خود، استفاده مستقیم از زمین توسط افراد را نفی می‌کند. بنابراین نظریه مستعمرات و یکفیلد<sup>۲</sup> عملاً توسط حکومت انگلستان دنبال شد. اینجا مالکیت ارضی را به‌طور تصنعی پرهزینه‌تر کردند تا کارگران [بومی] را به کارگر مزدبگیر تبدیل کنند و کاری کنند تا سرمایه به‌مثابه سرمایه عمل کند...» و مارکس تأکید می‌کند که دقیقاً به همین علت است که «نظریه و یکفیلد برای فهم صحیح مالکیت ارضی امروزی بی‌نهایت مهم است.»<sup>۳</sup>

در عین حال، گذار از مالکیت ارضی به کار مزدبگیر نه تنها تاریخی

← و شکل‌گیری سرمایه را می‌توانیم مطالعه کنیم، و به این دلیل است که ریکاردو، این اقتصاددان عصر مدرن، با بصیرت تاریخی عظیم، مناسبات سرمایه، کار مزدبگیر و مال‌الاجاره را در داخل حوزه مالکیت ارضی بررسی کرد تا شکل مشخص آنها را تعیین کند.» (گروندریسه ص ۲۵۲).

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه، مجلد دوم صص ۱۱۹-۲۰: «تا آنجا که کار به کار مزدبگیر تبدیل می‌شود، تولیدکننده هم به سرمایه‌دار صنعتی مبدل می‌شود؛ به این دلیل، فقط زمانی که تولیدکننده مستقیم کشاورزی، کارگر مزدبگیر می‌شود، تولید سرمایه‌داری برای اولین بار به‌متها درجه خود ظهور می‌کند.»

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه، مجلد اول، فصل ۳۳، «نظریه امروزی مستعمرات.»

۳. گروندریسه، صص ۲۷۶-۷۸.

بلکه دیالکتیکی هم هست: «وقتی سرمایه، مالکیت ارضی ایجاد می‌کند، به این ترتیب باردیگر به تولید کارگر مزدبگیر به‌مثابه پایه عمومی خلاق خویش باز می‌گردد.<sup>۱</sup> سرمایه از گردش ناشی می‌شود و کار را به کار مزدبگیر تبدیل می‌کند؛ به این طریق شکل می‌گیرد؛ و با توسعه کلی‌اش، مالکیت ارضی را، هم به‌عنوان پیش‌شرط و هم به‌عنوان نقطه مقابل خود تثبیت می‌کند.<sup>۲</sup> اما بعداً معلوم می‌شود که با این کار فقط کار مزدبگیر را به‌عنوان پیش‌فرض کلی خود خلق کرده است. پس دومی را باید به تنهایی مورد بررسی قرار دهیم.»<sup>۳</sup>

### ۵- کارکرد واقعی تقسیم‌بندی سه‌گانه

روشن است که در اینجا مارکس اساساً راجع به ساختمان اثر خویش بحث می‌کند؛ یعنی مسئله ترتیبی که مقولات معرف ساختار طبقاتی جامعه بورژوایی سرمایه، مالکیت ارضی، و کار مزدبگیر، باید مطرح شوند. پاسخی که از تجزیه و تحلیل رابطه متقابل این مقولات به دست می‌آید به این صورت است؛ مقوله سرمایه، به‌عنوان رابطه اساسی غالب و حاکم جامعه بورژوایی باید قبل از هرچیز دیگر بررسی شود. این به معنی سرمایه در ناب‌ترین شکل آن است، و کلیه اشکالی را که از رابطه خود سرمایه ناشی می‌شوند کنار می‌گذارد. تنها آن وقت است که مالکیت ارضی امروزی را تا آنجا که مخلوق سرمایه و محصول تأثیر آن بر اشکال اقتصادی پیش از سرمایه‌داری است، می‌توانیم بسط دهیم. اما کار

۱. توصیفی که مارکس در اینجا به کار می‌برد یک رابطه نزدیک با منطق هگل، به‌ویژه نظریه ریشه که در مجلد دوم بسط داده شده را نشان می‌دهد. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به هگل، علم منطق، مجلد اول ص ۸۲ «اگر این را در نظر بگیریم که پیشرفت به معنی بازگشت به ریشه، به منشأ و به حقیقت است، آن وقت باید اذعان کنیم که این نظر اهمیت اساسی دارد ... بنابراین، آگاهی که راه خود را از حضور مستقیم آغاز می‌کند، در مسیر خود بار دیگر به دانش مطلق به‌مثابه درونی‌ترین حقیقت خویش بازمی‌گردد.»

۲. توضیح بیشتر اینکه: این جمله مربوط است به سرمایه مجلد سوم ص ۸۷۹، که بنابر آن، سرمایه، به‌عنوان «آنتی‌تزی» خود، مالکیت ارضی را شامل می‌شود.

۳- گروندرسه، صص ۲۷۸-۲۷۹.

مزدبگیر، هرچند هم از نظر مفهوم و هم از لحاظ تاریخی بیانگر شرط اصلی سرمایه و شکل تولید سرمایه‌داری است، برای توسعه کامل خود نیازمند این پیش شرط است که این شکل تولیدی، کل مناسبات اجتماعی را قبضه و حتی تولیدکنندگان روستایی را هم به کارگر مزدبگیر تبدیل کرده باشد. در نتیجه، ما فقط بعد از اینکه سرمایه و مالکیت ارضی را مطالعه کردیم، می‌توانیم این مقوله را به‌طور کامل بررسی کنیم.

پس می‌توانیم ببینیم دلایلی که مارکس برای تقسیم‌بندی سه‌گانه اثرش و برای ترتیب ارائه آنها داشت، هیچ ربطی به «ملاحظات بیرونی» یا «عوامل تولیدی» قراردادی اقتصاددانان بورژوا ندارد. برعکس، این تقسیم‌بندی حاصل ماهیت درونی خود شکل تولید سرمایه‌داری، و توالی تاریخی و منطقی مقولاتی است که اجزای متشکله آن را تشکیل می‌دهند و در واقع دست‌کم به‌طور موقت - مستلزم بند بند کردن موضوع مورد بررسی است؛ به‌ویژه در آغاز کار، یعنی موقعی که «موضوع اصلی می‌بایست اشکال اقتصادی ناب و مشخص را در برگیرد، و بنابراین چیزهایی را که به هم مربوط نمی‌شوند به یکدیگر وصل نکند.»<sup>۱</sup> پس مارکس در آن موقع احساس کرد که نه تنها باید مقوله مالکیت ارضی را در طرح اولیه ۱۸۵۷-۵۸ کنار بگذارد، بلکه بررسی مفصل‌تر اشکال دستمزد را هم باید حذف کند تا بتواند مفهوم سرمایه را در شکل ناب خود ارائه دهد.<sup>۲</sup> (بنابراین تجزیه و تحلیل مال‌الاجاره زمین می‌توانست بعد از بررسی سرمایه بیاید، چنان که در نسخه نهایی اثر مارکس می‌بینیم در پایان مجلد سوم آمده است). به این مفهوم؛ یعنی به‌عنوان یک دستور کار

۱. همان‌جا، ص ۷۳۲.

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نامه مارکس به انگلس به تاریخ ۲ آوریل ۱۸۵۸، منتخب‌نامه‌ها، صص ۹۷-۹۸، «در تمامی این بخش [یعنی بخش مربوط به سرمایه به‌طور عام] این‌طور فرض شده که دستمزدها همیشه به میزان حداقل باقی می‌مانند... به‌علاوه، مالکیت ارضی مساوی صفر در نظر گرفته شده؛ یعنی مالکیت ارضی به‌مثابه یک رابطه اقتصادی خاص هنوز مورد توجه ما نیست. این تنها راه ممکن برای اجتناب از این امر است که موقع بحث هر رابطه خاص، به همه مناسبات پرداخته شود.»

موقتی ولی اجتناب‌ناپذیر است که باید تقسیم‌بندی سه‌گانه اولیه اثر به کتاب‌های جداگانه پیرامون سرمایه، مالکیت ارضی، و کار مزدبگیر را تعبیر کنیم. با این حال، این پرسش باقی است که چه دلایل خاصی باعث شد تا این دستور کار کنار گذاشته شود؛ ولی قبل از پرداختن به این موضوع باید تغییراتی را که در طرح مقدماتی بخش اول اثر؛ یعنی کتاب پیرامون سرمایه پدید آمد، روشن کنیم.

### ب) کتاب پیرامون سرمایه

#### ۱- تقسیم‌بندی فرعی اولیه کتاب پیرامون سرمایه

بنابر طرح ۵۸-۱۸۵۷، این کتاب می‌بایست به بخش‌های ذیل تقسیم می‌شد<sup>۱</sup>:

الف) بخش پیرامون «سرمایه به‌طور عام».

۱. روند تولید سرمایه.

۲. روند گردش سرمایه.

۳. سود و بهره.

ب) بخش پیرامون رقابت.

ج) بخش پیرامون نظام اعتبار.

د) بخش پیرامون سرمایه سهامی.

از میان اینها، فقط بخش نخست به‌صورت طرح اولیه (۵۸-۱۸۵۷) درآمد، که همان‌طور که قبلاً گفته‌ایم، برخلاف اثر بعدی مارکس، به

۱- در تغییرات به عمل آمده در طرح اولیه در صص ۲۶۴ و ۲۷۵ گروندریسه یک تقسیم‌بندی دیگر از کتاب پیرامون سرمایه هست که طی آن کتاب به شش بخش تقسیم شده که - علاوه بر چهار بخش قبلی - شامل «سرمایه به‌مثابه بازار پول» به‌عنوان بخش پنجم، و «سرمایه به‌مثابه منبع ثروت» به‌عنوان بخش ششم می‌شود. اما در بخش‌های (ج) و (د) به‌خوبی می‌شد به این دو موضوع آخر پرداخت، و احتمالاً همین امر توضیح می‌دهد که چرا آنها در تغییرات بعدی ذکر نشده‌اند.

به‌علاوه، دقیقاً همین اصلاحات است که نشان می‌دهد ساختار طرح اولیه چقدر هگلی است!



تجزیه و تحلیل «سرمایه به طور عام» منحصر می‌شد. تا آنجا که به بقیه بخش‌ها مربوط می‌شود؛ یعنی به بخش‌های «ب» و «ج»، چیزی مشابه روندی که در مورد کتاب‌های دوم و سوم توانستیم تعیین کنیم، رخ داد؛ یعنی در واقع آنها به عنوان بخش‌های مستقل کنار گذاشته شدند، ولی در عین حال محتوایشان در ساختار اثر جدید گنجانده شد. اینجا هم طرح کلی اولیه محدود شد، ولی این کار با گسترش بخش اول؛ یعنی بخش مربوط به «سرمایه به طور عام»، همراه بود. زیرا در حالی که دو مجلد نخست سرمایه اساساً از تجزیه و تحلیل «سرمایه به طور عام» فراتر نمی‌رفتند، مجلد سوم جایی است که در آن رقابت، اعتبار، و سرمایه سهامی با همان ترتیبی که در آغاز در نظر گرفته شده بود، مطرح می‌شوند؛ هرچند نه به آن وسعتی که مارکس در آغاز در نظر داشت. همچنین نشان می‌دهد که تفکیک مقولات به صورت خشک اولیه صرفاً ابزار تجرید روش‌شناختی بود و بنابراین، به محض اینکه وظیفه اصلی؛ یعنی تجزیه و تحلیل «سرمایه به طور عام» انجام گرفت، می‌توانست دور انداخته شود. از این رو فهم چنین مقوله‌ای بیشترین اهمیت را دارد، و حالا ما توجه خودمان را روی آن متمرکز می‌کنیم.

## ۲- «سرمایه به طور عام» و «سرمایه‌های متعدد»

همان‌طور که دیدیم، طرح اولیه در اصل نه فقط همه موضوعاتی را که به کتاب‌های مقدماتی دوم تا چهارم مربوط می‌شوند کنار می‌گذارد، بلکه آنهایی را هم که قرار بود در بخش‌های «ب» تا «د» کتاب اول<sup>۱</sup> مطرح شوند مستثنا می‌کند. از همان آغاز، مارکس آرزو دارد به «سرمایه به طور عام»

۱. می‌گوییم در اصل، زیرا طرح اولیه شامل گریزهایی متعدد است که از چارچوب «سرمایه به طور عام» فراتر نمی‌روند و بنابر محتوایشان در سایر بخش‌های اثر مارکس می‌گنجد. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نامه مارکس به انگلس به تاریخ ۳۱ مه ۱۸۵۸: «بدبختی اینجاست که همه چیز در نسخه دست‌نویس کاملاً درهم و برهم و آشفته است (وقتی این نسخه چاپ بشود کتابی قطور می‌شود) و چیزهای زیادی هست که عملاً برای بخش‌هایی در نظر گرفته شده که خیلی بعد می‌آیند.» (مجموعه آثار، مجلد ۲۹، ص ۳۳۰).

بپردازد، ولی این مفهوم به چه معناست؟ و بیانگر چه سطحی از تجرید است؟

در آغاز به پاسخ مندرج در نامه مارکس به کوگلمان به تاریخ ۲۸ دسامبر ۱۸۶۲ اکتفا می‌کنیم. در این نامه آمده که محدود شدن به «سرمایه به‌طور عام» بررسی رقابت سرمایه‌ها و نظام اعتبار را نفی می‌کند.<sup>۱</sup> رقابت «متضمن عمل سرمایه بر سرمایه است» که پیش شرطش تعدد سرمایه‌هاست؛ درحالی‌که در مورد اعتبار «سرمایه در ارتباط با سرمایه‌های منفرد، به‌مثابه عنصری عام ظاهر می‌شود».<sup>۲</sup> در هر دو مورد مسئله بر سر حرکت واقعی سرمایه‌های واقعی است، سرمایه در واقعیت مشخص، و نه در نوعی «میانگین آرمانی».<sup>۳</sup> در طرح اولیه می‌خوانیم که «سرمایه به‌عنوان سرمایه‌های متعدد وجود دارد و فقط به این عنوان می‌تواند وجود داشته باشد و بنابراین به‌مثابه عمل متقابل اینها بر یکدیگر ظاهر می‌شود.» سرمایه در ذات خود (به بازتاب‌های مکرر اصطلاحات هگل توجه کنید) چیزی است که خودش را از خود می‌راند.<sup>۴</sup> بنابراین، تولید مبتنی بر سرمایه «فقط در اشکال بسنده‌اش، تا آنجا و تا حدی که رقابت آزاد توسعه می‌یابد، خود را برقرار می‌کند».<sup>۵</sup> البته، «مادام که

۱. «بخش دوم بالاخره تمام شد. این بخش ادامه جزوه اول [ادای سهم] است ولی به‌طور مستقل با عنوان سرمایه چاپ شده است. در واقع فقط شامل مطالبی است که قرار بود فصل سوم بخش اول؛ یعنی سرمایه به‌طور عام را تشکیل بدهد. بنابراین، رقابت و اعتبار گنجانده نشده‌اند.» (مجموعه آثار مجلد ۳۰، ص ۶۳۹).

۲. نامه مارکس به انگلس به تاریخ ۲ آوریل ۱۸۵۷، منتخب نامه‌ها، ص ۹۷.

۳. همین‌طور در نظریه‌ها، رقابت و اعتبار، به‌عنوان «حرکت واقعی سرمایه» و به‌عنوان «مناسبات مشخص»، اغلب در تقابل با «سرمایه به‌طور عام» یا «ماهیت عام سرمایه» قرار گرفته‌اند.

۴. گروندرسه، صص ۴۱۴، ۴۲۱: «از آنجا که ارزش، اساس سرمایه را تشکیل می‌دهد، و از آنجا که ضرورتاً فقط از طریق مبادله در ازای ضدارزش وجود دارد، پس لزوماً خودش را از خود می‌راند. بنابراین سرمایه عام؛ یعنی بدون سرمایه‌های بیگانه‌ای که در مقابل آن بایستند و او با آنها مبادله داشته باشد، وجود ندارد. عمل دفع متقابل سرمایه‌ها، نقداً در وجود سرمایه به‌مثابه ارزش مبادله تحقق یافته، مستتر است.» پس «سرمایه‌داری دولتی» فقط با سرمایه‌های متعددی که توسط دولت سازمان می‌یابند و با یکدیگر مقابله می‌کنند ممکن است.

۵. همان‌جا، ص ۶۵۰.

سرمایه ضعیف است، هنوز به عصای اشکال گذشته تولید، یا آنهایی که با ظهور آن محو می‌شوند، تکیه می‌کند». اما «به محض اینکه به خود می‌آید و از وجود خود به عنوان مانعی بر سر راه توسعه آگاه می‌شود، به اشکالی پناه می‌برد که با محدود کردن رقابت، ظاهراً حاکمیت سرمایه را کامل‌تر می‌کند، ولی درعین حال منادی زوال آن و زوال شکل تولید مبتنی بر آن هم هستند».<sup>۱</sup> اما حاکمیت سرمایه در دوران اوج خود، فقط در وجود رقابت و از راه رقابت می‌تواند واقعیت پیدا کند.

مارکس می‌گوید که اقتصاد بورژوازی این وجه مثبت رقابت را «هرگز نفهمیده است.» در واقع، رقابت آزاد فقط «به نحو منفی، یعنی نفی انحصارات، شرکت‌ها و مقررات قانونی فهمیده شده است.» ولی رقابت با «اینکه فقط این مفهوم تاریخی را داشته باشد، یا صرفاً یک نیروی منفی باشد، خیلی فاصله دارد». رقابت به‌طور هم‌زمان «رابطه سرمایه با خودش به‌مثابه سرمایه‌ای دیگر هم هست؛ یعنی منش واقعی سرمایه به‌مثابه سرمایه» و بدان واسطه «آنچه با مفهوم سرمایه مطابقت دارد، به‌عنوان یک ضرورت بیرونی برای سرمایه منفرد برقرار می‌شود.» پس، از لحاظ مفهومی، رقابت «چیزی نیست جز ماهیت درونی سرمایه که به‌صورت عمل متقابل سرمایه‌های متعدد ظاهر می‌شود و تحقق می‌یابد» که «تعیین‌کننده‌های ذاتی سرمایه را به عمل متقابل بر یکدیگر و بر خودشان وامی‌دارد.»<sup>۲</sup> همین‌طور، رقابت «نیروی محرکه اساسی اقتصاد بورژوازی است» هرچند قوانینش را ایجاد نمی‌کند، بلکه فقط آنها را تحقق می‌بخشد؛ هرچند نمی‌تواند آنها را توضیح دهد، بلکه فقط مرئی‌شان می‌کند.<sup>۳</sup> بنابراین، هیچ چیز غلط‌تر از این نیست که تجزیه و تحلیل این

۱. همان‌جا، ص ۶۵۱. در اینجا مارکس از همان سال ۱۸۵۷ شکل انحصاری سرمایه را پیش‌بینی می‌کند. (این را می‌توانیم «بصیرت» بنامیم، اما مالغت کمتر عرفانی «دیالکتیک» را ترجیح می‌دهیم).

۲. همان‌جا، صص ۵۱-۵۰، ۴۱۴. «به‌طور کلی رقابت ابزاری است که سرمایه به‌وسیله آن شکل تولید خود را به انجام می‌رساند.» (همان‌جا ص ۷۳۰).

۳. همان‌جا، ص ۵۵۲. (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به توضیحات عالی گروسمان در صص

قوانین را با تجزیه و تحلیل رقابت، یا تجزیه و تحلیل مناسبات اعتبار که پیش شرط رقابت است، اشتباه بگیریم. برای فهم اشکال ظاهری، اول باید ببینیم که در این اشکال چه چیزی ظاهر می‌شود. این اهمیت خاصی دارد، زیرا هر چیزی در جریان رقابت به شکل وارونه نمایان می‌شود، و باید هم نمایان شود<sup>۱</sup> (قیمت توسط کار تعیین نمی‌شود، بلکه کار توسط قیمت تعیین می‌شود، و الی آخر)، بنابراین به نظر می‌رسد سرمایه «قیمت تعیین می‌کند، کار می‌دهد، تولید را تنظیم می‌کند» و در یک کلام «منبع تولید» جلوه می‌کند.<sup>۲</sup> پس برای اینکه بتوانیم مستقیماً قوانین ذاتی سرمایه را بررسی کنیم باید از رقابت و خصایص همراه آن تجرید کنیم، و با «خود سرمایه»، یا «سرمایه به‌طور عام» شروع کنیم. «در اینجا شرح سرمایه‌های متعدد نباید با بررسی ما تداخل پیدا کند. بعد از بررسی آنچه که وجه مشترک همه آنهاست، یعنی خاصیت سرمایه بودن، رابطه سرمایه‌های متعدد بهتر تشریح می‌شود».<sup>۳</sup>

اما خصایصی که وجه اشتراک همه سرمایه‌هاست، کدام‌اند؟ کاملاً روشن است، آنها همان خصایصی هستند که در مورد سرمایه صدق می‌کنند، نه در مورد هیچ شکل دیگری از ثروت؛ و آنها خصایصی‌اند که خصلت تاریخی ویژه شکل تولید سرمایه‌داری از طریق آنها بیان می‌شود.

اقتصاددانان کلاسیک (مارکس در اینجا اسمیت را در نظر داشت) اغلب سرمایه را به‌عنوان «کار متراکم شده (عینیت یافته)» می‌دیدند که به‌مثابه «ابزار کار جدید خدمت می‌کند.» اما «همان‌طور که (گذار مستقیم) از نژادهای گوناگون بشر به بانکدار، یا از طبیعت به ماشین بخار غیرممکن است، گذار مستقیم از کار به سرمایه هم غیرممکن است. برای بسط این

۹۹-۹۶ کتاب *Das Akkumulations-und Zusammenbruchsgesetz*.

۱. «رقابت، برای اینکه قوانین درونی سرمایه را به‌عنوان ضرورتی بیرونی بر آن تحمیل کند، ظاهراً همه آنها را وارونه می‌کند؛ معکوسشان می‌کند.» (گروندریسه ص ۷۶۱) برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد سوم صص ۴۵، ۲۰۹، ۲۲۵ و الی آخر.

۲. گروندریسه، ص ۲۷۵.

۳. همان‌جا، ص ۵۱۷.

مفهوم<sup>۱</sup> لازم است از کار شروع نکنیم، بلکه از ارزش شروع کنیم، و مشخصاً از ارزش مبادله‌ای که در جریان گردش توسعه یافته است شروع کنیم.<sup>۲</sup> یکی از این ارزش‌های مبادله پول است؛ تا آنجا که [پول] نه صرفاً به عنوان یک وسیله مبادله عمل می‌کند نه در انبار بلااستفاده می‌ماند، بلکه برعکس به واسطه کار بیگانه، خود را در گردش نگه می‌دارد و چند برابر می‌کند. پس اولین خصلت متمایز سرمایه، به عنوان چیزی سوای ارزش صرف یا پول، این است که سرمایه ارزشی است «که ارزش اضافی تولید می‌کند»، و اینکه سرمایه بر یک رابطه تاریخی خاص استوار است - رابطه کار مزدبگیر. مسلماً «چیزهای زیادی به عنوان سرمایه فرض می‌شوند که به نظر نمی‌رسد از لحاظ مفهوم با آن یکی باشند. مثلاً، سرمایه وام است، سرمایه ذخیره است، و الی آخر. در تمامی این تعاریف به نظر می‌رسد که سرمایه یک چیز ساده است که کاملاً با آنچه به صورت آن ارائه می‌شود، انطباق دارد.»<sup>۳</sup> اما ما اینجا «نه به یک شکل خاص از سرمایه، و نه سرمایه منفرد به عنوان چیزی مجزا از سایر سرمایه‌ها و نظایر آن نمی‌پردازیم. ما شاهد روند سرمایه شدن آن هستیم.<sup>۴</sup> این روند دیالکتیکی سرمایه شدن، تنها بیان ایده‌آل یک حرکت واقعی است که به واسطه آن، سرمایه پا به عرصه وجود می‌گذارد.<sup>۵</sup> مناسبات بعدی را باید

۱. «زیرا کل تولید سرمایه‌داری بر این واقعیت استوار است که کار مستقیماً به نحوی خریداری شود که بتوانیم بخشی از آن را بدون خرید به قیمت‌های تولید تصاحب کنیم؛ اما کدام بخش از محصول فروخته می‌شود، زیرا این اساس موجودیت سرمایه و خود جوهر آن است...» (نظریه‌ها ۱، ص ۲۹۳).

۲. گروندریسه، ص ۲۵۹. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به فصل دوم بخش سوم این کتاب که در آنجا به طور مفصل تر به این مبحث پرداخته شده است.

۳. گروندریسه، ص ۵۱۳.

۴. به همین ترتیب هدف واقعی تجزیه و تحلیل مارکس در طرح اولیه در جاهای متعدد به عنوان «تاریخچه عمومی ظهور سرمایه»، «خودمختاری» یا «خود-شکل‌گیری» آن عنوان شده است. (همان‌جا، صص ۴۰۳، ۴۱۴، ۵۲۹).

۵. از آنجا که ما اینجا فقط از خود سرمایه صحبت می‌کنیم؛ یعنی سرمایه در روند تشکیل شدن، فعلاً به هیچ چیز دیگر علاقه‌مند نیستیم - یعنی سرمایه‌های متعدد هنوز برای ما وجود ندارند - هیچ چیز بجز خود سرمایه و گردش ساده... (همان‌جا، ص ۷۲۹). در طرح اولیه (و ←

به عنوان تکامل حاصل از این نطفه در نظر بگیریم.<sup>۱</sup>

وجه مشترک همه سرمایه‌ها قابلیتشان برای افزایش ارزش آنهاست (Verwertungseigenschaft) - این واقعیت که آنها (به طور مستقیم یا غیرمستقیم) ارزش اضافی خلق شده در روند تولید سرمایه‌داری را تصرف می‌کنند. بنابراین، تجزیه و تحلیل «سرمایه به طور عام» باید با بررسی روند تولید آغاز شود، و باید نشان دهد که چگونه پول از «کیفیت ساده خود به مثابه پول» فراتر می‌رود و به سرمایه بدل می‌شود؛ چگونه بعداً با مصرف کار انسانی، ارزش اضافی تولید می‌کند، و سرانجام چگونه تولید ارزش اضافی به نوبه خود منجر به بازتولید هم سرمایه و هم خود رابطه سرمایه می‌شود. همه اینها را بدون توجه به حضور سرمایه‌های متعدد و تفاوت‌های میان آنها می‌توانیم بسط دهیم؛ زیرا صرف نظر از اینکه سرمایه‌های منفرد مختلف چگونه ارزش اضافی تولید شده در روند تولید را تقسیم کنند، نمی‌توانند «چیزی بیش از مجموع اضافه محصول را بین خودشان قسمت کنند».<sup>۲</sup> این نمی‌تواند ظهور ارزش اضافی را توضیح دهد، بلکه فقط آن را مبهم می‌کند؛ زیرا ارزش اضافی به شکل سود ظاهراً توسط تمامی بخش‌های سرمایه به میزان مساوی تولید می‌شود، و خود سرمایه «به عنوان منبع ثروت مستقل از کار جلوه می‌کند».<sup>۳</sup> بنابراین، اگر قرار است پیش فرض اصلی رابطه سرمایه فهمیده شود - یعنی رابطه سرمایه با کار و نقش ارزش اضافی به عنوان نیروی محرکه تولید سرمایه‌داری - آغاز کار ما از «سرمایه‌های متعدد» نیست، بلکه باید از

← نیز در سرمایه و نظریه‌ها) سرمایه در حال شکل‌گیری در تقابل با سرمایه‌ای قرار داده شده که قبلاً تشکیل شده و کامل است؛ به این مفهوم که آن تا آنجا که «به مثابه یک کل و به مثابه وحدت روند گردش و تولید ظاهر می‌شود، سرمایه است» (نظریه‌ها ۳، ص ۴۸۳؛ نظریه‌ها ۲، ص ۵۱۳)، یا «شکل نهایی سرمایه» (سرمایه مجلد سوم، ص ۲۰۹)

۱- گروندریسه، ص ۳۱۰.

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به همان‌جا ص ۶۸۴. «سود سرمایه‌داران به عنوان یک طبقه یا سود خود سرمایه قبل از اینکه بتواند توزیع شود باید وجود داشته باشد...»

۳. همان‌جا، ص ۷۵۹.

سرمایه کلی یا «سرمایه کل جامعه»<sup>۱</sup> یعنی «سرمایه به طور عام» شروع کنیم. تنها آن وقت است که بسط واقعی مفهوم سرمایه ممکن می شود. اما چرخه حیات سرمایه منحصر به روند تولید مستقیم نیست. برای اینکه سرمایه بتواند خود را احیا کند، محصول سرمایه از جمله ارزش اضافی باید «تبدیل به پول شود، اما نه مثل مراحل قبلی تولید که مبادله اصلاً با تولید در کلیتش سروکار ندارد، بلکه فقط با مازاد محصولات سروکار دارد.»<sup>۲</sup> مرحله روند تولید باید با مرحله روند گردش تکمیل شود، و بنابراین حرکت سرمایه به مداری تبدیل می شود که طی آن اشکال (ثابت و در گردش) پدید می آید، که از حالت تعیین کننده های موقتی سرمایه به صورت اشکالی خاص از موجودیت سرمایه درمی آیند. به علاوه این اشکال را باید به صورت تمایزاتی در درون تجرید «سرمایه به طور عام» بنگریم (تخصیص بندی سرمایه)<sup>۳</sup>، زیرا «آنها وجه مشخصه هر یک از انواع سرمایه ها را نشان می دهند،<sup>۴</sup> و از این رو آنها را باید بدون توجه به تعامل «سرمایه های متعدد» دریابیم. از سوی دیگر، گذار سرمایه از مراحل مختلف گردش «به مثابه محدودیتی بر تولید به واسطه ماهیت خاص موانعی که توسط خود سرمایه برپا شده پدیدار می شود.» گردش وقت می گیرد و طی این مدت، سرمایه قادر نیست هیچ ارزش افزوده ای تولید کند. افزایش ارزش<sup>۵</sup> آن فقط به طول زمانی (زمان کاری) که طی آن سرمایه (دقیقاً!) ارزش خلق می کند بستگی ندارد، بلکه به همان اندازه به دوره گردش هم که این ارزش ها طی آن تحقق می یابند، وابسته است.<sup>۶</sup>

۱- «ما اینجا فقط با خود سرمایه کار داریم، یعنی سرمایه کل جامعه، تفکیک بندی سرمایه هنوز مورد توجه ما نیست.» (همان جا، ص ۳۴۶).

۲. همان جا، ص ۴۰۶.

۳. همان جا، ص ۲۷۵. مفهوم «تخصیص بندی» هم یک مفهوم خاص هگلی است (همان طور که استفاده مارکس از اصطلاحاتی چون عمومیت *Universality*، خاصیت *Particularity* و فردیت *Individuality* بر مبنای منطق هگل استوار است).

۴. گروندریسه، ص ۴۴۹.

5. *Verwertung*

۶. همان جا، ص ۶۲۷.

به همین ترتیب، ارزش اضافی سرمایه «دیگر به نظر نمی‌رسد چیزی باشد که صرفاً با کار اضافی تصاحب شده توسط آن در روند تولید، تعیین شده است.» دیگر با معیار واقعی‌اش؛ یعنی «نسبت کار اضافی به کار لازم سنجیده نمی‌شود»، بلکه با اندازه خود سرمایه سنجیده می‌شود. «سرمایه‌ای با میزان معینی ارزش، در دوره زمانی معین، ارزش اضافی معینی تولید می‌کند.»<sup>۱</sup>

پس حالا ارزش اضافی، شکل تغییر یافته و منتج شده از سود را به خود می‌گیرد، و نرخ ارزش اضافی، شکل نرخ سود را. (با این بحث، ما به بخش نهایی، یعنی بخش سوم طرح اولیه می‌رسیم). تنها نکته لازم این است که سود متراکم طبقه سرمایه‌دار باید با ارزش اضافی متراکمی که آن طبقه تصاحب کرده است مطابقت کند.<sup>۲</sup> از سوی دیگر، سرمایه‌داران منفرد می‌توانند کمابیش مقادیری از ارزش اضافی را که با ارزش اضافی خلق شده در روند تولیدی خودشان مطابقت دارد، به جیب بزنند. مارکس در طرح اولیه تا زمان «بررسی سرمایه‌های متعدد» به این مسئله اشاره نمی‌کند؛ چرا که تعیین نرخ کلی سود و تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید منطبق با آن مستلزم رقابت است، و از این رو در سطحی رخ می‌دهد که بنابر طرح مقدماتی مارکس، از بررسی «سرمایه به‌طور عام» کنار گذاشته شده است.<sup>۳</sup>

در اینجا باید روشن باشد که مارکس در جملات پیش‌گفته، درباره سرمایه کل طبقه سرمایه‌دار؛ یعنی «سرمایه اجتماعی متراکم» - در تقابل با سرمایه‌های منفرد خاص - سخن می‌گوید.

اما اهمیت این مفهوم در روش‌شناسی مارکس چیست؟ این را می‌توانیم در یک تذکر خیلی مهم در حاشیه طرح اولیه بیابیم؛ در آنجا می‌خوانیم: «سرمایه به‌طور عام، به‌عنوان چیزی سوای سرمایه‌های خاص، در واقع به این صورت پدیدار می‌شود:

۲. همان‌جا، صص ۷۸۷-۸۸.

۱. همان‌جا، ص ۷۴۶.

۳. همان‌جا، صص ۷۵۹-۶۰.



۱) فقط به عنوان یک امر مجرد؛ نه یک تجرید دلبخواهی، بلکه تجریدی که تفاوت‌هایی خاص را، که سرمایه را از سایر اشکال ثروت متمایز می‌کند، دربرمی‌گیرد... اینها خصایص مشترک هر سرمایه‌ای هستند، یا خصایصی‌اند که هر مجموعه خاص از ارزش‌ها را به سرمایه بدل می‌کنند. تمایزات داخل این تجرید هم خصوصیات مجردی‌اند که وجه مشخصه هر نوع از سرمایه را بیان می‌کنند، که در آن، سرمایه یا اثبات آنهاست یا نفی آنها (مثلاً سرمایه ثابت یا در گردش)؛

۲) اما سرمایه به طور عام، به عنوان چیزی سوای سرمایه‌های واقعی خاص، خودش یک موجود مستقل است. این را اقتصادهای معمولی هم هرچند نفهمیده‌اند، اما به رسمیت شناخته‌اند، و این جایگاه بسیار مهمی در نظریه موازنه‌های آنها دارد. مثلاً، سرمایه در این شکل عام، هرچند به سرمایه‌داران منفرد تعلق دارد، سرمایه‌ای را تشکیل می‌دهد که در بانک‌ها متراکم یا از طریق آنها توزیع می‌شود، و همان‌طور که ریکاردو می‌گوید،<sup>۱</sup> به آن نحو تحسین برانگیز خود را مطابق با نیازهای تولید، توزیع می‌کند. همین‌طور هم به وسیله وام‌ها و الی آخر. تراز بین کشورهای مختلف را تشکیل می‌دهد<sup>۲</sup>... بنابراین، درحالی که از یک سو، شکل عام فقط یک خط تمایز فرضی است، در همان حال شکل واقعی مشخصی است که دوشادوش شکل خاص و منفرد وجود دارد. (مارکس اضافه می‌کند: «بعدها به این نکته بازخواهیم گشت؛ نکته‌ای که هرچند بیشتر خصلت منطقی دارد تا اقتصادی، با وجود این در بررسی ما اهمیت فراوان خواهد داشت. در جبر هم همین‌طور است. مثلاً a, b, c، به خودی خود

۱. رجوع کنید به د. ریکاردو، اصول اقتصاد سیاسی ۱۹۷۱، ص ۱۵۲.

۲. در اینجا مارکس ادامه می‌دهد: «بنابراین اگر مثلاً یک قانون سرمایه به‌طور عام این باشد که به منظور تحقق خودش باید خود را دوتایی فرض کند، و خود را به این شکل دوتایی تحقق ببخشد، آن وقت مثلاً سرمایه یک کشور خاص، که معرف بهترین سرمایه در تقابل با کشور دیگر است، باید خود را به کشوری ثالث وام دهد تا بتواند خود را تحقق ببخشد.» و مارکس می‌افزاید: «این وضعیت دوتایی، این ارتباط با خود به‌مثابه یک موجود بیگانه، در این مورد کاملاً واقعی می‌شود.» (گروندریسه ص ۴۴۹-۵۰).

فقط عددند، اما هرچند آنها در مقابل  $a/b$ ،  $b/c$ ،  $c/b$ ،  $c/a$ ،  $b/a$  و غیره باز هم اعداد کامل اند، اما اعداد دومی مستلزم وجود اعداد اولی به مثابه عناصر عامشان هستند»<sup>۱</sup>

و در بخش دیگری از طرح اولیه، مارکس می‌گوید: «بررسی سرمایه به‌طور عام، تجرید صرف نیست. مثلاً اگر من کل سرمایه یک ملت را به‌عنوان چیزی مجزا از کل کار مزدبگیر (یا مالکیت ارضی) فرض کنم، یا اگر سرمایه را به‌مثابه پایه اقتصادی عام یک طبقه به‌عنوان چیزی جدا از طبقه دیگر در نظر بگیرم، آن وقت آن را به‌طور عام در نظر گرفته‌ام. درست مثل موقعی که مثلاً به انسان از زاویه فیزیولوژی؛ یعنی موجودی جدا از حیوانات نگاه می‌کنم»<sup>۲</sup>

اهمیت فوق‌العاده این حواشی مارکس کاملاً آشکار است. مثلاً می‌توانیم برخورد او به «بازتولید و گردش سرمایه اجتماعی متراکم» در جلد دوم سرمایه را در نظر بگیریم. در آنجا او پیرامون «چرخه کالا - سرمایه» می‌گوید: «ولی درست به این دلیل که چرخه  $C \dots C$  در داخل حوزه خود مستلزم وجود یک سرمایه صنعتی دیگر به شکل  $C$  است (مساوی  $L+MP$ ) ... اصرار دارد که نه فقط شکل عام چرخه دانسته شود؛ یعنی نه فقط به‌عنوان یک شکل اجتماعی که در آن هر سرمایه صنعتی واحد را می‌توانیم بررسی کنیم، و بنابراین نه فقط به‌مثابه شکلی از حرکت که در همه سرمایه‌های صنعتی منفرد مشترک است، بلکه در عین حال به‌مثابه شکل حرکت مجموع سرمایه‌های منفرد و در نتیجه سرمایه متراکم طبقه سرمایه‌دار نیز به حساب آورده شود - جریانی که طی آن حرکت سرمایه صنعتی منفرد فقط به‌صورت یک حرکت جزئی نمایان می‌شود که با حرکت‌های دیگر درهم می‌آمیزد و به‌واسطه آنها ضرورت می‌یابد. مثلاً، اگر به انبوه کالاهای تولیدشده سالانه یک کشور معین نگاه کنیم و حرکتی را که بدان وسیله بخشی از آن جایگزین سرمایه مولد در تمامی

۲. همان‌جا، ص ۸۵۲

۱. همان‌جا، ص ۴۵۰

تجارت‌های منفرد می‌شود، درحالی‌که بخش دیگر به مصرف آحاد طبقات مختلف می‌رسد، تجزیه و تحلیل کنیم، آن وقت C...C را به‌عنوان شکلی از حرکت سرمایه اجتماعی و نیز ارزش اضافی یا محصول اضافی تولیدشده توسط آن می‌بینیم. این واقعیت که سرمایه اجتماعی مساوی مجموع سرمایه‌های منفرد است و اینکه حرکت متراکم سرمایه اجتماعی مساوی جمع جبری حرکت‌های سرمایه‌های منفرد، به‌هیچ‌وجه نافی این امکان نیست که این حرکت به‌مثابه حرکت یک سرمایه منفرد واحد، ممکن است پدیده دیگری را بیان کند سوای پدیده‌ای که همان حرکت وقتی از زاویه بخشی از حرکت متراکم سرمایه اجتماعی و ازاین‌رو در ارتباط متقابلش با حرکت‌های بخش‌های دیگر آن نگریسته شود، مبین آن است. و اینکه حرکت به‌طور هم‌زمان مسائلی را حل می‌کند که حل آنها باید در زبان مطالعه چرخه یک سرمایه منفرد جداگانه از قبل به‌دست آمده باشد، نه اینکه حاصل چنان مطالعه‌ای باشد.<sup>۱</sup>

از این زاویه، سرمایه‌های منفرد را باید صرفاً به‌عنوان «خرده‌های»<sup>۲</sup> سرمایه اجتماعی در نظر بگیریم، «که حرکت آن و نیز حرکت سرمایه‌های منفرد، در عین حال، یک حلقه منسجم در حرکت سرمایه متراکم است» که - هرچند فقط مجموع سرمایه‌های منفرد (است) - خصلتی مغایر با خصلت سرمایه هر سرمایه‌دار منفرد را به نمایش می‌گذارد.<sup>۳</sup> پس منظور از «سرمایه اجتماعی متراکم» یک چیز کلی است، یک «موجودیت» واقعی «جدا از سرمایه‌های واقعی خاص.» (همان‌طور که یادداشت حواشی نشان می‌دهد) همین امر در مورد بررسی مارکس درباره اعتبار صدق می‌کند: «اینجا [در بازار پول]، در عرضه و تقاضای آن، سرمایه در واقعیت امر و به‌طور قاطع به‌مثابه چیزی که به خودی خود سرمایه مشترک یک طبقه است پا به میدان می‌گذارد، چیزی که در مورد سرمایه صنعتی

۱. سرمایه، مجلد دوم، ص ۹۹-۱۰۰.

2. *Bruchstucke*

۳. همان‌جا، صص ۳۹۷ به بعد.

فقط در جریان حرکت و رقابت بین حوزه‌های منفرد رخ می‌دهد.<sup>۱</sup> بنابراین، مارکس اعتبار را «شکلی می‌دید که در آن سرمایه سعی می‌کند خود را به‌عنوان چیزی متمایز از سرمایه‌های منفرد، یا سرمایه منفرد را به‌عنوان چیزی متمایز از مانع کمی آن در نظر بگیرد.<sup>۲</sup>» اما خصلت واقعی سرمایه اجتماعی متراکم به‌وضوح کامل در سرمایه سهامی نمایان می‌شود: «در [این] شکل، سرمایه، خود را به شکل نهایی‌اش رسانده، به‌طوری که در آن نه فقط به‌طور فی‌الذات یعنی در ذات خود فرض شده، بلکه در شکل خود به‌مثابه قدرت و محصول اجتماعی هم مفروض است.<sup>۳</sup>»

تا اینجا به «مفهوم عام سرمایه»، به‌عنوان چیزی متمایز با مطالعه «مناسبات مشخص»<sup>۴</sup> یعنی «سرمایه در واقعیت خود»<sup>۵</sup> پرداختیم. همان‌طور که قبلاً گفته‌ایم، این مفهوم برای مارکس صرفاً تصویری مجرد و دیالکتیکی «از حرکت واقعی است که به‌واسطه آن سرمایه، سرمایه می‌شود». از اینجا نتیجه می‌گیریم که «آنچه بعداً می‌آید، نقداً» در مفهوم عام سرمایه، به شکل جنینی «مستتر است.» یعنی نه فقط گرایش‌های «مدنی» و مترقی، بلکه همچنین تناقضاتی که از محدوده مرزهای آن فراتر می‌روند.<sup>۶</sup> در این ارتباط، مثال‌های متعددی در طرح اولیه می‌توانیم بیابیم؛

۱. همان‌جا، جلد سوم، ص ۳۶۸. ۲. گروندریسه، ص ۶۵۹.

۳. همان‌جا، ص ۵۳۰. در اینجا باید خاطر نشان کنیم که تقابل «فی‌الذات» و «فرض شده» نیز از منطق هگل گرفته شده است.

۴. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به سرمایه، مجلد دوم، ص ۴۶۱؛ جلد سوم صص ۲۵، ۱۱۰، ۱۱۳.

۵. تمایز بین دو شیوه مطالعه در مثال ذیل روشن می‌شود «سرمایه‌ها اندازه‌های متفاوت دارند، ولی اندازه هر سرمایه منفرد با خودش برابر است؛ پس تا آنجا که فقط کیفیت آن به‌عنوان سرمایه موردنظر است، با هر اندازه‌ای برابر است، ولی اگر دو سرمایه را در قیاس با یکدیگر بررسی کنیم، آن وقت تفاوت اندازه‌هایشان رابطه‌ای را نشان می‌دهد که خصلت کیفی دارد. خود اندازه به یک کیفیت متمایزکننده بدل می‌شود. این وجه اساسی‌ای است - که اندازه فقط یک مورد آن است - از اینکه چطور مطالعه سرمایه به تنهایی، با مطالعه یک سرمایه در ارتباط با سرمایه دیگر، یا مطالعه سرمایه در واقعیت آن، فرق می‌کند.» (گروندریسه، ص ۶۸۴-۸۵).

۶. «مفهوم ساده سرمایه باید خود گرایش‌های مدنی و غیره آن را هم شامل شود؛ برخلاف»

در اینجا فقط به توسعه ماشین‌ها<sup>۱</sup>، نظام اعتبار، مسئله تحقق اشاره می‌کنیم<sup>۲</sup>. اما از سوی دیگر، «تمامی وضعیت‌های سرمایه، که وقتی آن را از زاویه مفهوم عام خود در نظر بگیریم به نظر می‌رسد در آن دخالت دارند، یک واقعیت مستقل کسب می‌کنند و بعداً وقتی (سرمایه) به صورت واقعی پدیدار می‌شود، خود را فقط به مثابه سرمایه‌های متعدد نشان می‌دهند. بنابراین، سازماندهی زنده درونی، که به این طریق در درون رقابت و به واسطه رقابت صورت می‌گیرد، با وسعت هرچه تمام‌تر گسترش می‌یابد.<sup>۳</sup>» به خصوص، «هم‌زمانی مدارهای مختلف سرمایه، مثل هم‌زمانی جوانب مختلف آن، فقط با فرض وجود سرمایه‌های متعدد روشن می‌شود. همین‌طور مسیر زندگی انسان، عبور از سنین مختلف را شامل می‌شود. اما همه سنین به‌طور هم‌زمان دوشادوش هم وجود دارند؛ فقط میان افراد مختلف توزیع شده‌اند.<sup>۴</sup>»

«آنچه تا به حال در کتب اقتصادی معمول بوده، آنها نباید صرفاً به‌عنوان نتایج بیرونی نشان داده شوند. همین‌طور تناقضاتی که بعداً آشکار می‌شوند، به‌عنوان تناقضات مکنون در داخل آن نشان داده شدند.» (همان‌جا، ص ۳۳۱). «بسط دقیق مفهوم سرمایه ضروری است، زیرا این مفهوم اساسی اقتصاد امروزی است؛ درست همان‌طور که خود سرمایه - که مفهوم آن، تصویر بازتاب یافته مجرد آن است - بنیاد جامعه بورژوازی است. فرمول‌بندی دقیق مفروضات اساسی رابطه باید همه تضادهای تولید بورژوازی و نیز جایی را که این تولید از مرزهای خودش فراتر می‌رود، نشان بدهد.»

۱. «توضیح ظهور ماشین‌ها از میان رقابت و از قانون تقلیل هزینه‌های تولید که توسط رقابت به حرکت درمی‌آید، ساده است. ما اینجا به بررسی آن از طریق رابطه سرمایه با کار زنده، بدون اشاره به سایر سرمایه‌ها، علاقه‌مندیم.» (همان‌جا، صص ۷۷-۷۷۶)

۲. «آنتی‌تز زمان کار و زمان گردش، کل نظریه اعتبار را شامل می‌شود...» (همان‌جا، ص ۶۶۰). پیرامون موضوع تحقق، همان‌جا، ص ۴۴۷. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نظریه‌ها، مجلد دوم، ص ۴۹۳: «همان‌طور که قبلاً در بررسی پول دیدیم؛ یعنی اینکه پول امکان وقوع بحران‌ها را دربر می‌گیرد، با مطالعه ماهیت عمومی سرمایه این امر بیشتر آشکار می‌شود - بدون اینکه مجبور باشیم مناسبات واقعی بعدی را که همه پیش‌فرض‌های روند تولید واقعی را تعیین می‌کنند، بسط و توضیح دهیم.»

۳. گروندرسه، ص ۵۲۰.

۴. همان‌جا، ص ۶۳۹. نیز رجوع کنید به همان‌جا، ص ۶۶۱: «هم‌زمانی روند سرمایه در مراحل مختلف روند فقط با تقسیم و تفکیک آن به بخش‌هایی ممکن است که هر کدامشان سرمایه‌اند؛ اما سرمایه‌ای با یک وجه متفاوت. این تغییر شکل و ماهیت مثل تغییر در اجسام آلی است. مثلاً، اگر کسی بگوید که جسم [انسان] ظرف ۲۴ ساعت خود را نونوار می‌کند، به»

## ۳- رابطه ساختاری طرح اولیه با سرمایه

آن دسته از خوانندگانی که با محتوای سرمایه مارکس آشنا هستند، مسلماً اهمیت این عبارات برگزیده از طرح اولیه را تشخیص می‌دهند؛ زیرا آنچه مارکس در سال ۱۸۵۷-۵۸ در اینجا نوشت در واقع برنامه او برای اثر بعدی‌اش هم شد. مجلد اول و دوم سرمایه، مانند طرح اولیه به «بررسی مجرد پدیده تشکیل سرمایه»<sup>۱</sup> اکتفا می‌کند یا به تجزیه و تحلیل روند گردش و بازتولید «در شکل بنیادی آن»؛ یعنی جایی که «به مجردترین مظهر خود تقلیل داده شده است»<sup>۲</sup> یعنی سرمایه به‌طور عام. (پس این فرضیه همگانی به‌وجود آمد که کالاها مطابق ارزششان به‌فروش می‌رسند.<sup>۳</sup> تفاوت روش‌شناسانه واقعی ابتدا در مجلد سوم سرمایه ظاهر می‌شود. وقتی در طرح اولیه از سود، نرخ عمومی سود، و گرایش آن به سقوط صحبت می‌شود، اینجا هنوز مسئله بر سر «سود به‌طور عام»، یا «سود طبقه سرمایه‌دار» است، نه سود «یک سرمایه منفرد به قیمت سرمایه دیگر»<sup>۴</sup> بررسی دومی (یعنی تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید، و تقسیم ارزش اضافی به سود تجاری، بهره، و نظایر آن) از چارچوب «سرمایه به‌طور عام» فراتر می‌رود. اما مجلد سوم سرمایه به‌طور «تدریجی به شکلی نزدیک می‌شود» که «در آن اشکال سرمایه در سطح جامعه، در عمل سرمایه‌های مختلف بر روی یکدیگر، در رقابت، و در آگاهی روزمره عوامل تولید ظاهر می‌شوند»<sup>۵</sup> در این نقطه، از محدوده «سرمایه به‌طور عام» - آن طور که مارکس در طرح اولیه به این مفهوم پرداخته -

← این معنی نیست که این کار را یک مرتبه انجام می‌دهد، بلکه برعکس قالب‌ریزی در یک شکل و محو شدن در شکل دیگر، به‌صورت توزیع شده و به‌طور هم‌زمان صورت می‌گیرد... (پس گذار به سرمایه‌های متعدد به این صورت است).

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه، مجلد دوم، ص ۲۶۹ (۱۶۶).

۲. سرمایه، مجلد دوم، ص ۴۶۱، ۵۱۰.

۳. «مطالعه سرمایه به‌طور عام که در آن فرض می‌شود قیمت کالاها با ارزش کالا مساوی است.» (نظریه‌ها، مجلد دوم، ص ۵۱۵). ۴. گروندریسه، ص ۷۶۷.

۵. سرمایه، مجلد سوم، ص ۲۵.

بسیار فراتر رفته شده است. حالا امکان پرداختن به مسائلی فراهم می‌شود که در مراحل اولیه بررسی<sup>۱</sup> فقط می‌شد به آنها اشاره کنیم؛ مسائلی که راه‌حلشان فقط در صورتی ممکن می‌شود که ما از «الگوی نهایی مناسبات اقتصادی، به نحوی که در سطح نمایان می‌شود به سمت ساختار اصلی درونی، اساسی، ولی پنهان آن و مفهوم منطبق با آن پیش برویم»<sup>۲</sup>.

پس می‌بینیم که مقولات «سرمایه به‌طور عام» و «سرمایه‌های متعدد» کلید فهم طرح اولیه، و نیز اثر بعدی یعنی سرمایه را عرضه می‌کنند. البته نباید درباره تشابه ساختاری دو اثر اغراق کنیم. نباید این را نادیده بگیریم که تجدید سازمان بعدی کتاب پیرامون سرمایه مقدماتی منجر به تغییراتی در کاربرد مفاهیم بنیادی این کتاب شد و باید هم می‌شد؛ و از این رو معنایی که این مفاهیم در «سرمایه دارند همیشه با معنایی که در طرح اولیه می‌بینیم مطابقت نمی‌کند.

البته درست است که در سرمایه و نیز در طرح اولیه، «حرکت درونی واقعی» تولید سرمایه‌داری پیوسته در تقابل با حرکت «ظاهری» ای که در عرصه رقابت دیده می‌شود، قرار داده شده است و به همین ترتیب، تمایز هگلی بین «ذات» و «ظاهر» به‌طور پیگیر به کار رفته است.<sup>۳</sup> در مجلد اول می‌خوانیم: «گرایش‌های عمومی و ضروری سرمایه را باید از اشکال ظاهری‌شان جدا کنیم... طریقی که قوانین ماندگار تولید سرمایه‌داری، خود را در حرکت بیرونی سرمایه‌های منفرد به نمایش می‌گذارند و به‌عنوان قوانین جبری رقابت به کرسی می‌نشانند... در اینجا نباید مورد

۱. یک نمونه از این، تعریف مفهوم «کار به‌طور اجتماعی لازم» است که - مثل تعریف تراکم - فقط «به‌طور مجرد، به‌عنوان یک وجه از روند بلافصل تولید» (سرمایه، مجلد اول، ص ۷۱۰ [۵۶۵]) به آن نگریسته شده بود، و فقط بعدها در مجلد سوم از زاویه «شرایط مشخص» می‌توانست بسط داده شود (برای توضیح مفصل‌تر به فصل بعد رجوع کنید).

۲. سرمایه، مجلد سوم، ص ۲۰۹ (این مفهوم فقط تصویری است از ساختار اصلی پنهان؛ یعنی مناسبات اجتماعی واقعی حاکم).

۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به لوکاس، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ص ۷، ۹. n.

توجه قرار بگیرد... ولی تا اینجا روشن است که: تجزیه و تحلیل علمی رقابت فقط در صورتی ممکن است که ما بتوانیم ماهیت درونی سرمایه را درک کنیم؛ درست همان طور که حرکت‌های ظاهری اجسام آسمانی فقط برای کسی قابل درک است که با حرکت‌های واقعی، که برای حواس قابل درک نیستند، آشنا باشد.<sup>۱</sup> همین طور در فصل ششم مجلد سوم می‌خوانیم: «پدیده‌هایی که در این فصل تجزیه و تحلیل شدند برای بسط کامل خود به نظام اعتبار و رقابت در بازار جهانی نیاز دارند، اما این اشکال مشخص‌تر تولید سرمایه‌داری را تنها بعد از فهم ماهیت عام سرمایه می‌توانیم به طور جامع تشریح کنیم.»<sup>۲</sup> در واقع، «اگر ظاهر و ذات امور با هم یکی بودند»<sup>۳</sup> همه این تلاش‌ها غیر ضروری بود، اما آن وقت «کل علوم زائد می‌شد». و از آنجا که این طور نیست، بررسی علمی باید با حرکت از «ظواهر سطحی» به سمت «ذات درونی» و «ساختار اساسی» روند اقتصادی پیش برود تا بتواند «قانون ظواهر»<sup>۴</sup> را کشف کند، و بفهمد که خود این ظاهر ضروری است.<sup>۵</sup> تا آنجا که این جنبه مورد نظر است، جهت‌گیری روش‌شناختی سرمایه فرقی با طرح اولیه ندارد. تفاوت در جای دیگر است؛ یعنی اینکه مارکس در سرمایه آن بخش از تحقیقاتش را که

۱. سرمایه، مجلد اول، ص ۴۳۳ (۳۱۶).

۲. سرمایه، مجلد سوم، ص ۱۱۰. «در یک تجزیه و تحلیل کلی از این دست، معمولاً همیشه فرض می‌شود که شرایط واقعی با مفهومی‌شان مطابقت دارند یا به عبارت دیگر، شرایط واقعی فقط تا آنجا نمایانده می‌شوند که نمونه‌ای از مورد عامشان باشند.» (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به ص ۸۳۱). «این خارج از حوزه کار ماست، و ما فقط باید سازمان درونی شکل تولید سرمایه‌داری را در حد متوسط ایده‌آل شرح بدهیم.»

۳. همان‌جا، ص ۸۱۷ (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نامه مارکس به تاریخ ۲۷ ژوئن ۱۸۶۷، منتخب نامه‌ها، ص ۱۷۸-۱۷۹، و نامه به کوگلمان به تاریخ ۱۱ ژوئیه ۱۸۶۸، همان‌جا، ص ۱۹۵-۹۷).  
۴. سرمایه، مجلد اول، ص ۴۲۱ (۳۰۷).

۵. مارکس در یکی از جزواتش در ۱۸۵۱ پیرامون مسئله دیدگاه ریکاردو درباره رقابت می‌گوید ریکاردو «از آنچه آن را تصادفی می‌داند تجرید می‌کند. دیدگاه دیگر، معرفی روند واقعی است که در آن، هم چیزی که او یک حرکت تصادفی می‌داند ولی ثابت و واقعی است، و هم قانون آن؛ یعنی رابطه متوسط، به یکسان اساسی به نظر می‌رسند.» (گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۸۰۳ برای توضیح بیشتر رجوع کنید به مجموعه آثار مجلد سوم، ص ۳۱-۵۳۰).



«به طور تدریجی به اشکال سطحی رقابت می پردازد» (یعنی جلد سوم) به عنوان بخشی می بیند که به «تجزیه و تحلیل عام سرمایه» نیز تعلق دارد. بنابراین دامنه تجزیه و تحلیل دومی گسترش می یابد، و چارچوب تجزیه و تحلیل رقابت باریک تر می شود.<sup>۱</sup> این ثابت می کند که تمایز بین «سرمایه به طور عام» و «سرمایه های متعدد» که پایه و اساس طرح اولیه را تشکیل می دهد، قبل از هرچیز بیانگر یک «دستور کار» هم هست که بدون آن، نظام اقتصادی مارکس هرگز نمی توانست تکامل پیدا کند، ولی در همان حال - مثل هر فرضیه کارای دیگر - فقط در محدوده های مشخص می تواند ادعای اعتبار کامل داشته باشد.

## ۲-۵. دامنه و توضیح احتمالی برای تغییر در طرح مقدماتی

اکنون، نتیجه بررسی ما چیست؟ به عبارت دیگر، تغییر در چه چیزی صورت گرفته، و چطور می توانیم آن را توضیح دهیم؟ پاسخ به پرسش اول دشوار نیست (به نمودار پایان این فصل رجوع کنید). ما معتقدیم که براساس بررسی خود از دست نویس های سرمایه می توانیم نتیجه بگیریم که مارکس سه کتاب آخر از شش کتابی را که به طور مقدماتی طرح ریزی شده بود، هرگز به طور قطع کنار نگذاشت، بلکه برعکس آنها را برای ادامه نهایی اثر حفظ کرد. بنابراین، تغییر واقعی در طرح اولیه فقط به کتاب های اول تا سوم مربوط می شود؛ واقعیت نشان می دهد که کتاب دوم (پیرامون مالکیت ارضی) در مجلد سوم اثر نهایی گنجانده شد، در حالی که مطالب کتاب سوم (پیرامون کار مزدبگیر) در بخش ماقبل آخر مجلد اول ادغام شدند. اما در ارتباط با کتاب پیرامون سرمایه؛ یعنی بخش اول طرح مقدماتی، مطالب به نحوی از نو دسته بندی شدند

۱. برخلاف طرح اولیه، در سرمایه حوزه نظریه رقابت به تجزیه و تحلیل حرکت واقعی قیمت های بازار (در تقابل با قیمت های تولید)، و مطالعه مبارزات رقابت جویانه در بازار جهانی محدود شده است. رجوع کنید به سرمایه، مجلد سوم، صص ۱۱۰، ۲۳۵، ۷۶۴، ۸۳۱

که بخش‌های «ب» تا «د» این کتاب در مجلد سوم سرمایه با همان ترتیب ادغام شدند، درحالی‌که دو مجلد اول اثر تقریباً به‌طور کامل با بخش «الف» کتاب پیرامون سرمایه مقدماتی مطابقت دارند؛ یعنی آنها به تجزیه و تحلیل «سرمایه به‌طور عام» محدود شدند.

البته این درست است که آنچه در اینجا گفته شد، فقط به دسته‌بندی بیرونی مطالبی که در نظام اقتصادی مارکس به آنها پرداخته شده مربوط است، اما چه انگیزه‌هایی در پس آن نهفته است؟

یک چیز مسلم است. دلیل این کار، آن چیزهایی نیست که گروسمان و برنز می‌گویند! برعکس، تغییر در طرح اولیه را باید با دلایلی توضیح دهیم که طی این تجزیه و تحلیل به آنها پرداختیم؛ یعنی اینکه وقتی مارکس بنیادی‌ترین وظیفه خود - تجزیه و تحلیل سرمایه صنعتی - را به انجام رساند، ساختار قبلی اثر، که به کار روشنگری شخصی آمده بود، زائد شد. خود طرح اولیه در اینجا راهنمای مهمی است، زیرا هرچند این جزوه کاملاً مطابق با اهداف طرح اولیه مقدماتی طراحی شده بود، هیچ یک از اندیشه‌های اساسی‌ای که مارکس بعدها در مجلد اول و دوم سرمایه آنها را بسط داد در آن غایب نیستند - به استثنای فصل پیرامون دستمزدها و اشکال آن. (در اینجا منظور ما آن بخش‌های طرح مقدماتی است که به مبحث روند تولید و گردش می‌پردازد). این نشان می‌دهد که کل تجزیه و تحلیل روند تولید و گردش را می‌شد بدون بررسی مباحثی که برای کتاب پیشنهادی پیرامون کار مزدگیر و مالکیت ارضی در نظر گرفته شده بود، انجام داد. تنها چیزی که این تجزیه و تحلیل لازم داشت وجود رابطه کار - مزد بود، ولی این از لحاظ مفهوم با خود سرمایه مطابقت دارد. همه چیزهای دیگر را می‌توانستیم و می‌بایست در وهله اول کنار می‌گذاشتیم تا مقوله سرمایه در شکل ناب خود پرورانده شود.<sup>۱</sup> در این

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به گروندریسه، ص ۸۱۷ «خود تعاریف خشک و ثابت بعدها در جریان بسط مطالب، سیال می‌شوند، ولی فقط با محکم چسبیدن آنها در آغاز کار است که می‌توانیم بدون مغشوش کردن همه چیزهای دیگر بسطشان دهیم.»

ارتباط تفکیک دقیق حوزه‌های بررسی، که اساس طرح مقدماتی را تشکیل می‌داد، به‌طور کامل حفظ شد. اما آنچه در آغاز کار مفید و ضروری بود، سرانجام به یک محدودیت زائد و دست و پاگیر تبدیل شد. (چسبیدن بیشتر به این تفکیک کار فقط منجر به تکرار دائمی چیزهایی می‌شد که قبلاً بیان شده بودند). دستور کار مقدماتی وظیفه‌اش را انجام داده بود و از این‌رو می‌توانست در مراحل بعدی تجزیه و تحلیل کنار گذاشته شود؛ بدون هیچ تغییر اساسی در نتایجی که قبلاً حاصل شده بود. این بدان معنا بود که کتاب‌های جداگانه پیرامون مالکیت ارضی و کار مزدبگیر را می‌توانستیم کنار بگذاریم و بخش‌های اساسی آنها را در کتاب جدیدی که فقط به سرمایه اختصاص داشت، بگنجانیم. هر دوی آن مباحث در این اثر یافت می‌شوند، و جای درستشان هم همان‌جاست؛ کتاب پیرامون مالکیت ارضی در مجلد سوم گنجانده شد، چرا که مشکل نظری واقعی مال‌الاجاره زمین را فقط در این مرحله از تجزیه و تحلیل، به‌عنوان ادامه تجزیه و تحلیل سرمایه صنعتی و اشکال «فرعی»<sup>۱</sup> و مشتق آن می‌توانیم حل کنیم.<sup>۲</sup> در مقابل، کتاب پیرامون کار مزدبگیر مستقیماً به تجزیه و تحلیل روند تولید سرمایه؛ یعنی مجلد اول، می‌پردازد - تا با تجزیه و تحلیل مقوله دستمزد و اشکال آن یکی از «حلقه‌های» ضروری

۱. «سرمایه صنعتی، که شکل اساسی رابطه سرمایه است، بر جامعه بورژوازی حاکم است و همه اشکال دیگر نسبت به آن فرعی یا مشتق آن به نظر می‌رسند - مشتق مثل سرمایه نزولی، فرعی؛ یعنی به‌عنوان سرمایه در یک کارکرد خاص (که به روند گردش آن تعلق دارد)، مثل (سرمایه) تجاری...» (نظریه‌ها، مجلد سوم، ص ۴۶۸).

۲. در فصل XLIV مجلد سوم سرمایه می‌خوانیم: «باید این را در ذهنمان روشن کنیم که مشکل واقعی تجزیه و تحلیل مال‌الاجاره زمین از دیدگاه اقتصاد مدرن کجاست؟ مشکل در توضیح محصول اضافی تولیدشده توسط سرمایه کشاورزی و ارزش اضافی کلی منطبق با آن نیست. این مسئله در تجزیه و تحلیل ارزش اضافی تولیدشده توسط کل سرمایه مولد در هر حوزه‌ای که سرمایه‌گذاری شده باشد، حل شده است. برعکس، مشکل در نشان دادن منبع مازاد ارزش اضافی‌ای است که توسط سرمایه سرمایه‌گذاری شده در زمین به شکل اجاره، به زمین‌دار پرداخت می‌شود؛ البته بعد از تراز کردن ارزش اضافی با میانگین سود در میان سرمایه‌های مختلف؛ بعد از اینکه سرمایه‌های مختلف در کل ارزش اضافی تولیدشده توسط سرمایه اجتماعی در تمامی حوزه‌های تولید سهم شدند...» (سرمایه، مجلد سوم، ص ۷۸۲).

میان نظریه ارزش در مجلد اول و نظریه قیمت‌های تولید را که در مجلد سوم بسط داده شده، ایجاد کند. (در ضمیمه این فصل که به کتاب پیرامون کار مزدبگیر اختصاص یافته، مفصل‌تر به این نکته آخر پرداخته می‌شود).

فهرست طرح‌های مقدماتی و یادداشت‌های اولیه مورد مطالعه مؤلف که به ساختار اثر مارکس مربوط‌اند.

- ۱) سپتامبر ۱۸۵۷، گروندریسه، ص ۱۰۸
- ۲) اکتبر ۱۸۵۷، گروندریسه، ص ۲۲۷-۲۲۸
- ۳) نوامبر ۱۸۵۷، گروندریسه، ص ۲۶۴
- ۴) نوامبر ۱۸۵۷، گروندریسه، ص ۲۷۵
- ۵) فوریه ۱۸۵۸، نامه به لاسال، ۲۲ فوریه ۱۸۵۸، منتخب‌نامه‌ها، ص ۹۶
- ۶) آوریل ۱۸۵۸، نامه به انگلس، ۲ آوریل ۱۸۵۸، همان‌جا، ص ۹۷-۹۸
- ۷) ژوئن ۱۸۵۸، گروندریسه، نسخه آلمانی، ص ۸۵۵-۸۵۹
- ۸) ژانویه ۱۸۵۹، ادای سهم، ص ۱۹
- ۹) فوریه - مارس ۱۸۵۹، گروندریسه، نسخه آلمانی، ص ۹۶۹-۹۷۸
- ۱۰) دسامبر ۱۸۶۲، نامه به کوگلمان، ۲۸ دسامبر ۱۸۶۲، مجموعه آثار، مجلد ۳۰
- ۱۱) ژانویه ۱۸۶۳، نظریه‌ها، جلد اول، ص ۴۱۴-۴۱۶
- ۱۲) ژوئیه ۱۸۶۵، نامه به انگلس، ۳۱ ژوئیه ۱۸۶۵، مجموعه آثار، مجلد ۳۱
- ۱۳) اکتبر ۱۸۶۶، نامه به کوگلمان، ۱۳ اکتبر ۱۸۶۶، همان‌جا
- ۱۴) آوریل ۱۸۶۸، نامه به انگلس، ۳۰ آوریل ۱۸۶۸، منتخب‌نامه‌ها، ص ۱۹۵ - ۱۹۱

I. پیرامون سرمایه

سرمایه (۳مجلد)

الف) سرمایه به طور عام

(۱) روند تولید

I) روند تولید سرمایه (بخش‌ها):

(۱) کالا و پول

(۲) تبدیل پول به سرمایه

۳-۵ ارزش اضافی مطلق و نسبی

(۶) دستمزد

(۷) روند انباشت

II) روند گردش سرمایه

III) روند تولید سرمایه‌داری به‌طور کلی

(۲) روند گردش

(۳) سود و بهره

۱-۳ سود و نرخ سود

(۴) سرمایه تجاری

(۵) بهره و اعتبار

(۶) اجاره زمین

(۷) درآمدها

ب) رقابت

ج) نظام اعتبار

د) سرمایه سهامی

II. پیرامون مالکیت ارضی

III. پیرامون کار مزدبگیر

IV. دولت

V. تجارت خارجی

VI. بازار جهانی

خطوط پیوسته: تغییرات مربوط به سه کتاب اول

خطوط نقطه چین: تغییرات مربوط به کتاب پیرامون سرمایه

## ضمیمه ۱: کتاب پیرامون کار مزدبگیر

### ۱. موضوعاتی که قرار بود در کتاب گنجانده شوند

آنچه از آغاز باید خاطر نشان کنیم این است که ما دقیقاً نمی‌توانیم بگوییم کتاب پیرامون کار مزدبگیر قرار بود کدام موضوعات را دربرگیرد؛ زیرا درباره‌ی این موضوع اطلاعات دقیق نداریم. ما عمدتاً به مقایسه‌ی طرح اولیه با اثر بعدی وابسته‌ایم؛ بنابراین همان‌طور که قبلاً ذکر شد، هیچ تجزیه و تحلیل‌ی از دستمزدها در طرح اولیه نیست. به‌علاوه آن طرح فاقد هرگونه مطلبی است که مربوط به کار روزانه، اعمال استثمارگرانه سرمایه، و قوانین کارخانه‌ها باشد؛ درحالی‌که مارکس در مجلد اول سرمایه به تفصیل به این مباحث می‌پردازد. بنابر طرح مقدماتی قرار بود همه‌ی اینها در کتاب پیرامون کار مزدبگیر تجزیه و تحلیل شوند. در سرتاسر طرح اولیه و دست‌نویس‌های بعدی مارکس اظهارات متعددی را می‌توانیم پیدا کنیم که ثابت می‌کنند این فرض، یک فرض دلخواهی نیست.

در *ادای سهم*، وظیفه «نظریه کار مزدبگیر» چنین تعریف شده است: «چنانچه زمان کار را به‌عنوان معیار حقیقی سنجش ارزش در نظر بگیریم، براین اساس دستمزدها را چگونه باید تعیین کنیم؟»<sup>۱</sup> به عبارت دیگر به‌طور کلی میزان ارزشی که کارگر در مبادله با سرمایه دریافت می‌کند، با

کار عینیت یافته‌ای که برای بازتولید توانایی کارگر برای کار کردن لازم است، سنجیده می‌شود؛ یعنی اینکه کارگر بتواند از لحاظ فیزیکی نیازهای خود و فرزندانش را تأمین کند. اما چگونگی تعیین اینکه کارگر در عمل چقدر «کم یا زیاد» مزد دریافت می‌کند «چنان ربط ناچیزی با مناسبات کلی دارد که نمی‌توانیم آن را فقط از این یکی بسط دهیم.»<sup>۱</sup> برعکس، «حرکت واقعی دستمزدها» به قوانین حاکم بر بازار کار بستگی دارد (به مثابه بازاری سوای بازار کالاها)<sup>۲</sup> که تجزیه و تحلیل آن را باید به عهده نظریه جداگانه کار مزدبگیر بگذاریم.<sup>۳</sup>

اما بیایید جلوتر برویم: «پایه توسعه تولید سرمایه‌داری به‌طور کلی این است که نیروی کار، به‌عنوان کالایی که به کارگر تعلق دارد، با شرایط کار به‌عنوان کالاهایی روبه‌رو می‌شود که به شکل سرمایه، مستقل از کارگران وجود دارند. تعیین ارزش نیروی کار به‌مثابه یک کالا از اهمیت حیاتی برخوردار است... فقط بر این پایه است که تفاوت بین ارزش نیروی کار و ارزشی که آن نیروی کار خلق می‌کند، به وجود می‌آید - تفاوتی که با هیچ کالای دیگری وجود ندارد، چرا که هیچ کالایی نیست که ارزش مصرفی

۱. گروندریسه، ص ۲۸۲.

۲. (۴). «مبادله بخشی از سرمایه در ازای توانایی کار زنده را می‌توانیم به‌عنوان یک حرکت خاص بنگریم، و باید هم این‌طور نگریسته شود. زیرا در بازار کار قوانینی غیر از قوانین بازار محصول حکمفرماست و الی آخر... مرحله (۴) در بخش مربوط به دستمزدها و غیره است.» (همان‌جا، ص ۵۲۱)

۳. برای توضیح بیشتر، رجوع کنید به نظریه‌ها. «افزایش یا کاهش دستمزدها می‌تواند پیامد تغییر در عرضه و تقاضا برای نیروی کار، یا نتیجه صعود یا سقوط موقتی قیمت اقلام ضروری مصرفی باشد (در قیاس با اقلام تجملی)، و این تغییرات می‌توانند باز با تغییر در عرضه و تقاضا برای نیروی کار، و افزایش یا کاهش دستمزدهای ناشی از آن صورت بگیرد. اینکه چنان صعود یا سقوط دستمزدهایی تا چه حد باعث افزایش یا کاهش نرخ سود می‌شود، چندان ربطی به قانون عمومی صعود یا سقوط نرخ سود ندارد، همان‌طور که قیمت بازاری کالاها ربطی چندان به تعیین ارزش آنها ندارد. در فصل مربوط به حرکت واقعی دستمزدها به این موضوع پرداخته شده است.» (این عبارت از نظریه‌ها نسخه کائوتسکی نقل شده؛ در آنجا متن اصلی مارکس به‌دلیل دشواری‌اش تا حدی ویرایش شده است) در مجلد سوم سرمایه، فصل XI با عنوان «تأثیرات نوسانات عمومی دستمزد بر قیمت‌های تولید» به این موضوع پرداخته شده است.

آن، و بنابراین استفاده از آن، بتواند ارزش مبادله آن یا ارزش‌های مبادله ناشی از آن را افزایش دهد. بنابراین، بنیان اقتصاد سیاسی امروز، که وظیفه‌اش تجزیه و تحلیل تولید سرمایه‌داری است، مفهوم ارزش نیروی کار به مثابه یک چیز ثابت یا یک مقدار معین است. و به‌راستی هم در عمل در هر مورد خاص همین‌طور است.<sup>۱</sup> همچنین مارکس وقتی به تجزیه و تحلیل سرمایه و شکل‌گیری سرمایه نزدیک می‌شود، این فرض را به‌عنوان یک امر مسلم به کار می‌گیرد؛ یعنی ابتدا فرض می‌کند «آنچه به کارگر پرداخته می‌شود، دستمزد عادلانه اقتصادی است؛ یعنی دستمزدی که توسط قوانین عمومی اقتصاد تعیین شده است.»<sup>۲</sup>

این تنها راهی بود که قوانین شکل‌گیری ارزش اضافی می‌توانستند در شکل نابشان مطرح شوند؛ یعنی بدون «طرح شرایط ملازم آنها که از مسیر واقعی توسعه دور و با آن بیگانه بودند». طبیعی است، به‌محض اینکه کار تجزیه و تحلیل از مناسبات عمومی به مناسبات مشخص تغییر می‌یافت این «پیش‌فرض‌های ثابت» می‌بایست کنار گذاشته می‌شدند، و همین‌طور پیش‌فرض «دستمزد عادلانه اقتصادی»؛ یعنی فروش نیروی کار مطابق ارزش آن. در واقعیت مشخص، سرمایه سعی دارد از یک طرف با پایین آوردن دستمزدها به حد کمتر از ارزش نیروی کار، و از طرف دیگر

۱. نظریه‌ها ۱، ص ۴۴. همچنین رجوع کنید به گروندریسه، ص ۸۱۷: «به‌علاوه این نکته عملاً قطعی است که هر چند معیار کار لازم ممکن است در دوره‌های مختلف و در کشورهای مختلف با هم فرق داشته باشد... در هر زمان مشخص، این معیار باید به‌عنوان معیاری ثابت که سرمایه آن را تعیین کرده قلمداد شده و با آن برخورد شود. محاسبه خود آن هزینه‌ها به فصل مربوط به کار مزدبگیر تعلق دارد.»

۲. نظریه‌ها ۱، ص ۴۲۶. اما اینجا باید بگوییم که در طرح اولیه (و تا حدی هم در نظریه‌ها) مارکس به این نظر گرایش داشت که «دستمزد عادلانه اقتصادی» با حداقل دستمزد فیزیکی یکی است. این نقطه نظر غلط تا مدت‌ها بعد تصحیح نشد. (رجوع کنید به یادداشت انگلس بر کتاب فقر فلسفه، به قلم مارکس، ص ۵۱-۵۲).

به‌علاوه: همان‌طور که مقایسه متن اصلی نظریه‌ها نشان می‌دهد، کائوتسکی احساس کرد که باید هر جایی را که مارکس به «حداقل دستمزد» اشاره می‌کند حذف کند و به‌جای آن تصحیحات خودش را بگذارد تا هیچ کدام از «نقطه‌ضعف‌های» مارکس آشکار نشود. (آن دو بخش از نسخه کائوتسکی که ذکر کردیم باید به‌دلیل یک اشتباه سهوی دست نخورده مانده باشد).



با افزایش ساعات کار به میزان بیشتر از حد عادی خود (که مساوی کاهش ارزش نیروی کار است) ارزش خود را افزایش دهد. هر دوی این شیوه‌ها<sup>۱</sup> ابتدا باید در کتاب پیرامون کار مزدبگیر مورد بررسی قرار می‌گرفتند. در طرح اولیه گفته می‌شود «در اینجا بحثی نیست که سرمایه، در عمل و نیز در گرایش عام خود، به‌طور مستقیم قیمت را، مثلاً در نظام کامیون‌داری به کار می‌گیرد تا کار ضروری یعنی [کارگر] را مغبون کند و آن را به پایین‌تر از حد خود بکشاند... تضادها باید از خود مناسبات عمومی ناشی شوند و نه از حقه‌بازی سرمایه‌داران منفرد. اشکال بعدی‌ای که این امر در واقعیت به خود می‌گیرد به مرام دستمزدها تعلق دارد»<sup>۲</sup> به‌همان دلیل، بررسی «افزایش قهرآمیز ساعات کار روزانه به ماوراء محدوده طبیعی خود» - که علاوه بر سایر اعمال، با کار شبانه و به کارگیری زنان و کودکان در نیروی کار همراه است - در طرح اولیه به عهده «فصل پیرامون کار مزدبگیر» گذاشته شده است (که به آن «مزد کار» هم گفته می‌شود).<sup>۳</sup>

برخلاف مناسبات بردگی یا رعیتی، ظرفیت کاری کارگر مزدبگیر آزاد «در کل به‌مثابه مایملک و یکی از نیروهای او ظاهر می‌شود که او به‌عنوان فاعل بر آن مسلط است، و با بیگانه کردن آن حفظش می‌کند»<sup>۴</sup>. در نتیجه، سهم کارگر در محصول خودش شکل دستمزد را به خود می‌گیرد. «اگر کار وجه مشخصه کار مزدبگیر را نداشت، آن وقت شیوه‌ای که طی آن در

۱. این شیوه‌ها با تمامی وحشی‌گریشان هنوز هم در بخش‌های «توسعه نیافته» جهان سرمایه‌داری به کار گرفته می‌شوند (مثلاً در امریکای مرکزی و جنوبی، آسیا، و افریقا).

۲. گروندریسه ص ۴۲۶.

۳. به عبارات ذیل در طرح اولیه رجوع کنید: «خود کار روزانه، طول روز را به‌عنوان محدوده به رسمیت نمی‌شناسد؛ کار روزانه را می‌توانیم تا اعماق شب گسترش دهیم؛ بررسی این، به فصل پیرامون دستمزدها مربوط می‌شود» (همان‌جا ص ۳۳۶). و «کار اضافی را با افزایش قهرآمیز ساعات کار روزانه به ماورای محدوده طبیعی خود نیز می‌توانیم ایجاد کنیم؛ با افزودن زنان و کودکان به جمعیت کارگر... ولی اینجا فقط به‌طور گذرا مطرح شده و به فصل کار مزدبگیر مربوط می‌شود» (همان‌جا ص ۳۹۹).

۴. مارکس می‌افزاید «این را بعدها در قسمت مربوط به کار مزدبگیر بیشتر بسط می‌دهیم» (همان‌جا ص ۴۶۵).

محصولات سهام می شود به صورت دستمزد ظهور نمی کرد... فردی که به شکل کارگر مزدبگیر در تولید شرکت می کند در محصولات یعنی در نتایج تولید، به شکل دستمزد سهام می شود»<sup>۱</sup> هرچند مهم است که به دگرگونی شکل ارزش نیروی کار در تجزیه و تحلیل عمومی سرمایه پرداخته شود، مطالعه اشکال مختلفی که خود دستمزد به نمایش می گذارد در آغاز کار زائد به نظر می رسد. و از آنجا که چنان تجزیه و تحلیلی را در طرح اولیه نمی توانیم پیدا کنیم، می توانیم نتیجه بگیریم که این کار به کتاب پیرامون کار مزدبگیر محول شده بود. در نتیجه اینجا، همان جایی بوده که مارکس برای اولین بار اشکال مختلف دستمزد را مورد ملاحظه قرار داد؛ در واقع نه تنها دو شکل اصلی - دستمزد زمانی و دستمزد براساس تعداد قطعات تولیدشده<sup>۲</sup> - بلکه اشکالی از پرداخت مثل سهام شدن در سود<sup>۳</sup>، «دستمزدهای طبیعی»، و غیره را هم مد نظر قرار داد. به علاوه بنابر طرح مقدماتی، تعیین ارزش به اصطلاح خدمات شخصی نیز تا آنجا که بنابر قوانین خود دستمزدها، به این خدمات، مزد پرداخت می شود، قرار بود اول در کتاب پیرامون کار مزدبگیر مورد بررسی قرار بگیرد.<sup>۴</sup>

همچنین در این چارچوب باید خاطر نشان کنیم که مارکس (همان طور که قبلاً ذکر شد)<sup>۵</sup> در نظر داشت قوانین تقلیل به اصطلاح کار ماهر به کار

۱. همان جا ص ۹۵.

۲. در طرح اولیه می خوانیم: «نظام پرداخت دستمزد برحسب قطعات تولیدشده... تنها شکلی دیگر از معیار زمانی است، اما در اینجا؛ یعنی موقع بررسی مناسبات عمومی، این موضوع خارج از بحث ماست» (همان جا ص ۲۸۲)

۳. «درخواستی که اخیراً مطرح شده و به نحوی رضایت بخش پیشرفته است؛ یعنی اینکه به کارگران سهمی معین از سود داده شود، در بخش مربوط به کار مزدبگیر بررسی خواهد شد.» (همان جا ص ۲۸۸)

۴. این مسئله که ارزش این خدمات چطور تنظیم می شود و چطور خود این ارزش با قوانین حاکم بر دستمزدها تعیین می شود، هیچ ربطی به بررسی رابطه ای که مورد نظر ماست ندارد، و این موضوع به فصل دستمزدها مربوط است،» (نظریه ها مجلد اول ص ۴۰۴).

۵. رجوع کنید به صص ۴۴ و ۴۵ کتاب حاضر.

متوسط ساده را در کتاب پیرامون کار مزدبگیر مورد بررسی قرار دهد. در نگاه اول، این تعجب برانگیز به نظر می‌رسد؛ به‌ویژه اگر انسان فرض کند که اینجا در نظریه ارزش مارکس «شکاف» هست. (چنان که اغلب نویسندگانی که پیرامون این مسئله مطلب نوشته‌اند چنین تصویری داشته‌اند). اما مارکس قبلاً مشکل اصلی را حل کرده بود؛ یعنی مشکل کاهش کارهای انسانی مختلف در خصلت فردی و مشخص آنها به کار متوسط ساده نامتمایز. از این دیدگاه، مسئله رابطه کار ماهر به غیر ماهر صرفاً بیانگر یک مورد خاص است که در تحلیل نهایی قابلیت تقلیل به مسئله «ارزش متفاوت نیروهای کار» را دارد، و بررسی آن، همان‌طور که مارکس تأکید می‌کرد<sup>۱</sup>، می‌توانست در بخش مربوط به کار مزدبگیر صورت بگیرد (در فصل ۳۱ این کتاب خواهیم دید که مارکس درباره چگونگی حل این مسئله چه فکر می‌کرد).

## ۲. چرا مارکس نگارش کتاب جداگانه‌ای پیرامون کار مزدبگیر را کنار گذاشت؟

پس تا اینجا به موضوعاتی پرداختیم که مارکس در آغاز قصد داشت در محدوده کتاب ویژه‌ای پیرامون کار مزدبگیر بگنجاند. غالب این موضوعات بعدها در مجلد اول سرمایه مورد بررسی قرار گرفتند.<sup>۲</sup> همان‌طور که می‌توانیم ببینیم، تمامی اینها مسائلی هستند که ربطی به بسط عمومی رابطه سرمایه در شکل «ناب» آن نداشتند، و از این رو در آغاز می‌توانستیم از آنها چشم‌پوشی کنیم. اما هدف ما در اینجا فقط آشنایی با خطوط کلی نقشه اولیه مارکس نیست، بلکه بیشتر کشف دلایلی است که بعدها باعث شدند تا او آنها را کنار بگذارد. تاریخچه بعدی کتاب پیرامون کار مزدبگیر ظاهراً راهنمایی ارزشمند در این راستاست.

۱. نظریه‌ها ۳، ص ۱۶۵.

۲. مسئله کار ماهر و بررسی «حرکت واقعی دستمزدها» در نظر قرار نگرفت، و دلیلش هم آن بود که مارکس «حرکت واقعی قیمت‌های بازار» را مورد ملاحظه قرار نداده بود.

دیدیم که طرح پیشنهادی ۱۸۶۳ برای بخش اول، که توسط کائوتسکی منتشر شد، بیانگر ایجاد تغییراتی در طرح ۵۸ - ۱۸۵۷ بود؛ زیرا شامل مبحثی جداگانه پیرامون «ساعات کار روزانه» می‌شد که در اصل قرار بود در کتاب پیرامون کار مزدبگیر مورد بررسی قرار گیرد. اما همه چیز حاکی از آن است که مارکس در سال ۱۸۶۳ هنوز به طرح قدیمی وفادار بود، و بنابراین کتابی جداگانه را پیرامون کار مزدبگیر در نظر داشت.

اولین بار در مجلد اول سرمایه می‌توانیم تأیید کنیم که این کتاب سرانجام کنار گذاشته شد. تجزیه و تحلیل‌های وسیع تجربی و تاریخی که پایه بخش‌های مربوط به ارزش اضافی مطلق و نسبی و بخش پیرامون روند انباشت را تشکیل می‌دهند، و شامل غالب موضوعاتی‌اند که بنا بر طرح قدیمی قرار نبود قبل از کتاب پیرامون کار مزدبگیر مورد بحث قرار گیرند، نشانگر این امرند. نیازی نیست تأکید کنیم که این تجزیه و تحلیل مفصل چه سرزندگی و جذابیتی به مجلد اول بخشید. اما همان‌طور که مارکس در ابتدا در نظر داشت، نتایج اساسی تجزیه و تحلیل این بخش چنان‌که نمونه طرح اولیه نشان می‌دهد، بدون این سند هم می‌توانست بیان شود.<sup>۱</sup> از سوی دیگر، آنچه خیلی مهم‌تر به نظر می‌رسد، این واقعیت است که مارکس بخش اصلی کتاب پیشنهادی پیرامون کار مزدبگیر را در مجلد اول ادغام کرد؛ یعنی تجزیه و تحلیل دستمزد و اشکال آن که در طرح ۱۸۶۳ غایب بود. نمی‌توانیم بگوییم که او چه زمانی تصمیم به این کار گرفت، هر چند قبل از ۱۸۶۴ نبود. ولی دلایل آن را به روشنی می‌توانیم در نامه مارکس به انگلس به تاریخ ۲۷ ژوئن ۱۸۶۷ ببینیم.

در نامه آمده: «ارزش کالا چطور به قیمت تولید آن بدل می‌شود، که در

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نامه مارکس به انگلس به تاریخ ۱۰ فوریه ۱۸۶۶. «من نتوانستم کار بخش نظری را جلو ببرم». [مربوط به مجلد ۱. در اینجا مارکس به بیماری‌اش اشاره می‌کند]. «مغزم خیلی خسته بود. در نتیجه بخش مربوط به «کار روزانه» را فقط به یک مفهوم تاریخی بسط دادم که خارج از دامنه طرح مقدماتی من است». (مجموعه آثار، مجلد ۳۱، ص ۱۷۴).

آن (۱) به نظر می‌رسد که کل کار به شکل دستمزد پرداخت می‌شود؛ (۲) ولی کار اضافی، یا ارزش اضافی، شکل افزایش قیمتی را به خود می‌گیرد که بهره، سود، و نظایر آن خوانده می‌شود؛ بالاتر و فراتر از قیمت هزینه (مساوی قیمت بخش ثابت سرمایه به اضافه دستمزدها)؟

«در پاسخ به این پرسش فرض می‌شود:

«۱. مثلاً، تبدیل ارزش یک روز نیروی کار به دستمزد، یا قیمت یک روز کار توضیح داده شده است. این کار در فصل ۵ این جلد<sup>۱</sup> انجام شده... (یعنی مجلد اول)».<sup>۲</sup>

پس در اینجا خود مارکس اظهار می‌دارد که چرا تصمیم گرفت تجزیه و تحلیل دستمزدها و آشکالشان را در مجلد اول ادغام کند (یعنی بنابر طرح قبلی در کتاب پیرامون سرمایه)؛ هرچند این کار با نیت اولیه‌اش نمی‌خواند. قرار بود تا یک پیوند ضروری با نظریه قیمت‌های تولید که می‌بایست بعدها در جلد سوم شرح داده می‌شد، ایجاد شود. و اگر این ظاهراً پاسخی مستقیم به پرسش مربوط به علل تغییر در طرح اولیه را ارائه نمی‌کند، پس تغییرات ناگهانی در کتاب پیرامون کار مزدبگیر، ظاهراً یک چیز را ثابت می‌کند: اینکه تفکیک خشک مقولات سرمایه و کار مزدبگیر،

۱. به نظر می‌رسد این اشتباهی از جانب مارکس باشد (یا اینکه دست‌نویس او غلط پیاده شده)، زیرا موضوعی که در اینجا ذکر شده در واقع مربوط به فصل ۱۹ مجلد اول است، نه فصل ۵. در آنجا می‌خوانیم: «پس شکل دستمزد، هر رد پایی از تقسیم‌بندی کار به کار ضروری و اضافی، به کار با مزد و کار بی‌مزد، را محو می‌کند. کل کار به‌مثابه کار پرداخت نشده ظاهر می‌شود... در کار بردگی، حتی آن بخشی از کار روزانه که طی آن برده صرفاً ارزش ابزار معاش خودش را جایگزین می‌کند، و بنابراین فقط برای خودش کار می‌کند، به‌صورت کار برای اربابش به نظر می‌رسد... برعکس در کار مزدبگیر، حتی کار اضافی یا کار پرداخت نشده هم به‌مثابه کار با مزد به نظر می‌رسد. در یک مورد، مناسبات مالکیت، کار برده برای خودش را پنهان می‌کند؛ در مورد دیگر، مناسبات پولی کار بی‌اجر کارگر مزدبگیر را می‌پوشاند». (سرمایه مجلد اول ص ۶۸۰، (۴۰ - ۵۳۹). برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد سوم ص ۳۰. «شکل تولید سرمایه‌داری، علاوه بر چیزهای دیگر، به دلیل این واقعیت هم با شکل تولید برده‌داری فرق دارد که در شکل سرمایه‌داری، ارزش، و نیز قیمت نیروی کار، به‌مثابه ارزش یا قیمت خود کار، یا به‌مثابه دستمزد پدیدار می‌شود» (مارکس خواننده را به فصل XIX ارجاع می‌دهد).  
۲. منتخب نامه‌ها، ص ۱۷۹.

که در طرح قدیمی پیش‌بینی شده بود، فقط تا نقطه‌ای معین می‌توانست به کار گرفته شود، و از آن پس می‌بایست کنار گذاشته می‌شد. این، شاهدهی دیگر بر صحت فرضیهٔ ما پیرامون تغییر در طرح اولیه است.

## ضمیمه ۲: نظرات روش‌شناسانه پیرامون نقد رزا لوکزامبورگ از طرح‌های بازتولید مارکس

در ادبیات مارکسیستی مراجعی متعدد وجود دارند که عدم صحت انتقاد لوکزامبورگ از طرح‌های بازتولید در مجلد دوم سرمایه را ثابت می‌کنند، اما نکته عجیب فقدان پیش‌فرض‌های روش‌شناسانه‌ای است که او به‌عنوان نقطه حرکت انتقادش برگزیده است؛ هرچند ظاهراً این جالب‌ترین وجه قضیه و نقطه‌ای است که انسان درحقیقت باید از آنجا آغاز کند.

خود لوکزامبورگ دو مسئله روش‌شناسانه را به‌مثابه قلب انتقادش می‌دید. یک: آیا روندهای اقتصادی را باید از زاویه سرمایه اجتماعی متراکم بررسی کنیم؟ دو: آیا شیوه دوم با تجرید از یک جامعه متشکل از صرفاً سرمایه‌داران و کارگران هم‌خوانی دارد یا خیر؟

رزا لوکزامبورگ در مورد پاسخ پرسش اول شک نداشت. در ضد نقد<sup>۱</sup> او می‌خوانیم: «بی‌شک موجودیت خودکفای سرمایه منفرد فقط یک شکل بیرونی، یا پوسته حیات اقتصادی است که فقط اقتصاددانان عامی آن را جوهر چیزها و تنها منبع دانش خود می‌بینند. در زیر آن سطح و در میان کلیه تناقضات رقابت، این واقعیت پابرجاست که همه سرمایه‌های

---

۱. Anti-critique منتشره در امپریالیسم و انباشت سرمایه، نوشته لوکزامبورگ و بوخارین، لندن: آلن لین ۱۹۷۲. از اینجا به بعد باعنوان ضد نقد از آن یاد می‌شود.

منفرد در جامعه یک کل را تشکیل می‌دهند. موجودیت و حرکت آنها تحت قوانین اجتماعیِ مشترکی قرار دارد، که با خصلت بی‌برنامه و هرج و مرجِ نظام کنونی، فقط در پس سرمایه‌داران منفرد و در تقابل با آگاهی آنها، به‌طور غیرمستقیم و صرفاً با انحراف از قاعده خود را به نمایش می‌گذارند».

به این دلیل لوکزامبورگ معتقد است که هر نظریهٔ جدی در حوزهٔ اقتصاد سیاسی باید روندهای اقتصادی را «نه از دیدگاه سطحی بازار؛ یعنی سرمایه‌دار منفرد که دیدگاه محبوب اقتصاددان عامی است» بلکه برعکس از دیدگاه سرمایهٔ متراکم؛ یعنی در تحلیل نهایی تنها دیدگاه صحیح و مناسب مطالعه کند.

«این دقیقاً همان دیدگاهی است که مارکس برای اولین بار به‌طور منظم در مجلد دوم سرمایه آن را بسط داد، ولی کل نظریهٔ او بر آن استوار است». زیرا فقط در آن موقع بود که مارکس موفق شد «برای اولین بار، و با شفافیتی کلاسیک، از میان اغتشاش تناقضات و تلاش‌های کورمال کوئزنی<sup>۱</sup>، آدام اسمیت، و مقلدان بیچارهٔ آنها تمایز اساسی میان دو مقولهٔ سرمایهٔ منفرد و سرمایهٔ متراکم را بیرون بکشد». «نظریهٔ اقتصادی مارکس با مفهوم سرمایهٔ اجتماعی متراکم به‌مثابهٔ یک حجم اقتصادی واقعی به‌پا می‌خیزد و فرو می‌افتد؛ مفهومی که بیان ملموسش را در سود سرمایه‌داری متراکم و توزیع آن می‌یابد، و حرکت نامرئی‌اش تمامی حرکت‌های مرئی مجموعه‌های منفرد سرمایه را به جریان می‌اندازد».<sup>۲</sup>

لوکزامبورگ ادامه می‌دهد؛ با وجود این مارکس نه فقط در مجلد اول سرمایه، بلکه در مجلد دوم و سوم نیز به تجرید نظری جامعهٔ ناب سرمایه‌داری می‌چسبد. بنابراین او با فرضیه‌ای به مسئلهٔ «باز تولید و گردش سرمایهٔ اجتماعی متراکم» نزدیک می‌شود که هر راه حل راستین برای این مشکل را غیرممکن می‌کند. لوکزامبورگ می‌نویسد «در این نقطه

1. Quesnay

۲. ضد نقد، صص ۷۳، ۸۶، ۱۰۳.



بود من مطمئن شدم باید مقدم را آغاز کنم. فرض نظری جامعه‌ای مرکب از فقط سرمایه‌داران و کارگران - که برای برخی از اهداف مطالعه (مثلاً در مجلد اول سرمایه، تجزیه و تحلیل سرمایه منفرد و علمکرد استثمارگرانه‌اش در کارخانه) موجه است - وقتی به مسئله انباشت سرمایه انبوه اجتماعی می‌رسیم دیگر کافی به نظر نمی‌رسد. از آنجا که این بیانگر روند تاریخی واقعی تکامل سرمایه‌داری است، از نظر من اگر انسان آن را از تمامی شرایط واقعی تاریخی تجرید کند، فهم آن غیرممکن می‌شود. انباشت سرمایه به‌مثابه روند تاریخی در محیطی از شکل‌بندی‌های مختلف پیش سرمایه‌داری، در یک مبارزه سیاسی دائمی و در مناسبات اقتصادی متقابل، تکامل پیدا می‌کند.<sup>۱</sup> اما در افسانه نظری بی‌جانی که اعلام می‌کند مبارزه و مناسبات وجود ندارند، چطور می‌توانیم این روند را درک کنیم؟ در اینجا لازم است که با همان روح نظریه مارکسیستی، پیش‌شرط مجلد اول را کنار بگذاریم و بررسی انباشت را به‌مثابه یک روند کامل که تبادل مادی سرمایه و محیط تاریخی آن را شامل می‌شود، به انجام رسانیم. اگر این کار را بکنیم، آن وقت شرح روند به‌راحتی از نظریات اصلی مارکس منتج می‌شود، و با سایر بخش‌های آثار عمده اقتصادی او هم‌خوانی پیدا می‌کند.<sup>۲</sup> باید اذعان کرد که مقولات «سرمایه منفرد» و «سرمایه اجتماعی متراکم» بیانگر یک تفاوت روش‌شناسانه بنیادی‌اند که نظریه اقتصادی مارکس را از نظریه بورژوایی و خصوصاً از «اقتصاد عامیانه» متمایز می‌کنند.<sup>۳</sup> ولی آیا با این

۱. به این باید نه تنها انباشت سرمایه، بلکه گردش سرمایه به‌طور کلی را هم اضافه کنیم؛ زیرا «در درون روند گردش آن، که سرمایه صنعتی یا به‌عنوان پول و یا به‌عنوان کالا عمل می‌کند، مدار سرمایه صنعتی، چه به‌عنوان سرمایه پولی و چه به‌عنوان سرمایه کالایی، با گردش کالایی متنوع‌ترین اشکال تولید اجتماعی، تا آنجا که آن‌ها کالا تولید می‌کنند، برخورد می‌کند». (سرمایه مجلد دوم ص ۱۱۳).

۲. ضد نقد ص ۶۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به اثبات مفصل این نحوه استدلال در انباشت سرمایه، فصل ۲۵ و ۲۶.

۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به فصل ۲ کتاب حاضر.

گفته، ما واقعاً اساسی‌ترین نکته در شیوه مارکس را درک کرده‌ایم؟ آیا این تمایز به‌راستی کلید فهم اثر مارکس و ساختار آن را در اختیار ما می‌گذارد؟ مسلماً نه. لوکزامبورگ فکر می‌کند تک‌تک جلد‌های سرمایه به دلیل این واقعیت از هم متمایز می‌شوند که مارکس در مجلد اول خودش را به تجزیه و تحلیل سرمایه منفرد محدود کرده، و فقط در جلد‌های دوم و سوم کتاب به تجزیه و تحلیل سرمایه با توجه به پیوندهای اجتماعی‌اش می‌پردازد، اما در واقع این طور نیست. در مجلد اول بارها مقوله سرمایه متراکم در تقابل با سرمایه منفرد قرار داده شده است. از این روال به این منظور استفاده شده که برخی نتایج نظری بسیار مهم ثابت شود؛ مثلاً، در بررسی عواملی که بر نرخ و حجم ارزش اضافی اثر می‌گذارند<sup>۱</sup>، و در بخش ۷ در بررسی روند انباشت سرمایه و غیره<sup>۲</sup>. اما تفاوت اصلی در این است که دو مجلد نخست از محدوده تجزیه و تحلیل «سرمایه به‌طور عام» فراتر نمی‌روند، در حالی که مجلد سوم از آن فراتر می‌رود و از این رو گذار به تجزیه و تحلیل «سرمایه‌های متعدد» و عملکرد

۱. «کاری را که هر روزه توسط کل سرمایه جامعه به حرکت در می‌آید، می‌توانیم به‌عنوان یک روز کاری واحد در نظر بگیریم. مثلاً، اگر تعداد کارگران ۱ میلیون نفر، و میانگین ساعات کار روزانه ۱۰ ساعت باشد، کار روزانه جمعی معادل ۱۰ میلیون ساعت خواهد بود. با مقدار معینی از این کار روزانه، حال محدوده آن چه از لحاظ فیزیکی ثابت باشد چه از لحاظ اجتماعی، حجم ارزش اضافی را تنها با افزایش تعداد کارگران یعنی اندازه جمعیت کارگر می‌توانیم افزایش دهیم. در اینجا رشد جمعیت محدوده ریاضی‌ای را برای تولید ارزش اضافی توسط کل سرمایه اجتماعی ایجاد می‌کند. و برعکس، در صورت وجود جمعیت معین، این محدوده با طولانی کردن احتمالی ساعات کار روزانه به وجود می‌آید.» سرمایه مجلد اول، ص ۴۲۲ [۳۰۷].

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به همان‌جا ص ۷۱۳ (۵۶۸): «اگر به‌جای در نظر گرفتن یک سرمایه‌دار واحد و یک کارگر واحد، کل طبقه سرمایه‌دار و کل طبقه کارگر را در نظر بگیریم، توهم ایجادشده توسط شکل پول از میان می‌رود. طبقه سرمایه‌دار پیوسته حواله‌هایی را به شکل پول به طبقه کارگر می‌دهد که براساس بخشی از محصول تولیدشده توسط دومی و تصاحب‌شده توسط اولی است. کارگران هم پیوسته این حواله‌ها را به طبقه سرمایه‌دار باز می‌گردانند، و به این ترتیب سهم تخصص‌یافته خویش از محصول خود را کسب می‌کنند. این معامله به‌واسطه شکل کالایی تولید و شکل پولی کالا پنهان می‌شود». باز هم برای توضیح بیشتر رجوع کنید به همان‌جا ص ۷۱۹ (۵۷۳): «پس از دیدگاه جامعه، حتی وقتی طبقه کارگر خارج از روند مستقیم کار می‌ایستد، درست همان‌قدر تابع سرمایه است که ابزار بی‌جان کار تابع سرمایه‌اند.»

متقابل آنها با یکدیگر؛ یعنی سرمایه «در واقعیت خود» را بیان می‌کند. به بیان دیگر، مفاهیم «سرمایه منفرد» و «سرمایه به‌طور عام» به‌هیچ‌وجه یکسان نیستند. مفهوم دوم بسیار وسیع‌تر از اولی است؛ در نتیجه، به گفته مارکس «سرمایه اجتماعی متراکم» را در نهایت موفقیت در چارچوب «سرمایه به‌طور عام» می‌توانیم بررسی کنیم - و در واقع باید هم این‌طور باشد. بهترین نمونه‌اش این را می‌توانیم در بخش ۳ مجلد دوم ببینیم؛ یعنی دقیقاً همان بخشی که رزا لوکزامبورگ از آن انتقاد می‌کند. به این ترتیب به دومین مسئله روش‌شناسانه او می‌رسیم؛ آیا مطالعه روندهای اقتصادی از زاویه سرمایه متراکم می‌تواند با تجرید جامعه‌ای مرکب از صرفاً سرمایه‌داران و کارگران، هم‌خوانی داشته باشد؟ واضح است که انتقادهای لوکزامبورگ از طرح‌های بازتولید در مجلد دوم فقط در صورتی موجه می‌بود که مارکس می‌خواست روند بازتولید سرمایه را از طریق این طرح‌ها، نه فقط در «بیان مجرد» و در «شکل بنیادی» آن<sup>۱</sup>، بلکه همچنین در مسیر توسعه تاریخی واقعی آن ترسیم کند. ما می‌دانیم که او نمی‌خواست این کار را بکند. لوکزامبورگ به این دلیل این فرض را پیش می‌کشد که فکر می‌کند وقتی سرمایه اجتماعی متراکم را تجزیه و تحلیل می‌کنیم - در تقابل با سرمایه منفرد - نه فقط باید به روندهای اقتصادی در کلیتشان، بلکه در عین حال به واقعیت مستقیم و مشخص سرمایه‌داری هم باید پردازیم. تنها در این صورت می‌توانیم بفهمیم که چرا او تجزیه و تحلیل بخش ۳ را یک «افسانه بی‌جان» می‌دید و چرا در این ارتباط مارکس را متهم به تجرید «از تمامی شرایط واقعیت تاریخی» می‌کرد. از تمامی شرایط؟ اگر دقیق‌تر بنگریم، معلوم می‌شود که هرچند لوکزامبورگ از تمامی شرایط سخن می‌گوید، عملاً منظورش فقط یک چیز یعنی وجود یک محیط غیر سرمایه‌داری است - یا به اصطلاح شخص ثالث. و این تصادفی نیست، زیرا اگر کسی بخواهد کلام

۱. رجوع کنید به ص ۸۷ و ۸۸ کتاب حاضر.

لوکزامبورگ را جدی بگیرد، و اعتبار قوانین اقتصادی کشف شده توسط مارکس را منوط به ملاحظه حتمی «تمامی شرایط واقعیت تاریخی» بداند، نه فقط طرح‌های باز تولید «افسانه» از آب در می‌آیند، بلکه کل نتایج حاصل از تجزیه و تحلیل صورت گرفته در «سرمایه» نیز همین‌طور خواهد بود. همه می‌دانند که در محکمه تجربه‌گرایی محض، همیشه هر تجرید نظری محکوم بیرون خواهد آمد.

مسئله حقیقت دارد که انباشت سرمایه «به‌مثابه یک روند تاریخی»، «از آغاز تا انتها» مستلزم وجود محیطی از شکل‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری است که بی‌وقفه به عمل متقابل با آنها سرگرم است.<sup>۱</sup> اما آن «از آغاز تا انتها» مستلزم خیلی چیزهای دیگر هم هست؛ مثل رقابت در داخل کشورها و میان کشورها، عدم تطابق ارزش‌ها با قیمت‌ها، وجود یک نرخ متوسط سود، تجارت خارجی، استثمار کشورهای که بارآوری کار آنها خیلی پایین‌تر است توسط رقبای خوش شانس‌تر، و الی آخر. همه اینها چیزهایی هستند که مارکس در طرح‌های مجردش از بازتولید، به حق آنها را نادیده می‌گیرد، ولی وقتی انسان از منظر «واقعیت» و به‌طور تجربی می‌نگرد، آنها را هم مانند «محیط تاریخی سرمایه‌داری» نمی‌تواند نادیده بگیرد.

به عبارت دیگر، طرح‌ها با واقعیت تاریخی یا خیلی زیاد در تقابل‌اند، یا اصلاً تقابلی ندارند. ناپیگیری لوکزامبورگ دقیقاً اینجا فاش می‌شود، ولی نه فقط اینجا! او با خرسندی به تناقضات فاحش ادعایی خود بین

۱. تروتسکی در انقلاب پیگیر به‌طرزی عالی به این مسئله می‌پردازد. «تکامل سرمایه، نه در فرمول‌های مجرد مجلد دوم سرمایه که به‌عنوان مرحله‌ای از تجزیه و تحلیل از اهمیت کامل برخوردار است، بلکه در واقعیت تاریخی، با توسعه منظم بنیان‌های آن صورت گرفت و فقط این چنین می‌توانست صورت بگیرد. هر سرمایه ملی، در روند تکامل خویش و از این‌رو در مبارزه با تناقضات داخلی خود، به‌طور فزاینده به ذخایر «بازار خارجی»؛ یعنی ذخایر اقتصاد جهانی، رو می‌آورد. گسترش افسارگسیخته ناشی از بحران‌های داخلی دائمی سرمایه‌داری تا زمانی که به نیرویی مهلک برای سرمایه‌داری بدل نشده، نیرویی مترقی را تشکیل می‌دهد.» (ص ۱۵۳)

طرح‌های بازتولید در مجلد دوم و «مفهوم کل روند سرمایه‌داری و تکامل آن، آن گونه که مارکس در مجلد سوم سرمایه مطرح کرده»<sup>۱</sup> اشاره می‌کند. اما خود او بارها (و به درستی) اظهار داشته که مارکس در مجلد‌های اول و دوم نه فقط با فرض جامعه‌ای مرکب از صرفاً سرمایه‌داران و کارگران پیش‌رفته، بلکه در مجلد سوم هم همین کار را کرده<sup>۲</sup> - یعنی او از فرضیه‌ای حرکت کرده که ظاهراً مفهومی صحیح از روند انباشت را از همان آغاز نفی کرده است! چطور می‌توانیم این گفته‌ها را به هم ربط دهیم؟ مارکس چطور می‌توانست با استفاده از همان فرضیاتی که او در مجلد دوم به بیراهه کشاند، در جلد سوم به نتایجی کاملاً مخالف آنها برسد - نتایجی که لوکزامبورگ آنها را درست می‌داند. باز هم چیزهای زیادی در اینجا ثابت می‌شود، بیش از آنچه که با نقطه حرکت نقد لوکزامبورگ سازگار باشد. اگر انسان یک بار طرح اولیه را خوانده باشد، کشف منشأ همه این اشتباهات دشوار نیست. منشأ این اشتباهات در نادیده گرفتن کامل مقوله «سرمایه به طور عام» مارکس نهفته است، و بعد هم در ناتوانی از ارزیابی نقشی که در روش‌شناسی مارکسیستی به تجرید «یک جامعه ناب سرمایه‌داری» محول شده است. خود مارکس در این زمینه می‌گوید: «بنابراین هنگام ملاحظه مناسبات اساسی تولید سرمایه‌داری می‌توانیم فرض کنیم که کل جهان کالاها، تمامی حوزه‌های تولید مادی... (رسماً یا واقعاً) تابع شکل تولید سرمایه‌داری هستند (زیرا این چیزی است که بیشتر و بیشتر به طور هر چه کامل‌تر رخ می‌دهد؛ این هدف اصلی است، و فقط در صورتی که این هدف کسب شود، نیروهای تولیدی کار تا انتها درجه خود می‌توانند توسعه یابند). طبق این فرض، که محدوده [روند] را بیان می‌کند، و بنابراین پیوسته به توصیف دقیق واقعیت نزدیک‌تر می‌شود، همه کارگرانی که در تولید کالاها شرکت دارند کارگران مزد بگیرند و ابزار تولید در تمامی حوزه‌ها با آنها به‌مثابه سرمایه مواجه

۲. همان‌جا، ص ۳۳۱.

۱. انباشت سرمایه ص ۳۴۵.

می شود»<sup>۱</sup>.

طبعاً این بدان معنا نیست که مارکس برای یک لحظه هم این فرض روش‌شناسانه را با واقعیت سرمایه‌داری در واقعیت مشخص اشتباه می‌گرفت، اما او این شیوه «صعود از مجرد به معین» را به‌مثابه تنها ابزار علمی بسنده برای کسب این هدف می‌دید - او قبلاً این شیوه را در «مقدمه» اش مطرح کرده بود و بعداً در طرح اولیه و سرمایه آن را به کار گرفت؛ یعنی بنابر نظر مارکس، به منظور بررسی قوانین ذاتی‌ای که اساس شیوه تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند، «تکامل» سرمایه، هم در روند تولیدی آن و هم در روندهای بازتولید و گردش، در آغاز باید به صورت «میانگین آرمانی» و به‌عنوان یک «نمونه کلی» مورد مطالعه قرار می‌گرفت که طی آن کلیه «اشکال مشخص» سرمایه (مثلاً موجودیت اقشار غیرسرمایه‌دار) می‌بایست نادیده گرفته می‌شد.

و این تجزیه و تحلیل به‌هیچ‌وجه به تجزیه و تحلیل سرمایه منفرد (که با مفهوم لوکزامبورگ مطابقت پیدا می‌کرد) محدود نبود؛ چرا که «سرمایه کلی جامعه» را می‌توانیم و باید به‌مثابه «تنها سرمایه» یا «سرمایه به‌طور عام» در راستای اهداف مشخص تجزیه و تحلیل در نظر بگیریم<sup>۲</sup>. بگذارید آن بخش از طرح اولیه را که در فصل قبل از آن نقل قول کردیم، به خواننده یادآور شویم: «اگر من سرمایه متراکم یک کشور را به‌عنوان چیزی سواى کار مزدبگیر متراکم در نظر بگیرم، یا اگر سرمایه را به‌عنوان پایه اقتصادی کلی یک طبقه بینم، آن وقت آن را به‌طور عام دیده‌ام»، نه ابدأ نمی‌توانیم بپذیریم که این یک «افسانه بی‌جان» در تقابل با بررسی سرمایه منفرد است.

۱. نظریه‌ها ۱، صص ۱۰ - ۴۰۹. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه ص ۱۷۵: «ولی به‌طور نظری فرض شده که قوانین تولید سرمایه‌داری در شکل ناب خود عمل می‌کنند. در واقع فقط تقریب وجود دارد؛ ولی هر چه شکل تولید سرمایه‌داری توسعه‌یافته‌تر و با بقایای شرایط اقتصادی پیشین کمتر تلفیق شده باشد، این تقریب بیشتر است».

۲. گروندریسه ص ۳۴۶.

مسئله اینجا می‌توانستیم بپرسیم که آیا روند بازتولید سرمایه اجتماعی مترکم را باید از تجزیه و تحلیل «سرمایه به‌طور عام» کنار بگذاریم و به بررسی «سرمایه‌های متعدد» یعنی رقابت محول کنیم؟ (چنان‌که از یکی از عبارات طرح اولیه استنباط می‌شود، خود مارکس شاید مدتی همین اندیشه را داشته)<sup>۱</sup>. اما آنچه روند بازتولید سرمایه اجتماعی، از لحاظ مفهوم مستلزم آن است، صرفاً وجود مناسبات مبادله میان دو بخش از تولید اجتماعی است - صنعت تولیدکننده ابزارتولید، و صنعت تولیدکننده ابزار مصرف (که می‌توانیم تصور کنیم صرفاً به وسیله دو سرمایه جداگانه نمایندگی می‌شوند)، ولی نه رقابت به مفهوم واقعی کلمه. البته «به محض اینکه دوگانگی باشد چندگانگی هم هست»، و از این رو «گذار از سرمایه» به‌طور عام به «سرمایه‌های خاص» یا «سرمایه‌های واقعی» را خواهیم داشت<sup>۲</sup>. اما این به هیچ وجه بررسی مجرد در چارچوب «سرمایه به‌طور عام را نفی نمی‌کند و این، دلیلی دیگر است که چرا یک چنان بررسی‌ای را می‌توانیم در مجلد دوم سرمایه بیابیم - یعنی قبل از اینکه مارکس به بررسی «عمل سرمایه‌های متعدد بر یکدیگر»، نرخ میانگین سود، و غیره پردازد. اما نیازی نیست که به طرح اولیه برگردیم تا خودمان را از صحت این تعبیر قانع کنیم، چرا که مارکس در نظریه‌های ارزش اضافی (که لوکزامبورگ به‌خوبی آن را می‌شناسد و ارزشی والا برای آن قائل است) با وضوح تمام از همین دیدگاه دفاع می‌کند.

در «ملاحظات مقدماتی» بر فصل پیرامون «بحران‌ها» در بخش ۲ نظریه‌ها می‌خوانیم: «در اینجا فقط لازم است اشکالی را که سرمایه در مراحل مختلف تکامل خود از آنها عبور می‌کند در نظر بگیریم. بنابراین،

۱. همان‌جا، ص ۵۲۱.

۲. همان‌جا، ص ۴۴۹. (این عبارت در واقع اشاره به اعتبار دارد، درست مثل عبارت مشابه دیگری در نظریه‌ها ۲، ص ۲۱۱: اما نکته‌ای که ذکر شده می‌تواند درباره روند بازتولید نیز به کار رود).

اشکال واقعی‌ای که روند حقیقی تولید در داخل آنها به وقوع می‌پیوندد مورد تجزیه و تحلیل قرار نمی‌گیرند. در همه جا فرض شده که کالا مطابق ارزش خود به فروش می‌رسد. ما نه رقابت سرمایه‌ها، نه نظام اعتبار، نه ترکیب واقعی جامعه را بررسی نمی‌کنیم؛ جامعه‌ای که به هیچ وجه فقط از دو طبقه کارگران و سرمایه‌داران صنعتی تشکیل نشده، و از این رو در آن، مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان مقولاتی یکسان نیستند. مقوله اول، مقوله مصرف‌کنندگان (که درامدشان نسبتاً اصلی نیست، بلکه فرعی است، و از سودها و دستمزدها ناشی می‌شود) خیلی وسیع‌تر از مقوله دوم (تولیدکنندگان) است، و بنابراین هم روشی که آنها درامدشان را به مصرف می‌رسانند و هم حجم درآمد، منجر به تغییراتی بسیار قابل ملاحظه در اقتصاد و به ویژه در روندهای گردش و بازتولید می‌شود. با وجود این، درست همان‌طور که بررسی پول - هم تا آنجا که معرف شکلی است به کلی متفاوت از شکل طبیعی کالاها، و نیز در شکل آن به مثابه ابزار پرداخت - نشان داده که شامل امکان وقوع بحران‌هاست؛ بررسی ماهیت عام سرمایه، حتی بدون پرداختن بیشتر به مناسبات واقعی‌ای که همگی پیش‌شرط‌های روند واقعی تولیدند نیز این را با وضوح بسیار بیشتری نمایان می‌کند»<sup>۱</sup>.

در مقابل، در بخشی دیگر از همان مجلد می‌خوانیم، «اما حالا توسعه بعدی بحران بالقوه را باید بررسی کنیم - بحران واقعی را تنها از حرکت واقعی تولید سرمایه‌داری، رقابت و اعتبار می‌توانیم استنتاج کنیم - تا آنجا که بحران از میان جوانب ویژه‌ای که مختص سرمایه به مثابه سرمایه‌اند، برمی‌خیزد و نه صرفاً به عنوان چیزی که جزء موجودیت آن به مثابه کالا و پول باشد»<sup>۲</sup>.

و گویی مارکس از قبل می‌دانست که اگر در این مرحله تجزیه و تحلیل

۱. نظریه‌ها ۲، صص ۹۳ - ۴۹۲، لوکزامبورگ همان عبارت را در کتابش نقل می‌کند بدون اینکه کم‌ترین توجهی به مهم‌ترین نکته آن داشته باشد؛ یعنی تمایزی که مارکس بین «ماهیت عام سرمایه» و «مناسبات واقعی» قائل است. ۲. نظریه‌ها ۲، صص ۱۳ - ۵۱۲.



«مناسبات واقعی» را نادیده بگیرد مورد انتقاد واقع خواهد شد، چند سطر بعد نوشت: «به علاوه لازم است قبل از اینکه به سرمایه نقداً موجود<sup>۱</sup> - سرمایه و سود<sup>۲</sup> - پرداخته شود، روند گردش یا بازتولید شرح داده شود؛ چرا که ما نه فقط این را باید توضیح بدهیم که سرمایه چطور تولید می‌کند، بلکه این را نیز باید توضیح دهیم که سرمایه چطور تولید شده است. اما حرکت واقعی از سرمایه موجود آغاز می‌شود - یعنی حرکت واقعی بر تولید سرمایه‌داری پیشرفته، که از پایه خود آن شروع می‌شود و پیش فرض آن است، دلالت می‌کند. بنابراین روند باز تولید و قابلیت بحران که بعدها در آن ایجاد می‌شود، فقط به طور مختصر با این عنوان شرح داده شده و لازم است در فصل<sup>۳</sup> پیرامون «سرمایه» و «سود» بیشتر بسط داده شود»<sup>۴</sup>.

زیرا «بحران‌های بازار جهانی را باید به عنوان تمرکز واقعی و تعدیل قهرآمیز تمامی تناقضات اقتصاد بورژوایی بنگریم. بنابراین عوامل منفردی که در این بحران‌ها فشرده شده‌اند باید در هر حوزه از اقتصاد بورژوایی پدیدار و توضیح داده شوند، و هر چه در کار بررسی این اقتصاد جلوتر می‌رویم، از یک سو جوانب بیشتری از این کشمکش باید ردیابی شود و از سوی دیگر، باید نشان داده شود که اشکال مجردتر در اشکال معین‌تر نهفته‌اند و در آن تکرار می‌شوند»<sup>۵</sup> بنابراین «تعداد زیادی از حرکت‌ها، شرایط، و امکانات بحران» وجود دارد «که فقط با مشاهده مناسبات مشخص؛ یعنی رقابت سرمایه‌ها و اعتبار می‌توانیم آنها را

۱. رجوع کنید به یادداشت ۳ در ص ۷۵.

۲. می‌دانیم تا آنجا که به موضوع مربوط می‌شود در طرح مقدماتی، ص ۹۷۸، نسخه آلمانی گروندریسه، این حاکی از بخشی از اثر است که با مجلد سوم سرمایه مطابقت می‌کند.

۳. منظور «بخش» یا «کتاب» است.

۴. نظریه‌ها ۲، ص ۵۱۳. خود مارکس در اینجا به رابطه بین بخش مربوط به «بحران‌ها» در مجلد سوم سرمایه اشاره می‌کند، و نیز به بخش مربوط به طرح‌های باز تولید در مجلد دوم (که به تناقض معروفی که لوکزامبورگ بین مجلد دوم و سوم می‌بیند، می‌پردازد).

۵. همان‌جا، ص ۵۱۰.

بررسی کنیم»<sup>۱</sup>. از این رو مارکس تشریح آنها را در این مرحله کنار گذاشت. بنابر نقشه او، تجزیه و تحلیل مفصل روند اجتماعی باز تولید و بحران‌ها به مثابه پدیده‌ای مشخص، عمدتاً به بخش بعدی اثر او<sup>۲</sup> محول شده بود؛ زیرا مارکس در این مرحله از تجزیه و تحلیل دو کار اصلی دیگر را مدنظر داشت. ۱) چرا «امکان کلی بحران» برای اولین بار در شکل تولید سرمایه‌داری «تحقق پیدا می‌کند»<sup>۳</sup>، و ۲) چرا به‌رغم این مطلب «تعادل مؤثر در سرمایه‌داری رو به گسترش امکان‌پذیر است» (هرچند این بسیار نسبی است و دستخوش آشوب‌های دوره‌ای)<sup>۴</sup>. البته این امر، مشخص‌سازی تجزیه و تحلیل در مرحله بعدی را نفی نمی‌کند، بلکه در واقع آن را طلب می‌کند<sup>۵</sup>. (نمونه‌ای از یک تجزیه و تحلیل مشخص موفقیت‌آمیز را می‌توانیم در فصل ۱۵ مجلد سوم سرمایه بیابیم. همین‌طور باید به اظهارات روش‌شناسانه مارکس در ص ۸۷۸ آن مجلد اشاره کنیم؛ یعنی جایی که او باصراحت به‌ضرورت مشخص‌سازی بعدی اشاره می‌کند.)

پس می‌توانیم ببینیم که آن «افسانه بی‌جان» که لوکزامبورگ مارکس را برایش سرزنش می‌کند، چیزی نیست جز مطالعه روند بازتولید اجتماعی در چارچوب «سرمایه به‌طور عام». این نشان می‌دهد که او تا چه حد شیوه سرمایه را نفهمیده است، و در نتیجه چرا ما نمی‌توانیم به نقد او از طرح‌های بازتولید مارکس اعتماد کنیم. (همچنین این نشان می‌دهد که لنین چقدر حق داشت که ناتوانی در فهم روش‌شناسی سرمایه را به‌عنوان ضعیف‌ترین وجه نظریه اقتصادی مارکسیستی در زمان بین‌الملل دوم

۱. همان‌جا، ص ۵۱۲.

۲. «در اینجا سیسموندی را از بررسی تاریخی‌ام کنار می‌گذارم، زیرا نقد نظرات او به‌عده آن بخش از اثرم گذاشته شده که به حرکت واقعی سرمایه (رقابت و اعتبار) می‌پردازد» نظریه‌ها ۳ ص ۵۳.

۳. نظریه‌ها ۲، ص ۵۱۴.

۴. بوخارین، امپریالیسم و انباشت سرمایه، ص ۱۵۴.

۵. نکته حائز اهمیت این است که جهات اشارات روش‌شناسانه مارکس در نظریه‌ها ۲ از نظر لوکزامبورگ یا متقدان او دور مانده است.

می دانست) <sup>۱</sup>. درست است که لوکزامبورگ با حرارت به تمایز اساسی بین مطالعه روندهای اقتصادی از زاویه سرمایه منفرد، و از زاویه سرمایه اجتماعی متراکم اشاره می کند؛ اینها بهترین صفحات کتاب او هستند. اما او در عین حال بر سر تمایزی دیگر که همان قدر بنیادی است؛ یعنی تمایز بین «سرمایه به طور عام» و سرمایه «در واقعیت»، و یا «سرمایه های متعدد» گیج می شود. از دید او فقط سرمایه منفرد است که شیوه مجرد بررسی را مجاز می کند، در حالی که مقوله سرمایه متراکم باید به مثابه مقوله ای که بیانگر واقعیت مستقیم است، به کار گرفته شود.

از اینجا است اشارات مکرر او به «واقعیت تاریخی» در تقابل با «افسانه نظری»، نقد نادرست او از طرح های بازتولید مارکس، و سرانجام ناتوانی او از اینکه جوهر معتبر کتابش؛ یعنی تأکید بر کشمکش میان فشار نامحدود سرمایه برای تولید ارزش و قدرت خرید محدود جامعه سرمایه داری، به مثابه یکی از منابع اصلی توسعه سیاسی و اقتصادی سرمایه داری را به درستی بسط دهد و تحلیل مارکسیستی مشخصی ارائه کند.

و سوای اینکه راه حل خود لوکزامبورگ برای این مسئله تا چه حد ممکن است ناقص باشد، او از این امتیاز برخوردار است که این چشم انداز را بار دیگر در کانون بحث قرار داده است؛ چشم اندازی که مستقیماً از خود نظریه مارکس ناشی می شود، اما مشکلات حل ناشدنی را در برابر مقلدان اصلاح طلب بین الملل دوم قرار می دهد.

۱. رجوع کنید به مجموعه آثار لنین، جلد ۳۸، ص ۱۸۰.

### ۳. کارل مارکس و مسئله ارزش مصرفی در اقتصاد سیاسی<sup>۱</sup>

قبل از پرداختن به محتوای طرح اولیه می‌خواهیم یک مسئله روش‌شناسانه را طرح کنیم که در ادبیات مارکسیستی سابق بسیار نادیده گرفته شده است<sup>۲</sup>، اما پاسخ به آن به فهم ما از طرح اولیه کمک اساسی می‌کند. این مسئله، نقش ارزش مصرفی در اقتصاد مارکس است.

#### ۱

از بین انتقادهای متعددی که مارکس از نظام ریکاردو کرد، شدیدترین آنها را فقط در طرح اولیه می‌توانیم بیابیم؛ یعنی اینکه ریکاردو در نظریه اقتصادی خویش از ارزش مصرفی تجرید می‌کند<sup>۳</sup>، اینکه او فقط «به‌طور سطحی و عامیانه» به این مقوله مهم «علاقه‌مند»<sup>۴</sup> است، و بنابراین اینکه این مسئله برای او «به‌عنوان یک پیش‌فرض ساده در حکم هیچ است»<sup>۵</sup>.

۱. برای اولین بار در سال ۱۹۵۹ در نشریه سوئیسی *kyklos* به چاپ رسید.

۲. به‌عنوان استثنا از دو اثر می‌توانیم نام ببریم: اول، اثر یک اقتصاددان روسی به نام ای. ای. روبین I. I. Rubin پیرامون نظریه تولید و مصرف مارکس، منتشر شده در سال ۱۹۳۰ که متأسفانه مؤلف به آن دسترسی نداشت: دوم (حداقل به‌طور مختصر) آخرین اثر گروسمان با عنوان:

*Marx, die klassische Nationalökonomie und das Problem der Dynamik*

۴. همان‌جا، ص ۶۴۷.

۳. گروندریسه، ص ۲۶۷.

۵. همان‌جا، ص ۳۲۰.

حالا بیا باید این انتقاد را دقیق‌تر بررسی کنیم. باعث تعجب است که این انتقاد نه فقط ریکاردو، بلکه بسیاری از شاگردان مارکس را هم شامل می‌شود. گویی این سنت اقتصاددانان مارکسیست بوده که ارزش مصرفی را نادیده بگیرند و آن را در حوزه «دانش تجارت» قرار دهند. مثلاً، هیلفردینگ در پاسخ خود به بوم - بارک می‌نویسد: «کالا وحدت ارزش مصرفی و ارزش است، ولی ما می‌توانیم این وحدت را از دو زاویه متفاوت نگاه کنیم. کالا به عنوان یک امر طبیعی، موضوع علم طبیعی است، اما به عنوان یک امر اجتماعی، موضوع علم اجتماعی؛ یعنی اقتصاد سیاسی محسوب می‌شود.

«موضوع اقتصاد، وجه اجتماعی کالا یا جنس است؛ البته تا آنجا که کالا نمادی از رابطه متقابل اجتماعی است. از سوی دیگر، وجه طبیعی کالا یا ارزش مصرفی آن، خارج از قلمرو اقتصاد سیاسی قرار می‌گیرد»<sup>۱</sup>.  
در نگاه اول ظاهراً این عبارتی از بخش مشهور ادای سهم مارکس است، اما عبارت اصلی نوشته مارکس چیست؟ «واضح است که یکی از پیش فرض‌های ضروری کالا در نگاه اول این است که ارزش مصرفی داشته باشد، ولی برای ارزش مصرفی اهمیتی ندارد که کالا باشد یا نه. خود ارزش مصرفی، از آنجا که مستقل از شکل اقتصادی معین است، خارج از حوزه بررسی اقتصاد سیاسی قرار می‌گیرد. فقط وقتی خودش یک شکل معین است به این حوزه تعلق دارد»<sup>۲</sup>.

باید اذعان کنیم که عبارت اصلی تفاوت چشمگیری با نسخه رونویسی شده دارد<sup>۳</sup>، و اینکه رونویسی دلبخواهی هیلفردینگ از این

۱. ر. هیلفردینگ، انتقاد بوم-بارک از مارکس، انتشارات کلیفتون ن. ج: کلی Clifton NJ: Kelly, ۱۹۴۹، ص ۱۳۰.  
۲. ادای سهم، ص ۲۸.

۳. برنشتین فوری متوجه این مطلب می‌شود و در بحث خویش پیرامون این متن (مندرج در Dokumenten des Sozialismus, ۱۹۰۴، انتشارات هفت Heft، مجلد چهارم، صص ۵۷-۱۵۴) در مورد موارد اختلاف نظر بین فرمول‌بندی خودش از مسئله با فرمول‌بندی مارکس، هیلفردینگ را می‌گوید. او می‌نویسد «مارکس آن قدر جسور نیست که ارزش مصرفی را به کلی از حوزه اقتصاد سیاسی بیرون بیندازد» و وقتی هیلفردینگ این کار را می‌کند «آن وقت از اوج ←

جملات چیزی جز تحریف ناشیانه نظر واقعی مارکس نیست. یا می‌توانیم نویسنده مارکسیستی که متأخرتر است، مثل پ. م. سوئیزی را در نظر بگیریم. در اثر او نظریه توسعه سرمایه‌داری، که هدفش شرح اقتصاد مارکس به زبان ساده است، می‌خوانیم: «مارکس، ارزش مصرفی (یا همان‌طور که حالا می‌توانیم بگوییم «ارزش افزوده») را بر این اساس که مستقیماً تجسم یک رابطه اجتماعی نیست، از حوزه تحقیقات اقتصاد سیاسی کنار گذاشت. او این شرایط اکید را پیش می‌گذارد که مقولات اقتصادی باید مقولات اجتماعی باشند؛ یعنی مقولاتی که بیانگر مناسبات میان مردم باشند. تشخیص این امر مهم است که این در تقابل شدید با نگرش نظریه اقتصاد مدرن قرار دارد...»<sup>۱</sup>.

شرح سوئیزی با آنچه معمولاً در کتب عامه فهم اقتصاد مارکسیستی یافت می‌شود، تفاوت اساسی ندارد.<sup>۲</sup> اما اشتباه او کمتر قابل بخشایش

---

← مقام والای خود به‌عنوان مفسر مارکس به‌جایی بسیار پایین‌تر از استادان دانشگاهی‌ای که او با چنان تحقیری به آنها می‌نگرد، سقوط می‌کند. اما این نیش و کنایه‌های تند این واقعیت را مخفی نمی‌کند که خود برنشتین هم هیچ ایده‌ای نداشت که چطور باید به آن موارد اختلاف بپردازد، و فقط می‌توانست با نزدیک کردن نظریه مارکس به اقتصاددانان «مکتب روان‌شناسی» آنها را حل کند.

اما پاسخ هیلفردینگ بسیار ضعیف از آب در آمد. «ارزش مصرفی را فقط وقتی می‌توانیم یک مقوله اجتماعی فرض کنیم که هدف آگاهانه جامعه باشد، وقتی که موضوع عمل اجتماعی آگاه آن شده باشد. (ارزش مصرفی) در جامعه سوسیالیستی این چنین می‌شود، جامعه‌ای که مدیریت آگاه آن، تولید ارزش‌های مصرفی را هدف خویش قرار می‌دهد، اما در جامعه سرمایه‌داری به هیچ‌وجه این‌طور نیست هرچند ارزش مصرفی را می‌توانیم یک ← مقوله اجتماعی در یک جامعه سوسیالیستی بدانیم، اما این نه یک مقوله اقتصادی و نه موضوع تجزیه و تحلیل نظری اقتصادی است؛ چرا که این تجزیه و تحلیل مستلزم یک رابطه تولیدی است که آگاهانه هدایت شده باشد.» (Neue Zeit شماره ۴، صص ۱۱ - ۱۱۰)

۱. اثر مذکور، ص ۲۶.

۲. مارکوزه فیلسوف به منتهی‌الیه دیگر می‌رود و می‌نویسد «وقتی مارکس اعلام می‌کند که ارزش مصرفی خارج از حوزه نظریه اقتصادی قرار دارد، در وهله اول وضعیت واقعی امور در اقتصاد سیاسی کلاسیک را وصف می‌کند. تجزیه و تحلیل خود او با پذیرش و توضیح این واقعیت آغاز می‌شود که در سرمایه‌داری، ارزش‌های مصرفی فقط به‌مثابه «حاملان مادی ارزش مبادله»، نمودار می‌شوند (سرمایه مجلد اول ص ۱۲۶/۳۶). پس نقد او، طرز برخورد سرمایه‌داری با ارزش‌های مصرفی را نفی می‌کند و اقتصادی را هدف خود قرار می‌دهد که ←

است، زیرا او نه تنها به نظریه‌های ارزش اضافی، بلکه به حواشی پیرامون آ.واگنر<sup>۱</sup> هم که آنجا مارکس به تفصیل به نقش ارزش مصرفی در نظریه اقتصادی می‌پردازد، دسترسی داشت.

در آنجا مارکس دربارهٔ واگنر می‌گوید، «فقط یک نابینای واقعی که یک کلمه از سرمایه نفهمیده می‌تواند این طور نتیجه بگیرد: از آنجا که مارکس تمامی مهمات فلسفی آلمان مربوط به کلاً ارزش مصرفی را در زیرنویس مربوط به «ارزش مصرفی» در نسخهٔ اول سرمایه رد می‌کند و خوانندگان علاقه‌مند به فهم ارزش مصرفی واقعی را به «جزوات مربوط به تجارت»<sup>۲</sup> ارجاع می‌دهد، پس از نظر او ارزش مصرفی هیچ نقشی ندارد... اگر کسی به تجزیه و تحلیل «کالا»؛ یعنی ساده‌ترین موجود مشخص اقتصادی علاقه‌مند باشد، تمامی مناسباتی که ربطی به موضوع تجزیه و تحلیل ندارند باید کنار گذاشته شوند. اما هر چیزی را که بتوانیم درباره کالا بگوییم، تا آنجا که به ارزش مصرفی مربوط می‌شود، من در چند سطر گفته‌ام. از سوی دیگر، من توجه خواننده را به شکل خاصی که ارزش مصرفی - محصول کار<sup>۳</sup> - به آن صورت ظاهر می‌شود جلب کرده‌ام؛ یعنی «یک چیز می‌تواند بدون اینکه کالا باشد، مفید و محصول کار انسان باشد. هر کسی که نیازهای خود را مستقیماً با محصول کار خودش رفع

---

← این رابطه به کلی در آن محو شده است» (عقل و انقلاب ص ۳۰۴).

دلبخواهی بودن این تفسیر کاملاً واضح است. اولاً عبارت نقل شده از ادای سهم منحصرأ مربوط به اقتصاد سیاسی کلاسیک نیست، بلکه به اقتصاد سیاسی به‌طورکل مربوط است. ثانیاً مارکس هیچ جا نگفته که ارزش‌های مصرفی فقط «حاملان مادی ارزش مبادله» هستند، بلکه برعکس گفته که آنها «در عین حال» این‌طورند، و این کاملاً مسئله‌ای دیگر است. سرانجام، مارکس هرگز این وظیفه را در برابر خود نگذاشته بود که با نگرش سرمایه‌داری نسبت به ارزش‌های مصرفی مبارزه کند، بلکه وظیفهٔ توضیح علمی این واقعیت را که مختص سرمایه‌داری (و به‌طورکلی تولید کالایی است) در برابر خود گذاشته بود؛ یعنی برای اینکه ارزش‌های مصرفی بتوانند نیازهای بشر را رفع کنند، اول باید خودشان را به‌مثابهٔ ارزش‌های مبادله به اثبات برسانند.

۱. آخرین اثر اقتصادی مارکس که در مجموعه آثار مجلد ۱۹، صص ۸۹ - ۳۵۵ چاپ شده است. ترجمهٔ انگلیسی آن در نشریهٔ رویکرد نظری، شمارهٔ ۵، بهار ۱۹۷۲ منتشر شد.

۲. رجوع کنید به ادای سهم، ص ۲۸. ۳. یعنی «تا آنجا که آن محصول کار است».

می‌کند در واقع ارزش مصرفی خلق می‌کند، نه کالا. او برای اینکه کالا تولید کند، نه تنها باید ارزش‌های مصرفی تولید کند، بلکه باید برای دیگران این کار را انجام دهد؛ یعنی ارزش‌های مصرفی اجتماعی تولید کند...<sup>۱</sup> از اینجا است که خود ارزش مصرفی - به مثابه ارزش مصرفی یک «کالا» خصلت ویژه تاریخی به خود می‌گیرد... بنابراین، این مغلطه محض است که از فرصت فراهم شده تجزیه و تحلیل کالا - زیرا از یک طرف خود را به عنوان یک ارزش، مصرفی یا جنس، و از طرف دیگر به عنوان یک «ارزش» معرفی می‌کند - بدین منظور استفاده شود که انواع و اقسام عقاید مبتذل درباره ارزش مصرفی یا اجناس مصرفی که بخشی از جهان کالاها را تشکیل می‌دهند، ارائه شود (کاری که اقتصاد استاندارد دانشگاهی می‌کند)... از سوی دیگر، این نابینای واقعی این واقعیت را نادیده گرفته که من در تجزیه و تحلیل از کالا، به شرح عملکرد دو گانه‌ای که کالا خود را به آن صورت نشان می‌دهد، اکتفا نمی‌کنم. بلکه فوری ادامه می‌دهم که موجودیت دو گانه کالا بیانگر خصلت دو گانه کار، که کالا محصول آن است، می‌باشد: کار مفید، یعنی اشکال مشخص کاری که ارزش‌های مصرفی خلق می‌کند، و کار مجرد، یا کار به مثابه مصرف نیروی کار، سوای اینکه چقدر «مفید» به مصرف رسیده (مطلب بعدی من در تشریح روند تولید بر آن استوار است)؛ اینکه در تکامل شکل ارزش کالا، در آخرین مرحله شکل پولی آن، و از این رو پول، ارزش کالا در ارزش مصرفی کالای دیگر یعنی در شکل طبیعی کالای دیگر بیان می‌شود؛ و اینکه خود ارزش مصرفی ناشی از یک ارزش مصرفی «خاص» و منحصر به فرد از نیروی کار است، و غیره و غیره. یعنی ارزش مصرفی نقش بسیار مهم‌تری را در اقتصاد من ایفا می‌کند تا در اقتصادی که تا به حال وجود داشته<sup>۲</sup>، اما توجه داشته باشید که فقط وقتی به حساب آورده می‌شود که از تجزیه و تحلیل اشکال اقتصادی معین ناشی شود، و

۱. به نقل از سرمایه مجلد اول، ص ۱۳۱ (۴۰).

۲. البته منظور مارکس در اینجا اقتصاد اسمیت و ریکاردوست.



نه از بحث‌های بی‌سروته دربارهٔ به مفهوم کلمات «ارزش مصرفی» و «ارزش»<sup>۱</sup>.

پس این بود نظر مارکس. از اینجا روشن می‌شود که تعبیر مارکسیستی سنتی هیلفردینگ، سوئیزی و بقیه نمی‌تواند صحیح باشد، و اینکه در این مورد، مؤلفان فوق‌الذکر - بدون اینکه بدانند - از استادشان مارکس پیروی نمی‌کنند، بلکه برعکس از ریکاردو یعنی کسی که مارکس از او انتقاد می‌کند، پیروی می‌کنند.

## ۲

اما پایهٔ نظر مارکس چیست، و اعتراضات وارده به ریکاردو را که در ابتدا ذکر شد، چطور باید تعبیر کنیم؟

برای پاسخ به این پرسش باید به فرضیات روش‌شناسانهٔ نظام مارکسیستی باز گردیم.

می‌دانیم که کل تلاش نظری مارکس، برخلاف مکتب کلاسیک، در جهت افشای «قوانین خاصی» بود که «بر ظهور، وجود، تکامل، و مرگ یک نظام اجتماعی معین و جایگزینی آن با یک نظام عالی‌تر حاکم است»<sup>۲</sup>. بنابراین او شکل تولید سرمایه‌داری را «صرفاً شکل تولید تاریخی‌ای» می‌دانست که با دورهٔ محدود معینی در توسعهٔ شرایط مادی تولید مطابقت می‌کند<sup>۳</sup>، و مقولات اقتصاد بورژوایی را «اشکال تفکری که با برخورداری از اعتبار اجتماعی، شرایط و مناسبات یک شکل تولیدی معین و از لحاظ تاریخی تعیین شده را بیان می‌کنند» می‌دانست<sup>۴</sup>.

اما نظریه چطور می‌تواند از چنان قوانین خاصی که فقط یک ادعای تاریخی برای اعتبار خود دارند، اطلاع حاصل کند؟ و ما چطور می‌توانیم این قوانین را با تعیین‌کننده‌های اقتصادی عمومی‌ای، که در همهٔ دوره‌های

۱. مجموعه آثار مجلد ۱۹، ص ۳۷۱.

۲. شرح ج. ج. کافمن از روش بررسی مارکس - نقل شده توسط مارکس در مؤخره‌ای بر چاپ دوم مجلد اول سرمایه، ص ۱۰۲ (۱۹).

۳. سرمایه مجلد سوم، ص ۲۵۹. ۴. سرمایه مجلد اول، ص ۱۶۹ (۷۶).

تاریخی صادق‌اند، هماهنگ کنیم؛ زیرا «همه دوره‌های تولیدی تا حدی خصایص مشترک دارند»، و این واقعیتی است که «از همسانی معلول؛ یعنی بشریت با علت یا به عبارتی طبیعت بر می‌خیزد»<sup>۱</sup>. در نتیجه، هیچ چیز آسان‌تر از «مغشوش کردن یا محو کردن تمامی تفاوت‌های تاریخی تحت قوانین عام بشری» با گزینش این خصایص مشترک نیست<sup>۲</sup>. مثلاً، «هرچند پیشرفته‌ترین زبان‌ها قوانین و خصایص مشترکی با عقب‌افتاده‌ترین آنها دارند، معهداً، آن نکاتی که توسعه آنها را تعیین می‌کند» باید بیانگر «تمایز بین وجوه کلی آنها و وجوه مشترکشان» باشد. به همین ترتیب، وظیفه اقتصاد سیاسی بالاتر از همه بررسی قوانین تکامل دوران سرمایه‌داری است. اقتصاد سیاسی این قوانین را «به نحوی» مورد مطالعه قرار می‌دهد که «در وحدت آنها» (وحدت بین این دوران با دوران‌های قبلی به واسطه خصایص مشترکشان) «تفاوت اساسی آنها فراموش نشود»<sup>۳</sup>.

ولی در حوزه اقتصاد منظور از تکامل چیست؟ دقیقاً همان روندی است که خصلت اجتماعی خاص خود را در آن بیان می‌کند! «تا آنجا که

۱. گروندریسه، ص ۸۵ پس، «هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند به تولید ادامه دهد، به عبارت دیگر، هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند بازتولید داشته باشد، مگر اینکه مدام بخشی از محصولاتش را به ابزار تولید، یا به عناصر محصولات تازه، بدل کند». (سرمایه مجلد اول ص ۷۱۱ [۵۶۶]). ← از این رو، برای این منظور باید بین رشد صنایع تولیدکننده ابزار تولید، و صنایع تولیدکننده ابزار مصرف، تولید معینی را حفظ کند (بخش‌های اول و دوم طرح‌های بازتولید مارکس)، ذخایری را متراکم کند، و الی آخر. از سوی دیگر، در هر جامعه‌ای مقدار معینی از کار اضافی باید توسط اعضای آن جامعه انجام شود تا جامعه «به اصطلاح بودجه‌ای برای توسعه در اختیار داشته باشد؛ توسعه‌ای که خود افزایش جمعیت آن را ضروری می‌سازد» (نظریه‌ها ۱ ص ۱۰۷). «اگر ما، هم پوسته دستمزدها و هم ارزش اضافی را بشکافیم، هم کار لازم و هم کار اضافی را از خصلت ویژه سرمایه‌داری‌شان جدا کنیم، آن وقت آنچه مطمئناً باقی می‌ماند این اشکال نیستند، بلکه صرفاً سلول‌های اولیه‌شان است که در تمامی اشکال اجتماعی تولید مشترکند» (سرمایه مجلد سوم ص ۸۷۶). و سرانجام، «هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند مانع از این شود که زمان کاری موجود جامعه به نحوی از انحاء تولید را تنظیم نکند» (مجموعه آثار مجلد ۳۲، ص ۱۲). و در نتیجه این پایه مادی تعیین ارزش، تحت سوسیالیسم هم اهمیت چشمگیری خواهد داشت. (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد سوم، ص ۸۵۱).

۲. گروندریسه، ص ۸۷

۳. همان‌جا، ص ۸۵

روند کار منحصرراً روندی بین انسان و طبیعت است، عناصر ساده آن در تمامی اشکال توسعه اجتماعی مشترک باقی می‌مانند. اما هر شکل تاریخی معین این روند، توسعه بعدی پایه مادی و اشکال اجتماعی آن را رقم می‌زند<sup>۱</sup>». در اینجا اشکال اجتماعی عامل تعیین‌کننده‌اند - به مثابه چیزی مجزا از «محتوای» طبیعی آنها. فقط آنها هستند که عنصر فعال، و رو به جلو<sup>۲</sup> را بیان می‌کنند، چرا که «قوانین طبیعی را به هیچ وجه نمی‌توانیم لغو کنیم. آنچه در شرایط تاریخی متفاوت می‌تواند تغییر کند، فقط شکلی است که این قوانین خود را در آن به نمایش می‌گذارند»<sup>۳</sup>.

در اینجا بیشتر از این نمی‌توانیم به تمایز بنیادی مارکسیستی بین «شکل» و «محتوا» در اقتصاد بپردازیم. (در اینجا تأثیر منطق هگل را به راحتی می‌توانیم ببینیم<sup>۴</sup>). اما یک چیز مسلم است و آن این است که از نظر مارکس، اشکال اقتصادی باعث تمایز شدن اشکال خاص تولیدی می‌شوند و مناسبات اجتماعی موجودات اقتصادی، در آن بیان می‌شوند. مثلاً، او هنگام انتقاد از روسی می‌گوید: «[از نظر روسی] "اشکال مبادله" موضوعی کاملاً بی‌اهمیت است. مثل این است که یک زیست‌شناس بگوید شکل‌های متفاوت حیات کاملاً بی‌اهمیت‌اند زیرا

۱. سرمایه، مجلد سوم، ص ۸۸۳

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به: علم منطق، هگل، مجلد دوم، ص ۷۹. «ماده» به صورت خنثا تعیین شده: ماده فعال نیست، منفعل است... «ماده» باید تشکیل بشود و «شکل» باید به خود مادیت ببخشد؛ یعنی باید در «ماده» به خود هویت و تداوم ببخشد.

۳. نامه مارکس به کوگلمان، به تاریخ ۱۱ ژوئیه ۱۸۶۸. منتخب نامه‌ها، ص ۱۹۶.

۴. اقتصاددان سیاسی روس، ای. ای. روبین، در یک زمینه دیگر نوشت: «در مورد مسئله رابطه شکل و محتوا، نمی‌توانیم فراموش کنیم که مارکس دیدگاه هگل را اتخاذ کرد، نه کانت را. کانت به شکل به مثابه چیزی بیرونی در ارتباط با محتوا می‌نگریست، به مثابه چیزی که از بیرون به محتوا می‌چسبد. از زاویه فلسفه هگل، محتوا به خودی خود چیزی نیست که شکل از بیرون به آن بچسبد. بر عکس، محتوا به واسطه تکاملش، خود به شکلی که نقداً در وجود آن نهفته بوده حیات می‌بخشد. شکل، به ناگزیر از میان خود محتوا رشد می‌کند». (رساله پیرامون نظریه ارزش مارکس، دیترویت: انتشارات بلک اند رد Black and Red، ص ۱۱۷).

الف) شکلی که خیاط، کت را برای فروش حاضر و آماده تولید می‌کند.

ب) شکلی که در آن فردی که کت می‌خواهد مواد لازم و دستمزد دوخت کت را به خیاط می‌دهد.

آنها فقط اشکال ماده‌آلی اند. وقتی مسئله بر سر صبغه خاص یک شکل تولید اجتماعی است، دقیقاً فقط همان اشکال‌اند که اهمیت دارند. یک کت یک کت است. ولی اگر به شکل اول مبادله، الف، تهیه بشود، به معنی تقلید سرمایه‌داری و جامعه بورژوازی مدرن است؛ و اگر به شکل دوم، ب، تهیه بشود، به معنی وجود شکلی از صنعت دستی است که حتی با مناسبات آسیایی یا قرون وسطا و غیره سازگار است.<sup>۱</sup> زیرا «در مورد اول، خیاط فقط کت تولید نمی‌کند، بلکه سرمایه تولید می‌کند و لذا سود هم تولید می‌کند؛ او ارباب خود را به‌عنوان یک سرمایه‌دار و خودش را به‌عنوان یک کارگر مزدبگیر تولید می‌کند. اما وقتی من کتی دارم که آن را یک خیاط خانگی در خانه دوخته تا من بپوشم، این کار همان قدر مرا کارفرمای خودم (به مفهوم یک مقوله اقتصادی) می‌کند که وقتی خیاط کارفرمایی، کت تهیه‌شده توسط کارگرنش را می‌پوشد این کار او را کارفرما می‌کند»<sup>۲</sup>.

و در یک عبارت دیگر: «کارگران کشاورزی انگلستان و هلند که دستمزدی را دریافت می‌کنند که سرمایه به آنها "پیشکش" کرده، درست مثل دهقان فرانسوی یا رعیت مستقل روس، "خودشان دستمزد خود را تولید می‌کنند" اگر روند تولید در تداوم خود نگریسته شود، آن وقت سرمایه‌دار، امروز فقط بخشی از محصولی را که کارگر، دیروز تولید کرده به صورت "دستمزد" به او پیشکش می‌کند. پس تفاوت در این واقعیت نیست که در یک مورد کارگر دستمزد خودش را تولید می‌کند و در دیگری آن را تولید نمی‌کند. کل تفاوت در تغییر شکلی نهفته است که وجه کاری که توسط کارگر تولید شده، قبل از اینکه به شکل دستمزد به او

۱. در اینجا مارکس به این اظهارات روسی (Rossi) اشاره می‌کند: «انسان چه کت حاضر و آماده را از خیاط بخرد، چه مواد لازم و دستمزد به خیاط بدهد تا برایش کت بدوزد، تا آنجا که به نتیجه کار مربوط می‌شود، هر دو عمل کاملاً یکسان است» (نظریه‌ها ۱، ص ۲۵۹).

۲. نظریه‌ها ۱، صص ۹۶ - ۲۹۵.

برگردد، دستخوش آن می شود...»<sup>۱</sup>.

پس، این اشکال اجتماعی مشخص تولید و توزیع است که از نظر مارکس موضوع واقعی تجزیه و تحلیل اقتصادی را تشکیل می دهد. و درست همین «فقدان فهم نظری لازم برای تشخیص شکل متفاوت مناسبات اقتصادی» به اضافه «یک دغدغه خام نسبت به مطلب» است که وجه مشخصه اقتصاد سابق، و حتی بهترین نمایندگان آن را تشکیل می دهد»<sup>۲</sup>. (فقط ر. جونز و سیسموندی از این انتقاد معاف اند)<sup>۳</sup>.

در اینجا به پایان بحث روش شناسی مان می رسیم. درعین حال خواننده توجه داشته است که ما - به صورت کلی - به مسئله نقش ارزش مصرفی در اقتصاد مارکس هم پاسخ داده ایم. اما آن عبارتی که در آغاز از ادای سهم مارکس نقل کردیم، چطور ادامه پیدا می کند؟ ارزش مصرفی، با «استقلال خود از شکل معین اقتصادی، خارج از حوزه تحقیقات اقتصاد سیاسی قرار می گیرد. فقط وقتی که خودش یک شکل قطعی است به این حوزه تعلق پیدا می کند». به عبارت دیگر، اینکه آیا باید برای ارزش مصرفی اهمیت اقتصادی قائل شد یا نه، فقط بر پایه رابطه آن با مناسبات اجتماعی تولید می تواند تعیین شود. مسلماً تا آنجا که [ ارزش مصرفی ] بر این مناسبات تأثیر می گذارد یا خودش تحت تأثیر آنها قرار می گیرد، یک مقوله اقتصادی است، اما سوای این، ارزش مصرفی - با خصایص «طبیعی» خام خود - خارج از حوزه اقتصاد سیاسی قرار می گیرد. یا همان طور که در گروندریسه آمده: «اقتصاد سیاسی با اشکال اجتماعی خاص ثروت، یا تولید ثروت سروکار دارد. ماده ثروت، چه مانند کار ذهنی باشد و چه عینی، مانند ابزار رفع نیازهای طبیعی یا تاریخی، در ابتدا به مثابه وجه مشترک تمامی

۱. نظریه ها ۳، ص ۴۲۶ (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به گروندریسه ص ۸۷).

۲. نظریه ها ۱، ص ۲۹، و سرمایه مجلد اول، ص ۶۸۲ (۵۴۲): سرمایه مجلد سوم، ص ۳۲۳.

۳. «چیزی که جونز را از بقیه اقتصاددانان متمایز می کند (بجز احتمالاً سیسموندی) این است که او تأکید دارد خصلت اساسی سرمایه در شکل از لحاظ اجتماعی تعیین شده آن است، و اینکه او کل تفاوت میان تولید سرمایه داری و سایر اشکال تولیدی را به این شکل متمایز تقلیل می دهد.» (نظریه ها ۳، ص ۴۲۴).

دوره‌های تولیدی پدیدار می‌شود. بنابراین این ماده در آغاز به‌مثابه پیش‌فرض صرف نمایان می‌شود، و کاملاً خارج از حوزه اقتصاد سیاسی قرار می‌گیرد، و فقط وقتی که به‌واسطه مناسبات صوری تغییر کرده یا به نظر می‌رسد که آن‌ها را تغییر می‌دهد، در داخل این حوزه قرار می‌گیرد»<sup>۱</sup>.

## ۳

مسئله اختلاف بین مارکس و ریکاردو بر سر نقش ارزش مصرفی در اقتصاد، اگر به این نحو نگریسته شود، دیگر مشکلی پیش نمی‌آورد. این اختلاف را نمی‌توانیم به نظریه‌های اساسی آنها درباره ارزش مربوط بدانیم؛ چرا که هر دو، نظریه کار ارزش<sup>۲</sup> را قبول داشتند. از زاویه نظریه کار ارزش، سودمندی یا ارزش مصرفی محصولات کار نمی‌تواند هیچ تأثیری بر ایجاد ارزش داشته باشد، بلکه ارزش مصرفی آن‌ها باید به‌مثابه یک پیش‌فرض ساده از قابلیت مبادله‌شان نمایان شود. اما، از این به‌هیچ‌وجه نتیجه گرفته نمی‌شود که ارزش مصرفی ابداً اهمیت اقتصادی ندارد و آن را باید به‌سادگی از حوزه اقتصاد کنار بگذاریم.

از نظر مارکس، این فقط در مورد گردش ساده کالاها درست است (شکل مبادله کالا - پول - کالا [C-M-C]). گردش ساده «اساساً فقط روند صوری تثبیت ارزش مبادله، گاه در نقش کالا و گاه در نقش پول را شامل می‌شود»<sup>۳</sup>؛ اینکه کالاهایی که قرار است مبادله شوند دقیقاً چطور تولید شده‌اند؛ یعنی آیا از اقتصاد سرمایه‌داری نشئت گرفته‌اند یا از یک اقتصاد

۱. گروندریسه، ص ۸۵۲ برای توضیح بیشتر رجوع کنید به بخش مشابه در ص ۸۸۱ «اولین مقوله‌ای که ثروت بورژوازی، خود را در آن بیان می‌کند، کالا است. خود کالا به‌مثابه وحدت دو وجه پدیدار می‌شود. کالا از یک طرف ارزش مصرفی است؛ یعنی موضوع رفع انواع نیازهای انسانی. این وجه مادی آن است که نامتجانس‌ترین دوره‌های تولیدی ممکن است در آن شریک باشند، بنابراین بررسی آن خارج از حوزه اقتصاد سیاسی است. اما به محض اینکه ارزش مصرفی به‌واسطه مناسبات تولیدی امروزی تغییر پیدا می‌کند، یا به نوبه خود برای تغییر آن‌ها مداخله می‌کند، در داخل قلمرو اقتصاد سیاسی قرار می‌گیرد».

پیش سرمایه‌داری و اینکه بعد از مبادله چطور مصرف می‌شوند، از نظر مطالعه اقتصادی گردش ساده کالا چندان اهمیتی ندارد. اینجا بازیگران صحنه صرفاً خریداران و فروشندگان - یا کالاهایی که آنها به معرض فروش گذاشته‌اند و از جانب آنها رابطه اجتماعی شان را برقرار می‌کنند - هستند. هدف واقعی مبادله؛ یعنی رفع نیازهای متقابل تولیدکنندگان کالا، فقط در صورتی می‌تواند برآورده شود که کالاها در عین حال ثابت کنند ارزش هم هستند؛ یعنی اگر به‌طور موفقیت‌آمیز با «کالای عام»، پول، مبادله شوند. در نتیجه، تغییر اجتماعی ماده در جریان تغییر شکل خود کالاها به‌وقوع می‌پیوندد.

در این شرایط، تغییر شکل تنها رابطه اجتماعی میان صاحبان کالاهاست - «شاخص عملکرد اجتماعی آنها یا رابطه اجتماعی آنها با یکدیگر» است<sup>۱</sup>. اما تا آنجا که محتوای خارج از عمل مبادله مورد نظر است، این «محتوا فقط می‌تواند اینها باشد...

(۱) خاصیت طبیعی کالای مورد مبادله،

(۲) نیاز طبیعی خاص مبادله‌کنندگان یا هر دوی اینها، ارزش‌های مصرفی متفاوت کالاها یا مورد مبادله»<sup>۲</sup>.

اما خود محتوا، خصلت رابطه مبادله را تعیین نمی‌کند. در واقع، ارزش مصرفی صرفاً «پایه مادی» ای را فراهم می‌آورد که «در آن یک رابطه اقتصادی خاص، خود را بیان می‌کند» و «فقط این رابطه خاص است که بر ارزش مصرفی مهر کالا می‌کوبد... نه تنها ارزش مبادله توسط ارزش مصرفی تعیین نمی‌شود، بلکه برعکس کالا فقط تا آنجا کالا است که صاحبش آن را به‌مثابه ارزش مصرفی در نظر نگیرد»<sup>۳</sup>. پس در این شرایط، وقتی مبادله فقط به‌منظور استفاده متقابل از کالا صورت می‌گیرد، ارزش مصرفی؛ یعنی خود خاصیت طبیعی کالا که به‌عنوان یک شکل اقتصادی جایگاهی ندارد - آن «محتوای رابطه به‌مثابه یک رابطه اجتماعی»

۲. همان‌جا، ص ۲۴۲.

۱. همان‌جا، ص ۲۴۱.

۳. همان‌جا، ص ۸۱.

نیست<sup>۱</sup>. در نتیجه، فقط تغییر شکل کالا و پول اهمیت اقتصادی دارد و تشریح مبادله ساده کالا باید فقط به این تغییر شکل محدود شود<sup>۲</sup>. اما هرچند این در مورد مبادله ساده کالا صحت دارد، مارکس می‌گوید هیچ چیز اشتباه‌تر از این نتیجه‌گیری نیست «که تمایز بین ارزش مصرفی و ارزش مبادله، که در گردش ساده خارج از شکل اقتصادی مشخص قرار می‌گیرد... به کلی خارج از آن قرار گیرد... مثلاً، ریکاردو که معتقد است اقتصاد بورژوایی فقط با ارزش مبادله سروکار دارد و صرفاً به طور سطحی به ارزش مصرفی می‌نگرد، مهم‌ترین تعاریف ارزش مبادله را دقیقاً از ارزش مصرفی استنتاج می‌کند؛ از رابطه بین هر دوی آنها: مثلاً، مال‌الاجاره زمین، حداقل دستمزدها، و تمایز بین سرمایه ثابت و در گردش، که دقیقاً مهم‌ترین تأثیر بر تعیین قیمت‌ها را به آن نسبت می‌دهد؛ و به همین ترتیب در رابطه با عرضه و تقاضا و الی آخر»<sup>۳</sup>. در واقع ریکاردو حق داشت بگوید «ارزش مبادله وجه غالب است، ولی البته مصرف به دلیل اینکه فقط به وسیله مبادله تعیین می‌شود، متوقف نمی‌شود؛ هرچند جهت‌گیری خود را مسلماً با آن کسب می‌کند»<sup>۴</sup>. «استفاده کردن یعنی مصرف کردن، چه برای تولید و چه برای مصرف. مبادله، واسطه‌ای است برای این عمل از راه یک روند اجتماعی. مصرف می‌تواند» از طریق مبادله «برقرار شود... و نتیجه صرف مبادله باشد؛ آن وقت دوباره مبادله می‌تواند صرفاً به عنوان حرکتی از مصرف پدیدار شود و الی آخر. از دیدگاه سرمایه (در گردش) مبادله به مثابه برقرار کردن ارزش مصرفی پدیدار می‌شود، در حالی که از سوی دیگر، استفاده آن (در عمل تولید) به مثابه برقرار شدن برای مبادله یا برقراری ارزش مبادله آن ظاهر می‌شود. در مورد تولید و مصرف هم همین طور است. در اقتصاد

۱. همان‌جا، ص ۲۶۷.

۲. «اگر بنخواهیم رابطه اجتماعی افراد را در داخل روند اقتصادی‌شان بررسی کنیم، باید به شکل خاص خود این روند وفادار بمانیم» (گروندریسه نسخه آلمانی ص ۹۱۴).

۳. گروندریسه، صص ۴۷ - ۶۴۶.

۴. همان‌جا، ص ۲۶۷.



بورژوایی (و در هر اقتصادی) آنها در تمایزات مشخص و وحدت‌های مشخص برقرار می‌شوند. نکته اینجاست که دقیقاً این وجه مشخصه‌های متمایزکننده را بفهمیم... نه آن‌طور که ریکاردو می‌گوید کاملاً از آنها تجرید کنیم، یا مثل سی {Say} کند ذهن، درباره موضوع بی‌اهمیتی چون پیش فرض واژه «سودمندی» هیا هو به راه بیندازیم.» زیرا «خود ارزش مصرفی به عنوان یک مقوله اقتصادی ایفای نقش می‌کند. اینکه کجا این نقش را ایفا می‌کند... اینکه ارزش مصرفی تا چه حد خارج از اقتصاد و اشکال قطعی آن قرار دارد، و نه صرفاً به مثابه یک موضوع فرضی... چیزی است که از خود توسعه ناشی می‌شود»<sup>۱</sup>.

## ۴

پس از نظر مارکس، خود ارزش مصرفی - یعنی خود آن به عنوان یک «شکل معین اقتصادی» - چه موقع به با مناسبات صوری اقتصاد بورژوایی تغییر پیدا می‌کند، و چه موقع به نوبه خود برای تغییر این مناسبات صوری مداخله می‌کند؟

در حواشی پیرامون آ. واگنر که قبلاً ذکر کردیم، مارکس خاطر نشان می‌کند که حتی در گردش ساده کالایی با بسط شکل پولی کالا، ارزش یک کالا باید در «ارزش مصرفی» متجلی شود؛ «یعنی در شکل طبیعی یک کالای دیگر». از نظر مارکس، این نه فقط بدان معناست که پول حتماً باید یک کالا باشد؛ یعنی در ذات خود ارزش مصرفی داشته باشد، بلکه همچنین این ارزش مصرفی به خواص فیزیکی کاملاً ویژه کالای پول مربوط است که به آن امکان می‌دهد کارکرد خود را انجام دهد. در طرح اولیه می‌خوانیم: «بنابراین، بررسی فلزات قیمتی به عنوان موضوعات رابطه پولی، و به مثابه تجسم آن، برخلاف آنچه پرودون می‌اندیشد، به هیچ وجه موضوعی نیست که خارج از قلمرو اقتصاد سیاسی قرار داشته

۱. همان‌جا، صص ۶۴۶، ۲۶۷.

باشد؛ همان‌طور که ترکیب فیزیکی رنگ و مرمر خارج از قلمرو نقاشی و مجسمه‌سازی نیستند. خواصی که کالا به‌عنوان ارزش مبادله دارد، خواصی که کیفیات طبیعی [کالا] برای آن بسنده نیستند، معرف تقاضاهایی‌اند که برای آن کالاها وجود دارد، که ماده‌بهترین جنس پول‌اند. این تقاضاها در سطحی که ما تا اینجا خودمان را به آن محدود کرده‌ایم [یعنی سطح گردش صرف فلزات] به کامل‌ترین وجه توسط فلزات قیمتی برآورده می‌شوند.<sup>۱</sup>

کالاهایی که نقش معادل عمومی را ایفا می‌کنند، دقیقاً به دلیل خواص ویژه خود می‌توانند ارزش مصرفی‌شان را دو برابر کنند؛ خواصی که آنها را به تنها جنس پول مبدل می‌کند. آنها «علاوه‌بر ارزش مصرفی خاص خود به‌مثابه یک کالای خاص» یک ارزش مصرفی «عام» یا «صوری» هم دارند.<sup>۲</sup> «این ارزش مصرفی دوم، خودش یک شکل مشخصه است؛ یعنی از نقش خاصی ناشی می‌شود که آن [پول - کالا] در نتیجه عمل همه‌جانبه‌ای که توسط سایر کالاها در روند مبادله بر آن اعمال می‌شود، ایفا می‌کند»<sup>۳</sup>. اینجا «تغییر ماهیت و تغییر شکل با هم تلاقی پیدا می‌کنند، زیرا در پول، خود محتوا بخشی از شکل اقتصادی مشخص است»<sup>۴</sup>.

نمونه دومی که مارکس در حواشی پیرامون آ. واگنر به آن اشاره می‌کند؛ یعنی مبادله میان سرمایه و کار، اهمیت حیاتی دارد. مثلاً اگر به گردش ساده کالا نگاه کنیم، آن‌طور که «در سطح جهان بورژوایی»، در حوزه خرده‌فروشی رخ می‌دهد، «کارگری که یک قرص نان می‌خرد، و میلیونری که همان کار را می‌کند، هر دو در این عمل صرفاً خریدار به‌نظر می‌رسند، همان‌طور که مغازه‌داری که با آنها روبه‌روست صرفاً یک فروشنده است. در اینجا محتوای این خریدها مانند ابعادشان، در قیاس با

۱. همان‌جا، ص ۱۷۴.

۲. «ارزش مصرفی صوری [پول] بدون ربط به هیچ نیاز فردی واقعی» (ادای سهم، ص ۸۹).

۳. ادای سهم، ص ۴۷.

۴. گروندریسه، ص ۶۶۷.

جنبه صوری به عنوان یک امر کاملاً بی ربط پدیدار می شود»<sup>۱</sup>.

اما اگر از این مبادله در سطح به سمت مبادله‌ای پیش برویم که جوهر شکل تولید سرمایه‌داری را تعیین می‌کند - یعنی مبادله میان سرمایه و کار - مسئله کاملاً متفاوت است، زیرا اگر در گردش ساده «کالای الف در ازای پول ب مبادله می‌شود، و این دومی هم با کالای ج که برای مصرف تولید شده - یعنی هدف اصلی مبادله برای الف - آن وقت استفاده از کالای ج؛ یعنی مصرف آن، به کلی خارج از گردش قرار می‌گیرد و به شکل رابطه ربط ندارد... صرفاً منفعت فیزیکی دارد و معرف هیچ چیز نیست جز رابطه فرد در کیفیت طبیعی او با موضوع مورد نیاز فردی او. آنچه او با کالای ج انجام می‌دهد، مسئله‌ای است خارج از مناسبات اقتصادی»<sup>۲</sup>. در مقابل، در مبادله میان سرمایه و کار، دقیقاً ارزش مصرفی کالای خریداری شده توسط سرمایه‌دار (یعنی نیروی کار) است که پیش‌فرض روند تولید سرمایه‌داری و خود رابطه سرمایه را تشکیل می‌دهد. طی این عمل، سرمایه‌دار کالایی را مبادله می‌کند که مصرف آن «مستقیماً با عینیت‌سازی کار؛ یعنی<sup>۳</sup> با برقراری ارزش مبادله، هم‌زمان است»<sup>۴</sup>. در نتیجه، اگر «محتوای ارزش مصرفی ربطی به گردش ساده نداشت»، در عوض در اینجا «ارزش مصرفی چیزی که در ازای پول مبادله شده به‌مثابه یک رابطه خاص اقتصادی پدیدار می‌شود و در محدوده روند اقتصادی جا می‌گیرد، زیرا در اینجا خود ارزش مصرفی توسط ارزش مبادله تعیین شده است»<sup>۵</sup>.

پس اگر خلق ارزش اضافی، به‌مثابه افزایش ارزش مبادله سرمایه، از ارزش مصرفی خاص کالای نیروی کار ناشی می‌شود، آن وقت اقتصاد سیاسی به‌نوبه خود باید سهم ارزش محصول تخصیص یافته به کارگر را در حد اجناس ضروری برای تأمین معاش وی نگه دارد، و از این رو باید

۱. همان‌جا، ص ۲۵۱.

۲. همان‌جا، ص ۲۷۴.

3. *Vergegenständlichung*

۵. گروندرسه، صص ۳۱۱، ۲۷۵ - ۲۷۴.

۴. گروندرسه، نسخه آلمانی، ص ۹۴۴.

اجازه دهد تا این سهم اساساً با ارزش مصرفی تعیین شود.<sup>۱</sup> در این مورد هم، مقوله ارزش مصرفی بر مناسبات اقتصادی شکل تولید سرمایه‌داری تأثیر می‌گذارد.

همچنین حالا می‌توانیم این را تأیید کنیم که در روند گردش سرمایه، ارزش مصرفی به‌طور مدام بر اشکال مناسبات اقتصادی تأثیر می‌گذارد. در اینجا راه‌های بسیاری را که ماهیت مادی محصول بر طول دوره کار و دوره گردش اثر می‌گذارد، نادیده می‌گیریم<sup>۲</sup> و مستقیماً به مسئله تمایزی که برای روند گردش اساسی است، می‌پردازیم - تمایز میان سرمایه ثابت و در گردش که مارکس در جدل خود علیه ریکاردو، که قبلاً ذکر کردیم، به آن اشاره می‌کند.

در ارتباط با سرمایه ثابت، این سرمایه تا جایی به‌عنوان ارزش گردش می‌کند «که در روند تولید به‌مثابه ارزش مصرفی مورد استفاده قرار گرفته یا مصرف شده باشد، ولی طول زمانی که طی آن مصرف می‌شود و طی آن باید در شکل خود به‌مثابه ارزش مصرفی بازتولید شود، به دوام نسبی آن بستگی دارد. از اینجا است دوام آن، یا قابلیت فساد بیشتر یا کمتر آن - مدت زمان بیشتر یا کمتری که می‌تواند در داخل روندهای تولیدی مکرر سرمایه، کارکرد خود را انجام دهد - و اینجا این جنبه ارزش مصرفی آن به یک حرکت تعیین‌کننده شکل بدل می‌شود؛ یعنی یک عامل تعیین‌کننده برای سرمایه در ارتباط با شکل آن، نه محتوای آن. بنابراین در اینجا بازتولید ضروری سرمایه ثابت، همراه با تولید کل سرمایه مرکب از آن، زمان برگشت کل سرمایه و لذا ارزش‌سازی آن را تغییر می‌دهد»<sup>۳</sup>.

۱. «ریکاردو محصول کار در ارتباط با کارگر را فقط به‌مثابه ارزش مصرفی می‌بیند؛ یعنی فقط بخشی از محصول که کارگر برای تأمین زندگی‌اش به‌عنوان یک کارگر لازم دارد، ولی اینکه چطور می‌شود کارگر در جریان مبادله ناگهان فقط بیانگر ارزش مصرفی می‌شود، یا از مبادله فقط ارزش مصرفی را به‌دست می‌آورد، به‌هیچ‌وجه برای او روشن نیست» (همان‌جا، ص ۵۵۰).

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به خصوصاً فصل‌های VII, XII, XIII مجلد دوم سرمایه.

۳. گروندرسه، ص ۶۸۵. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد دوم، صص ۷۱ - ۱۷۰.

از این رو، در مقولات سرمایه ثابت و در گردش «تمایز بین [سه] عنصر [روند کار] به مثابه ارزش‌های مصرفی به‌عنوان یک تمایز کیفی در داخل خود سرمایه، و به‌عنوان تعیین‌کننده حرکت کامل (برگشت سرمایه) پدیدار می‌شود»<sup>۱</sup>. پس این هم موردی دیگر است از اینکه ارزش مصرفی به‌عنوان یک عامل اقتصادی وارد روند سرمایه می‌شود.<sup>۲</sup>

اما نقش ارزش اضافی را به روشن‌ترین وجه در روند بازتولید سرمایه اجتماعی متراکم می‌توانیم ببینیم که در بخش سوم مجلد دوم سرمایه تشریح شده است. در آغاز این بخش، مارکس خاطرنشان می‌کند - مادام که تجزیه و تحلیل صرفاً به روند بازتولید یک سرمایه منفرد مربوط می‌شد (یعنی مجلد اول سرمایه)، «شکل طبیعی کالا - محصول مطلقاً ربطی به تجزیه و تحلیل نداشت... حال این محصول چه ماشین باشد، چه غله، چه آینه». در مجلد دوم فقط «از یک طرف فرض شده بود که سرمایه‌دار محصول را مطابق ارزش آن می‌فروشد، و از طرف دیگر اینکه او در داخل حوزه گردش، ابزار تولیدی عینی برای آغاز مجدد روند را می‌یابد». زیرا «تنها عملی در داخل حوزه گردش، که ما به آن پرداخته‌ایم، خرید و فروش نیروی کار به‌مثابه شرط اساسی تولید سرمایه‌داری بود»<sup>۳</sup>. اما «این» شیوه بیان «صرفاً صوری»<sup>۴</sup> هنگام مطالعه سرمایه اجتماعی متراکم، دیگر کافی نیست؛ سرمایه‌ای که در بازتولید آن، مسئله صرفاً بر سر

۱. گروندریسه، ص ۶۹۲.

۲. در این راستا باید به آن دسته از ابزارهای کار اشاره کنیم که «به‌مثابه سرمایه متحد با زمین» به شکل ساختمان کارخانه‌ها، راه‌آهن‌ها، پل‌ها، تونل‌ها، اسکله‌ها، وغیره عمل می‌کنند. این واقعیت که این ابزارهای کار، «منطقه‌ای و به‌طور ریشه‌ای به زمین وابسته‌اند، این بخش از سرمایه ثابت را از نقشی ویژه در اقتصاد ملت‌ها برخوردار می‌کند. آنها را نمی‌توانیم به خارج بفرستیم، نمی‌توانیم به‌مثابه کالا در بازار جهانی به گردش در آوریم. مالکیت این سرمایه ثابت ممکن است تغییر کند، ممکن است آن را بخرند یا بفروشند، و تا این حد ممکن است به‌طور ایده آل گردش کند. این تغییر مالکیت حتی ممکن است در بازارهای خارجی گردش کند؛ مثلاً، به شکل سهام. ولی تغییر اشخاص مالک این دسته از سرمایه ثابت، رابطه بخش غیرمنقول و به‌طور مادی ثابت ثروت ملی با بخش منقول آن را تغییر نمی‌دهد» (سرمایه مجلد دوم، ص ۱۶۶).

۳. همان‌جا، ص ۵۷ - ۳۵۶.

۴. یعنی توجه به شکل روند.

جایگزینی ارزش نیست، بلکه جایگزینی جنس هم هست، و بنابراین همه چیز به شکل مادی؛ یعنی به ارزش مصرفی محصول ارزش بستگی دارد.<sup>۱</sup>

همین نکته در نظریه‌ها هم مطرح شده است، با این تفاوت که مارکس به صراحت به اهمیت ارزش مصرفی به عنوان یک مقوله اقتصادی اشاره می‌کند: «موقع در نظر گرفتن خود ارزش مصرفی، شکل اولیه محصول و لذا مازاد محصول، اهمیتی ندارد. آن فقط وقتی مهم می‌شود که ما روند واقعی بازتولید را، از یک نظر برای فهم آشکال آن و از نظر دیگر برای فهم تأثیر تولیدات تجملی و غیره بر بازتولید مورد ملاحظه قرار دهیم».<sup>۲</sup> مارکس تأکید می‌کند، «این، نمونه‌ای دیگر از این است که چطور خود ارزش مصرفی به تنهایی اهمیت اقتصادی می‌یابد».<sup>۳</sup>

حالا به آن مسائلی می‌رسیم که در مجلد سوم سرمایه به آنها پرداخته شده است. در اینجا نیز نمونه‌های فراوانی از اهمیت ارزش مصرفی به مثابه یک مقوله اقتصادی می‌توانیم بیابیم. این در مورد مال‌الاجاره زمین، که مارکس (مثل ریکاردو) نهایتاً آن را «از رابطه ارزش مبادله با ارزش مصرفی» نتیجه می‌گیرد، واضح است. اهمیت ارزش مصرفی در

۱. سرمایه مجلد دوم، ص ۳۹۸. طرح‌های مشهور بازتولید توگان - بارانوفسکی - Tugan Baranovsky و اتو بائر دقیقاً از فقدان این فرض روش‌شناختی رنج می‌برند.

۲. سرمایه مجلد دوم، ص ۴۰۷.

۳. نظریه‌ها ۳، صص ۵۲ - ۲۵۱. در عبارتی دیگر از همان اثر، مارکس این مسئله را که آیا، بخشی از ارزش اضافی می‌تواند مستقیماً به سرمایه دائم تبدیل شود یا نه بررسی می‌کند؛ بدون اینکه اول منقول شده باشد. او می‌نویسد: «در مناطق صنعتی ماشین‌سازانی هستند که کل یک کارخانه را برای کارخانه‌دار می‌سازند. فرض کنیم یک دهم محصول مازاد؛ یعنی کار بی‌مزد باشد؛ واضح است که چه این یک‌دهم محصول مازاد شامل ساختمان کارخانه‌هایی باشد که برای شخص ثالث ساخته شده و به آن‌ها فروخته شده‌اند، چه ساختمان کارخانجاتی که تولیدکننده برای خودش می‌سازد؛ یعنی به خودش می‌فروشد - فرقی نمی‌کند. تنها چیزی که در اینجا مهم است این است که آیا نوع ارزش مصرفی‌ای که ارزش اضافی در آن بیان می‌شود، می‌تواند به مثابه ابزار تولید از نو وارد قلمرو تولید فرد سرمایه‌داری شود که آن ارزش اضافی به او متعلق است یا خیر. این هم مثالی دیگر از اینکه تجزیه و تحلیل ارزش مصرفی چقدر برای تعیین پدیده‌های اقتصادی اهمیت دارد.» (نظریه‌ها ۲، صص ۸۹ - ۴۸۸).

ارتباط با نرخ بهره نیز، تا آنجا که به نوسانات ارزش مواد خام بستگی دارد، نشان داده شده است. چرا که «خصوصاً خود تولید کشاورزی، یعنی مواد خام حاصل از طبیعت آلی، است که... تابع نوسانات ارزش ناشی از تغییر محصول و غیره است. به دلیل شرایط طبیعی غیرقابل کنترل، فصل‌های مساعد و نامساعد و غیره، همان مقدار کار ممکن است در کمیت‌هایی بسیار متفاوت از ارزش‌های مصرفی بیان شود، و از این رو کمیتی معین از این ارزش‌های مصرفی ممکن است قیمت‌هایی بسیار متفاوت داشته باشد»<sup>۱</sup>. این تغییرات قیمت، «همیشه بر نرخ سود اثر می‌گذارند، حتی اگر بر دستمزد تأثیری نداشته باشند و بنابراین نرخ و میزان ارزش اضافی را هم دست نخورده بگذارند»<sup>۲</sup>. همچنین باید توجهی ویژه به تأثیر ارزش مصرفی بر انباشت سرمایه داشته باشیم.

گروسمان می‌نویسد: «در ادبیات مارکسیستی ای که تاکنون وجود داشته، صرفاً بر این واقعیت تأکید شده که انبوه ارزش سرمایه ثابت هم به‌طور مطلق، و هم در ارتباط با سرمایه متغیر در جریان تولید سرمایه‌داری و انباشت سرمایه، با افزایش بارآوری کار و گذار به ترکیب آلی عالی‌تری از سرمایه رشد می‌کند. اما این پدیده فقط یک وجه از روند انباشت را تشکیل می‌دهد، وجهی که به آن از زاویه ارزش نگریسته می‌شود. در واقع نیازی به تکرار این مطلب نیست که روند بازتولید صرفاً روند ارزش‌سازی نیست، بلکه روند کار هم هست - که نه تنها ارزش،

۱. سرمایه مجلد سوم، صص ۱۸ - ۱۱۷.

۲. همان‌جا، ص ۱۱۵. یک نمونه دیگر را توسعه ناموزون حوزه‌های مختلف تولید در اقتصاد سرمایه‌داری فراهم می‌کند. در مجلد سوم می‌خوانیم: «این واقعیت که توسعه بارآوری در خطوط مختلف صنعت با نرخ‌هایی اساساً متفاوت صورت می‌گیرد و غالباً حتی در جهات مخالف انجام می‌شود، صرفاً ناشی از هرج و مرج رقابت و خصایص شکل تولید بورژوازی نیست. بارآوری کار منوط به شرایط طبیعی هم هست که غالباً به موازات رشد بارآوری کم‌تر مولد می‌شود - البته تا آنجا که این دومی به شرایط اجتماعی بستگی دارد. پس حرکت‌های مخالف در این حوزه‌های مختلف از اینجا ناشی می‌شود - در یکجا پیشرفت، در یکجا عقب‌گرد. مثلاً فقط تأثیر فصول را در نظر بگیرید که بر کمیت موجود اغلب مواد خام، فرسایش زمین‌های جنگلی، معادن زغال و آهن و غیره اثر می‌گذارد» (همان‌جا، ص ۲۶۰).

بلکه ارزش‌های مصرفی نیز تولید می‌کند، و «چنان که از زاویه ارزش مصرفی بنگریم، افزایش ظرفیت بارآوری نه تنها در جهت کاهش ارزش سرمایه موجود، بلکه در جهت افزایش کمی اشیاء مصرفی نیز عمل می‌کند»<sup>۱</sup>. تأثیر این امر بر انباشت سرمایه را می‌توانیم در مجلد سوم سرمایه مطالعه کنیم.<sup>۲</sup>

در آنجا گفته شده: «افزایش قدرت بارآوری تنها به‌طور مستقیم می‌تواند ارزش سرمایه موجود را بالا ببرد؛ البته اگر با افزایش نرخ سود، آن بخش از ارزش محصول سالانه را که بار دیگر به سرمایه تبدیل شده افزایش دهد، اما به‌طور غیرمستقیم توسعه بارآوری کار با افزایش حجم و تنوع ارزش‌های مصرفی<sup>۳</sup> باعث افزایش ارزش سرمایه موجود می‌شود - و همان ارزش مبادله بیان می‌شود و جنس مادی را تشکیل می‌دهد؛ یعنی عناصر مادی سرمایه، و اشیاء مادی‌ای که سرمایه ثابت را به‌طور مستقیم و سرمایه متغیر را دست‌کم به‌طور غیرمستقیم به وجود می‌آورند. با همان سرمایه و همان کار، محصولات بیشتری خلق می‌شود که ممکن است به سرمایه بدل شوند، حال ارزش مبادله آنها هر چه می‌خواهد باشد. از این محصولات ممکن است برای جذب کار بیشتر استفاده شود، بنابراین کار اضافی بیشتری تولید شده و سرمایه بیشتری نیز خلق شود». زیرا «میزان کاری که سرمایه می‌تواند در اختیار بگیرد به ارزش آن بستگی ندارد، بلکه به حجم مواد خام و کمکی، ماشین‌ها، و عناصر سرمایه ثابت و مایحتاج زندگی بستگی دارد که تمامی آنها را صرف‌نظر از ارزششان در

۱. گروسمان،

صص / *Das Akkumulations - und zusammenbruchsgesetz des Kapitalistischen systems*  
۳۲۶-۲۸

۲. همچنین رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، صص ۵۳-۷۵۲ (۵-۶۰۴).

۳. «اگر کسی عناصر تولیدی بیشتری (حتی با ارزش یکسان) داشته باشد، سطح فنی تولید می‌تواند توسعه یابد؛ آن وقت، با همان مقدار ارزش سرمایه تعداد بیشتری از کارگران می‌توانند در روند تولید به کار گمارده شوند، و سپس آنها هم در چرخه بعدی تولید، ارزش بیشتری تولید خواهند کرد» (گروسمان، منبع فوق‌الذکر، ص ۳۳۰).



بر می‌گیرد. با افزایش کار استخدام شده و کار اضافی، همچنین ارزش سرمایه باز تولید شده و ارزش اضافی‌ای که به‌تازگی به آن افزوده شده نیز افزایش می‌یابد»<sup>۱</sup>.

## ۵

در مجلد سوم سرمایه مسئله عرضه و تقاضا به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. این مسئله رابطه نزدیکی با مسئله فراوان بحث‌شده زمان کار به‌طور اجتماعی لازم دارد که قبلاً در فصل ۲ شکافته شد<sup>۲</sup>.

درست در آغاز مجلد اول می‌خوانیم، «زمان کار به‌طور اجتماعی لازم، عبارت است از زمان کاری که برای تولید هر ارزش مصرفی‌ای تحت شرایط عادی تولید برای یک جامعه معین با میزان متوسط مهارت و شدت کار حاکم بر آن جامعه لازم است». بنابراین، آنچه «حجم ارزش هر جنسی را تعیین می‌کند، میزان کار به‌طور اجتماعی لازم یا زمان کار به‌طور اجتماعی لازم برای تولید آن است»<sup>۳</sup>.

در سرمایه و سایر آثار مارکس بارها و بارها با این مفهوم «فنی» از زمان کار به‌طور اجتماعی لازم مواجه می‌شویم، اما با مفهومی دیگر هم روبه‌رو می‌شویم، که طبق آن، کار فقط در صورتی می‌تواند به‌مثابه کار «به‌طور اجتماعی لازم» به حساب آورده شود که با نیازهای انبوه جامعه برای یک ارزش مصرفی ویژه مطابقت داشته باشد.

در مجلد اول سرمایه می‌خوانیم، «بیا باید فرض کنیم که هر توپ پارچه‌کتان در بازار فقط حاوی زمان کار به‌طور اجتماعی لازم باشد. به‌رغم این، همه این پارچه‌ها در کل ممکن است زمان کار بیش از اندازه‌ای را شامل شوند. اگر بازار نتواند کل این مقدار را به قیمت معمولی متری ۲ شیلینگ جذب کند، ثابت می‌شود که مقدار بیش از حدی از کل زمان کار به‌طور

۱. سرمایه مجلد سوم، ص ۲۴۸.

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به ص ۸۴ و ۸۵ کتاب حاضر.

۳. سرمایه مجلد اول، ص ۱۲۹ (۳۹).

اجتماعی لازم به شکل بافندگی صرف شده است. معنایش این است که هر فرد بافنده بیش از اندازه زمان کاری، که از لحاظ اجتماعی ضروری بوده، صرف مقدار محصول خودش کرده است. یک ضرب‌المثل آلمانی می‌گوید: «با هم گرفتار شدن و با هم به دار آویخته شدن». کل کتان موجود در بازار به عنوان یک کالای واحد تجاری به حساب آورده می‌شود، و هر توپ کتان فقط کسری از آن است. در واقع ارزش هر متر کتان چیزی نیست جز تجسم مادی همان مقدار کار انسانی هم‌گونی که از لحاظ اجتماعی تعیین شده است»<sup>۱</sup>.

مارکس همین عقیده را در عبارات متعدد دیگر بیان می‌کند، و انگلس حتی هر دو مفهوم را در یک تعریف ترکیب کرد و ضمن حمله به روبرتوس چنین نوشت، «اگر او تحقیق کرده بود که کار چگونه و چطور ارزش خلق می‌کند و بنابراین آن را تعیین و اندازه‌گیری نیز می‌کند، به کار به‌طور اجتماعی لازم می‌رسید؛ یعنی به کاری که برای محصول واحد، هم در ارتباط با سایر محصولات مشابه، و هم در ارتباط با کل تقاضای جامعه ضروری است»<sup>۲</sup>.

نویسندگان متعددی این ترکیب از دو مفهوم «کار به‌طور اجتماعی لازم» را به عنوان یک تناقض غیرقابل تحمل دیده‌اند<sup>۳</sup>. در واقع تناقض فقط ظاهری است، و در حقیقت مسئله سطوح مختلف تجزیه و تحلیل را مطرح می‌کند که مستلزم کار با دو مفهوم متفاوت است که در عین حال یکدیگر را تکمیل می‌کنند.

۱. همان‌جا، ص ۲۰۲ (۱۰۷).

۲. پیش‌گفتار انگلس بر فقر فلسفه مارکس، ص ۲۰.

۳. رجوع کنید به مروری بر نوشته‌های مربوط به این موضوع، مندرج در بررسی آموزنده ت. گریگورویچی T. Grigorovici با عنوان:

*Die Wertlehre bei marx und Lassalle. Beitrag Geschichte eines wissenschaftlichen Misverständnisses*

۱۹۰۸. همچنین برای توضیح بیشتر رجوع کنید به اثر دیهل Diehl با عنوان:

*Sozialwissenschaftliche Erläuterungen zu D. Ricardos*

مجلد اول ۱۹۰۵، صص ۲۸ - ۱۲۵. *Grundgesetzen*

در مجلد سوم سرمایه در این باره آمده است: «اینکه بگوییم کالایی ارزش مصرفی دارد، فقط به این معنی است که آن کالا یک نیاز اجتماعی را برطرف می‌کند. تا زمانی که فقط به کالاهای منفرد می‌پرداختیم، می‌توانستیم فرض کنیم که برای یک کالای خاص - که کمیّت آن با قیمتش معلوم می‌شود - نیازی وجود دارد، بدون اینکه مجبور باشیم به میزان نیازی که می‌بایست برطرف می‌شد، بپردازیم. اما به محض اینکه محصول یک شاخه کامل تولیدی در یک طرف، و نیاز اجتماعی موجود برای آن در طرف دیگر قرار داده شود، این کمیّت اهمیت اساسی می‌یابد. در آن موقع ضروری می‌شود که دامنه یا میزان این نیاز اجتماعی مورد ملاحظه قرار گیرد»<sup>۱</sup>.

به عبارت دیگر، تا اینجا تجزیه و تحلیل ما از یک رشته فرضیات ساده‌انگارانه حرکت کرده است. اول فرض شد که کالاها مطابق قیمتشان مبادله می‌شوند، و دوم اینکه آنها همیشه خریدار دارند. فقط از این راه بود که طرح روند تولید و گردش سرمایه در شکل ناب آن؛ یعنی بدون تأثیر «شرایط لازم» مزاحم، ممکن می‌شد. اما حالا زمان آن رسیده که حرکت عرضه و تقاضا وارد تجزیه و تحلیل اقتصادی شود؛ حرکتی که تاکنون نادیده گرفته شده، ولی سرانجام باید توجه درخور خود را دریافت کند.

تا آنجا که به عرضه مربوط می‌شود، این در وهله اول بدان معناست که ما به جای یک کالای منفرد (یا میزان کالای تولیدشده توسط یک سرمایه‌دار واحد)، حالا باید محصول انبوه یک شاخه کامل تولیدی را در نظر بگیریم. در مورد کالای منفرد، تعیین زمان کار به‌طور اجتماعی لازم از این واقعیت ناشی می‌شود که «ارزش منفرد کالا (و معادل آن تحت فرض موجود؛ یعنی قیمت فروش آن کالا) باید با ارزش اجتماعی اش مطابقت

۱. سرمایه مجلد سوم، ص ۱۸۵. همین خط فکری را می‌توانیم در طرح اولیه، صص ۵-۴۰۴ نیز بیابیم.

کند»<sup>۱</sup>. وقتی مسئله بر سر محصول انبوه یک شاخه تولیدی است، آن وقت قضیه کاملاً فرق می‌کند. در اینجا نیازهای زمان کار به‌طور اجتماعی لازم فقط برای کل توده کالاها صادق است؛ و از این رو ارزش منفرد کالاها باید از ارزش اجتماعی آنها متمایز شود. ارزش اجتماعی، شکل ارزش بازاری را به خود می‌گیرد، که بیانگر میانگین ارزش مجموعه کالاهاست، و در نتیجه، همیشه ارزش‌های منفرد بعضی از کالاها باید با آن اختلاف پیدا کند: آنها باید بالاتر یا پایین‌تر از ارزش بازاری مزبور قرار گیرند.

دلیل این امر آن است که به‌طور کلی در هر شاخه تولیدی سه دسته تولیدکننده را می‌توانیم متمایز کنیم: تولیدکنندگانی که تحت شرایط بالای متوسط، متوسط، یا زیر متوسط تولید می‌کنند. «اینکه کدام مقوله تأثیر حیاتی بر میانگین ارزش دارد، به‌ویژه به نسبت عددی یا تناسب اندازه مقولات بستگی دارد»<sup>۲</sup>. به‌عنوان یک قاعده، این همان مقوله متوسط خواهد بود. در این مورد، آن بخش از کل میزان کالاهای تولیدشده تحت شرایط بدتر، پایین‌تر از ارزش منفردشان به فروش خواهند رفت، در حالی که کالاهای تولیدشده تحت شرایط بالای متوسط می‌توانند مقادیری سود هم به دست آورند. اما این امکان وجود دارد که طبقه تولیدکننده تحت شرایط بهتر یا طبقه تولیدکننده تحت شرایط بدتر غالب باشند. در مورد اول، کالاهای تولیدشده تحت شرایط بهتر ارزش بازار را تعیین خواهند کرد؛ در مورد دوم، آنهایی که تحت شرایط بدتر تولید شده‌اند.

اگر ما به‌طور انحصاری به انبوه کالاهایی که به بازار ریخته می‌شود نگاه کنیم و امکان وجود عدم توازن بین عرضه و تقاضا را نادیده بگیریم، تعیین ارزش بازار این‌طور به نظر می‌رسد. پس، «با این فرض که تقاضا آن قدر زیاد است که کل انبوه کالاها را مطابق ارزشی که [با رقابت بین خریداران] تثبیت شده، جذب کند، کالا هنوز به قیمت بازاری‌اش

۲. نظریه‌ها ۲، ص ۲۰۴.

۱. سرمایه مجلد سوم، ص ۱۲۸.

به فروش خواهد رفت؛ سوای اینکه کدام یک از سه دسته فوق، ارزش بازار را تنظیم می‌کند. انبوه کالاها نه تنها یک نیاز را، بلکه آن را در ابعاد اجتماعی کاملش برطرف می‌کند»<sup>۱</sup>. اما، می‌دانیم که در شکل تولید سرمایه‌داری، «بین کل میزان کار اجتماعی‌ای که برای یک کالای اجتماعی صرف شده از یک طرف، و میزان تقاضای جامعه برای رفع نیازی که توسط کالای مورد بحث دامن زده شده از طرف دیگر، یک رابطه تصادفی وجود دارد نه رابطه ضروری. در واقع، هر جنس واحد یا هر مقدار معینی از یک کالا ممکن است فقط حاوی کار اجتماعی لازم برای تولید آن باشد و از این دیدگاه، ارزش بازاری این کالا فقط مبین کار ضروری است. ولی اگر این کالا مازاد بر نیازهای اجتماعی موجود تولید شده باشد، آن وقت آن همه زمان کار اجتماعی تلف می‌شود و آن انبوه کالا، بیانگر کمیّتی بسیار کوچک‌تر از کار اجتماعی در بازار است تا آنچه واقعاً در آن به کار رفته... عکس این قضیه وقتی است که مقدار کار اجتماعی به کار رفته در تولید یک نوع خاص از کالا بسیار کمتر از آن باشد که نیاز اجتماعی برای آن کالا را برطرف کند»<sup>۲</sup>.

در هر دو مورد، «تعیین ارزش بازار که [قبلاً] به‌طور مجرد طرح کردیم» تغییر یافته؛ به این مفهوم که «اگر عرضه خیلی کم باشد، ارزش بازار همیشه توسط کالاهای تولید شده تحت نامساعدترین شرایط تنظیم می‌شود، و اگر عرضه خیلی زیاد باشد، همیشه توسط کالاهای تولید شده تحت مساعدترین شرایط؛ از این رو، این یکی از دو منتهی‌الیهی است که ارزش بازار را تعیین می‌کند؛ به رغم این واقعیت که اگر فقط از رابطه میان میزان کالاهای تولید شده تحت شرایط مختلف حرکت کنیم، نتیجه‌ای متفاوت به دست خواهد آمد»<sup>۳</sup>.

پس می‌توانیم ببینیم اینکه کدام دسته (از تولیدکنندگان) ارزش بازار را تعیین می‌کند، نه فقط به قدرت نسبی‌شان بستگی دارد، بلکه همچنین تا

۲. همان‌جا، ص ۱۸۷.

۱. سرمایه مجلد سوم، ص ۱۸۵.

۳. همان‌جا، ص ۱۸۵.

حدی نیز به رابطه میان عرضه و تقاضا وابسته است. ولی آیا این امر نظریه ارزش مارکس را به کلی بی اعتبار نمی کند؟ ابداً. این فقط در صورتی صحت می داشت که هر بار که تقاضا بر عرضه پیشی می گرفت، یا برعکس، منجر به افزایش یا کاهش متناسب خود ارزش بازار هم می شد. اما در این صورت ارزش بازار با قیمت بازار یکی می بود، یا - به گفته مارکس - «بالتر از خودش می ایستاد»<sup>۱</sup>. زیرا بنابر بینش مارکس، ارزش بازار فقط در محدوده‌ای که توسط شرایط تولید (و در نتیجه توسط ارزش منفرد) یکی از سه دسته تعیین شده می تواند حرکت کند.

در آن بخش از نظریه‌ها که به مال الاجاره اختصاص دارد، می خوانیم: «تفاوتی که به طور کلی بین ارزش بازار و ارزش منفرد به وجود می آید، به این دلیل نیست که محصولات مطلقاً بالاتر از میزان ارزششان به فروش می رسند، بلکه فقط به این دلیل است که ارزش محصول منفرد ممکن است با ارزش محصول یک حوزه کامل تفاوت داشته باشد. بنابراین، تفاوت بین ارزش بازار و ارزش منفرد یک محصول فقط می تواند به دلیل این واقعیت باشد که مقادیر معین کاری که بخش‌های متفاوت کل محصول با آن تولید شده‌اند، درجات بارآوری متفاوت دارند. آن [تفاوت] هرگز نمی تواند به علت ارزشی باشد که صرف نظر از کل مقدار کار صرف شده در این حوزه، تعیین شده است»<sup>۲</sup>.

پس، اگر در نتیجه شرایط بازار، انبوه کالاها به قیمتی بالاتر از ارزش فردی کالاهای تولید شده تحت بدترین شرایط، یا پایین تر از ارزش فردی آن‌هایی که تحت بهترین شرایط تولید شده‌اند به فروش برسند، در واقع قیمت بازار با ارزش بازار اختلاف پیدا می کند<sup>۳</sup>. البته این تنظیم نوسانات

۱. نظریه‌ها ۲، ص ۲۷۱. ۲. همان جا، ص ۷۱ - ۲۷۰.

۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به همان جا، ص ۲۶۸. «خود این ارزش بازار هرگز نمی تواند بیشتر از ارزش محصول کم حاصل ترین دسته باشد» (معادن زغال). «اگر بالاتر بود، این فقط نشان می داد که قیمت بازار بالاتر از ارزش بازار قرار گرفته است، ولی ارزش بازار باید ارزش واقعی را بیان کند».

گاهگاهی قیمت بازار، کارکردی عمده است که در نظام اقتصادی بورژوازی به رابطه عرضه و تقاضا محول شده است.

روشن است که تعبیر ما از نظریه ارزش بازار مارکس با تعبیری که معمولاً در ادبیات مارکسیستی ارائه شده تفاوتی بسیار قابل ملاحظه دارد. عبارت ذیل از گریگوریچی یک نمونه از آن است: «مارکس می‌گوید: «اگر تقاضا آن قدر زیاد باشد که کالاها را مطابق ارزش بازاری خود جذب کند، این کالا سوای اینکه کدام یک از سه مورد فوق آن را تنظیم می‌کند، مطابق ارزش بازاری اش به فروش خواهد رفت. این انبوه کالاها صرفاً یک نیاز را برطرف نمی‌کند، بلکه آن را در ابعاد اجتماعی کامل خود برطرف می‌کند. اما اگر کمیّتشان کمتر یا بیشتر از تقاضا برای آنها باشد، قیمت بازار با ارزش بازار اختلاف پیدا خواهد کرد»؛ یعنی قیمت بازار یا بالاتر از ارزش بازار خواهد رفت یا به پایین‌تر از آن سقوط خواهد کرد و قیمت بازار و ارزش بازار یکی نخواهند بود». مؤلف این‌طور نتیجه می‌گیرد «پس آنچه بر رابطه عرضه و تقاضا اثر می‌گذارد یا به عبارت دیگر برآیند تقاضا، تغییر در ارزش بازار نیست، بلکه صرفاً اختلاف قیمت بازار با ارزش بازاری کالا است؛ هرچند در هر دو مورد اول و دوم به نظر می‌رسد که خود ارزش بازار در نتیجه تغییر در رابطه عرضه و تقاضا تغییر کرده؛ زیرا در مورد اول کالای تولیدشده تحت شرایط بدتر ظاهراً ارزش بازار را تنظیم می‌کند و در مورد دوم، کالای تولیدشده تحت شرایط بهتر»<sup>۱</sup>.

بنابراین، نظر گریگوریچی این است. ولی آن عبارت مجلد سوم که ما قبلاً بخشی از آن را نقل کردیم، واقعاً در این باره چه می‌گوید؟

«حالا اگر تقاضا برای این انبوه [کالا] ثابت بماند، این کالا سوای اینکه کدام یک از سه مورد فوق این ارزش بازاری را تنظیم کند، مطابق ارزش بازاری خود به فروش خواهد رفت. اما برحسب اینکه کمیّت آنها کمتر یا

۱. گریگوریچی، منبع قبلی، ص ۳۷.

بیشتر از میزان تقاضا برای آنها باشد، اختلافاتی بین قیمت بازار و ارزش بازار پدید می‌آید. و اولین اختلاف این است که اگر عرضه خیلی کم باشد، ارزش بازار همیشه توسط کالاهای تولیدشده تحت نامساعدترین شرایط تنظیم می‌شود، و اگر عرضه خیلی زیاد باشد، همیشه توسط کالاهای تولیدشده تحت مساعدترین شرایط. از این رو، این یکی از دو منتهی‌الیهی است که ارزش بازار را تعیین می‌کند؛ به‌رغم این واقعیت که اگر ما فقط از رابطه میان میزان کالاهای تولیدشده تحت شرایط مختلف حرکت می‌کنیم، نتیجه‌ای متفاوت به دست خواهد آمد<sup>۱</sup>.

این فرمول‌بندی ابداً روشن نیست و بنابراین می‌تواند به ابهاماتی بینجامد، اما مارکس نظرش را در صفحه ۱۷۹ مجلد سوم دقیق‌تر بیان می‌کند. او می‌نویسد: «یک کالا با یک قیمت معین، فلان مقدار جا را در بازار اشغال می‌کند. اگر قیمت تغییر کند، این جایگاه فقط در صورتی یکسان می‌ماند که قیمت بالاتر با کاهش عرضه کالا همراه باشد و قیمت پایین‌تر با افزایش عرضه، و اگر تقاضا به قدری زیاد باشد که وقتی قیمت توسط ارزش کالاهای تولیدشده تحت نامساعدترین شرایط تنظیم می‌شود تقاضا کم نشود، آن وقت این‌ها ارزش بازار را تعیین می‌کنند. این فقط در صورتی ممکن است که تقاضا بیشتر از حد معمول باشد یا عرضه به زیر حد معمول سقوط کند. سرانجام، اگر انبوه کالاهای تولیدشده از کمیت عرضه شده با میانگین ارزش بازار فراتر برود، کالاهای تولید شده تحت مساعدترین شرایط، ارزش بازار را تنظیم می‌کنند».

ما به هیچ وجه نمی‌خواهیم انکار کنیم که عباراتی در اثر مارکس وجود دارد که دقیقاً خلاف آنچه را الآن گفته شد ثابت می‌کند<sup>۲</sup>. اما آنچه مهم است این نیست که براساس یک تعصب مارکسیستی اشتباه این ناروشنی‌ها را «توضیح» دهیم، بلکه برعکس باید مفهوم واقعی

۱. سرمایه مجلد سوم، ص ۱۸۵.

۲. همان‌طور که انگلس گفته، نباید فراموش کنیم که دست نویس مجلد سوم فقط بیانگر یک «طرح اولیه فوق‌العاده ناقص» است.



توضیحات مارکس را از لحاظ «منطق درونی» شان بفهمیم و تعبیر کنیم و معتقدیم که تعبیر ما از عبارت مربوط به ارزش بازار، بیش از تعبیر گریکوریچی و دیگران با کل نظریه مارکس و خصوصاً با نظریه مال الاجاره او مطابقت دارد.

اما اینجا نمی‌توانیم به‌طور مفصل به این مسئله پردازیم. منظور ما فقط این بود که نشان دهیم مارکس به طریقی کاملاً منطقی در دو سطح مختلف به مسئله «زمان کار به‌طور اجتماعی لازم» می‌پردازد، و اینکه هدف او از انجام این کار این بود که برابری تقاضای اجتماعی؛ یعنی ارزش مصرفی را به‌درستی روشن کند.

در عبارتی دیگر از مجلد سوم می‌خوانیم: «این، هم‌چنان یک لازمه ضروری باقی می‌ماند که کالا بیانگر ارزش مصرفی باشد، ولی اگر ارزش مصرفی کالاهای منفرد به این بستگی داشته باشد که آیا خود آنها نیازی خاص را برطرف می‌کنند یا نه، آن وقت ارزش مصرفی انبوه کالای اجتماعی به این بستگی دارد که آیا آن نیاز اجتماعی‌ای که از لحاظ کمی برای هر نوع به‌خصوص از کالاها تعیین شده را به‌قدر کافی برطرف می‌کند یا نه و آیا در نتیجه، کار به‌طور متناسب میان حوزه‌های مختلف مربوط به این نیازهای اجتماعی، که از لحاظ کمی تعریف شده‌اند، توزیع می‌شود یا نه... در اینجا نیاز اجتماعی؛ یعنی ارزش مصرفی در ابعاد اجتماعی، به‌مثابه عامل تعیین‌کننده میزان کل زمان کار اجتماعی‌ای که در حوزه‌های مختلف تولید بسط یافته، پدیدار می‌شود. ولی این فقط همان قانونی است که قبلاً در مورد کالاهای منفرد به کار رفته؛ یعنی اینکه ارزش مصرفی یک کالا پایه ارزش مبادله آن و بنابراین ارزش آن است. این حدومرز کمی سهمیه زمان کار اجتماعی موجود برای حوزه‌های مختلف تولید، چیزی نیست جز بیان توسعه‌یافته‌تر قانون ارزش به‌طور کلی؛ هرچند در اینجا زمان کار لازم معنایی متفاوت به خود می‌گیرد؛ یعنی فقط همان قدر از آن برای رفع نیازهای اجتماعی لازم

است. و این ارزش مصرفی است که این محدودیت را به وجود می آورد»<sup>۱</sup>.  
و به این ترتیب بار دیگر می توانیم ببینیم که ارزش مصرفی در  
مناسبات اقتصاد بورژوایی، که بر ارزش مبادله استوار است، چطور به  
تنهایی عمل می کند و در نتیجه چطور خودش به یک مقوله اقتصادی بدل  
می شود.

با این نمونه آخر، به پایان تجزیه و تحلیلمان می رسیم. مطالعات آتی  
درباره مارکس تعیین خواهد کرد که آیا گزیده مطالبی که ما از طرح اولیه  
نقل کردیم صحت ادعای ما را ثابت می کنند یا نه و به راستی منجر به  
تجدیدنظر در تعبیر قبلی از نظریه اقتصادی مارکس می شوند یا نه؛ که ما  
معتقدیم باید بشوند. اما ما می توانیم به خود اجازه دهیم که نظر نهایی را  
ابراز کنیم و بگوییم که این شیوه منحصر به فرد تجزیه و تحلیل خود  
مارکس بود که او را قادر کرد تا به آن نحو اصیل و منطقی مخالفت خود با  
ریکاردو را بیان کند. مسلماً انگلس حق داشت که در شیوه برخورد  
مارکس با ارزش مصرفی و نقش آن در اقتصاد سیاسی، نمونه کلاسیک از  
کاربرد «شیوه دیالکتیکی آلمانی» را می دید<sup>۲</sup>.

۱. سرمایه مجلد سوم، صص ۳۶ - ۶۳۵. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نظریه‌ها ۱، ص ۲۰۴.  
۲. رجوع کنید به بررسی او از ادای سهم مارکس (۱۸۵۹)، مندرج در مجموعه آثار مجلد ۱۳، ص  
۴۷۶.

بخش ۲

اولین فرمول بندی های  
نظریهٔ پول مارکس

## یادداشت مقدماتی

(رابطه طرح اولیه با ادای سهم و با بخش یک مجلد اول سرمایه)

همان طور که قبلاً گفته‌ایم، خود مارکس فقط در نظر داشت بخشی نسبتاً کوچک از جزوه دست‌نویس ۵۸ - ۱۸۵۷ را به چاپ برساند؛ در واقع، فقط فصول مربوط به پول (صفحات ۲۳۹ - ۱۱۵ گروندریسه) را که بعد از بازنگری اساسی در ادای سهم منتشر شد. بقیه دست‌نویس روی میز تحریر او باقی ماند و فقط به‌طور پراکنده در سرمایه و نظریه‌ها مورد استفاده قرار گرفت.<sup>۱</sup>

بنابراین از زاویه موضوعی اولین بخش طرح اولیه، هم با متن ادای سهم و هم با بخش یک مجلد اول سرمایه مطابقت می‌کند. از این رو آن را باید به‌عنوان اولین طرح این متون بنگریم. اما این دقیق نیست، زیرا اولاً در طرح اولیه هیچ شرحی راجع به نظریه ارزش وجود ندارد (غیر از یک بخش کوچک در صفحات ۸۸۲ - ۸۸۱)؛<sup>۲</sup> و ثانیاً فصل پیرامون پول در طرح اولیه

---

۱. نمونه‌های مربوط به این را در جای مناسب خود در این کتاب ذکر خواهیم کرد.

۲. البته به‌صورت ضمنی وجود دارد، چرا که کل طرح اولیه بر نظریه ارزش مارکس استوار است. در نامه مارکس به کوگلمان به تاریخ ۱۱ ژوئیه می‌توانیم ببینیم که او چقدر حق داشت که می‌گفت: «مرد بیچاره (منظور مارکس فردی بود که در انتشارات Centralblatt وظیفه مرور مجلد اول سرمایه را به‌عهده داشت) نمی‌بیند که حتی اگر در کتاب من هیچ فصلی هم پیرامون "ارزش" وجود نداشت، تجزیه و تحلیل مناسبات واقعی‌ای که من انجام می‌دهم مناسبات واقعی ارزش را ثابت می‌کند و به نمایش می‌گذارد». (متخب‌نامه‌ها، ص ۱۹۶. منظور مارکس ←

به قدری با توضیحات بعدی مربوط به نظریه پول تفاوت دارد که مارکس لازم دانست آن را از نو به طور کامل بازنویسی کند، و متن بازنویسی شده را مبنای اثر ۱۸۵۹ خود قرار دهد.<sup>۱</sup>

---

← *Literarisches Centralblatt für Deutschland, Leipzig* است که مروری بر سرمایه را در ۱ ژوئیه ۱۸۶۸ منتشر کرد).

۱. رجوع کنید به بخشی از متن اولیه «Urtext» برای ادای سهم که به عقیده ما باید صص ۶۶-۶۹، ۷۰۱-۶۷۵، ۶۲-۷۴۵، و صص ۹۰۱-۸۷۱ را نیز شامل می‌شد. (نسخه آلمانی گروندریسه). این شامل مقدمه فصل مربوط به پول نمی‌شود.

## ۴. نقد نظریه پول کاری

برخلاف نسخه‌های بعدی نظریه پول مارکس، نظریه‌ای که در طرح اولیه دیده می‌شود به شکل نهایی نیست، و ما می‌توانیم آن را در روند شکل‌گیری‌اش مشاهده کنیم؛ زیرا مارکس در آغاز، بینش خود را با انتقاد از داریمون پرودون<sup>۱</sup> و خود نظریه به اصطلاح پول کاری پرودون بسط می‌دهد. در نتیجه این نقد، چهل صفحه از طرح اولیه را شامل می‌شود، در حالی که مارکس در اثر ۱۸۵۹ خود<sup>۲</sup> به شرحی کوتاه از سابقه کار اکتفا می‌کند و در سرمایه<sup>۳</sup> تنها چند زیرنویس را به آن اختصاص می‌دهد. از زاویه صوری، این جداسازی نظریه واقعی پول از نقد ناکجاآباد کار - پول کاملاً موجه بود؛ از آنجا که این ناکجاآباد حتی امروز هم به شکل مرام اعتبار آزاد ما را تعقیب می‌کند، آن صفحاتی از طرح اولیه که بعداً حذف شدند، به خصوص برای ما جالب توجه‌اند.

پرودون<sup>۱</sup> است‌ها اعلام کردند که شر اصلی سازماندهی اجتماعی ما ناشی از «سیطره پول» است، ناشی از برتری‌ای است که فلزات گرانبها در گردش کالاها و کل حیات اقتصادی از آن برخوردارند. منشأ اصلی مبادله

---

۱. رجوع کنید به ادای سهم، صص ۸۶ - ۸۵.

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، یادداشت ۲۶ ص ۱۶۱ (یادداشت ۱ ص ۶۸)؛ یادداشت ۴، ص ۱۸۱ (یادداشت ۱ ص ۸۷)؛ یادداشت ۱، صص ۸۹ - ۱۸۸ (یادداشت ۱ صص ۹۵ - ۹۴).

نابرابر میان سرمایه و کار، رباخواری، و بحران عمومی اقتصادی از اینجا برمی خیزد. در نتیجه، وظیفه اصلی این است که تفرقی را که طلا و نقره کسب کرده‌اند درهم بشکنیم، آن‌ها را به سطح میله آهنی؛ یعنی کالاهای معمولی، تنزل دهیم، و بدین ترتیب برابری و تناسب «طبیعی» مبادله را احیا کنیم.

البته پرودونیست‌ها ابداً پیشنهاد بازگشت به مبادله پایاپای مستقیم را نمی‌دادند. آنها می‌دانستند که تولید کالای امروزی نیازمند ابزار عام مبادله است. اما می‌پرسیدند که آیا نمی‌شود امتیازات پول را از آن گرفت، یا اینکه آیا نمی‌شود همه کالاهای مستقیماً قابل مبادله باشند؛ یعنی همه‌شان به پول تبدیل شوند؟

خلع ید از پول را به روش‌های گوناگون می‌توانیم تصور کنیم. اولاً، می‌توانیم طلا و نقره را به مثابه پول نگاه داریم، ولی به روشی که به‌طور مستقیم بیانگر زمان کار مجسم در آن‌ها باشد؛ مثلاً فرض کنید که به لیره طلا، فقط لیره طلا نمی‌گفتند - که فقط عنوانی افتخاری برای  $x$  مقدار از یک اونس طلاست (اسم محاسباتی)، همان‌طور که یک متر، اسم مقداری معین از طول است - بلکه به آن مثلاً  $x$  ساعت زمان کار می‌گفتند.  $\frac{1}{x}$  اونس طلا در واقع چیزی نیست جز  $\frac{1}{x}$  ساعت زمان کار مادی شده یا عینیت یافته. ولی طلا یعنی زمان کار متراکم‌شده در گذشته، زمان کار تعریف‌شده. عنوان طلا، کمیتی معین از کار را به معیار آن تبدیل می‌کند. پوند طلا باید قابل تبدیل به  $x$  ساعت زمان کار باشد؛ یعنی باید قادر باشد در هر زمان آن را بخرد. به محض اینکه بتواند مقدار کمتر یا بیشتری از آن را بخرد، ارزش آن بالاتر یا پایین‌تر می‌رود؛ و در صورت دوم قابلیت تبدیل آن کاهش می‌یابد. آنچه ارزش را تعیین می‌کند میزان زمان کار عجین‌شده در محصولات نیست، بلکه مقدار زمان کار لازم در هر زمان است. مثلاً خود پوند طلا را در نظر بگیرید. فرض کنیم که حاصل ۲۰ ساعت کار است و فرض کنیم بنا به دلایلی بعداً فقط ۱۰ ساعت کار لازم است تا یک پوند طلا تولید شود. پوند طلایی که عیارش

نشان می‌دهد مساوی ۲۰ ساعت کار است، حالا فقط با ۱۰ ساعت کار برابری می‌کند؛ زیرا حالا ۲۰ ساعت کار مساوی ۲ پوند طلاست. در عمل ۱۰ ساعت کار در ازای ۱ پوند طلا مبادله شده است؛ پس ۱ پوند طلا را دیگر نمی‌توانیم با ۲۰ ساعت کار معاوضه کنیم. پول طلایی که عنوان مردمی X ساعت کار، را دارد، بیش از هر نوع دیگر پول و خصوصاً بیش از پول طلای کنونی در معرض نوسانات قرار می‌گیرد؛ زیرا طلا نمی‌تواند در ارتباط با طلا صعود یا سقوط کند (چون مساوی خودش است)، در حالی که بر عکس، زمان کار متراکم شده در مقداری معین از طلا، پیوسته باید در ارتباط با زمان کار زنده حاضر، صعود یا سقوط کند. بارآوری زمان کار، برای اینکه بتواند قابلیت تبدیل خود را حفظ کند، باید ثابت نگاه داشته شود. اما از دیدگاه این قانون عمومی اقتصاد، که هزینه‌های تولید پیوسته کاهش می‌یابند، و کار زنده پیوسته مولدتر می‌شود، بنابراین ارزش زمان کار عینیت می‌یابد و در محصولات پیوسته کمتر می‌شود، سرنوشت محتوم این پول کاری طلا، کاهش دائمی ارزش آن خواهد بود.<sup>۱</sup>

اما مارکس ادامه می‌دهد که به منظور مهار این شر، باید به جای طلا پول کاغذی مورد استفاده قرار گیرد (همان‌طور که ویتلینگ<sup>۲</sup> پیشنهاد کرد، و پیش از او انگلیسی‌ها و بعد از او فرانسوی‌ها این کار را کردند). «در آن موقع زمان کار عجین شده در خود اسکناس، دیگر ربطی به ارزش کاغذ اسکناس‌ها ندارد... اگر ساعت کار مولدتر بشود، آن وقت تکه کاغذی که بیانگر آن است از نظر قدرت خرید صعود می‌کند و برعکس دقیقاً همان‌طور که در حال حاضر قدرت خرید یک اسکناس ۵ پوندی به نسبت صعود یا سقوط ارزش نسبی طلا در مقایسه با سایر کالاها، بالاتر یا پایین‌تر می‌رود. بنابر همان قانونی که پول کاری طلا را تابع کاهش ارزش دائمی می‌کند، پول کاری کاغذی پیوسته ارزشمند خواهد بود!» ولی

۱. گروندریسه، صص ۳۵ - ۳۶.



پرودونست‌ها فریاد می‌زنند که این مهم نیست، «این دقیقاً همان چیزی است که ما به دنبالش هستیم؛ کارگر از مزایای افزایش بارآوری کار خود بهره‌مند خواهد شد به جای اینکه مثل حالا مدام مقدار بیشتری ثروت بیگانه تولید کند و ارزش خود را کاهش دهد... متأسفانه اینجا چند ایراد کوچک وجود دارد. اول اینکه اگر ما وجود پول را مسلم فرض کنیم، حتی اگر فقط حواله زمانی<sup>۱</sup> باشد، باید انباشت این پول را هم در نظر بگیریم، و نیز قراردادهای تعهدات، هزینه‌های ثابت عمومی،<sup>۲</sup> و غیره که به شکل این پول وارد می‌شوند. ارزش حواله‌های متراکم پیوسته همراه با حواله‌های جدیدالانتشار بالا می‌رود، و بنابراین از یک طرف افزایش بارآوری کار به نفع افراد غیر کارگر می‌شود و از طرف دیگر بدهی‌های قراردادهای قبلی با بازدهی فزاینده کار همگام خواهد بود»<sup>۳</sup>. به این ترتیب استثمر کار زنده از راه کار متراکم، بهره، بحران‌ها، و در یک کلام، همه بلایایی که پرودونست‌ها می‌خواستند با اصلاحات خود در پول بر آنها فائق شوند، از نو به اشکال جدید ظهور می‌کنند!

پس، پول جانشین پرودونست‌ها - که همچون یک اکسیر اجتماعی عرضه شده - در برابر قانون افزایش بارآوری کار دچار مشکل می‌شود.<sup>۴</sup> البته این حقیقت دارد که «اگر جهان می‌توانست هر لحظه از نو آغاز شود»، بنابراین، اگر تعهدات به عمل آمده هرگز در برابر ارزش متغیر پول کاری دوام نمی‌آورد، ارزش‌گذاری حواله‌های زمانی «کاملاً بی‌ربط می‌شد». ولی از آنجا که این طور نیست، کار - پول کاملاً ناکجاآبادی است. آنچه هواداران آن می‌خواهند، محو افزایش ارزش بیش از حد پول است که طی بحران‌ها رخ می‌دهد<sup>۵</sup>، و تضمین اینکه هر تولیدکننده جزء کالا و هر

1. Time-Chits

2. Fixed Burdens

۳. همان‌جا، صص ۳۶ - ۱۳۵.

۴. برای توضیح بیشتر، رجوع کند به جدل مارکس علیه پیشنهاد پول کاری از سوی سوسیالیست ناکجاآبادی انگلیسی، بری (Bray)، در فقر فلسفه صص ۷۴ - ۶۹.

۵. در طرح اولیه می‌خوانیم که پرودونست‌ها در واقع «فقط یک جنبه را که طی بحران‌ها در سطح قرار می‌گیرد، می‌بینند: افزایش ارزش طلا و نقره در ارتباط با تقریباً همه کالاهای ← ←

فروشنده جزء بهایی «عادلانه» در ازای کالای خود دریافت کند. نه تنها تبدیل پول به کالا بلکه تبدیل کالاها به پول نیز باید در هر زمان باید ممکن باشد - و این به طبع فقط در صورتی امکان پذیر است که قیمت‌ها دقیقاً مطابق ارزش‌ها باشند؛ یعنی دقیقاً با میزان کار مجسم شده در کالاها مطابقت داشته باشند. در اینجا به دومین اشتباه بنیادی هواداران پول کاری، یا همان طور که مارکس آنها را می‌نامید، «طرفداران حواله زمانی» می‌رسیم؛ یعنی اینکه، آنها ارزش و قیمت را با هم قاطی می‌کنند و تضاد ضروری این دو شکل را نمی‌فهمند.

در واقع «ارزش (ارزش مبادله واقعی) همه کالاها... به وسیله هزینه تولیدشان، یا به عبارت دیگر با زمان کار لازم برای تولیدشان تعیین می‌شود. قیمت آنها همین ارزش مبادله‌شان است که به صورت پول بیان می‌شود». پس در وهله اول، تمایز بین ارزش و قیمت کاملاً صوری به نظر می‌رسد. «ولی ابداً این طور نیست. ارزش کالاها به نحوی که با زمان کار آنها تعیین می‌شود، فقط ارزش میانگین آنهاست. اگر این میانگین به عنوان رقم میانگین یک دوره در نظر گرفته شود، مثلاً با توجه به قیمت میانگین واقعی قهوه طی یک دوره ۲۵ ساله، یک پوند قهوه مساوی یک شیلینگ باشد، این میانگین به عنوان یک تجرید بیرونی نمایان می‌شود؛ ولی اگر در عین حال به مثابه نیروی محرکه و موجد نوساناتی در نظر گرفته شود که قیمت کالاها طی یک دوره مشخص دستخوش آنها می‌شود،

---

دیگر. آنها وجه دیگر را نمی‌بینند؛ یعنی کاهش ارزش طلا و نقره با پول در ارتباط با همه کالاهای دیگر (شاید گاهی کار مستثنا شده باشد) در دوره‌های به اصطلاح رونق؛ یعنی دوره‌هایی که افزایش عمومی قیمت‌ها را به طور موقت شاهد هستیم از آنجا که این کاهش ارزش پول فلزی... همیشه قبل از افزایش ارزش آن می‌آید، آنها این مشکل را باید به نحوی دیگر فرموله می‌کردند. چطور می‌توانیم جلوی کاهش ارزش ادواری پول را بگیریم (به زبان آنها، الغای امتیازات کالاها در ارتباط با پول). در این فرمول، خود مسئله به این تقلیل می‌یابد: چطور می‌توانیم بر صعود و سقوط قیمت‌ها غلبه کنیم؟ راه انجام این کار: الغای قیمت‌ها. چطور؟ با نابودی ارزش مبادله. ولی این مشکل به وجود می‌آید: به انقلاب کشاندن جامعه بورژوازی. پس از همان آغاز باید روشن باشد که شر جامعه بورژوازی را نمی‌توانیم با «تغییر» بانک‌ها یا برقراری یک «نظام پولی» عقلانی کم کرد». (گروندریسه، ص ۱۳۴).

آن وقت کاملاً واقعی است<sup>۱</sup>... ارزش بازار<sup>۲</sup> همیشه متفاوت است، همیشه پایین تر یا بالاتر از این ارزش میانگین کالا است. ارزش بازار به وسیله نوسانات دائمی اش خود را با ارزش واقعی برابر می کند؛ البته این برابری با ارزش واقعی ابدأً به نحوی نیست که گویی این دومی یک طرف ثالث است، بلکه برعکس با عدم - برابری مدام خویش این کار را می کند<sup>۳</sup>... بنابراین قیمت از ارزش متمایز است، نه فقط به مثابه تمایز یک امر صوری از امر واقعی؛ نه فقط از راه تجسم در طلا و نقره، بلکه به این علت که دومی به مثابه قانون حرکت هایی پدیدار می شود که اولی از میان آن می گذرد. ولی این دو پیوسته متفاوت اند و هرگز با هم تراز نمی شوند، یا فقط به طور تصادفی و استثنایی تراز می شوند. قیمت کالا مدام بالاتر یا پایین تر از ارزش کالا قرار می گیرد، و ارزش خود کالا فقط در این حرکت بالا و پایین قیمت های کالا است. عرضه و تقاضا پیوسته قیمت کالاها را تعیین می کنند؛ هرگز تراز نمی شوند، یا فقط به طور تصادفی تراز می شوند؛ ولی هزینه تولید به سهم خود نوسانات عرضه و تقاضا را تعیین می کند... با این فرض که هزینه های تولید یک کالا و هزینه های تولید طلا و نقره ثابت باقی می مانند، صعود یا سقوط قیمت بازاری آن فقط به این معناست که کالا معادل  $x$  مقدار زمان کار است، به طور مدام بر بیشتر یا کمتر از  $x$  مقدار زمان کار در بازار تسلط دارد، و اینکه بالاتر یا پایین تر از میانگین ارزش خود، آن طور که با زمان کار تعیین شده می ایستد». دقیقاً به همین دلیل است که حواله زمانی که معرف میانگین زمان کار است

۱. مارکس می افزاید: «این واقعیت فقط اهمیت نظری ندارد؛ بلکه بنیان معاملات تجاری را تشکیل می دهد که محاسبات احتمالاتش، هم به متوسط میانگین های قیمت که کانون نوسانات به شمار می آیند بستگی دارد، و هم به میانگین نقاط اوج و عمق نوسانات موجود در بالا یا پایین این کانون». (گروندرسه، ص ۱۳۷).

۲. در اینجا مفهوم ارزش بازار با آنچه در سرمایه مجلد سوم آمده فرق دارد. در اینجا منظور از ارزش بازار، قیمت است (رجوع کنید به صص ۹۵ - ۹۱ فوق).

۳. مارکس اظهار می دارد «همان طور که هگل می گفت، نه از راه هویت مجرد، بلکه با نفی مدام نفی؛ یعنی نفی خودش به مثابه نفی ارزش واقعی».

«هرگز با زمان کار واقعی مطابقت ندارد و یا قابل تبدیل به آن نیست.»<sup>۱</sup> پس در حالی که اعتراض قبلی به نظریه پول کاری از این واقعیت ناشی می شد که قانون افزایش بارآوری باید به کاهش ارزش مدام کالاها در برابر حواله های زمانی بینجامد، و در نتیجه باید باعث عدم قابلیت تبدیل حواله های زمانی شود، همین عدم قابلیت تبدیل که حالا مارکس راجع به آن صحبت می کند، «چیزی نیست جز بیانی دیگر از عدم قابلیت تبدیل ارزش واقعی و ارزش بازار؛ ارزش مبادله و قیمت. حواله زمانی در تقابل با همه کالاهای دیگر، بیانگر زمان کار ایده آل است که گاه در ازای مقداری بیشتر و گاه در ازای مقداری کمتر از نوع واقعی آن مبادله می شود و موجودیت مستقل خود را در حواله زمانی کسب می کند؛ موجودیتی که با این عدم - برابری مطابقت دارد. معادل عمومی، واسطه گردش و مقیاس کالاها، دوباره به یک شکل انفرادی<sup>۲</sup> با کالاها روبه رو می شود، با پیروی از قوانین خودش و به صورت بیگانه شده<sup>۳</sup>؛ یعنی از تمامی خواص پول به طوری که در حال حاضر وجود دارد برخوردار است، ولی قادر نیست همان خدمات را ارائه دهد. واسطه ای که کالاها - این کمیت های عینیت یافته زمان کار - با آن مقایسه می شوند، یک کالای ثالث نخواهد بود. بلکه برعکس معیار ارزش خود آنها و در واقع خود زمان کار خواهد بود. در نتیجه، گنجی به یک حد اعلائی جدید می رسد.» زیرا دقیقاً «تفاوت بین قیمت و ارزش، بین کالای سنجیده شده با زمان کاری که [آن کالا] محصول آن به شمار می رود، و محصول زمان کاری که [آن کالا] در ازای آن معاوضه می شود» است «... [که] ... طرف ثالثی را فرامی خواند تا به عنوان ابزار سنجشی عمل کند که معرف ارزش مبادله واقعی

۱. گروندریسه، صص ۳۹-۱۳۷.

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به همان جا ص ۲۱۸. «با پول، ثروت عمومی فقط یک شکل نیست، بلکه در عین حال خود محتوا هم هست. می توانیم بگوییم محتوای ثروت، در یک شیء خاص تحقق یافته، و به صورت انفرادی در آمده است.»

۳. در هر نوع پول، «رابطه مبادله، خود را به مثابه قدرتی خارج از تولیدکنندگان و مستقل از آنان برقرار می کند.» همان جا، ص ۱۴۶.

کالاهاست. از آنجا که قیمت با ارزش یکی نیست... عنصر تعیین کننده ارزش - زمان کار - نمی تواند عنصری باشد که قیمت ها در آن متجلی می شوند، چرا که آن وقت زمان کار باید به طور هم زمان خود را هم به مثابه عنصر تعیین کننده و هم غیر تعیین کننده، هم برابر و هم غیر برابر، معرفی کند» (در اینجا مارکس می افزاید: «در عین حال روشن می شود که رابطه ارزش چطور و چرا به شکل پول، موجودیتی مادی و مستقل کسب می کند»<sup>۱</sup>، به عبارت دیگر، چرا گردش کالاها باید به تکامل پول منجر شود). به طبع طرفداران حواله زمانی تصور می کنند «که با لغو تفاوت صوری میان ارزش واقعی و ارزش بازار، میان ارزش مبادله و قیمت - یعنی با بیان ارزش به صورت واحدهای خود زمان کار به جای بیان آن در یک عینیت معین از زمان کار مثل طلا و نقره - خلاصه با این کار، آنها تفاوت واقعی و تناقض میان قیمت و ارزش را هم محو می کنند. با این فرض موهوم، واضح است که ابداع حواله زمانی به تنهایی، همه بحرانها و همه نواقص تولید بورژوازی را از میان برمی دارد. قیمت پولی کالاها = ارزش واقعی آنها؛ تقاضا = عرضه؛ تولید = مصرف؛ در عین حال پول به طور هم زمان لغو شده و نگه داشته می شود؛ زمان کاری که کالا محصول آن است، زمان کاری که به شکل کالا مادیت یافته است، فقط به این منظور اندازه گیری می شود تا تصویر آینه گونه آن به شکل یک نماد ارزش؛ یعنی پول یا حواله های زمانی خلق شود. به این ترتیب کالا مستقیماً به پول تبدیل می شود و طلا و نقره به سهم خود به صف سایر کالاها تنزل می کنند»<sup>۲</sup>.

۱. همان جا، ص ۱۴۰.

۲. همان جا، ص ۱۳۸. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به همان جا، ص ۱۲۶. «این آخرین تجزیه و تحلیل ی است که داریمون، تضاد را به آن تقلیل می دهد. این حکم نهایی اوست؛ امتیاز طلا و نقره را لغو کنید، آنها را به صف سایر کالاها تنزل بدهید. بعد دیگر از بلایای ویژه طلا و نقره، یا اسکناس های قابل تبدیل به طلا و نقره اثری نخواهد بود. به این ترتیب همه بلایا را محو کرده اید. یا بهتر است همه کالاها را در جایگاه انحصاری ای که در حال حاضر توسط طلا و نقره اشغال شده، قرار دهید. بگذارید پاپ سر جای خود باقی بماند، ولی همه را به مقام پاپ برسانید».

حالا می‌توانیم ببینیم که تبلیغات پرودون و سایرین پیرامون «تنزل پول و ترفیع کالا» تا چه حد مبتنی بر «سوء تفاهم ابتدایی راجع به رابطه متقابل و ناگزیر موجود میان کالا و پول»<sup>۱</sup> بود. آنها نتوانستند بفهمند که هر گردش کالایی ناگزیر است به تکامل پول منجر شود، بنابراین «مادامی که ارزش مبادله همچنان شکل اجتماعی محصولات باقی می‌ماند، الغای خود پول» غیرممکن است.<sup>۲</sup> اما شاید بتوانیم با استقرار یک «بانک مبادله مرکزی» بر نواقص پول کاری، که قبلاً توصیف شده، فائق شد، به نحوی که عنصری از برنامه‌ریزی اجتماعی وارد میدان نیروهای پرهرج و مرج بازار شود؟

در واقع، مارکس پاسخ می‌دهد: «اگر پیش شرط‌هایی که تحت آن‌ها قیمت کالاها = ارزش مبادله آن‌هاست تحقق پیدا کنند، و اگر فرض کنیم که بین عرضه و تقاضا و بین تولید و مصرف موازنه وجود دارد، یا آنچه در نهایت معادل آن است؛ یعنی تولید متناسب وجود دارد، آن وقت مسئله پول کاملاً فرعی می‌شود. به خصوص اگر اسکناس‌ها آبی باشند یا سبز، پول‌ها کاغذی باشند یا حلبی، یا اینکه شکل دیگری از محاسبه اجتماعی اتخاذ شود. در آن صورت، تظاهر به اینکه مناسبات واقعی پول بررسی می‌شود، کاملاً بی‌معنی است.»<sup>۳</sup>

حالا بیایید تصور کنیم بانکی وجود دارد که حواله‌های زمانی چاپ می‌کند و در عین حال کالاهای تولیدکنندگان منفرد را مطابق هزینه تولیدشان می‌خرد. در آن صورت بانک «خریدار عمومی» خواهد بود؛ «خریداری که نه فقط این یا آن کالا، بلکه همه کالاها را می‌خرد»، زیرا

۲. گروندریسه ص ۱۴۴.

۱. ادای سهم ص ۸۶

۳. همان‌جا، ص ۱۵۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، ص ۱۸۸ (۹۴) یادداشت یک «در این باره فقط اضافه می‌کنم که به عنوان مثال «پول کاری» اوئن همان قدر پول است که یک بلیط تئاتر پول است. اوئن مستقیماً کار سوسیالیستی شده را فرض می‌گیرد؛ یعنی شکلی از تولید را که با تولید کالایی کاملاً مغایر است. گواهی کار صرفاً شاهی است بر نقشی که فرد در کار مشترک به عهده گرفته، و نیز بر حق او نسبت به بخشی معین از محصول مشترکی که برای مصرف کنار گذاشته شده است، ولی اوئن هرگز این اشتباه را مرتکب نشد که هم تولید کالایی را فرض بگیرد و هم سعی کند با دور زدن شرایط ضروری آن شکل تولیدی، با پول شعبده بازی کند.»

فقط از این راه است که پول کاری پذیرش عمومی کسب می‌کند. «ولی اگر بانک خریدار عمومی باشد باید فروشنده عمومی هم باشد؛ نه فقط باراندازی که همه اجناس آنجا انبار می‌شوند؛ یعنی نه فقط انبار عمومی، بلکه به همان معنایی که هر تاجری هست، مالک کالاها هم باید باشد». به همین ترتیب، «داشتن یک خاصیت دوم هم برای بانک ضروری است. بانک باید قدرت این را داشته باشد که ارزش مبادله همه کالاها؛ یعنی زمان کار مادیت یافته در آنها را به شیوه‌ای معتبر برقرار کند»<sup>۱</sup>. مارکس می‌افزاید «که تصادفاً به سادگی آزمایش خلوص و وزن طلا و نقره نیست». اما «کارکرد آن نمی‌تواند در اینجا خاتمه یابد، بلکه باید زمان کاری را که طی آن کالاها می‌توانند با ابزارهای متوسط تولیدی موجود در یک صنعت معین تولید شوند، تعیین کند... ولی حتی این هم کافی نیست. آن، نه تنها باید زمانی را که طی آن کمیّتی معین از اجناس باید تولید شوند، تعیین کند و تولیدکنندگان را در شرایطی قرار دهد که کارشان را به‌طور مساوی مولد سازد (یعنی باید توزیع ابزار کار را متوازن و تنظیم کند)، بلکه در عین حال باید مقدار زمان کاری را که لازم است در شاخه‌های مختلف تولید به کار گرفته شود نیز تعیین کند. (این کار از این جهت ضروری است که به‌منظور تحقق ارزش مبادله و اینکه وجوه بانک واقعاً قابل تبدیل به یکدیگر باشند، تولید اجتماعی به‌طور کلی باید به نحوی تثبیت و تنظیم شود که همواره نیازهای شرکت‌کنندگان در مبادله برطرف شود)». اما «این همه مطلب نیست. بزرگ‌ترین روند مبادله بین کالاها نیست، بلکه بین کالاها و کار است...» بنابر جزم پرودونست‌ها، «کارگران کارشان را به بانک نمی‌فروشند»، بلکه بر عکس «آنها برای کل محصول کار خود ارزش مبادله دریافت می‌کنند و غیره. پس اگر دقیقاً نگاه کنیم،

۱. روبرتوس همچنین برای نظریه «ارزش قانونی شده» (constituted value) و پول کاری خود، اینها را فرض می‌کند: «یک محاسبه صحیح، ایجاد موازنه و تثبیت کمیتهای کاری که در محصولات مورد مبادله نهفته‌اند». س. روبرتوس - جاگتزو مندرج در Schriften مجلد دوم ص ۶۵.

بانک نه فقط خریدار و فروشنده کلی، بلکه در عین حال تولیدکننده کلی هم خواهد بود. در واقع، بانک یا حاکم مستبد تولید و مدیر توزیع خواهد بود، یا در واقع فقط هیئت امنایی که حساب و کتاب‌های جامعه‌ای را که به طور اشتراکی تولید می‌کند، نگاه می‌دارد<sup>۱</sup>؛ یعنی یک بنگاه برنامه‌ریزی سوسیالیستی. ولی در این صورت ایده‌آل پرودونستی «مبادله عادلانه کالاها» به ضد خود بدل خواهد شد.

مارکس نتیجه می‌گیرد، «در اینجا به مسئله اساسی رسیده‌ایم... آیا مناسبات موجود تولید و مناسبات توزیع منطبق بر آن را می‌توانیم با تغییر ابزار گردش، و تغییر سازماندهی گردش، انقلابی کنیم یا نه؟ پرسش بعدی، آیا چنان تحولی در گردش را می‌توانیم بدون دست‌زدن به مناسبات موجود تولید و مناسبات اجتماعی مبتنی بر آن‌ها انجام دهیم یا نه؟ اگر هر یک از این تحولات در گردش مستلزم تغییر در سایر شرایط تولید و مستلزم وقوع طغیان‌های اجتماعی باشد، طبعاً از اینجا باید سقوط مرامی را نتیجه بگیریم که پیشنهاد دوز و کلک‌هایی را در گردش می‌دهد تا از یک طرف جلوی ماهیت خشونت‌بار این تغییرات اجتماعی گرفته شود، و از طرف دیگر کاری کند تا این تغییرات طوری به نظر برسند که انگار حاصل تدریجی تحولات در گردش‌اند، نه پیش‌فرض آن<sup>۲</sup>. حالا باید کاملاً روشن شده باشد، مادامی که ارزش مبادله به‌مثابه پایه نگاه داشته شده، این یک کار احمقانه است؛ به‌علاوه این توهم که پول فلزی ظاهراً مبادله را به انحراف می‌کشاند، ناشی از جهل کامل نسبت به ماهیت آن است. از طرف دیگر، این هم روشن است که به میزانی که مخالفت با مناسبات حاکم تولید گسترش می‌یابد، و خود اینها با شدت هر چه بیشتر برای انداختن پوسته قدیمی خود فشار می‌آورند - این میزان بحث و جدل‌ها همیشه علیه پول فلزی یا پول به‌طور کلی به‌عنوان تکان‌دهنده‌ترین، متناقض‌ترین، و حادث‌ترین پدیده‌ای که توسط نظام به

۲. همان‌جا، ص ۱۲۲.

۱. گروندریسه، صص ۵۶-۱۵۴.



شکلی ملموس ارائه شده، صورت می‌گیرد. آن وقت قرار است این یا آن نوع وصله‌پینه استادانه پول، تناقضاتی را حل کند که پول چیزی جز ظاهر محسوس نیست. همین‌طور روشن است که می‌توانیم بعضی عملیات انقلابی را با پول انجام دهیم به طوری که حمله به پول ظاهراً همه چیزهای دیگر را همان‌طور که هست باقی بگذارد و فقط پول را اصلاح کند؛<sup>۱</sup> یعنی به پالان بزند که خر، گوش کند. اما مادام که خر ضربه به پالان را حس نکند، در واقع فقط به پالان ضربه زده می‌شود، نه به خر. به محض حس کردن آن است که معلوم می‌شود ضربه به خر خورده نه به پالان. مادام که این عملیات علیه خود پول هدف‌گیری شده باشد، صرفاً به معنی حمله به معلول‌هایی است که علل‌شان دست‌نخورده باقی مانده؛ یعنی برهم زدن یک روند تولیدی که پایه محکم آن با عکس‌العملی کمابیش خشونت‌آمیز... قدرت تسلط بر اینها را نیز دارد»<sup>۲</sup>.

پس، تا اینجا به نقد مارکس از ناکجاآباد پول کاری پرداختیم.<sup>۳</sup> می‌توانیم ببینیم که ایرادهایی که او بر این عقیده وارد می‌داند، به میزان زیادی قبلاً در نظریه پول خود او گنجانده شده‌اند. در واقع این ایرادها عنصری بسیار مهم از نظریه تکامل پول او را تشکیل می‌دهند. از این‌رو، باید آن‌طور که به تفصیل در دست‌نویس مارکس مطرح شده، به مطالعه این مبحث برگردیم.

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به قضاوتی مشابه که مارکس درباره نظریه بهره پرودون کرده است. او در ۲۴ ژانویه ۱۸۶۵ به شوایتزر چنین نوشت: «اینکه تحت بعضی شرایط اقتصادی و سیاسی می‌توانیم از نظام اعتبار برای تسریع رهایی طبقه کارگر استفاده کنیم، همان‌طور که مثلاً در آغاز قرن نوزدهم در انگلستان این کار انتقال ثروت از یک طبقه با طبقه دیگر را تسهیل کرد، بحثی ندارد و کاملاً واضح است. ولی در نظر گرفتن سرمایه ربایی به مثابه شکل اصلی سرمایه، و تلاش برای ایجاد شکلی خاص از نظام اعتبار که به اصطلاح الغای بهره را مبنای تحول جامعه قرار می‌دهد، صرفاً یک خیال خام بورژوازی است.» (متخب‌نامه‌ها ص ۱۴۷)

۲. گروندریسه، ص ۲۴۰.

۳. ما نقد مارکس بر نظریه بحران‌های پرودون را، که آن هم در این چارچوب انجام شده، کنار گذاشته‌ایم.

## ۵. گذار از ارزش به پول<sup>۱</sup>

### ۱. ضرورت تشکیل پول

مارکس در سرمایه نوشت: «مشکل در فهم این نیست که پول یک کالا است، بلکه در کشف این نکته است که چطور، چرا، و با چه وسیله‌ای یک کالا به پول تبدیل می‌شود.»<sup>۲</sup> بنابراین، مسئله این است که در ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین مناسبات مبادله کالا، بذر نهفته تکامل پول را آشکار کنیم. خوانندگانی که با سرمایه مارکس آشنا هستند می‌دانند که دقیقاً همین مسئله است که موضوع اصلی تجزیه و تحلیل شکل ارزش «ساده»، «کلی»، و «عام» را در مجلد اول اثر تشکیل می‌دهد. اما پاسخ به این پرسش را اساساً در طرح اولیه می‌توانیم بیابیم.<sup>۳</sup>

بیاید به موانع گمراه کننده‌ای که از نظر مارکس بر سر راه هر شکلی از پول کاری قرار دارند، نگاهی بیندازیم. اول، قانون افزایش بارآوری کار که باعث کاهش ارزش مدام همه کالاها در ارتباط با «حواله‌های زمانی»

---

۱. رجوع کنید به نوشته مارکس *Index zu den 7 Heften* مندرج در گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۸۵۵.

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۱۸۶ (۹۴).

۳. مارکس قبلاً در اولین نوشته‌های اقتصادی‌اش در ۱۸۴۴ خاطرنشان کرده بود که «پول اولین شکل واقعی مبادله ارزش به مثابه ارزش است» و در نتیجه «مبادله باید از خلق ابزاری خاص از مبادله، به ارزش مبادله فردیت ببخشد» (MEGA مجلد سوم، ص ۵۳۲)، و نیز فقر فلسفه، ص ۸۱. اما تا زمان طرح اولیه این طرز استدلال به‌طور مفصل و مستحکم پرورش نیافت.

می‌شود؛ دوم، ناسازگاری ضروری «ارزش واقعی و ارزش بازاری ارزش و قیمت»؛ یعنی این واقعیت که زمان کار واقعی عینیت یافته در کالای منفرد نمی‌تواند به‌طور مستقیم با زمان کار عمومی یا متوسط، که در مفهوم ارزش نهفته است، مطابقت کند. در اینجا باید بار دیگر به رشته استدلال مارکس بپردازیم.

می‌دانیم که محصولات کار تا آنجا که تجسم جوهر اجتماعی یکسان؛ یعنی کار عمومی انسانی به‌شمار می‌آیند، فقط ارزش‌اند. اما کار «به شکل یک موضوع عمومی مبادله، که مستقل و مجزا از خصایص طبیعی ویژه کالاهاست، وجود ندارد»<sup>۱</sup> این کار افراد است که با درجات متفاوت شدت و مهارت، با کار مشخص و معین، «مواد طبیعی خاص را جذب نیازهای انسانی خاص می‌کند»<sup>۲</sup> خود کار «در یک کالای معین خاص» عینیت یافته؛ «با خصوصیات خاص، و ارتباط خاص با نیازها»؛ درحالی که به‌مثابه کار انسانی عام، به‌مثابه ارزش، باید در «کالایی» مجسم شود «که چیزی بیش از سهمیه یا کمیّت آن نیست، که ربطی به خواص طبیعی خود آن ندارد، از این رو می‌تواند به‌صورت کالایی که تجسم همان مقدار زمان کار باشد، استحاله پیدا کند؛ یعنی در ازای آن مبادله شود»<sup>۳</sup>. به عبارت دیگر، «کالا وقتی به‌وجود می‌آید، فقط زمان کار انفرادی عینیت یافته‌ای با یک نوع معین است، و نه زمان کار عام. بنابراین کالا ارزش مبادله‌آنی نیست، بلکه هنوز باید به ارزش مبادله تبدیل شود». اما «چطور ممکن است یک کالای خاص را به‌طور مستقیم به‌عنوان زمان کار عینیت یافته عام معرفی کنیم، یا - به همان معنی - چطور می‌توانیم به زمان کار عینیت یافته انفرادی در یک کالای خاص، به‌طور مستقیم خصلتی عام بخشیم؟»<sup>۴</sup>

و آنچه در مورد کار زنده صدق می‌کند، در مورد کار عینیت یافته یعنی خود کالا هم صادق است. «دو کالا؛ مثلاً یک متر نخ و یک پیمانه نفت ماهیتی متفاوت دارند، خصوصیات متفاوت دارند، با معیارهای متفاوت

۱. گروندریسه، ص ۱۸۵.

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۱۳۳ (۴۲).

۳. گروندریسه، ص ۱۶۸.

۴. ادای سهم، صص ۴۳، ۴۶.

## ۵. گذار از ارزش به پول<sup>۱</sup>

### ۱. ضرورت تشکیل پول

مارکس در سرمایه نوشت: «مشکل در فهم این نیست که پول یک کالا است، بلکه در کشف این نکته است که چطور، چرا، و با چه وسیله‌ای یک کالا به پول تبدیل می‌شود.»<sup>۲</sup> بنابراین، مسئله این است که در ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین مناسبات مبادله کالا، بذرنهفته تکامل پول را آشکار کنیم. خوانندگانی که با سرمایه مارکس آشنا هستند می‌دانند که دقیقاً همین مسئله است که موضوع اصلی تجزیه و تحلیل شکل ارزش «ساده»، «کلی»، و «عام» را در مجلد اول اثر تشکیل می‌دهد. اما پاسخ به این پرسش را اساساً در طرح اولیه می‌توانیم بیابیم.<sup>۳</sup>

بیاید به موانع گمراه‌کننده‌ای که از نظر مارکس بر سر راه هر شکلی از پول کاری قرار دارند، نگاهی بیندازیم. اول، قانون افزایش بارآوری کار که باعث کاهش ارزش مدام همه کالاها در ارتباط با «حواله‌های زمانی»

---

۱. رجوع کنید به نوشته مارکس *Index zu den 7 Heften* مندرج در گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۸۵۵.

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۱۸۶ (۹۴).

۳. مارکس قبلاً در اولین نوشته‌های اقتصادی‌اش در ۱۸۴۴ خاطرنشان کرده بود که «پول اولین شکل واقعی مبادله ارزش به مثابه ارزش است» و در نتیجه «مبادله باید از خلق ابزاری خاص از مبادله، به ارزش مبادله فردیت بیخشد» (MEGA مجلد سوم، ص ۵۳۲)، و نیز فقر فلسفه، ص ۸۱ اما تا زمان طرح اولیه این طرز استدلال به‌طور مفصل و مستحکم پرورش نیافت.

می‌شود؛ دوم، ناسازگاری ضروری «ارزش واقعی و ارزش بازاری ارزش و قیمت»؛ یعنی این واقعیت که زمان کار واقعی عینیت یافته در کالای منفرد نمی‌تواند به‌طور مستقیم با زمان کار عمومی یا متوسط، که در مفهوم ارزش نهفته است، مطابقت کند. در اینجا باید بار دیگر به رشته استدلال مارکس بپردازیم.

می‌دانیم که محصولات کار تا آنجا که تجسم جوهر اجتماعی یکسان؛ یعنی کار عمومی انسانی به‌شمار می‌آیند، فقط ارزش‌اند. اما کار «به شکل یک موضوع عمومی مبادله، که مستقل و مجزا از خصایص طبیعی ویژه کالاهاست، وجود ندارد»<sup>۱</sup> این کار افراد است که با درجات متفاوت شدت و مهارت، با کار مشخص و معین، «مواد طبیعی خاص را جذب نیازهای انسانی خاص می‌کند»<sup>۲</sup> خود کار «در یک کالای معین خاص» عینیت یافته؛ «با خصوصیات خاص، و ارتباط خاص با نیازها»؛ درحالی که به‌مثابه کار انسانی عام، به‌مثابه ارزش، باید در «کالایی» مجسم شود «که چیزی بیش از سهمیه یا کمیّت آن نیست، که ربطی به خواص طبیعی خود آن ندارد، از این رو می‌تواند به‌صورت کالایی که تجسم همان مقدار زمان کار باشد، استحاله پیدا کند؛ یعنی در ازای آن مبادله شود»<sup>۳</sup>. به عبارت دیگر، «کالا وقتی به‌وجود می‌آید، فقط زمان کار انفرادی عینیت یافته‌ای با یک نوع معین است، و نه زمان کار عام. بنابراین کالا ارزش مبادله‌آنی نیست، بلکه هنوز باید به ارزش مبادله تبدیل شود». اما «چطور ممکن است یک کالای خاص را به‌طور مستقیم به‌عنوان زمان کار عینیت یافته عام معرفی کنیم، یا - به همان معنی - چطور می‌توانیم به زمان کار عینیت یافته انفرادی در یک کالای خاص، به‌طور مستقیم خصلتی عام بخشیم؟»<sup>۴</sup>

و آنچه در مورد کار زنده صدق می‌کند، در مورد کار عینیت یافته یعنی خود کالا هم صادق است. «دو کالا؛ مثلاً یک متر نخ و یک پیمانه نفت ماهیتی متفاوت دارند، خصوصیات متفاوت دارند، با معیارهای متفاوت

۱. گروندریسه، ص ۱۸۵.

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۱۳۳ (۴۲).

۳. ادای سهم، صص ۴۳، ۴۶.

۴. گروندریسه، ص ۱۶۸.

سنجیده می‌شوند، نامتجانس‌اند». از طرف دیگر، به‌مثابه ارزش، «همه کالاها به‌طور کیفی یکی هستند و فقط به‌طور کمی با هم فرق دارند، بنابراین در مناسبات کمی معین می‌توانند در مقابل هم سنجیده شوند و جایگزین یکدیگر شوند. ارزش، رابطه اجتماعی آنهاست<sup>۱</sup>، کیفیت اقتصادی آنهاست». [ارزش] «مستلزم کار اجتماعی به‌مثابه جوهر همه محصولات است، سوای خواص طبیعی آنها»... «کتابی که ارزشی معین دارد و قرص نانی که همان مقدار ارزش دارد و با یکدیگر معاوضه می‌شوند، ارزششان یکسان است، ولی جنسشان با هم فرق دارد». بنابراین، کالا به‌عنوان ارزش، «یک معادل است... معیار سنجش عمومی، و نیز نماینده عام است؛ واسطه عمومی مبادله همه کالاهای دیگر است. به‌عنوان ارزش، پول است».

اما دقیقاً «به‌دلیل اینکه کالاها به‌مثابه ارزش فقط از نظر کمی با هم فرق دارند، تمایز طبیعی کالاها باید با معادل اقتصادی آنها در تضاد قرار گیرد»، از این رو ارزش آنها باید «موجودیتی» کسب کند که «به‌طور کیفی» از آنها «تمایز است». زیرا «هر کالایی به‌مثابه ارزش قابل تقسیم است؛ اما در مورد موجودیت طبیعی‌اش این‌طور نیست. کالا به‌مثابه ارزش، صرف‌نظر از اینکه چقدر استحاله و تغییر شکل پیدا کند، یکسان باقی می‌ماند؛ در واقع، کالاها فقط به این دلیل مبادله می‌شوند که با هم یکی نیستند و با نظام‌هایی متفاوت از نیازها مطابقت می‌کنند. کالا به‌مثابه یک ارزش، عام

۱. البته این ناشی از این واقعیت نیست که «خصیلت عینی» کالاها «به‌مثابه ارزش، صرفاً اجتماعی است»، سرمایه مجلد اول، ص ۱۳۸ (۴) و اینکه آنها هیچ موجودیت مادی‌ای مستقل از آگاهی یا اراده انسان‌ها ندارند. بنابراین، مارکس در نظریه‌ها ۳، ص ۱۶۳ می‌گوید «همین شرایط مستقل از ذهن، ولی تأثیر گذار بر آن، که تولید کنندگان را وادار می‌کند تا محصولاتشان را به‌مثابه کالا بفروشند، محصولات آنها را از ارزش مبادله‌ای برخوردار می‌کند که (نیز در ذهن آنها) مستقل از ارزش مصرفی آنهاست. شاید «ذهن» و آگاهی آنها، از وجود آنچه درحقیقت ارزش محصولات آنها، یا محصولات آنها به‌مثابه ارزش، را تعیین می‌کند، کاملاً بی‌خبر و ناآگاه باشد. آنها در مناسباتی قرار گرفته‌اند که تفکرشان را تعیین می‌کند، ولی خودشان شاید این را ندانند. هرکس می‌تواند از پول به‌عنوان پول استفاده کند، بدون اینکه الزاماً بفهمد پول چیست. مقولات اقتصادی به شکلی بسیار تحریف‌شده در ذهن منعکس می‌شوند».

است؛ اما به‌مثابه یک کالای واقعی، خاص است. [کالا] به‌مثابه ارزش، همیشه قابل مبادله است؛ اما در مبادله واقعی فقط به‌شرطی قابل مبادله است که شرایط خاصی را برآورده کند. به‌مثابه ارزش، معیار قابل تبدیل بودن آن توسط خودش تعیین می‌شود؛ ارزش مبادله دقیقاً بیانگر رابطه‌ای است که طی آن جای کالاهای دیگر را می‌گیرد؛ اما در مبادله واقعی فقط به‌صورت کمیتهایی قابل مبادله است که با نیازهای شرکت‌کنندگان در مبادله مطابقت داشته باشد. (در یک کلام، همه خواصی که ممکن است به‌عنوان کیفیات خاص پول عنوان شوند، همان خواص کالا به‌مثابه ارزش مبادله‌اند؛<sup>۱</sup> یعنی خواص محصول به‌مثابه ارزش به‌عنوان چیزی متمایز از ارزش به‌مثابه محصول)<sup>۲</sup>. پس آنچه در آغاز به‌عنوان تضاد بین زمان کار عام و منفرد نمایان می‌شد، اکنون به‌صورت تضاد بین خصلت عام کالا به‌مثابه ارزش و خصلت خاص آن به‌مثابه ارزش مصرفی در برابر ما قرار می‌گیرد. مارکس ادامه می‌دهد که این تضاد آشکار «فقط از این راه می‌تواند حل شود که خودش عینیت پیدا کند»؛ به‌این ترتیب که کالا در جریان مبادله واقعی «خودش را دو برابر کند»؛ یعنی «در پول، به شکلی از

۱. مارکس در گروندریسه غالباً از عبارت «ارزش مبادله» استفاده می‌کرد (و نیز همان‌طور که اکنون دیدیم، در نظریه‌ها)، در حالی که بعداً فقط از «ارزش» صحبت می‌کند. بنابراین آنچه او در سرمایه مجلد اول نوشت، در اینجا هم صادق است: «وقتی در آغاز این فصل طبق معمول گفتیم که کالا، هم ارزش مصرفی است و هم ارزش مبادله، درحقیقت نادرست بود. کالا ارزشش مصرفی یا موضوع استفاده، و یک «ارزش» است. [کالا] به محض اینکه ارزشش شکل تجلی خاص خود را پیدا می‌کند، که از شکل طبیعی آن متمایز است، به‌صورت امر دو گانه‌ای که واقعاً هست، نمایان می‌شود. این شکل، تجلی همان ارزش مبادله است و اگر به‌صورت مجرد به کالا نگاه کنیم، کالا هرگز به این شکل در نمی‌آید، بلکه فقط وقتی در رابطه ارزشی یا رابطه مبادله‌ای با کالای دیگری از جنس دیگر قرار می‌گیرد به این شکل در می‌آید. وقتی این را بدانیم، طرز صحبتمان ایرادی ندارد؛ بلکه فقط به خلاصه‌گویی کمک می‌کند». (سرمایه مجلد اول، ص ۱۵۲ [۶۰]).

۲. گروندریسه، صص ۱۴۱ - ۴۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نامه مارکس به انگلس به تاریخ ۲ آوریل ۱۸۵۸. «از تناقضات بین خصلت عام ارزش و موجودیت مادی آن در یک کالای معین و غیره مقوله پول به‌وجود می‌آید. این تناقضات عام همان‌هایی هستند که بعداً در پول ظاهر می‌شوند.» (متخب‌نامه‌ها، ص ۹۸).

موجودیت اجتماعی متمایز از موجودیت طبیعی خود» دست پیدا کند.<sup>۱</sup> اما خوب توجه کنید که این فقط در مبادله واقعی رخ می‌دهد؛ زیرا مادام که تنها چیز لازم تعیین ارزش است، تنها مسئله، کشف ماهیت ارزش عام کالاها یعنی «معیار مطلق ارزش» است، که پایه و اساس رابطه مبادله را تشکیل می‌دهد.<sup>۲</sup> وقتی من دو کالا را با یکدیگر مبادله می‌کنم، «هر کدام از کالاها را با یک کالای سوم معادل قرار می‌دهم، نه با خودشان. این کالای سوم که با هر دوی آنها فرق دارد... زیرا بیانگر یک رابطه است» همان ارزش آنهاست؛ کالا قبل از اینکه اصلاً بتواند با سایر کالاها مقایسه شود، «ابتدا باید به زمان کار به‌مثابه چیزی که به‌طور کیفی با آن فرق دارد، تبدیل شود».

«این استحاله، روی کاغذ، در مغز، با تجریدی صرف انجام می‌شود؛ ولی در روند واقعی مبادله یک وساطت واقعی<sup>۳</sup> لازم است... این تجرید نیز به نوبه خود باید عینیت پیدا کند»<sup>۴</sup>. اما این فقط در رابطه کالا با کالا رخ می‌دهد؛ زیرا صاحبان کالاها، در یک نوع انجمن مشترک به‌عنوان تولیدکننده تجمع نمی‌کنند، بلکه فقط به‌واسطه کالاهای خود با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند. در نتیجه، تنها چیزی که می‌تواند به تجلی ارزش یک کالا مبدل شود، ارزش یک کالای دیگر است (همین‌طور وزن یک تکه قند فقط با وزن یک جسم جامد دیگر، مثلاً آهن می‌تواند بیان شود<sup>۵</sup>).

۱. گروندریسه، ص ۱۴۵.

۲. «معیار مطلق ارزش» را به‌هیچ‌وجه نباید با «معیار ثابت ارزش»، که بعضی از اقتصاددانان کلاسیک بیهوده در جست‌وجوی آن بودند، اشتباه گرفت. زیرا همان‌طور که مارکس نشان داد، کالایی که به‌عنوان معیار بیرونی ارزش عمل می‌کند، باید بتواند ارزش خود را تغییر دهد؛ چرا که «آن فقط به‌مثابه تجسم مادی زمان کار می‌تواند به معادل سایر کالاها تبدیل شود، ولی در نتیجه تغییرات حاصل شده در بارآوری کار مشخص، همان مقادیر مساوی زمان کار در مقادیری نامساوی از همان نوع ارزش مصرفی تجسم می‌یابد». ادای سهم ص ۶۷؛ برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نظریه‌ها ۳، صص ۳۴-۱۳۳.

۳. پیرامون مقوله «وساطت»، که از هگل وام گرفته شده، رجوع کنید به تاریخ و آگاهی طبقاتی اثر لوکاس، صص ۶۴-۱۶۲.

۴. گروندریسه، صص ۴۴-۱۴۲.

۵. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، صص ۴۹-۱۴۸، (۵۷-۵۶).



پس این کافی نیست که کالا «[فقط] در ذهن دارای موجودیتی دوگانه باشد». این «دوگانگی در اندیشه به آنجا می‌رسد - و باید برسد - که کالا در مبادله واقعی هم به صورت دوگانه نمایان شود؛ از یک طرف به مثابه محصول طبیعی و از طرف دیگر ارزش مبادله. یعنی ارزش مبادله کالا یک موجودیت مادی سوای کالا پیدا می‌کند»؛ یعنی به شکل پول استقلال کسب می‌کند.<sup>۱</sup>

هرچند این تجزیه و تحلیل پول پیگیر به نظر می‌رسید، ولی در آغاز تردیدهایی در برداشت که در طرح اولیه نمایان است. برای مارکس و نیز برای لاسال که از هگل آموخته بود، این، گامی واضح به شمار می‌رفت که در تقابل با کالاها که در اصطلاح هگلی معرف چیزهای «واقعی، خاص، متعدد» بودند، پول به مثابه تجسم ارزش به مفهوم یک چیز «ایده‌آل، عام، واحد» نگریسته شود.<sup>۲</sup> (در اینجا همچنین می‌توانیم تأثیر نظریه پول ریکاردو را ببینیم - با تأکید یک‌جانبه آن بر کارکرد پول به مثابه ابزار گردش، درحالی که آن در واقع فقط به عنوان نشانه صرف ارزش پدیدار می‌شود). پس ما می‌توانیم عباراتی متعدد را در طرح اولیه، خصوصاً کتابچه‌های اول و دوم بیابیم که با پول به طور عام (و نه فقط پول کاغذی) و به مثابه صرفاً نشانه‌ای از ارزش یا یک «نماد» برخورد می‌کنند. مثلاً می‌توانیم در آنجا بخوانیم: «محصول به کالا بدل می‌شود؛ یعنی موضوع صرف مبادله. کالا به ارزش مبادله تبدیل می‌شود و برای اینکه آن را با خودش به مثابه ارزش مبادله یکی کند، با نمادی که بیانگر آن به مثابه ارزش مبادله صرف است، مبادله می‌شود. آن وقت [کالا] به عنوان چنان ارزش مبادله نمادینه شده‌ای، می‌تواند به نوبه خود در ازای مقادیر معین

۱. گروندریسه، ص ۱۴۵.

۲. رجوع کنید به نامه مارکس به انگلس به تاریخ ۱ فوریه ۱۸۵۸، که در آن درباره کتاب لاسال پیرامون هراکلیت نظر می‌دهد. (متخب نامه‌ها صص ۹۵ - ۹۴). برای توضیح بیشتر رجوع کنید به فلسفه حق اثر هگل: «اگر مفهوم ارزش را در نظر بگیریم، باید به خود هر چیز فقط به عنوان نماد نگاه کنیم؛ یعنی نه خودش که ارزش آن به حساب آورده شود». (به نقل از سرمایه مجلد اول، ص ۱۸۵ [۹۱]).

هر کالای دیگر مبادله شود»<sup>۱</sup>. البته در این بخش از متن، مارکس بارها تأکید می‌کند که پول «حتی اگر تنها یک نشانه باشد باید شامل کالایی مشخص شود»، و در نتیجه اینکه، پول کاغذی به هیچ عنوان نمی‌تواند به طور مستقیم ارزش کالاها را بیان کند، بلکه باید پیوسته به عنوان نماینده ارزش طلا عمل کند. اما آن طور که وی در کتابچه اول طرح اولیه نظر خود را بیان کرده و گفته بود که پول نه تنها «معرف» ارزش کالاهاست، بلکه «نماد»<sup>۲</sup> آن هم هست، با مفهوم واقعی نظریه پول مارکس به طرز خیره‌کننده مغایرت دارد، بنابراین بعدها باید کنار گذاشته می‌شد. این کار در ادای سهم<sup>۳</sup> صورت گرفت، و بعد از آن دیگر نشانه‌ای از این «نظریه نماد» در اثر مارکس نمی‌یابیم.

پس تا اینجا به استنتاج دیالکتیکی پول از ارزش به نحوی که در طرح اولیه وجود دارد، پرداختیم. برای خوانندگانی که با نظریه مارکس آشنا نباشند، ممکن است این استنتاج «ابداعی» به نظر برسد - یا نمونه‌ای از «جدل مفاهیم» توخالی که به مقولات اقتصادی، حیاتی از آن خودشان می‌بخشد، و به روشی واقعاً هگلی اجازه می‌دهد تا آن‌ها از یکدیگر

۱. گروندریسه، ص ۱۴۵.

۲. رجوع کنید به همان‌جا، ص ۱۶۷. «از این حقیقت که کالا به ارزش مبادله عام تکامل پیدا می‌کند، نتیجه می‌گیریم که ارزش مبادله، به یک کالای خاص بدل می‌شود و این کار را فقط به این دلیل می‌تواند بکند که یک کالای خاص، امتیاز نمایندگی، و نماد شدن برای ارزش مبادله همه کالاهای دیگر را کسب می‌کند؛ یعنی تبدیل به پول می‌شود» (اینجا واضح است که اشتباه موجود ناشی از یکی شمردن مفاهیم «نمایندگی» و «نماد شدن» است).

۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به عبارت ذیل که در آن مارکس (ظاهراً در جدل با خودش) اظهار می‌دارد: «پول یک نماد نیست، همان‌طور که موجودیت ارزش مصرفی به شکل یک کالا، نماد نیست. رابطه اجتماعی تولیدی به مثابه چیزی نمایان می‌شود که جدا از فرد انسان‌ها وجود دارد، و مناسبات مجزایی که آنها در جریان تولید در جامعه وارد آن می‌شوند به مثابه خواص ویژه یک چیز نمایان می‌شود - همین ظاهر منحرف شده است، همین رمز آلودسازی واقعاً بی‌روح، اما نه خیالی است که وجه مشخصه تمامی اشکال اجتماعی کار را که دارای ارزش مبادله‌اند، تشکیل می‌دهد. این ظاهر منحرف، به طرز تکان‌دهنده‌تر خود را در پول به نمایش می‌گذارد تا در کالاها» (ادای سهم ص ۴۹). همچنین رجوع کنید به یادداشت جدلی در سرمایه مجلد اول ص ۲۰۰ (۱۰۵)، که بنا بر آن، لاسال «به اشتباه، پول را فقط به نمادی از ارزش بدل می‌کند» و همان‌جا، صص ۸۶-۱۸۵ (۹۲-۹۱).

نشئت بگیرند و به یکدیگر بدل شوند. یک گفته جالب ضمنی در طرح اولیه نشان می‌دهد که چه راحت چنین تعبیری می‌تواند به وجود آید، و نیز نشان می‌دهد که خود مارکس امکان چنان سوء تعبیری را فراهم کرد. او می‌نویسد: «بعدها، قبل از کنار گذاشتن این مسئله، لازم خواهد بود تا شیوه ایده‌آلیستی بیان آن تصحیح شود؛ شیوه‌ای که باعث می‌شود تصور کنیم که انگار موضوع صرفاً مربوط به تعاریف مفهومی و جدل این مفاهیم است. بالاتر از همه در مورد این عبارت، محصول (یا فعالیت) به کالا بدل می‌شود، کالا به ارزش مبادله، و ارزش مبادله به پول»<sup>۱</sup>. به عبارت دیگر، خواننده نباید تصور کند که مقولات اقتصادی چیزی بیش از بازتاب‌های مناسبات واقعی‌اند، یا اینکه استنتاج منطقی این مقولات می‌تواند مستقل از استنتاج تاریخی آنها حرکت کند. برعکس، شیوه برخورد منطقی - همان‌طور که انگلس در بررسی خود از ادای سهم در سال ۱۸۵۹ نوشت - «در واقع چیزی بیش از شیوه تاریخی نیست که فقط پوسته شکل تاریخی آن و وقایع تصادفی مزاحم آن کنده شده است. نقطه‌ای که این تاریخ آغاز می‌شود، در عین حال باید نقطه حرکت رشته تفکر نیز باشد، و پیشروی بعدی آن صرفاً بازتاب مسیر تاریخ به شکل انتزاعی و از لحاظ نظری پیگیر خواهد بود. هر چند بازتاب تصحیح می‌شود، اما تصحیح آن طبق قوانینی صورت می‌گیرد که مسیر واقعی تاریخ فراهم می‌کند، زیرا هر عامل را می‌توانیم در مرحله تکامل خود؛ یعنی همان‌جایی بررسی کنیم که به پختگی کامل خود در شکل کلاسیکش می‌رسد»<sup>۲</sup>. اینکه این شیوه از همان آغاز شیوه مارکس بود را به بهترین وجه در عباراتی متعدد از طرح اولیه، در ادای سهم، و در سرمایه می‌توانیم ببینیم که به موازات استنتاج منطقی ارزش و پول؛ یک استنتاج تاریخی از همین مفاهیم را ارائه می‌کند که در آن مارکس نتایج تجزیه و تحلیل مجرد خود را در مقابل توسعه تاریخی واقعی می‌گذارد.

۱. سرمایه مجلد سوم، ص ۱۸۵.

۲. انگلس، مجموعه آثار مجلد ۱۳، ص ۴۷۵.

به طبع مارکس نمی‌توانست با این مفهوم غیرتاریخی خام آدام اسمیت موافق باشد که مناسبات مبادله را ناشی از به اصطلاح «میل به مصرف» فطری<sup>۱</sup> می‌دانست. او این «عقیده غیرقابل تصور» را رد می‌کند که فرد تولیدکننده کمان در یک قبیله بدوی شکارچی، وظیفه اصلی خودش را مبادله تیروکمان در ازای دام و گوشت شکار قرار داده، و از این رو سنگ بنای تقسیم کار اجتماعی را گذاشته است.<sup>۲</sup> از نظر مارکس، فرد تولیدکننده کالاها، برعکس، محصول نهایی یک روند بسیار طولانی از توسعه تاریخی است. مسلماً مبادله «یکی از عوامل اصلی این فردیت‌سازی» بود، ولی این مستلزم سطحی معین از بارآوری کار است که به هیچ وجه از اول وجود نداشت.

نقطه حرکت ما باید جوامع اولیه باشند، «چرا که آن‌ها ابتدا از قلمرو حیوانات ظهور یافتند، در حالی که هنوز در برابر نیروهای طبیعت عاجز و از قدرت خود ناآگاه بودند؛ از همین رو همچون حیوانات، ضعیف بوده و بیشتر از آن‌ها هم بارور نبودند» [انگلس]. آنچه انسان در اینجا تولید می‌کند «چیزی بیش از مایحتاج اولیه او نیست. حد نیازهای او حد تولید است... در اینجا هیچ مبادله‌ای صورت نمی‌گیرد یا اینکه مبادله، به مبادله کار او در ازای محصول کارش تقلیل می‌یابد، و این مبادله شکل نهفته و نطفه مبادله واقعی است»<sup>۳</sup>.

به محض اینکه مردم بتوانند بیش از میزان مورد نیاز برای رفع احتیاجات روزانه خود تولید کنند؛ یعنی به محض اینکه «محصول مازاد» ایجاد شود، نقطه عطف فرا می‌رسد. حالا مبادله محصولات در وهله اول، نه در محدوده خود جوامع اولیه «که در حاشیه و در مرزهای آن‌ها؛

۱. آدام اسمیت، کنکاشی در ماهیت و علل ثروت ملل [۱۷۷۶]، نیویورک ۱۹۳۷، ص ۱۳.

۲. «یادداشت‌هایی پیرامون اسمیت»، مندرج در مجموعه آثار مجلد ۳، لندن: لارنس و ویشارت ۱۹۷۵.

۳. رجوع کنید به مجموعه آثار مجلد ۳، ص ۲۲۴. منظور از آخرین جمله این است که در مبادله واقعی اجناس (تا آنجا که مبادله‌ای از چیزهای معادل است)، هر طرف در ازای اجناس خود فقط مقداری را که متناسب با محصول کار خودش است، دریافت می‌کند.

یعنی معدود نقاطی که آن‌ها با سایر جوامع تماس پیدا می‌کنند» صورت می‌گیرد.<sup>۱</sup> ولی این مبادله پایاپای ابتدایی هنوز با مبادله واقعی که پول واسطه آن است، تفاوت بسیار دارد. در واقع آن - حتی جایی که مبادله شامل طیف کاملی از محصولات است - «بیشتر بیانگر آغاز تحول ارزش مصرفی به کالا است تا تحول کالا به پول». در این شرایط ارزش مبادله یک شکل مستقل کسب نکرده، «بلکه هنوز به‌طور مستقیم به ارزش مصرفی پیوند خورده است. این امر به دو شیوه متجلی می‌شود. ارزش مصرفی، نه ارزش مبادله، هدف کل نظام تولیدی را تشکیل می‌دهد، و به این ترتیب ارزش‌های مصرفی دیگر ارزش مصرفی نیستند و به ابزار مبادله یا کالا بدل می‌شوند؛ اما فقط وقتی که میزان بیشتری از آنچه برای مصرف مورد نیاز است، تولید شده باشد. از طرف دیگر، آن‌ها فقط در چارچوب محدوده‌ای که با ارزش مصرفی آنی‌شان تعیین شده به کالا بدل می‌شوند؛ حتی وقتی این کارکرد چنان قطب‌بندی شده است که کالاهایی که قرار است توسط صاحبانشان مبادله شوند، باید برای هر دوی آن‌ها ارزش مصرفی باشند، ولی هر کالا برای فرد غیرمالک خودش باید یک ارزش مصرفی باشد»<sup>۲</sup>.

بنابراین، این نقطه‌ای است که در آن «تضاد بین ارزش مصرفی و ارزش مبادله که در کالا نهفته است» به‌طور واضح ظهور می‌کند. «مثلاً، کالاها به‌مثابه ارزش‌های مصرفی به‌طور ارادی قابل تقسیم نیستند، ولی به‌مثابه ارزش مبادله باید این خاصیت را دارا باشند. یا ممکن است کالای متعلق به فرد الف، ارزش مصرفی مورد نیاز فرد ب باشد؛ در حالی که کالای ب شاید هیچ ارزش مصرفی‌ای برای الف نداشته باشد. یا شاید صاحبان کالا

۱. ادای سهم ص ۵۰. آنچه در مفهوم مبادله نهفته است، این است که هر یک از طرفین مبادله در ازای محصول خودش، محصولی را که متعلق به شخصی دیگر است، خریداری می‌کند. «ولی این رابطه انزوا و بیگانگی متقابل، برای اعضای یک جامعه اشتراکی بدوی با منشأ بومی، وجود ندارد». فقط بعدها، «به محض اینکه محصولات در مناسبات بیرونی جامعه به کالا بدل می‌شوند، در واکنش به آن و در حیات داخلی جامعه هم به کالا تبدیل می‌شوند» (سرمایه مجلد اول ص ۱۸۲ [۸۷]).

۲. ادای سهم، ص ۵۰.

به کالاهای یکدیگر نیاز داشته باشند، ولی اینها قابل تقسیم نباشند و ارزش مبادله نسبی شان متفاوت باشد»<sup>۱</sup> - یا می توانیم اضافه کنیم که آنها ممکن است در آن واحد به آن کالاها نیاز داشته باشند - در تمامی آن موارد هیچ مبادله‌ای صورت نخواهد گرفت، زیرا خواص طبیعی کالاها با خصلت عام آنها به مثابه ارزش در تضاد می افتد. به منظور غلبه بر این مشکل، محصول به مثابه ارزش مبادله باید خود را از ناسازگاری طبیعی اش با سایر محصولات رها کند و «شکلی از ارزش را که مستقل از ارزش مصرفی خودش، یا نیاز فردی فرد مبادله گر است» کسب کند.

مارکس ادامه می دهد: «هم مشکل و هم طریقه حل آن به طور هم زمان مطرح می شوند. رابطه تجاری ای که صاحبان کالاها اجناسشان را با انواعی دیگر از اجناس مبادله و مقایسه می کنند، هرگز به وقوع نمی پیوندد، مگر اینکه انواع مختلف کالاهای متعلق به صاحبان مختلف، با یک نوع واحد از یک کالای دیگر مبادله و به مثابه ارزش با آن یکی شمرده شوند. این کالای دیگر با تبدیل شدن به معادل انواع کالاهای دیگر، هر چند در محدوده‌های تنگ، اما به طور مستقیم شکل معادلی عام یا اجتماعی را کسب می کند که آن به طور گذرا به نوبت به این یا آن کالا می چسبد، ولی با تکامل مبادله خود را محکم تر و به طور انحصاری تر در یک نوع مشخص از کالا تثبیت می کند؛ یعنی به شکل پول متبلور می شود»<sup>۲</sup>.

«در آغاز، کالا به عنوان پول خدمت خواهد کرد... که غالباً به عنوان یک شیء مصرفی مبادله می شود و گردش می کند... یعنی در داخل سازمان اجتماعی معین، بیانگر بهترین نوع ثروت است... مثل نمک، چرم، دام<sup>۳</sup>، و

۱. همان جا، ص ۵۱. ۲. سرمایه مجلد اول صص ۸۳-۱۸۲ (۱۰۳).

۳. «کولی ها اولین کسانی اند که شکل پول را بسط می دهند؛ زیرا همه مایملک مادی آنها به شکل متحرک، و بنابراین به طور مستقیم منقول است؛ و نیز به این دلیل که شکل زندگی آنها که پیوسته باعث تماسشان با جوامع خارجی می شود، مبادله کالاها را تشویق می کند.» (همان جا، ص ۱۸۳ [۸۸]).

مارکس در بررسی خود از کتاب مشهور جامعه باستان به قلم ل. اچ. مورگان، که مدت ها بعد ←

برده... این سودمندی خاص کالا، چه به عنوان یک جنس خاص مصرفی (چرم) چه به عنوان ابزار مستقیم تولید (برده) است که در این موارد مُهر پول را بر آن می‌کوبد. در مورد تکامل بعدی دقیقاً عکس این اتفاق خواهد افتاد؛ یعنی کالایی که کمترین فایده را به عنوان یک شیء مصرفی یا ابزار تولید دارد، بهتر از همه در خدمت نیازهای خود مبادله خواهد بود. در مورد اول، کالا به دلیل ارزش مصرفی خاص خود به پول تبدیل می‌شود؛ در مورد دوم، ارزش مصرفی خاص خود را از قابلیت خدمتش در مقام پول کسب می‌کند. فلزات قیمتی بادوام‌اند، تغییر نمی‌کنند، می‌توانیم آن‌ها را تکه‌تکه و دوباره با هم ترکیب کنیم، و به دلیل فشرده بودن ارزش مبادله‌عظیم در یک فضای کوچک، نسبتاً به راحتی می‌توانیم آن‌ها را نقل و انتقال دهیم؛ برای تمامی این دلایل، آن‌ها به ویژه برای مرحله بعد مناسب‌اند.<sup>۱</sup>

برای نشان دادن روالی که مارکس در بخش اول - و همان‌طور که معروف است، انتزاعی‌ترین بخش - اثرش به کار برده، همین مقدار کافی است. کل قضیه از این قرار است: نشئت گرفتن پول از مبادله پایاپای مستقیم؛ ترادف سه مرحله مبادله (که از روی سرمایه آن‌ها را به عنوان شکل ارزش «ساده»، «کلی»، و «عام» می‌شناسیم)؛ آنتی‌تزی ارزش مصرفی و ارزش مبادله؛ و سرانجام دوگانه شدن کالا به صورت کالا و پول، که ناشی از این آنتی‌تزی است. «کنترل توسط حقایق... در هر قدم از تجزیه و تحلیل صورت می‌گیرد»، که به طور هم‌زمان «از جزء به کل» و «از کل بجزء»، به طور «منطقی» و «تاریخی» پیش می‌رود. لنین (که هم اکنون از او نقل قول

---

نوشته شد، توجهات را به این عقیده مورگان جلب کرد که «اولین بار، مالکیت حیوانات اهلی - که قابلیت تکثیر بی‌شمار دارند - اندیشه ثروت را در ذهن بشر بیدار کرد».

۱. گروندریسه، صص ۶۶ - ۱۶۵. در اینجا مارکس می‌افزاید: «درعین حال، آن‌ها (فلزات) گذار طبیعی از اولین شکل پول را تشکیل می‌دهند. در سطح بالاتری از تولید و مبادله، ابزار تولید بر محصولات پیشی می‌گیرد؛ و فلزات (و قبل از آن سنگ‌ها) نخستین و ضروری‌ترین ابزار تولیدند. در مورد مس، که در عهد باستان چنان نقش عظیمی را به عنوان پول ایفا کرد، هر دو با هم ترکیب شده‌اند؛ این است ارزش مصرفی خاص به‌مثابه یک ابزار تولید، همراه با سایر خواصی که از ارزش مصرفی کالا ناشی نمی‌شوند، بلکه با کارکرد آن به‌مثابه ارزش مصرفی مطابقت دارند».



کردیم) حق داشت که می‌گفت سرمایه مارکس، در ژرف‌ترین معنایش، اثری است که تاریخ سرمایه‌داری (یعنی جامعه تولیدکننده کالا) را با «تجزیه و تحلیل مفاهیمی که این تاریخ را جمع بندی می‌کنند، توضیح می‌دهد و روشن می‌کند»<sup>۱</sup>. از این زاویه، مسلماً هیچ اثر اقتصادی دیگری نمی‌تواند واقع‌بینانه‌تر از سرمایه باشد؛ و این سوای بعضی ابهامات آشکار در شیوه بیان آن است.

## ۲. جوانب کمی و کیفی مسئله ارزش (حجم ارزش و شکل ارزش)

دیدیم که خلق پول چگونه از «تضاد بین ماهیت خاص کالا به مثابه محصول و ماهیت عام آن به مثابه ارزش مبادله» نشئت می‌گیرد. در تقابل با اقتصاددانان بورژوا، که ایجاد پول را صرفاً «یک مصلحت زیرکانه» برای غلبه بر مشکلات معامله پایاپای ساده می‌بینند، مارکس آن را ناشی از یک تضاد اساسی می‌داند «که در موجودیت کالا به مثابه وحدت مستقیم ارزش مصرفی و ارزش مبادله نهفته است». اما معنای واقعی این تضاد چیست و چرا مارکس چنان اهمیتی برای آن قائل است؟ آیا (همان‌طور که بورکیویچ فکر می‌کند) علتش آن است که او میل «منحرفی» داشت تا هر تضاد قابل تصور و هر آنتی‌تزی را به سرمایه‌داری «نسبت» بدهد؟<sup>۲</sup> قبول این امر، به معنای آن است که از همان آغاز راه، فهم نظریه ارزش مارکس را مسدود کنیم. این تضاد، که ابداً یک تعبیر «ماوراءالطبیعی» ابداعی نیست، در واقع بیانگر عمومی‌ترین شکلی است که شرایط واقعی

۱. لنین، مجموعه آثار مجلد ۳۸، ص ۳۲۰.

۲. «به علاوه در مارکس این میل منحرف را می‌بینم که به شیوه هگل، تضادهای منطقی را به خود موضوعات نسبت دهد. تعیین قیمت‌ها، آن‌طور که در اقتصاد سرمایه‌داری رخ می‌دهد، با قانون ارزش در تضاد است، و چرا که نه؟ نظم اقتصاد جهانی ملامت از انواع تضادهاست. پس از نظر مارکس اشکالی ندارد که یک تضاد بیشتر را به فهرست تضادهای سرمایه‌داری اضافه کند.» (ل. و. بورکیویچ L.V. Bortkiewicz «ارزش و قیمت در نظام مارکسیستی»، مندرج در نشریه اقتصاد بین‌المللی، شماره ۲، ۱۹۵۲. در اصل، اولین بار در سال ۱۹۰۷ در آلمان منتشر شد).



موجودیت و گرایش‌های تکاملی نظم اجتماعی بورژوازی در آن فشرده شده‌اند، و در واقع فقط بیانی دیگر از این حقیقت است که در جامعه منقسم به تولیدکنندگان خصوصی، کار افراد به‌طور مستقیم اجتماعی نیست (و نمی‌تواند باشد) بلکه باید با نفی خود، با نفی خصوصیت اصلی خودش، ثابت کند که این چنین است. زیرا هرچند وابستگی عمومی تولیدکنندگان به یکدیگر، ابتدا در این شکل تولید به یک حقیقت بدل می‌شود، اما فاقد هر شکلی از برنامه‌ریزی اجتماعی متحد و تابع نیروهای کور بازار است.<sup>۱</sup> «حرکت کلی این بی‌نظمی، نظم آن است»<sup>۲</sup>.

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد سوم ص ۸۸۱ «درحالی که بر پایه تولید سرمایه‌داری، خصلت اجتماعی تولید، به شکل قدرت اکیداً تنظیم‌کننده و سازوکاری اجتماعی از روند کار، که به‌صورت سلسله مراتب کامل سازمان یافته است، با توده تولیدکنندگان مستقیم مواجه می‌شود... در میان عاملان این قدرت؛ یعنی خود سرمایه‌داران، که با یکدیگر فقط به‌مثابه صاحبان کالا مواجه می‌شوند، کامل‌ترین هرج و مرج حاکم است؛ هرج و مرجی که در داخل آن، چارچوب اجتماعی تولید خود را فقط به‌مثابه یک قانون طبیعی غالب در برابر اراده آزاد فرد علم می‌کند».

ولی انحصارات قدرتمند مدرن چه؟ یا گرایش‌های به سمت دولتی شدن در اقتصاد امروزی چه؟ اینها عواملی‌اند که مارکس نمی‌توانست آن‌ها را مطالعه کند، زیرا در زمان او (۶۵ - ۱۸۶۴) هنوز وجود نداشتند. آیا اینها ثابت نمی‌کنند که خود سرمایه‌داری بر مشخصه هرج و مرج تولیدش فائق آمده، یا در شرف فائق آمدن است؟ کسانی که این‌گونه استدلال می‌کنند، این واقعیت را که بیش از حد خوش‌بین‌اند، نادیده می‌گیرند. اگر سرمایه‌داری واقعاً قادر بود رقابت آزاد و هرج و مرج تولید را محو کند، خودش را هم محو می‌کرد. آنها فراموش می‌کنند که «بیزاری سرمایه‌ها از یکدیگر، جز در ذات مفهوم سرمایه است» و اینکه یک «سرمایه عام بدون هیچ سرمایه مستقل دیگری که بتواند با آن به مبادله بپردازد، درحقیقت وجود ندارد». گروندریسه، ص ۴۲۱.

در بخشی دیگر از طرح اولیه می‌خوانیم: «استقلال‌گرایی بازار جهانی... با توسعه مناسبات پولی افزایش می‌یابد... و بالعکس؛ زیرا پیوند کلی و وابستگی متقابل همه‌جانبه در تولید و مصرف، به همراه استقلال و بی‌تفاوتی مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان نسبت به یکدیگر افزایش می‌یابد؛ از آنجا که این تضاد باعث بروز بحران‌ها و غیره می‌شود، پس همراه با گسترش این از خودبیگانگی، و بر همان اساس، تلاش‌هایی جهت غلبه بر آن صورت می‌گیرد»، اما اهمیت تاریخی واقعی این تلاش‌ها در جایی دیگر نهفته است: «هرچند در دیدگاه مفروض، از خودبیگانگی با این وسایل از بین نمی‌رود، با وجود این، بدان وسیله مناسبات و ارتباطاتی ظاهر می‌شوند که امکان لغو دیدگاه قدیمی» یعنی سرمایه‌داری «را شامل می‌شوند» (همان‌جا، صص ۶۱ - ۱۶۰).

۲. کارل مارکس، کار مزدبگیر و سرمایه، مندرج در مجموعه آثار، ص ۷۸.

اما آن وقت ارتباطات متقابل درون جامعه‌ای که در چنین شکلی از تولید استقرار یافته، چگونه‌اند؟ در وهله اول به نظر می‌رسد که بحث صرفاً بر سر یک مسئله کمی است. هر جامعه‌ای باید نیازهای اعضای خود را برطرف کند. در نتیجه برای هر جامعه‌ای فوق‌العاده مهم است که نیروی کار موجود در آن، در دراز مدت هدر نرود یا غلط به کار گرفته نشود؛ و به علاوه اینکه همه شاخه‌های تولید، نیروی کار مورد نیازشان را دریافت کنند، و در هیچ کدام از آنها، کار مورد استفاده پایین‌تر از سطح متوسط نباشد. یک جامعه متشکل از تولیدکنندگان مستقل کالا، به دلیل خصلت هرج و مرج و وار آن، از قبل هیچ ابزاری برای تنظیم این کار ندارد، و فقط یک شکل از ارتباط اجتماعی را می‌شناسد - بازار. در این جامعه، تولیدکننده فقط بعد از واقعه، «بعد از اینکه مبادله تکمیل شد» می‌فهمد که «... آیا کالایش واقعاً یک نیاز اجتماعی را برطرف می‌کند و آیا زمان کار او درست به کار رفته یا نه<sup>۱</sup>». فقط از این راه می‌توانیم میزان کاری را که باید توسط جامعه انجام شود، مشخص کنیم و کار افراد را با نیازهای کل اقتصاد هماهنگ سازیم. هیلفردینگ معتقد بود که مفهوم مارکس از کار اجتماعی «مجرد»، و «عام» را در وهله اول باید از این دیدگاه تعبیر کنیم؛ یعنی به معنای «کار از نظر اجتماعی لازم». هیلفردینگ می‌گوید: «در داخل تولید کالایی، در پس رابطه مبادله یک حرکت عینی اجتماعی نهفته است که بر رابطه مبادله حکمفرماست؛ یعنی کار از نظر اجتماعی لازم که در اجناس مورد مبادله تجسم یافته است»، و «آنها فقط به عنوان تجسم» این نوع کار از نظر اجتماعی لازم، قابل اندازه‌گیری‌اند<sup>۲</sup>. از جدل مارکس علیه بایلی و ریکاردو در بخش سوم نظریه‌های ارزش اضافی، می‌توانیم ببینیم که این تعبیر از مفهوم مارکس درباره ارزش تا چه حد یک طرفه (و بنابراین ناکافی) است.

«به منظور اینکه کالاها طبق کمیّت کار تجسم یافته در آنها سنجیده

۱. ر. هیلفردینگ، *Das Finanzkapital*، چاپ اول، ص ۸

۲. همان‌جا، صص ۴-۳، ۶.

شوند... انواع مختلف کاری که در کالاهای مختلف نهفته است باید به کار ساده و احد تقلیل پیدا کنند... اما این تقلیل به کار متوسط ساده تنها عامل تعیین کننده کیفیت این کار، که به عنوان وحدت ارزش کالاها به آن تقلیل یافته‌اند، نیست. اینکه کمیّت کار مجسم در یک کالا همان کمیّت از نظر اجتماعی لازم برای تولید آن است - در نتیجه زمان کار، زمان کار از نظر اجتماعی لازم است - تعریفی است که فقط به حجم ارزش مربوط می‌شود.<sup>۱</sup> ولی کاری که ذات ارزش را تشکیل می‌دهد، فقط کار متحدالشکل، ساده، و متوسط نیست؛ بلکه کار یک فرد خصوصی است که در یک محصول معین تجلی یافته است. اما محصول به مثابه ارزش باید تجسم کار اجتماعی باشد و خودش به طور مستقیم قابل تبدیل از یک ارزش مصرفی به همه ارزش‌های مصرفی دیگر... پس کار افراد باید به طور مستقیم<sup>۲</sup> به صورت مخالف خود، یعنی کار اجتماعی بیان شود...»<sup>۳</sup>.

ظاهراً این تناقضات آشکار را فقط با یکسان‌سازی کار افراد در مبادله، به واسطه تقلیل آن به کار انسانی مجرد و عام می‌توانیم حل کنیم. «زمان کار فرد فقط وقتی می‌تواند ارزش مبادله تولید کند که معادل‌های عام تولید کند؛ یعنی وقتی که زمان کار فرد مبین زمان کار عام باشد...» «آن، موقعی به زمان اجتماعی بدل می‌شود که شکل مخالف خود؛ یعنی کار مجرد عام را به خود بگیرد». مسئله بر سر ماهیت ناب و ساده اجتماعی آن نیست، بلکه بر عکس بر سر «شیوه‌ای خاص» است «که آن کار که ارزش مبادله را ایجاد و بنابراین کالاها را تولید می‌کند، کار اجتماعی می‌شود»<sup>۴</sup>.

۱. ریکاردو همین نکته را نادیده گرفت (همان‌طور که اغلب کسانی که نظریه مارکس را به زبان ساده توضیح می‌دادند همین کار را کردند).

۲. از آنجا که این نمایندگی مستقیم غیرممکن است، لازم بود که «وساطتی» صورت گیرد؛ یعنی پول تشکیل شود.

۳. نظریه‌ها ۳، ص ۱۳۵.

۴. ادای سهم، صص ۳۲-۳۵.

به محض اینکه ما به شرایط پیش سرمایه‌داری، که تولید برای مبادله هیچ نقشی ایفا نمی‌کرد یا فقط یک نقش جزئی داشت برمی‌گردیم، این قضیه روشن می‌شود. مثلاً، «تحت نظام تولید روستایی پدرسالاری، که نخ‌ریس و بافنده زیر یک سقف زندگی می‌کردند - زنان خانواده نخ می‌ریسیدند و مردان می‌بافتند تا به فرض نیازهای خانواده را برطرف کنند - نخ و پارچه نخ‌محصولات اجتماعی بودند و نخ‌ریسی و بافندگی در چارچوب خانواده کار اجتماعی محسوب می‌شد. ولی خصلت اجتماعی آنها به این شکل پدیدار نمی‌شد که نخ معادلی عام باشد که در ازای پارچه نخ‌به‌مثابه یک معادل عام مبادله شود؛ یعنی دو محصول به‌عنوان تجلی مساوی و به‌طور یکسان معتبر زمان کار عام با یکدیگر مبادله شوند. برعکس، محصول کار مهر خصلت اجتماعی رابطه خانوادگی با تقسیم کار طبیعی آن را برپیشانی داشت».

مارکس ادامه می‌دهد «یا بیایید خدمات و مالیات‌های جنسی قرون وسطا را در نظر بگیریم. آن، کار متمایز فرد در شکل اصیل خود بود؛ یعنی خصایص ویژه کار او، و نه جنبه عمومی‌اش که پیوندهای اجتماعی موجود آن زمان را تشکیل می‌داد. یا سرانجام بیایید کار اشتراکی را در شکل خودجوش تکامل یافته آن، به‌نحوی که در میان تمامی ملل متمدن در طلیعه تاریخشان می‌بینیم، در نظر بگیریم. در این مورد، واسطه خصلت اجتماعی کار، به‌وضوح کار فردی نیست که شکل انتزاعی کار عام را به خود گرفته باشد. نظام اشتراکی‌ای که این شکل تولید بر آن استوار است، مانع از آن می‌شود که کار یک فرد، کار خصوصی شود و محصول او محصول خصوصی یک فرد جداگانه. برعکس، این نظام باعث می‌شود کار فرد به‌مثابه کارکرد مستقیم عضوی از سازمان اجتماعی پدیدار شود»<sup>۱</sup> (البته همین قضیه با تفاوت‌های لازمه در مورد جامعه سوسیالیستی آینده نیز صادق است)<sup>۲</sup>.

۱. همان‌جا، صص ۳۳-۳۴.

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به فصل ۳۰ کتاب محدودیت‌های تاریخی قانون ارزش.

برخلاف این، کارهای فردی جامعه‌ای متشکل از «افراد منزوی»؛ یعنی جامعه تولیدکنندگان خصوصی، فقط «به‌مثابه عنصری از کار کلی جامعه با مناسباتی که عمل مبادله میان محصولات - و از طریق واسطه آنها، میان تولیدکنندگان - برقرار می‌کند» انجام شود.<sup>۱</sup> «کار اشخاص مختلف فقط در صورتی به‌عنوان کارِ عام محسوب و با آن برخورد می‌شود که یک ارزش مصرفی با ارزش مصرفی دیگر در هیئت ارزش مبادله به این رابطه کشانده شود».<sup>۲</sup> به‌همین دلیل (چیزی که فقط در مورد این شکل خاص از تولید؛ یعنی تولید کالایی صدق می‌کند) به نظر می‌رسد «خصلت اجتماعی خاص آن دسته از کارهای خصوصی که مستقل از هم انجام شده‌اند، در تساوی آنها به‌مثابه کار انسانی نهفته است»... از این رو این خصلت اجتماعی باید «در محصول، شکل ارزش» را به خود بگیرد.<sup>۳</sup>

واضح است که ما اینجا با یکی از اصول اساسی نظریه ارزش مارکس سروکار داریم - اصلی که نظریه ارزش او را عمیقاً از تمامی پیشینیان او متمایز می‌کند. به‌طبع ریکاردو هم این حقیقت را می‌دانست که کار فرد برای اینکه به‌مثابه پایه ارزش خدمت کند، باید به «کار از نظر اجتماعی لازم» تقلیل یابد. (او در بخش ۲ اولین فصل کتابش این را خاطر نشان می‌کند). اما، این فقط به جنبه کمی نه کیفی مسئله مربوط است. نکته اینجاست که «نه فقط مقادیر مختلف ارزش کالاها با تجسم ارزش آنها در ارزش مصرفی یک کالای منحصر به فرد سنجیده می‌شود، بلکه در عین حال همه آنها به شکلی بیان می‌شوند که در آن، به‌مثابه تجسم کار اجتماعی موجودیت دارند و از این رو با هر کالای دیگری قابل مبادله‌اند؛ یعنی آزادانه می‌توانیم آنها را به هر ارزش مصرفی دلخواه ترجمه کنیم». کار موجود در کالاها «باید به‌مثابه کار اجتماعی، به‌مثابه کار فردی از خود بیگانه شده، بیان شود».<sup>۴</sup> اما این فقط در یک جامعه

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۱۶۵ (۷۳).  
 ۲. ادای سهم، ص ۳۴.  
 ۳. سرمایه مجلد اول، ص ۱۶۷ (۷۴).  
 ۴. نظریه‌ها ۳، صص ۱۳۵-۳۱.

تولیدکننده کالا ضروری است. فقط در چنان جامعه‌ای، کار افراد باید خودش را «به‌عنوان مخالف خود و امری غیرشخصی، انتزاعی، عام - و فقط این شکل» از کار اجتماعی بیان کند.<sup>۱</sup> البته حتی یک جامعه سوسیالیستی هم باید «حساب» نیروی کاری را که در اختیار داشته باشد، بنابراین باید کار فردی را به «میانگین کار ساده» تقلیل دهد. اما در آن [جامعه] چنین نخواهد بود که «این واقعیت ساده که برای تولید هزار متر مربع پارچه، یک هزار ساعت کار لازم است... به این شیوه منحرف و بی‌معنی بیان شود که آن‌ها باید ارزشی برابر یک هزار ساعت کار داشته باشند».<sup>۲</sup> دقیقاً به این دلیل که ریکاردو به خطا شکل ارزش را به‌عنوان «شکل ابدی و طبیعی تولید اجتماعی» می‌دید، تجزیه و تحلیل خود را به حجم ارزش محدود کرد.<sup>۳</sup> و نیز از همین جاست «نظریه غلط ارزش پول» او، ناتوانی او در فهم «پیوند میان تعیین ارزش مبادله کالا با زمان کار، و این واقعیت که توسعه کالاها ناگزیر به تشکیل پول می‌انجامد».<sup>۴</sup>

### ۳. تشکیل پول و پرستش کالا

پدیده بت‌وارگی پرستش کالا، پیوندی نزدیک با تشکیل پول دارد. دیدیم که مبادله واقعی باعث دوگانگی پول؛ یعنی تفکیک آن به کالا و پول می‌شود. مبادله «از بین توده مشترک کالاها یک کالای مقتدر را، که ارزش همه کالاهای دیگر بتواند یک‌بار و برای همیشه در آن متجلی شود، انتخاب می‌کند؛ کالایی که به‌مثابه تجسم مستقیم کار اجتماعی خدمت می‌کند و از این رو به‌طور مستقیم و بی‌قید و شرط قابل تبدیل به همه کالاهای دیگر است - یعنی پول».<sup>۵</sup> اما به‌منظور اینکه «یک کالای خاص به موضوع عام ارزش مبادله بدل شود»، ارزش مبادله همه کالاها باید قابل

۱. ادای سهم، ص ۶۹. ۲. انگلس، آنتی دورینگ، ۱۹۶۹، ص ۳۶۷.

۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، ص ۱۷۴ یادداشت ۷۴ (ص ۸۰ یادداشت ۱).

۴. نظریه‌ها ۲، ص ۱۶۴.

۵. آنتی دورینگ، ص ۴۲۷.

همسانی با این کالای خاص باشد؛ یعنی یکی از کالاها باید «موجودیتی مستقل از کالا» کسب کند، «موجودیتی مبتنی بر ماده‌ای مستقل از آن خودش در یک کالای خاص»<sup>۱</sup>. «ارزش مبادله یک چیز، چیزی نیست جز تجلی کمی خاص ظرفیت آن برای اینکه به‌عنوان واسطه مبادله خدمت کند. واسطه مبادله، در وجود پول به یک چیز بدل می‌شود یا ارزش مبادله آن چیز موجودیتی مستقل از خود چیز کسب می‌کند»<sup>۲</sup>. این تحولی است که به صراحت پرستش عجین شده با تولید کالایی، «شخصیت‌سازی» خاص آن «از اشیا و مادیت یافتن مناسبات تولید» را نشان می‌دهد.

بیاید به مقایسه مارکس بین ارزش کالاها و وزن اشیا برگردیم. از آنجا که قند سفت است، وزنش را می‌توانیم با مقایسه آن با وزن یک جسم دیگر معین کنیم. «اما مسخره است که فرض کنیم قند، مثلاً ۱۰ پوند وزن دارد، چون من یک وزنه ۱۰ پوندی روی کفه دیگر ترازو گذاشته‌ام»<sup>۳</sup>. این هم مسخره است یا در واقع بی‌عقلی است که فرض کنیم چون وزن قند براساس وزن آهن معین شده، پس یک ماده «آهن‌دار» است؛ یعنی آهن نشانگر خود وزن است و آن را مجسم می‌کند. اما دقیقاً همین بی‌عقلی است که وجه مشخصه شکلی را، که مناسبات مبادله به آن شکل در نظر صاحبان کالاها نمایان می‌شوند، تشکیل می‌دهد. می‌دانیم که در مبادله، ارزش یک کالا نمی‌تواند جز در ارزش مصرفی کالای دیگر بیان شود؛ مثل ارزش نخ در ارزش مصرفی یک کت. این حتی در ابتدایی‌ترین رابطه مبادله صحت دارد:  $x$  کالای الف =  $y$  کالای ب (که مارکس آن را شکل «ساده، مجزا، یا تصادفی ارزش» می‌نامد). بنابراین کالای ب (کت) به‌مثابه چیزی به‌شمار می‌آید «که ارزش در آن متجلی می‌شود، یا اینکه بیانگر ارزش به شکل طبیعی ملموس آن است»<sup>۴</sup>. باوجود این، کت در رابطه با نخ «نمی‌تواند مبین ارزش باشد، مگر اینکه ارزش برای دومی،

۱. گروندریسه، صص ۱۶۸، ۱۸۸. ۲. همان‌جا، صص ۱۹۹-۲۰۰.

۳. کارل کائوتسکی، *K. Marx' Okonomische Lehren*، ۱۹۰۶، ص ۲۷.

۴. سرمایه مجلد اول، ص ۱۴۳ (۵۱).

هم‌زمان شکل کت را به خود بگیرد»<sup>۱</sup>؛ به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد که «کت، درست همان‌طور که هست، بیانگر ارزش است و خود هستی شکل ارزش را به آن عطا کرده»؛ درست همان‌طور که «خاصیت سنگینی آن یا قابلیتش در گرم نگه داشتن ما را» هستی به آن اعطا کرده است.<sup>۲</sup> «نخ به‌مثابه یک ارزش مصرفی، چیزی است که به‌طور محسوس با کت فرق دارد؛ اما به‌مثابه ارزش با کت یکی است، از این رو شبیه کت است»<sup>۳</sup>. ساده‌ترین رابطه مبادله این را فاش می‌کند که در جامعه مبتنی بر مالکیت خصوصی، که در آن تولیدکنندگان فقط به واسطه کالاهایشان می‌توانند با یکدیگر رابطه برقرار کنند، «خصایص اجتماعی کار آنها» باید «به‌مثابه خصایص عینی خود محصولات کار» نمایان شود.<sup>۴</sup>

اما شکل ارزش  $x$  کالای الف =  $y$  کالای ب، فقط در مورد یک رابطه مبادله پراکنده و بنابراین گذرا صادق است؛ یعنی فقط بین دو کالای خاص. در چنان شرایطی هنوز فهم مادیت یافتن مناسبات اجتماعی تولید بسیار دشوار است. این امر تا زمان ظهور شکل پول، به‌صورت متمایز و محسوس انجام نمی‌شود. در آن موقع است که همه کالاهای ارزش خود را در یک معادل واحد، یا به‌عبارتی کالای پولی واحد بیان می‌کنند. در نتیجه این «تشابه کاذب» به‌طور کامل برقرار می‌شود؛ یعنی «چیزی که حجم ارزش یک چیز دیگر در آن بیان می‌شود... یک شکل معادل مستقل از این رابطه، به‌مثابه یک خاصیت اجتماعی نهفته در ذات خود [دارد]».<sup>۵</sup> سرانجام «شکل مستقیم و عام مبادله‌پذیری با شکل طبیعی خاص کالای طلا» (یا نقره) «عجین» می‌شود.<sup>۶</sup> این کالا «به نظر نمی‌رسد به این دلیل که همه کالاهای دیگر ارزش خود را با آن بیان می‌کنند، به پول تبدیل شود،

۱. مارکس می‌افزاید: «یک فرد مثلاً الف، نمی‌تواند برای فرد دیگر؛ یعنی ب «اعلیحضرت» باشد، مگر اینکه به چشم ب اعلیحضرت، شکل فیزیکی الف را به خود بگیرد، و علاوه بر آن، خصوصیات چهره، مو، و خیلی چیزهای دیگر با روی کار آمدن هر «پدر ملت» جدیدی تغییر می‌کند» (همان‌جا، ص ۱۴۳ «۵۱-۵۲»).

۲. همان‌جا، ص ۱۴۹ (۵۷).

۳. همان‌جا، ص ۶۵-۱۶۴ (۷۲).

۴. همان‌جا، ص ۱۴۳ (۵۱).

۵. همان‌جا، ص ۱۶۲ (۷۰).

۶. همان‌جا، ص ۱۸۷ (۹۲).



بلکه برعکس، تمامی کالاهای دیگر به طور عام ارزششان را با طلا بیان می‌کنند، برای اینکه [طلا] پول است. حرکتی که این روند طی آن به طور غیرمستقیم انجام شده در حاصل خود آن محو می‌شود، و هیچ ردی به جا نمی‌گذارد. کالاها بدون هیچ ابتکاری از جانب خود آنها صورت‌بندی ارزش خودشان را به شکل یک کالای فیزیکی، که خارج از آنها ولی در عین حال در کنار آنها وجود دارد، حی و حاضر می‌بینند. این شیء فیزیکی، طلا یا نقره به صورت خام خود، به محض خروج از اعماق زمین به تجسم مستقیم کل کار انسانی بدل می‌شود.<sup>۱</sup> از اینجا است و ارونگی کامل و مادیت یافتن مناسبات اجتماعی تولید، «که تنها بر خیال خام بورژوازی اقتصاددان سیاسی وقتی به شکل پول با او مواجه می‌شود می‌کوبد و بس». مارکس می‌افزاید: «او تصور نمی‌کند که حتی ساده‌ترین تجلی ارزش، مثل ۲۰ متر نخ = ۱ کت، ما را با حل معمای شکل معادل آن مواجه می‌کند».<sup>۲</sup>

اما منبع واقعی این و ارونگی منحصر به فرد چیست؟ چرا در جامعه تولیدکننده کالا، مناسبات متقابل موجودات بشری «همیشه باید با اشیا جوش خورده باشد»، و چرا آنها باید «به‌مثابه چیزها» نمایان بشوند.<sup>۳</sup> علت فقط این است که تولیدکنندگان چنان جامعه‌ای نمی‌توانند با کارشان به‌عنوان کار اجتماعی مستقیم ارتباط برقرار کنند، زیرا آنها کنترل خود بر مناسبات تولیدی خودشان را از دست داده‌اند. پس، «خصلت اجتماعی

۱. همان‌جا، ص ۱۸۷ (۹۲). ۲. همان‌جا، صص ۵۰-۱۴۹ (۵۷-۵۸).

۳. انگلس، مجموعه آثار مجلد ۱۳، صص ۴۷۵-۷۶. «محصولی که وارد مبادله می‌شود، کالا است. اما فقط موقعی کالا است که رابطه‌ای میان دو نفر یا دو جامعه، خود را به آن چیز یا محصول وصل می‌کند؛ یعنی رابطه میان تولیدکننده و مصرف‌کننده، که در اینجا یک نفر واحد نیستند. به طور مستقیم نمونه‌ای از یک وضعیت کاملاً منحصر به فرد است که در کل اقتصاد رسوخ کرده و یک گسیجی وحشتناک را در اذهان اقتصاددانان بورژوا دامن زده است، اقتصاددانان با چیزها سروکار ندارند، بلکه با مناسبات میان افراد و در تحلیل نهایی میان طبقات سروکار دارند؛ اما این مناسبات، همواره به چیزها وصل‌اند و به‌مثابه چیزها نمایان می‌شوند. مارکس اولین کسی بود که اعتبار عام این امر را برای همه اقتصادها کشف کرد و از این رو دشوارترین مسائل را به آن سادگی و روشنی ارائه داد».

کار به مثابه موجودیت پولی کالا و در نتیجه به مثابه چیزی خارج از تولید واقعی نمایان می شود.<sup>۱</sup> «اشیاء مصرفی فقط به این دلیل به کالا تبدیل می شوند که محصول کار افراد خصوصی اند، که مستقل از یکدیگر کار می کنند... از آنجا که تولیدکنندگان تا زمان مبادله محصولات کار خود در تماس اجتماعی با یکدیگر قرار نمی گیرند، خصایص اجتماعی ویژه کارهای خصوصی آنها فقط در محدوده این مبادله نمایان می شود.» و این خصایص در نظر آنها «به مثابه همان چیزی که هستند.» نمایان می شوند؛ «یعنی نه به عنوان مناسبات اجتماعی مستقیم میان اشخاص در کارشان، بلکه به عنوان مناسبات مادی میان اشخاص و مناسبات اجتماعی میان چیزها»<sup>۲</sup>.

ما در اینجا خودمان را به نقل عبارات مجلد اول سرمایه محدود کرده ایم، زیرا تجزیه و تحلیل شکل ارزش در این اثر ثابت می کند که «معمای بت پول» در واقع «فقط معمای بت کالا است که حالا در برابر چشمان ما مرئی و خیره کننده شده است».<sup>۳</sup> اما از این نباید استنباط کنیم که این مفهوم مشهور مارکس یعنی «پرستش کالا» اولین بار در اواسط قرن نوزدهم بسط داده شده است. این مفهوم نقداً در آثار اقتصادی اولیه او مشهود بود. مثلاً، در یادداشت های مارکس پیرامون میل<sup>۴</sup> در سال ۱۸۴۶ می خوانیم: «ماهیت پول... در وهله اول... این است که فعالیت وساطت آمیز عمل اجتماعی انسانی ای که به وسیله آن محصولات انسان به طور متقابل یکدیگر را کامل می کنند، از خود بیگانه می شود، و به خصیصه یک شیء مادی یا به عبارتی پول بدل می شود. وقتی انسان این فعالیت واسطه ای را بیرونی می کند فقط به عنوان یک موجود نفی بلد شده و غیر بشری فعال است؛ رابطه میان چیزها، و فعالیت انسانی با آنها، به فعالیت موجودی خارج از انسان و ماورای آن بدل می شود. با این واسطه بیگانه - در شرایطی که خود انسان باید واسطه میان انسان ها باشد - بشر

۲. سرمایه مجلد اول صص ۱۶۵-۶۶ (۷۲).

۴. Mill.

۱. سرمایه مجلد سوم، صص ۱۷-۵۱۶.

۳. همان جا، ص ۱۸۷ (۹۳).

اراده و فعالیت خود، و مناسباتش با دیگران را به مثابه قدرتی می بیند که مستقل از او و از دیگران است. بنابراین بردگی او به اوج خود می رسد. اینکه این واسطه به یک خدای واقعی بدل می شود واضح است؛ زیرا واسطه، یک قدرت واقعی و فراتر از چیزی است که فرد دیگر با من رد و بدل می کند.<sup>۱</sup> کیش او خود به یک هدف بدل می شود. اشیا جدا از این واسطه ارزششان را از دست داده اند؛ بنابراین آنها فقط تا آنجا که بیانگر کیش خود هستند، ارزش دارند؛ در حالی که در آغاز به نظر می رسید که کیش فقط تا جایی که بیانگر آنها بود ارزش داشت»<sup>۲</sup>.

و در جای دیگر: «چرا مالکیت خصوصی باید به نظام پولی تکامل پیدا کند؟ زیرا انسان، به عنوان یک موجود اجتماعی، باید به مبادله روی آورد، و مبادله - با فرض وجود مالکیت خصوصی - باید به ارزش تبدیل شود. روند وساطت میان مبادله کنندگان، یک رابطه انسانی نیست؛ رابطه مجرد مالکیت خصوصی است، و تجلی این رابطه مجرد ارزش است که موجودیت واقعی اش به مثابه ارزش، همان پول است. شیء معنای مالکیت شخصی انسانی را از دست می دهد، زیرا کسانی که مبادله می کنند به عنوان اشخاص با یکدیگر رابطه برقرار نمی کنند». در نتیجه، در

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به گروندریسه ص ۳۳۱، که در آنجا این عبارات کاملاً هگلی را می یابیم: «این وضعیت واسطگی همیشه به عنوان کمال وضع اقتصادی نمایان می شود؛ زیرا مرکب از قطب های مخالف یکدیگر است و در نهایت همیشه به مثابه قدرتی که به طور یک جانبه بالاتر است در برابر خود منتهی الیه ها قرار می گیرد؛ چون حرکت یا رابطه، که در آغاز به عنوان واسطه میان دو نهایت نمایان می شود، ناگزیر به طور دیالکتیکی تا جایی گسترش می یابد که به مثابه وساطت با خودش پدیدار می شود؛ یعنی به مثابه موضوعی که منتهی الیه ها فقط برآیندهای آن هستند، و این پیش فرض مستقل آنها را معلق می کند تا خودش را با تعلیق آنها، به مثابه تنها چیز مستقل مستقر کند». برای توضیح بیشتر رجوع کنید به بازتاب این عبارات در سرمایه مجلد اول، فصل ۳۲.

۲. مجلد سوم مجموعه آثار، ص ۵۳۱. ترجمه شده توسط بوتومور و روبل، کارل مارکس: منتخب آثار جامعه شناسی و فلسفه اجتماعی، هارموندز وورث: پنگوئن ۱۹۶۱، ص ۱۷۹. و نیز در مجموعه آثار مجلد ۳، ص ۲۱۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به گروندریسه ص ۱۴۹، «پول در اصل نماینده همه ارزش هاست؛ در عمل این وضع وارونه است، و همه محصولات و کارهای واقعی به نماینده پول بدل می شوند».

وجود پول «استیلائی کامل شیء بیگانه بر مردم، خود را ظاهر می‌کند. آنچه استیلائی شخص بر شخص بود، اکنون استیلائی عام چیزها بر مردم است؛ استیلائی محصول بر تولیدکنندگان<sup>۱</sup> است. به همان ترتیب که معادل؛ یعنی ارزش، مبنای از خودبیگانگی<sup>۲</sup> مالکیت خصوصی شد، پول هم به معنی موجودیت حسی و عینی این از خودبیگانگی است»<sup>۳</sup>.

در اینجا تمامی عناصر نظریه بعدی کالا حضور دارند؛ حتی اگر در نقاب فلسفی ظاهر شوند. هرچند این نظریه تا زمان انتشار سرمایه پایه اقتصادی واقعی خویش را نیافت، طرح اولیه که ده سال قبل نوشته شده بود، در زمان حاضر نشان می‌دهد که چرا تمامی محصولات و نتایج کل کار در جامعه تولیدکننده کالا، اول باید در ازای یک «چیز ثالث مادی» مبادله شوند تا اعتبار اجتماعی و پذیرش مناسب کسب کنند، و بعد اینکه چرا این «واسطه مادی» باید از جهان کالاها مستقل شود. این، هم پایه استیلائی پول و مناسبات پولی و هم بازتاب وارونه مناسبات اجتماعی تولید در آگاهی مشارکت‌کنندگان را فراهم می‌کند؛ یعنی بنیان پرستش کالا را فراهم می‌کند. این چیزی است که در طرح اولیه می‌خوانیم: «وابستگی متقابل و همه‌جانبه افرادی که نسبت به یکدیگر بی‌تفاوت‌اند، پیوند اجتماعی آنها را تشکیل می‌دهد. این پیوند اجتماعی در ارزش مبادله متجلی می‌شود و فقط به واسطه آن است که فعالیت یا محصول خود هر فرد به یک فعالیت و یک محصول برای او بدل می‌شود؛ او باید یک محصول عام - یا ارزش مبادله یا پول - تولید کند» تا بتواند محصولش را «به ابزار معاش برای خود» بدل کند<sup>۴</sup>. «از طرف دیگر، قدرتی که هر فرد

۱. «این چیز؛ یعنی نظام کامل پولی، را از قدرت اجتماعی‌اش محروم کنید، و آن وقت باید آن را به اشخاص بدهید تا بر اشخاص اعمال کنند». گروندرسه، ص ۱۵۸.

## 2. Entausserung

۳. مجموعه آثار مجلد ۳، صص ۱۳-۲۱۲. (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به ایدئولوژی آلمانی ص ۴۴۵).

۴. مارکس در عبارتی دیگر می‌گوید: «برای کسی که بخشی بسیار کوچک از یک متر پارچه نخ‌ری را تولید می‌کند، این واقعیت که این ارزش است و ارزش مبادله است، یک موضوع ← ←

بر فعالیت دیگران یا بر ثروت اجتماعی اعمال می‌کند، در او به‌عنوان صاحب ارزش‌های مبادله؛ یعنی پول وجود دارد. فرد، قدرت اجتماعی خویش و نیز پیوند خود با جامعه را در جیب‌هایش حمل می‌کند.<sup>۱</sup> و «هرچه تولید بیشتر به‌نحوی شکل بگیرد که هر فرد تولیدکننده به ارزش مبادله کالای خود وابسته‌تر شود، قدرت پول بیشتر می‌شود»<sup>۲</sup>؛ یعنی مناسبات مبادله، خود را به‌مثابه قدرتی بیرونی و مستقل از تولیدکنندگان مستقر می‌کند. آنچه در آغاز به‌عنوان ابزاری برای ارتقای تولید ظاهر شد، به رابطه بیگانه با تولیدکنندگان بدل می‌شود.<sup>۳</sup> در نتیجه، در ارزش مبادله «پیوند اجتماعی میان اشخاص به رابطه اجتماعی میان اشیا تبدیل می‌شود، [و] توان شخصی به ثروت عینی»<sup>۴</sup>. به این مفهوم، پول «پیوند عینی جامعه»<sup>۴</sup> است، «جامعه واقعی» که جای جامعه قدیمی را - که با پیوندهای طبیعی و مناسبات وابستگی شخصی به هم متصل بود - می‌گیرد؛ جامعه‌ای که نمی‌تواند «هیچ چیزی را فراتر از خود» تحمل کند.<sup>۵</sup> از اینجا می‌توانیم ببینیم که پرستش کالا و تشکیل پول صرفاً دو وجه مختلف از یک وضع واحدند، واقعیتی که اغلب در نوشته‌های مربوط به اقتصاد مارکسیستی نادیده گرفته می‌شود؛ یعنی اینکه در جامعه تولیدکننده کالا، «مبادله‌پذیری کالا به‌مثابه چیزی ورای آن... چیزی متفاوت با آن» وجود دارد، «چیزی که دیگر به‌طور مستقیم با آن یکی

صوری نیست. اگر او یک ارزش مبادله یعنی پول خلق نکرده بود، اصلاً هیچ چیز خلق نکرده بود.» (گروندریسه، ص ۲۵۲).  
۱. همان‌جا، صص ۱۵۶-۵۷.

۲. این جمله بعدها به‌صورت «قدرت ماورایی پول» مطرح می‌شود.

۳. همان‌جا، صص ۱۵۷، ۱۴۶.

۴- گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۸۶۶. اشاره به‌عنوانی در اثر مارکس به نام:

*Index zu den 7 Heften*

۵. گروندریسه، صص ۲۲۳، ۲۲۵. در اینجا باید تأکید کرد که مادیت یافتن مناسبات اجتماعی تولید، با سرمایه، به ویژه سرمایه ربایی به اوج خود می‌رسد. «درست همان‌طور که ارزش مبادله در پول به صورت یک چیز نمایان می‌شود، همه جوانب فعالیتی که ارزش‌های مبادله یا کار خلق می‌کند هم در سرمایه نمایان می‌شوند.» (همان‌جا، ص ۲۵۴). این، موضوعی است که بعداً به آن می‌پردازیم.

نیست»<sup>۱</sup>، بنابراین ارزش باید در ارتباط با کالاها استقلال کسب کند.<sup>۲</sup> از اینجا نتیجه گرفته می‌شود که هر دو پدیده از تولید کالایی تفکیک‌ناپذیرند و اینکه جامعه مبتنی بر تولید کالا نه قادر است خود را از پول رها کند، و نه «نقابی اسرارآمیز» را که ماهیت واقعی روند مادی تولید را می‌پوشاند، از هم بدرد. این، فقط موقعی ممکن خواهد شد که روند تولید به «تولید توسط مجمع تولیدکنندگان آزاد بدل شود، و تحت کنترل آگاه و با برنامه آنان قرار گیرد. اما این امر مستلزم آن است که جامعه از یک بنیان مادی، یا یک رشته شرایط مادی معاش برخوردار باشد که به نوبه خود محصول طبیعی و خودجوش توسعه تاریخی طولانی و دردناک باشند»<sup>۳</sup>.

۱. همان‌جا، ص ۱۴۷.

۲. مارکس در نظریه‌ها می‌گوید که استقلال ارزش را می‌توانیم یک «بدعت مکتبی» یا یک «معما» بدانیم (درست همان‌طور که مفهوم مارکس از سرمایه به مثابه «ارزش مستقل» یا «روند ارزش» برای منتقدان بورژوا معماوار به نظر می‌رسد). اما «واضح است که معمای واقعیت در معماهای کلام نیز منعکس می‌شوند، که با فهم عامه یعنی با آنچه عوام‌گرایان فکر می‌کنند و معتقدند، مغایرت دارد. تضادهای ناشی از این واقعیت که کار فرد بر پایه تولید کالایی، خود را به مثابه کار اجتماعی عام بیان می‌کند و مناسبات مردم به مثابه مناسبات میان اشیاء و به عنوان اشیاء متجلی می‌شود - این تضادها در ذات قضیه نهفته‌اند، نه در تجلیات کلامی آن» (نظریه‌ها ۳ ص ۱۳۷).

۳. سرمایه مجلد اول، ص ۱۳۷ (۸۰). در کتاب انقلاب خیانت‌شده به قلم لئون تروتسکی، نیویورک ۱۹۴۵، صص ۶۵-۶۶ می‌توانیم مقایسه‌ای خوب میان پول و دولت را بیابیم. وی می‌گوید: «این دو مسئله؛ یعنی دولت و پول، وجوه اشتراک متعددی با هم دارند، زیرا هر دوی آن‌ها در تحلیل نهایی، خود را به این مسئله تقلیل می‌دهند: بارآوری کار. نیاز اضطراری به دولت همانند نیاز اضطراری به پول در واقع میراث جامعه طبقاتی است که نمی‌تواند روابط انسان با انسان را جز در قالب بت‌ها، مذهبی، و غیرمذهبی تعریف کند و از قبل مخوف‌ترین بت‌ها؛ یعنی دولت را با چاقویی بزرگ در دست به دفاع از آن‌ها گمارده است. در یک جامعه کمونیستی، پول و دولت از میان می‌روند. بنابراین این محو تدریجی باید در دوران سوسیالیسم آغاز شود. ما فقط در آن لحظه تاریخی که دولت به یک نیمه - دولت تبدیل می‌شود و پول قدرت جادویی خود را از دست می‌دهد، می‌توانیم از پیروزی واقعی سوسیالیسم صحبت کنیم. این بدان معناست که سوسیالیسم با رها کردن خود از قید بت‌های سرمایه‌داری، شروع به خلق روابط سالم‌تر، آزادتر، و ارزشمندتر میان انسان‌ها می‌کند. درخواست‌های آنارشیستی‌ای مثل «الغای پول» «الغای دستمزد» یا «انحلال» دولت و خانواده، صرفاً به عنوان نمونه‌های تفکر مکانیکی جالب توجه‌اند. پول را نمی‌توانیم به‌طور دلخواه «لغو» کنیم، همین‌طور دولت و خانواده کهن را نمی‌توانیم به‌طور دلخواهی «منحل» کنیم. آنها باید رسالت تاریخی خود را انجام دهند، به تدریج محو شوند و از میان بروند. ناقوس مرگ پرستش پول تنها زمانی به «  
«

#### ۴. آشکار شدن تضادهای درونی شکل پول

تا اینجا خواستیم ثابت کنیم که «رابطه ارزش مبادله؛ یعنی کالاها به عنوان تجسم‌های عینی مساوی و معادل زمان کار؛ دربردارنده تضادهایی است که تجلی عینی خود را در پول که از زمان کار متمایز است می‌یابند».<sup>۱</sup> از آنجا که کالا باید به طور هم‌زمان خود را، هم به مثابه ارزش مصرفی و هم ارزش مبادله به اثبات برساند، و از آنجا که کار خصوصی موجود در آن باید خود را به طور مستقیم به عنوان کار اجتماعی اثبات کند، جهان کالاها باید یک کالای منحصر به فرد را برگزیند که این تضادها در آن حل شوند. فقط این کالا است که می‌تواند معادل عام باشد؛ فقط کار تجسم یافته در این کالا است که بیانگر «کار در شکل مستقیم اجتماعی اش است... هرچند آن، مثل سایر کارهای تولیدکننده کالا، کار افراد خصوصی است»<sup>۲</sup>، و تمامی کالاهای دیگر به سطح «انبوه مشترک کالا» به مثابه ارزش‌های مصرفی صرف تنزل می‌کنند. پس این مسئله مطرح می‌شود، آیا این یک راه حل قطعی است؟ آیا این واقعاً بر تناقضات تولید کالایی فائق می‌آید؟

پاسخ مارکس منفی است. در وهله اول، «همان تضاد بین ماهیت خاص کالا به مثابه محصول و ماهیت عام آن به مثابه ارزش مبادله، که ضرورت دوگانه بودن آن را خلق کرد، یعنی اینکه از یک طرف این کالای خاص باشد و از طرف دیگر پول... از همان آغاز شامل این امکان است که این دو شکل مجزای موجودیت کالا قابل تبدیل به یکدیگر نباشند»<sup>۳</sup>.

---

صدا درخواهد آمد که رشد مستمر ثروت اجتماعی باعث شود ما حیوانات دو پا، نگرش فلاکت‌بارمان نسبت به هر دقیقه اضافی از کار، و ترس حقارت‌بارمان درباره میزان سهم‌مان را فراموش کنیم. پول، با از دست دادن توانایی اش در سعادت‌مند کردن انسان‌ها یا نشان دادن آن‌ها به خاک سیاه، صرفاً به حواله‌های حسابداری برای تسهیل کار آمارگران و انجام اهداف برنامه‌ریزی مبدل خواهد شد. در آینده‌ای باز هم دورتر، احتمالاً به این حواله‌ها نیز نیازی نخواهد بود، ولی ما می‌توانیم این مسئله را کاملاً به نسل‌های آینده که بسیار باهوش‌تر از ما خواهند بود، واگذار کنیم».

۱. گروندریسه، ص ۱۶۹.

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۱۵۰ (۵۸).

۳. در فصل قبل این امر پیش‌بینی شده بود (بحث مارکس راجع به «تبدیل‌پذیری حواله‌های زمانی»).

به محض اینکه پول به یک چیز خارجی در کنار کالا بدل می شود، مبادله پذیری کالا در ازای پول با شرایط بیرونی ای گره می خورد که ممکن است وجود داشته باشند یا نداشته باشند... کالا به دلیل خواص طبیعی خود، به دلیل نیازهایی که آن را خواستنی می کند، مورد تقاضای مبادله قرار می گیرد. در مقابل، پول فقط به دلیل ارزش مبادله اش، به مثابه ارزش مبادله، مورد تقاضا قرار می گیرد. بنابراین، اینکه کالا قابل تبدیل به پول باشد یا نباشد... بستگی به شرایطی دارد که در آغاز هیچ ربطی به آن به عنوان ارزش مبادله ندارند و مستقل از آن عمل می کنند؛ پس این امکان به وجود می آید که کالا، در شکل خاص خود به عنوان کالا، دیگر نتواند در ازای شکل عام خود به مثابه پول مبادله و با آن یکی شود»<sup>۱</sup>.

اما فقط این نیست. «درست همان طور که ارزش مبادله کالا موجودیتی دوگانه دارد — هم به عنوان یک کالای خاص و هم به عنوان پول — به همین ترتیب عمل مبادله به دو عمل مستقل از یکدیگر تقسیم می شود: مبادله کالاها در ازای پول، مبادله پول در ازای کالا؛ یعنی خرید و فروش. از آنجا که اکنون اینها موجودیتی کسب کرده اند که شکلش از لحاظ مکانی و به طور موقتی از هم جدا و نسبت به هم بی تفاوت است، تشابه آنی شان از بین می رود. آنها ممکن است با هم منطبق باشند یا نباشند؛ ممکن است توازن داشته باشند یا نداشته باشند؛ و ممکن است نسبت به یکدیگر بی تناسب شوند. البته آنها همیشه تلاش می کنند با هم برابر شوند؛ ولی اکنون به جای برابری آنی قبلی حرکت دائمی متعادل شدن را داریم که آشکارا مستلزم عدم تعادل دائمی است. اکنون کاملاً ممکن است هماهنگی فقط با عبور از اوج ناهماهنگی کسب شود»<sup>۲</sup>؛ زیرا «کالا... در ازای کالا مبادله می شود؛ و در عین حال تا زمانی که با پول مبادله می شود، با کالا مبادله نمی شود... پس از همان آغاز نطفه های بحران در کیفیت پول به عنوان یک واسطه، و در تقسیم مبادله به دو عمل نهفته

۲. همان جا، ص ۱۴۸.

۱. گروندریسه، صص ۱۴۷-۴۸.



است...»<sup>۱</sup>

۱۹۳

گذار از ارزش به پول

مارکس ادامه می‌دهد، ثالثاً «درست همان‌طور که خود مبادله به دو عمل به‌طور متقابل مستقل تقسیم می‌شود، حرکت کلی خود مبادله از مبادله‌کنندگان؛ یعنی تولیدکنندگان کالا مجزا می‌شود. مبادله برای مبادله، از مبادله برای کالا جدا می‌شود. طبقه‌ای از تجار بین تولیدکنندگان گام می‌گذارد؛ طبقه‌ای که فقط می‌خرد تا بفروشد و فقط می‌فروشد تا دوباره بخرد، و در این عمل هدفش تملک کالاها به‌مثابه محصولات نیست، بلکه فقط کسب خود ارزش مبادله یعنی پول است... این دوگانگی مبادله - یعنی مبادله برای مصرف و مبادله برای مبادله - باعث یک بی‌تناسبی جدید می‌شود. فرد تاجر در مبادله خود فقط با تفاوت بین خرید و فروش کالاها هدایت می‌شود، ولی مصرف‌کننده‌ای که کالایی را می‌خرد باید ارزش مبادله آن را یک‌بار و برای همیشه جایگزین کند. گردش؛ یعنی مبادله میان طبقه تجار و نقطه‌ای که آنجا گردش خاتمه می‌یابد؛ یعنی مبادله میان طبقه تجار و مصرف‌کنندگان - آن قدر که در نهایت باید یکدیگر را محدود کنند - توسط قوانین و انگیزه‌هایی کاملاً متفاوت تعیین می‌شوند و می‌توانند حادثترین تضادها را با یکدیگر پیدا کنند». در نتیجه موردی دیگر از امکان وقوع بحران‌ها!<sup>۲</sup> «ولی از آنجا که تولید به‌طور مستقیم برای تجارت کار می‌کند و فقط به‌طور غیرمستقیم برای مصرف، نه تنها باید این ناپیگیری بین تجارت و مبادله برای مصرف را خلق کند، بلکه باید محصول آن هم باشد»<sup>۳</sup>.

سرانجام، مارکس به تضادهایی که طی جدایی عملیات مالی از تجارت واقعی آشکار می‌شود، اشاره می‌کند. «پول به‌واسطه اینکه خود یک کالای خاص است... بنابراین در مبادله‌اش با سایر کالاها، تابع

۱. همان‌جا، صص ۹۸-۱۹۷. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول ص ۲۰۹ (۱۱۲-۱۴)، و به‌خصوص در نظریه‌ها ۲، ص ۵۰۷ به بعد.

۲. البته امکان وقوع بحران‌ها را باید از ضرورت آن‌ها متمایز کنیم؛ (رجوع کنید به بررسی مفصل این نکته در نظریه‌ها ۲، ص ۵۱۳). ۳. گروندریسه، صص ۱۴۸-۴۹.

شرایطی خاص از مبادله است - که با مبادله پذیری بی قید و شرط عام آن مغایرت دارند - با خودش و با خصایص خودش در تضاد می افتد». [پول] «با عرضه و تقاضا تعیین می شود؛ به دو نوع پول متفاوت تقسیم می شود؛ و الی آخر». پول «به رغم خصلت عام خود یک موجود قابل مبادله در میان سایر موجودات قابل مبادله است. آن نه فقط ارزش مبادله عام است، بلکه در عین حال نوعی خاص از ارزش مبادله در میان سایر ارزش های مبادله است. این منبع جدیدی از تضادهایی است که در عمل ظاهر می شوند»<sup>۱</sup>.

مارکس نتیجه می گیرد «پس می بینیم که چطور این خاصیت ذاتی پول است که مقاصدش را هم زمان با نفی آنها به انجام برساند؛ از کالاها استقلال کسب کند؛ وسیله ای باشد که به هدف بدل می شود؛ ارزش مبادله کالاها را با جدا کردنشان از آن تحقق ببخشد؛ با تقسیم مبادله، آن را تسهیل کند؛ بر مشکلات مبادله مستقیم کالاها به واسطه تعمیم آنها غلبه کند؛ به همان میزان که تولیدکنندگان به مبادله وابسته می شوند، مبادله را از تولیدکنندگان مستقل کند»<sup>۲</sup>. تضاد نهفته در کالا، بین کار خصوصی و کار جمعی، بین ارزش مصرفی و ارزش مبادله، بین پول و کالا از میان برداشته می شود، فقط به این منظور که هم زمان در سطحی دیگر از نو ایجاد شود. یا همان طور که در سرمایه می خوانیم: «تکامل بعدی کالا» به کالا و پول «این تضادها را از بین نمی برد، بلکه شکلی را فراهم می کند که در داخل آن، آنها جای حرکت دارند. این به طور کلی راهی است که تضادهای واقعی از طریق آن حل می شوند. مثلاً، این یک تضاد است که جسمی را ترسیم کنیم که مدام به سمت جسم دیگر می رود و به طور هم زمان پیوسته از آن دور می شود. بیضی، شکلی از حرکت است که این تضاد در داخل آن هم به وجود می آید و هم حل می شود»<sup>۲</sup>.

با این گفتار، به یکی از مهم ترین جوانب اقتصاد مارکس رسیده ایم که

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۱۹۸ (۱۰۳).

۲. همان جا، ص ۱۵۱.

درعین حال بیش از همه جوانب آن نادیده گرفته شده و سوءتعبیر شده است. تز «تضاد بین ارزش مصرفی و ارزش مبادله» چقدر تکرار شده؟ (مثلاً، به شکل تصنعی و خام توسط کائوتسکی و به صورت جزمی و طوطی‌وار توسط اقتصاد شورایی مکتب تفکر استالینیستی). از طرف دیگر، چه کسی واقعاً زحمت این را به خود داده که این تز را بسط بدهد یا آن را به عنوان چیزی بیش از بقایای زمانی بنگرد که مارکس «با شیوه بیان هگلی لاس می‌زد»؟ در واقع ما اینجا با یکی از اساسی‌ترین کشفیات اقتصاد مارکس سروکار داریم که نادیده گرفتن آن، نتیجه‌گیری‌های او در نظریه ارزش و پول را به کلی منحرف می‌کند. ولی فقط این نیست. همان‌طور که لنین نوشت: «مارکس در سرمایه خود ابتدا ساده‌ترین، عادی‌ترین و اساسی‌ترین و عام‌ترین رابطه روزمره جامعه بورژوایی (کالایی) را تجزیه و تحلیل می‌کند؛ رابطه‌ای که میلیاردها بار با آن برخورد می‌شود؛ یعنی مبادله کالاها. در همین پدیده بسیار ساده - در «سلول» جامعه بورژوایی - تجزیه و تحلیل او از تمام تضادهای (یا نطفه تضادهای) جامعه مدرن پرده برمی‌دارد. افشاگری بعدی، تکامل (هم رشد و هم حرکت) این تضادها و این جامعه در مجموع اجزای فردی، از آغاز تا انتهای آن را به ما نشان می‌دهد».<sup>۱</sup>

کنکاش ما در تجزیه و تحلیل مارکس درباره «گذار از ارزش به پول» نشان داده است که این جملات، با چه دقتی معنای واقعی اقتصاد مارکسیستی را بیان می‌کنند. حالا به موازات پیشروی بیشتر بررسی‌مان باید اعتبار این تجزیه و تحلیل را امتحان کنیم.

۱. مجموعه آثار، مجلد ۳۸، ص ۳۶. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به ادای سهم ص ۹۶. ... زیرا تضاد کالا و پول، شکل انتزاعی و عام تمام تناقضات نهفته در شکل بورژوایی کار است.

## ۶. کارکردهای پول

### الف) پول به مثابه معیار ارزش

#### ۱- یادداشت مقدماتی

قبل از اینکه بررسی خود را آغاز کنیم، لازم است نگاهی مختصر به مفهوم مارکس از «شکل کارکردی وجود» بیندازیم. ما دیدیم که مسئله اصلی مارکس این بود که اشکال مشخصه مناسبات اقتصادی را درک کند. از این زاویه، کل علم اقتصاد سیاسی را می‌توانیم به عنوان تاریخچه اشکال تولید و مناسبات اجتماعی تعریف کنیم. هر شکل تولید و رابطه‌ای، کارکردی معین دارد که باید انجام دهد: فقط بعد از اینکه یک رابطه اقتصادی «کارکرد مناسب با هر شکل خاص را انجام داد... به شکلی دست می‌یابد که با آن می‌تواند وارد مرحله تکاملی جدیدی شود.»<sup>۱</sup> بنابراین آنچه یک شکل اقتصادی عملاً بیان می‌کند تنها می‌تواند از کارکردی که به آن اختصاص یافته و پایه آن را تشکیل می‌دهد، استنتاج شود. در این چارچوب، مارکس بارها از «اشکال وجودی کارکردی» یا «به‌طور کارکردی یا مفهومی تعیین شده‌ای» صحبت می‌کند که پول و سرمایه پیوسته به خود می‌گیرند و از دست می‌دهند، و تکامل دیالکتیکی این

مقولات در داخل آن تجلی خود را می‌یابد.<sup>۱</sup>

تا آنجا که کارکردهای پول به‌طور خاص مورد نظر است، کافی است در اینجا عبارات ه. بلاک<sup>۲</sup>، منتقد بورژوازی، را که عنایتی هم به مارکس دارد نقل کنیم. «تفکیک اکید این کارکردها از ماهیت پول (ارزش اجتماعی) و نیز جداسازی کارکردها از یکدیگر، خصیصه خیره‌کننده نظریه پول مارکس است. سایر نظریه‌پردازان، پول را به‌عنوان ابزار تجارت، واحدی برای حسابداری، ابزاری برای مبادله یا وسیله پرداخت تعریف می‌کنند؛ یعنی آنها یک کارکرد خاص را به‌مقام تعریف‌کننده پول ارتقا می‌دهند، و سپس به‌نحوی تمامی کارکردهای باقی‌مانده را از کارکرد اصلی استنتاج می‌کنند. برخلاف این، مارکس جوهر پول را کاملاً از خدماتی که به شکرانه خصلت ویژه‌اش قادر به انجام دادن آنهاست جدا می‌کند. از سوی دیگر، کارکردهای منفرد، جدا از هم و به‌طور مساوی در کنار هم قرار می‌گیرند»<sup>۳</sup>. طبیعتاً مانع از این نمی‌شود که آنها به یکدیگر متصل باشند، یا اینکه از لحاظ ژنتیکی پیوند نزدیک داشته باشند.

## ۲- پول به‌مثابه معیار ارزش

مارکس در ادای سهم می‌نویسد: «به محض اینکه دریابیم کالا منشأ پول است، مشکل اصلی تجزیه و تحلیل پول از میان برداشته می‌شود. بعد از آن تنها مسئله‌ای که می‌ماند این است که شکل ویژه مخصوص آن به‌روشنی فهمیده شود. این کار ساده‌ای نیست؛ زیرا همه مناسبات بورژوازی زران‌دود جلوه می‌کنند؛ یعنی به‌صورت مناسبات پولی نمایان می‌شوند، بنابراین چنین به نظر می‌رسد که شکل پول دارای محتوایی بی‌نهایت متنوع است، که کاملاً با این شکل بیگانه است»<sup>۴</sup>.

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به صص ۶۶-۶۴ کتاب حاضر.

2. H.Block

۳. ه. بلاک، *Die Marxsche Geldtheorie*، بنا ۱۹۲۶، صص ۶۶-۶۷.

۴. ادای سهم، ص ۶۴.

اولین شکل از این اشکال مخصوص پول، کارکرد آن به عنوان معیار ارزش است و به این دلیل اولین شکلی که به طور مستقیم از روند تشکیل خود پول ناشی می شود.

«پول به ناگزیر از میان روند مبادله متبلور می شود؛ که طی آن محصولات مختلف کار در واقع با یکدیگر برابر شده، و در نتیجه به کالا تبدیل می شوند. توسعه و تعمیق پدیده مبادله، ضدیت میان ارزش مصرفی و ارزش را که در ذات کالا نهفته است، گسترش می دهد. نیاز به اینکه به دلیل رابطه تجاری، بیانی بیرونی به این ضدیت بخشیده شود، نیروی محرکی را به سمت ایجاد یک شکل مستقل ارزش به وجود می آورد که تا زمانی که با تفکیک کالاها به کالا و پول، یک شکل مستقل به وجود نیامده، نه قرار می گیرد نه آرام می نشیند»<sup>۱</sup>. دیگر نیازی نیست تا مانند مبادله مستقیم محصولات، ارزش کالا به صورت رشته ای نامحدودی از تساوی ها بیان شود (به تعبیر مارکس: «شکل مبسوط ارزش»); فقط یک تساوی واحد؛ یعنی  $x$  کالای الف  $= y$  کالای پول، برای بیان این ارزش به شکلی که از لحاظ اجتماعی معتبر باشد، کافی است. «پس از استقرار پول به مثابه ارزش مبادله مستقل»، خود کالاها «با ویژگی خاص خود در ارتباط با تابعشان، یعنی پول، تثبیت می شوند... آنها از راه برابری با پول، دوباره به یکدیگر مرتبط می شوند؛ چنانکه قبلاً از لحاظ مفهومی به عنوان ارزش های مبادله با هم ربط داشتند. آنها در نسبت های معین، خود را با یکدیگر تراز و برابر می کنند». پول «ماده ای عمومی است که آنها باید در آن غوطه ور شوند. آنها در آن زرانندود و نقره اندود می شوند تا موجودیت مستقل خود به مثابه ارزش های مبادله را کسب کنند... ارزش مبادله خاص؛ یعنی کالا، به عنوان وجه مشخصه ارزش مبادله مستقل، یعنی پول متجلی می شود، تابع آن قرار می گیرد، و در آن مستقر می شود»<sup>۲</sup>.

۲. گروندریسه، صص ۱۸۸-۹۰.

۱. سرمایه مجلد اول ص ۱۸۱ (۶۸).

طرح اولیه ادامه می‌دهد: «ارزش مبادله مستقر در خصلت پول، همان قیمت است. پول به‌عنوان قیمت در وهله اول هویت همه ارزش‌های مبادله را نشان می‌دهد. ثانیاً واحدی را نشان می‌دهد که همه آن‌ها رقمی معین از آن را دارا هستند، به‌طوری‌که تساوی با پول بیانگر ویژگی کمی ارزش‌های مبادله، و رابطه کمی آن‌ها با یکدیگر است»<sup>۱</sup>. در اینجا پول به‌عنوان مخرج مشترک، به‌عنوان معیار ارزش‌ها، «به‌مثابه چیزی که مقدار ارزش کالاها از لحاظ اجتماعی در آن بیان می‌شود، عمل می‌کند». در این مقام، پول «شکل ضروری ظاهر معیار ارزش نهفته در کالاها؛ یعنی زمان کار است»<sup>۲</sup>. تعریفی که به‌طور خودکار از قانون کلی ارزش ناشی می‌شود، این است که از آنجا که کار انسانی عینیت یافته، هم در کالاها و هم در پول وجود دارد، ارزش کالایی که تولید آن مستلزم یک روز کار است، در مقداری طلا یا نقره تجلی می‌یابد که آن هم حاوی یک روز کار است. روند گردش، کاری می‌کند که به نظر می‌رسد این پول است که کالاها را هم - ارز می‌کند. در واقع برعکس است: «از آنجا که همه کالاها به‌مثابه ارزش، کار انسانی عینیت یافته‌اند و بنابراین به خودی خود هم - ارزند، ارزششان را می‌توانیم به‌معیار سنجش مشترک ارزش‌های آن‌ها؛ یعنی به پول بدل کنیم»<sup>۳</sup>. معیار ارزش «مستلزم وجود آن‌ها به‌مثابه ارزش است و صرفاً حاکی از تجلی و اندازه این ارزش... و تحول ارزش‌ها به قیمت‌هاست»، «آن نقداً مستلزم ارزش است»<sup>۴</sup>.

قیمت‌ها صرفاً بیانگر دگرگونی آرمانی کالاها به پول‌اند. دوگانگی کالا به‌صورت کالا و پول، و تشکیل پول به این معنی نیست که خود کالا به پول تبدیل شده یا اینکه کالا صرفاً به این دلیل که از قیمت برخوردار شده، قابلیت مبادله عام دارد. «شکل مشخصی که کالاها به آن صورت وارد روند مبادله می‌شوند، ارزش مصرفی است. کالاها فقط در نتیجه

۱. همان‌جا، ص ۱۸۹. ۲. سرمایه مجلد اول ۷ ص ۱۸۸ (۹۴).

۳. همان‌جا. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به ادای سهم صص ۶۶-۶۷.

۴. نظریه‌ها ۳، ص ۴۰.

از خود بیگانگی شان به معادل عام بدل خواهند شد. قیمت گذاری آنها صرفاً به معنی تبدیل اسمی آنها به معادل عام است؛ یعنی نوعی برابری با طلا که هنوز باید به عمل گذاشته شود»<sup>۱</sup>. بنابراین قیمت کالا به مثابه «رابطه بیرونی ارزش های مبادله یا کالاها با پول» نمایان می شود؛ «کالا، آن طور که ماهیت اجتماعی آن مهر ارزش مبادله را بر آن کوبید، قیمت نیست؛ این کیفیت به طور مستقیم با آن ادامه نمی یابد، بلکه از راه مقایسه کالا با پول منتقل می شود؛ کالا ارزش مبادله است، ولی یک قیمت دارد»<sup>۲</sup>.

به این ترتیب، ما به مسئله ناهمسانی قیمت و ارزش، که در فصل قبل به آن اشاره کردیم، بازمی گردیم. شاید در نگاه اول این صرفاً یک تفاوت لغوی به نظر برسد، اما در واقع «به قدری از تفاوت اسمی صرف به دور است که تمامی طوفان هایی که کالا را تهدید می کنند در روند واقعی گردش روی آن متمرکز می شوند»<sup>۳</sup>. زیرا هر چند کالا، مثلاً آهن، «یک شکل ارزش ایده آل به صورت قیمت یا یک شکل طلایی خیالی دارد»، به طبع نمی تواند «در آن واحد و هم زمان، هم آهن باشد هم طلا. برای تعیین قیمت آن فقط کافی است در خیال با طلا برابر شمرده شود». اما در مبادله واقعی «باید عملاً با طلا جایگزین شود تا خدمت یک معادل عام را برای صاحبش انجام دهد». در مبادله واقعی، «قیمت می تواند هم بیانگر اندازه ارزش کالا باشد و هم کمی پولی که تحت شرایط معین کمابیش در ازای آن می تواند به فروش برسد. بنابراین امکان عدم تجانس کمی میان قیمت و اندازهی ارزش... در ذات خود شکل قیمت نهفته است. این یک عیب نیست، بلکه برعکس باعث می شود تا این شکل همان شکل مناسب برای نوعی شیوه تولیدی باشد که قوانین آن تنها به صورت میانگین هایی که کورکورانه بین بی نظمی های دائمی عمل می کنند، می توانند ابراز وجود کنند»<sup>۴</sup>.

۲. گروندریسه، ص ۱۹۰.

۱. ادای سهم، ص ۶۸.

۳. ادای سهم، ص ۶۹.

۴. سرمایه مجلد اول، صص ۱۹۷، ۱۹۶ (۱۰۲، ۱۰۳).



از آنجا که قیمت‌ها صرفاً بیانگر مجموعه‌های آرمانی پول‌اند، برای تعیین قیمت، هیچ پول واقعی‌ای ضروری نیست. یعنی: «دگرگونی آرمانی کالاها به پول در نظر اول از حجم پول واقعی مستقل است و با آن محدود نمی‌شود. در این روند، حتی یک شاهی پول هم لازم نیست. درست همان‌طور که قبل از اینکه مثلاً، اندازه آرمانی متر را بتوانیم بیان کنیم، واقعاً نیازی به استفاده از وسیله اندازه‌گیری (مثل خط‌کش) نبود. اگر مثلاً کل ثروت ملی انگلستان به صورت پول ارزیابی شود؛ یعنی با قیمت بیان شود، همه می‌دانند که برای تحقق این قیمت، پول کافی در جهان وجود ندارد. در اینجا پول فقط به عنوان یک مقوله و به عنوان یک رابطه ذهنی مورد نیاز است»<sup>۱</sup>.

با وجود این، پول نمی‌تواند یک معیار ارزش موهوم باشد که هیچ ربطی به تعیین ارزش توسط زمان کار ندارد؛ به این دلیل: «اگر مثلاً یک پوند پنبه، ۸ پنی بیارزد، در واقع منظورم این است که ۱ پوند پنبه = ۱/۱۱۶ اونس طلا... این درعین حال خصوصیت پول به عنوان ارزش مبادله را در مقابل تمامی کالاهای دیگر نشان می‌دهد که دارای فلان برابر اونس طلا هستند؛ زیرا همه آن‌ها در مقایسه با اونس طلا مثل هم‌اند. این رابطه ابتدایی پوند پنبه با طلا... توسط مقدار زمان کار تحقق یافته در هر دوی آنها؛ یعنی ماهیت مشترک واقعی ارزش‌های مبادله برقرار شده است»<sup>۲</sup>. «پس پول به مثابه معیار، بیانگر پدیده ذیل است:

(۱) فقط وقتی ارزش مبادله یک اونس طلا در قیاس با هر کالای دیگر تعیین شد، پول به عنوان واحد فرضی مورد نیاز است. حضور واقعی پول، و از آن هم بیشتر، مقدار موجود آن... زائد است.

(۲) پس درحالی که فقط لازم است پول به طور آرمانی فرض شود، و در واقع به شکل قیمت یک کالا، [پول] فقط به طور آرمانی در آن فرض شده، درعین حال به عنوان مقدار ساده ماده طبیعی‌ای که پول در وجود آن بیان شده، به عنوان وزنی معین از طلا، نقره، و غیره... حکایت از مقایسه،

واحد، و معیار هم می‌کند»<sup>۱</sup>.

به این مفهوم، «جنس مادی پول» برای کارکرد پول به‌عنوان معیار ارزش اساسی است، «هرچند در دسترس بودن آن و از آن هم بیشتر، کمیّت آن؛ یعنی مقدار طلا یا نقره‌ای که به‌عنوان یک واحد خدمت می‌کند، مطلقاً ربطی به این خاصیت پول ندارد، و پول به‌طور کلی فقط به‌عنوان یک واحد فرضی بی‌وجود [که دست‌کم از نظر مادی وجود ندارد] به کار گرفته می‌شود»<sup>۲</sup>.

عبارات فوق آنچه را که ما در زمان حاضر می‌دانیم تأیید می‌کنند؛ یعنی اینکه فقط یک کالای واقعی و یک محصول کار واقعی می‌تواند به‌عنوان معیار ارزش عمل کند. «پول فقط به این دلیل معیار است که زمان کار مادیت یافته در یک ماده خاص است؛ از این رو خودش ارزش است»<sup>۳</sup>. از اینجا نتیجه گرفته نمی‌شود که پول همیشه باید در همان ماده تجسم پیدا کند<sup>۴</sup>، یا اینکه باید یک «ارزش ثابت» باشد<sup>۵</sup>. تنها نتیجه‌ای که گرفته می‌شود این است که - درست مانند بیان ارزش مبادله هر کالا در ارزش مصرفی کالای دیگر - در برآورد کالاها به‌صورت طلا یا نقره هم این‌طور فرض می‌شود که «در یک لحظه معین، طلا بیانگر مقدار معینی زمان کار است». «اگر ارزش یک اونس طلا در نتیجه تغییر زمان کار لازم برای تولید آن صعود یا سقوط کند، آن وقت در ارتباط با همه کالاهای دیگر هم به‌طور مساوی صعود یا سقوط می‌کند و از این رو همچنان برای همه آنها بیانگر حجمی معین از زمان کار خواهد بود. حالا همان ارزش‌های مبادله با مقادیری از طلا برآورد می‌شوند که بزرگ‌تر یا کوچک‌تر از قبل‌اند، ولی همان ارزش نسبی نسبت به یکدیگر را حفظ می‌کنند... این واقعیت که

۱. همان‌جا، صص ۲۰۸-۲۰۷.

۲. همان‌جا، ص ۲۰۳.

۳. همان‌جا، ص ۷۹۱.

۴. «اگر ارزش همه کالاها با نقره یا گندم یا مس سنجیده، و به‌همین ترتیب به زیان نقره، گندم، یا مس بیان می‌شد، آن وقت نقره، گندم، یا مس به معیار ارزش و در نتیجه معادل عام بدل می‌شدند». (ادای سهم، ص ۶۶).

۵. به زیرنویس ۲، ص ۱۷۰ در فصل پیش رجوع کنید.

به دلیل ارزش متغیر طلا، ارزش‌های مبادله هم با مقادیری متغیر از طلا بیان می‌شود، مانع از کارکرد طلا به عنوان معیار ارزش نمی‌شود، چنان‌که این واقعیت که ارزش نقره یک پانزدهم طلاست، مانع از این نمی‌شود که این کارکرد را به عهده بگیرد»<sup>۱</sup>.

به این ترتیب به مسئله معیار دوگانه ارز رسیده‌ایم. در سرمایه می‌خوانیم: «بنابراین اگر دو کالای مختلف، مثلاً طلا و نقره، به طور هم‌زمان به عنوان معیار ارزش عمل کنند، همه کالاها از نظر قیمت دو بیان جداگانه خواهند داشت، قیمت با طلا و قیمت با نقره که مادام که نرخ ارزش نقره به طلا ثابت بماند به آرامی در کنار یکدیگر خواهند زیست. اما هر تغییری در این نرخ باعث برهم خوردن نسبت میان قیمت کالاها بر حسب طلا و قیمت آنها بر حسب نقره می‌شود، و بنابراین در واقع ثابت می‌کند که دوگانه بودن معیار ارزش در تضاد با کارکرد آن معیار است»<sup>۲</sup>.

چیزی که در طرح اولیه صرفاً به آن اشاره شده، عملکرد پول به عنوان معیار قیمت‌هاست<sup>۳</sup>. ارزش همه کالاها، به عنوان قیمت، به کمیتهای فرضی از مقادیر مختلف تبدیل می‌شود. «حالا آنها می‌توانند با یکدیگر مقایسه و سنجیده شوند، و مسیر توسعه به دلایل فنی نیاز به مقایسه آنها با مقداری ثابت از طلا را به عنوان واحد سنجششان فراهم می‌کند»<sup>۴</sup>. این واحد، با تقسیم بعدی به اجزای مساوی، خود به معیار سنجش بدل

۱. ادای سهم، صص ۶۷-۶۸. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول صص ۹۳-۱۹۲ (۱۲۸-۲۹). همان‌طور که ه. بلاک (در منبع پیش‌گفته، ص ۷۳) می‌گوید، این واقعیت که «نوسانات ارزش طلا هرگاه به اوجی معین برسند کارکرد طلا جهت سنجش ارزش را نیز غیرممکن می‌کنند» (وضع اسکناس مارک در جریان تورم دهه ۲۰ آلمان را به یاد بیاورید) به طبع هیچ ایرادی به نظریه مارکس در ارتباط با طلا به عنوان معیار ارزش وارد نمی‌کند.

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۱۹۰ (۹۶). (در طرح اولیه به مسئله معیار دوگانه ارز در این چارچوب پرداخته نشده است).

۳. «این واقعیت که پول معیار قیمت‌هاست، و اینکه ارزش‌های مبادله با هم مقایسه می‌شوند، جنبه‌ای از قضیه است که به خودی خود واضح است». (گروندریسه، ص ۱۸۹).

۴. هم در ادای سهم و هم در سرمایه، مارکس «برای ساده کردن مطلب» فرض می‌کند که طلا؛ یعنی همان کالای پول.

می شود. طلا، نقره، و مس قبل از اینکه به پول تبدیل شوند، در زمان حاضر در وزن خود دارای چنان معیارهایی هستند...»<sup>۱</sup>

پس کالای پول از معیار ارزش به معیار قیمت‌ها بدل می شود. اینها دو کارکرد کاملاً متفاوت‌اند؛ زیرا «پول، معیار ارزش به‌عنوان تجسم اجتماعی کار است و به‌عنوان یک مقدار فلز با وزن ثابت، معیار قیمت است. به‌عنوان معیار ارزش، به تبدیل ارزش همه کالاهای گوناگون به قیمت؛ یعنی به مقادیر فرضی طلا کمک می کند. به‌عنوان معیار قیمت، مقادیر طلا را اندازه‌گیری می کند... برای معیار قیمت، یک وزن معین از طلا باید به‌عنوان واحد اندازه‌گیری تثبیت شود. در این مورد، مانند همه مواردی که کمیته‌های اسمی یکسان باید سنجیده شوند، ثبات سنجش از اهمیت حیاتی برخوردار است». از سوی دیگر، «طلا فقط به‌عنوان معیار ارزش می تواند خدمت کند زیرا خود آن محصول کار است، و بنابراین به‌طور بالقوه ارزش آن متغیر است».<sup>۲</sup> مارکس در سرمایه می گوید به هم آمیختگی این دو شکل مشخص «باعث طرح عجیب و غریب‌ترین نظریه‌ها شده است».<sup>۳</sup>

پس این بود روند تشکیل قیمت‌ها که مقدم بر گردش کالاست<sup>۴</sup> («مقدم» به این مفهوم که هر گردش از کالاها مستلزم ارزش‌های مبادله معین به‌مثابه قیمت است).<sup>۵</sup> طی این روند، پول برخی اشکال مشخص پیدا می کند که صرفاً کارکرد آن به‌عنوان معیار ارزش (یا معیار قیمت) را نشان می دهند. حالا بیایید ببینیم پول در مبادله واقعی کالاها چگونه عمل می کند، و آیا خصایصی که کسب می کند با خصایصی که اکنون می شناسیم در تضادند یا خیر.

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۱۹۱ (۹۷). ۲. همان‌جا، ص ۱۹۲ (۹۸-۹۷).

۳. همان‌جا، ص ۱۹۰ (۹۶). بحث مفصل این نظریه‌ها را هم در ادای سهم (فصل پیرامون «نظریه‌های معیار پول») و هم در گروندریسه صص ۸۰۵-۷۸۹ نسخه اول این فصل می توانیم بیابیم.

۴. «مرحله نخست گردش، یک مرحله نظری تدارکاتی برای گردش واقعی است» (ادای سهم، ص ۶۴). ۵. گروندریسه، ص ۱۸۸.

## ۷. کارکردهای پول

### ب) پول به عنوان واسطه گردش

گردش کالا نیز مثل هر رابطه اقتصادی، دو جنبه متفاوت را بیان می‌کند که با وجود این پیوندی نزدیک با یکدیگر دارند. این گردش تا آنجا که «کالاها را از دست کسانی که برای آنها ارزش مصرفی نیستند به دست کسانی که برای آنها ارزش مصرفی اند انتقال می‌دهد»، صرفاً «تملک اشیاء طبیعی برای رفع نیازهای انسانی» است و از این رو روندی از سوخت و ساز اجتماعی<sup>۱</sup> به شمار می‌رود. اما تا آنجا که این جایگزینی ارزش‌های مصرفی از طریق مبادله خصوصی، و به واسطه پول صورت می‌گیرد، و اینکه رابطه کالاها با یکدیگر به عنوان اشکال مختلف پول متبلور می‌شود، «به طور هم‌زمان منجر به ظهور مناسبات اجتماعی معینی از تولید می‌شود»، و در نتیجه یک تغییر شکل (*Formwechsel*) به حساب می‌آید.<sup>۲</sup>

مارکس فقط این جنبه دوم را تجزیه و تحلیل می‌کند.<sup>۳</sup> در نگاه اول، گردش کالاها صرفاً به صورت شمار عظیمی از مبادلات

---

1. Stoffwechsel

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۱۹۸ (۱۰۴).

۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به فصل ۳ کتاب حاضر.

جاری کالا و پول از دستی به دست دیگر و از محلی به محل دیگر نمایان می‌شود. این جریان «از تعداد بی‌نهایت نقطه شروع می‌شود و به بی‌نهایت نقطه باز می‌گردد»، بدون اینکه «نقطه آغاز واقعی همان نقطه بازگشت باشد». «کالا با پول مبادله می‌شود؛ پول با کالا مبادله می‌شود» و «این احیای مستمر همان روند به‌طور بی‌پایان تکرار می‌شود»<sup>۱</sup>. اما اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، گردش کالا «پدیده دیگری را نیز آشکار می‌کند؛ پدیده تکمیل، یا بازگشت نقطه حرکت به سوی خودش». بنابراین گردش - به‌طوری‌که در دو عنصر خود؛ یعنی کالا و پول ظاهر می‌شود - را به‌طور مساوی می‌توانیم هم حرکت پول، و هم حرکت کالاها بدانیم. «اگر من به‌منظور خرید، چیزی را بفروشم، آن وقت می‌توانم به‌منظور فروش هم بخرم... اگر به این جریان صرفاً به‌عنوان گردش نگاه کنیم، نقطه‌ای که من پا به میدان می‌گذارم تا آن را نقطه حرکت اعلام کنم، باید بی‌اهمیت باشد». اما در هر دو مورد، دو چرخه متفاوت به وقوع می‌پیوندد؛ یعنی کالا - پول - کالا و پول - کالا - پول.

«در مورد اول پول ابزاری است برای کسب کالا و کالا هدف است؛ در مورد دوم کالا فقط ابزاری است برای کسب پول و پول هدف است»<sup>۲</sup>. در عین حال چرخه دوم یعنی جایی که دو منتهی‌الیه پول - پول فقط از لحاظ کمی با هم فرق دارند - و در نتیجه پول دوم باید بیشتر از اولی باشد - مستلزم مبادله دو چیز غیرمعادل است؛ به این ترتیب «پول و کالا در چرخه پول - کالا - پول حاکی از مناسبات تولیدی پیشرفته‌تری هستند، و در درون گردش ساده، چرخه صرفاً بازتابی است از حرکتی که خصلتی پیچیده‌تر دارد»<sup>۳</sup>. بنابراین اکنون باید به بررسی شکل گردش کالا

۱. مارکس اضافه می‌کند که این دیدگاه از گردش کالا را می‌توانیم به مفهوم هگلی به‌عنوان صرفاً «روندی نامتناهی» در نظر بگیریم. گروندر، ص ۱۹۷ و نسخه آلمانی، ص ۸۶۵ در ارتباط با مفهوم «نامتناهی بد» رجوع کنید به انگلس، آنتی دورینگ، صص ۶۷ - ۶۱. [یادداشت مترجم انگلیسی: در هر دو مورد اصطلاح موردنظر یکی است؛ یعنی unendlichkeit].

۲. گروندر، صص ۱۹۷ - ۲۰۱.

۳. ادای سهم، ص ۱۲۳.

— پول — کالا (فروش برای خرید) اکتفا کنیم.

در چرخه کالا — پول — کالا، پول چه نقشی ایفا می کند؟

۲۰۷

پول به عنوان واسطه گردش

اگر مدت کوتاهی پیش، پول برای این به کار می رفت که ماده ای برای بیان قیمت در جهان کالاها باشد، واضح است که در مبادله واقعی وظیفه اولیه آن این است که قیمت کالاها را تحقق ببخشد؛ یعنی به عنوان «تحقق بخش قیمت ها» عمل کند.

اما باید به خاطر داشته باشیم که هر مبادله کالایی منجر به گردش کالاها نمی شود. این گردش کالاها نه فقط مستلزم وجود «چرخه مبادلات و کلیتی از آنهاست که در حرکت مدام باشد و کمابیش در سراسر جامعه حضور داشته باشد»<sup>۱</sup>؛ بلکه همان طور که می دانیم، مستلزم این هم هست «که کالاها با قیمت های معین وارد روند مبادله شوند»، و در نتیجه کالای معادل در زمان حاضر خصلت پولی به خود می گیرد.<sup>۲</sup>

در واقع: «جایی که طلا تولید می شود، آن هم مثل هر کالای دیگر کالا است. آنجا ارزش نسبی آن و هر کالای دیگر در کمیتهایی که آنها درازای یکدیگر مبادله می شوند، منعکس می شود. ولی این معامله در روند گردش از پیش فرض شده، و ارزش طلا از قبل در قیمت کالاها معین شده است. بنابراین به کلی خطاست که فرض کنیم در چارچوب گردش، رابطه طلا و کالاها به صورت معامله پایاپای مستقیم است و در نتیجه ارزش نسبی آنها با مبادله آنها به عنوان کالاهای ساده تعیین می شود»<sup>۳</sup>. اگر به این عقیده پایبند باشیم، «آن وقت همان چیزی که باید بررسی کنیم — یعنی اینکه چه بر سر شکل کالا آمده است — را نادیده گرفته ایم. یعنی این را نمی بینیم که طلا به عنوان یک کالای صرف پول نیست، و اینکه

۱. در این معنا، گردش به مثابه «اولین کلیت در میان مقولات اقتصادی در عین حال اولین شکلی است که طی آن رابطه اجتماعی به عنوان چیزی مستقل از افراد نمایان می شود، ولی نه فقط در مثلاً یک سکه یا در ارزش مبادله، بلکه با گسترش به کل خود حرکت اجتماعی.»

۲. ادای سهم، ص ۸۸

(گروندریسه، ص ۱۹۷).

۳. همان جا، ص ۹۰

سایر کالاها با قیمت خود، خودشان به طلا به عنوان واسطه‌ای برای بیان شکل خود به صورت پول رجوع می‌کنند»<sup>۱</sup>. به بیان دیگر، کالاها در جریان گردش نه فقط عملاً به پول تبدیل و درازای پول واقعی مبادله می‌شوند، بلکه در عین حال به عنوان قیمت هم تحقق می‌یابند. پس، تعیین قیمت پیش شرط گردش کالا است، نه حاصل آن.

از این واقعیت که پول فقط می‌تواند کالاهایی را که قیمتی معین دارند به گردش بیندازد، این نتیجه حاصل می‌شود که مقدار طلا و نقره لازم برای گردش در وهله اول توسط جمع کل قیمت‌های کالاهایی که قرار است تحقق یابند، تعیین می‌شود. اما این جمع کل قیمت‌ها، خودش «اولاً با قیمت کالاهای واحد، و ثانیاً با مقدار کالاهای با قیمت معین که وارد گردش می‌شوند» تعیین می‌شود. «... اما، ثالثاً مقدار پول لازم برای گردش نه تنها به جمع کل قیمت‌هایی که قرار است تحقق یابند بستگی دارد، بلکه به سرعتی که پول گردش می‌کند هم وابسته است... اگر یک تالر [سکه نقره آلمانی] ظرف یک ساعت ۱۰ خرید به قیمت هر کدام یک تالر انجام دهد، اگر ۱۰ بار مبادله شود، آن وقت درست همان کاری را می‌کند که ۱۰ تالر فقط با انجام یک خرید ظرف یک ساعت می‌کند. شتاب، حرکت منفی است؛ و جایگزین کمیّت می‌شود و به واسطه آن هر سکه واحد چند برابر می‌شود»<sup>۲</sup>. در واقع گردش پول «از یک مرکز واحد شروع نمی‌شود؛ همین‌طور از تمامی نقاط پیرامونی به یک مرکز واحد باز نمی‌گردد (مثل مورد بانک‌های انتشار اسکناس و تا حدی هم انتشار دولتی)<sup>۳</sup>، بلکه از بی‌نهایت نقطه شروع می‌شود و به بی‌نهایت نقطه

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۱۹۹ (۱۰۴).

۲. گروندریسه، ص ۱۹۴. مارکس بعدها در عبارتی دیگر (ص ۵۱۹) می‌گوید: «ما قبلاً با قانون جایگزینی شتاب با اندازه، و اندازه با شتاب در گردش پول مواجه شده‌ایم. این قانون درست مثل مکانیک در تولید هم صدق می‌کند. این وضعیتی است که موقع بررسی ترازسازی نرخ سود، قیمت، و غیره، باید به آن برگردیم».

۳. مارکس درست با همین مفهوم که بین گردش ساده و گردش عالی‌تر «برگشتی» پول تمایز قائل می‌شود. «واضح است که گردش ساده پول، اگر به تنهایی مورد ملاحظه قرار گیرد، ← ←



باز می‌گردد. بنابراین سرعت گردش واسطه می‌تواند مقدار واسطه در گردش را فقط تا یک نقطه معین جایگزین کند». به این دلیل «باید به طور هم‌زمان حجمی معین از پرداخت‌ها صورت بگیرد... بنابراین یک مقدار معین پول برای گردش لازم است؛ یعنی مقداری پول که همیشه در گردش شرکت خواهد داشت و توسط کل مبلغی که از نقاط حرکت هم‌زمان گردش شروع می‌شود، و توسط شتابی که با آن مسیرش را می‌پیماید، تعیین می‌شود. با وجود این صرف‌نظر از اینکه این مقدار از ماده در گردش چقدر دستخوش فراز و نشیب بشود، به هر حال یک سطح میانگین به وجود می‌آید؛ زیرا تغییرات دائمی همیشه بسیار تدریجی‌اند، طی دوره‌های طولانی‌تر به وقوع می‌پیوندند، و مدام توسط تعداد زیادی از شرایط فرعی با مانع مواجه می‌شوند»<sup>۱</sup>.

پیش‌فرض شتاب معین گردش، از این واقعیت ناشی می‌شود که مقدار واسطه در گردش توسط قیمت تعیین می‌شود، و نه برعکس؛ یعنی این طور نیست که «قیمت‌ها به این دلیل بالا یا پایین می‌روند که مقدار پول در گردش بیشتر یا کمتر می‌شود، بلکه برعکس مقدار پول در گردش به این دلیل بیشتر یا کمتر می‌شود که قیمت‌ها بالاتر یا پایین‌تر می‌روند»<sup>۲</sup>. (این

برگشتی به خودش نیست [بلکه] مشتمل بر تعداد بی‌نهایت حرکت‌های نزدیک به هم ختثا و تصادفی است». اما، «تا آنجا که گردش پول به خودش برمی‌گردد، به مثابه صرفاً ظاهر گردشی نمایان می‌شود که در پشت آن جریان دارد و آن را تعیین می‌کند. مثلاً وقتی به گردش پول بین کارفرما، کارگر، مغازه دار، و بانکدار نگاه می‌کنیم، این طور است». همان‌جا، ص ۷۹۰. «تکامل پول به مثابه ابزار پرداخت عام، دست در دست توسعه یک گردش عالی‌تر پیش می‌رود، که با واسطه است، به خودش برگشت می‌کند، و نقداً تحت کنترل اجتماعی درآمده، و طی آن اهمیتی منحصر به فرد که بر پایه گردش ساده فلزات دارا بود از میان می‌رود.» (گروندریسه نسخه آلمانی، صص ۷۶-۸۷۵ و رجوع کنید به ادای سهم، صص ۱۰۳-۱۰۱).

۱. گروندریسه، ص ۱۹۵.

۲. همان‌جا، صص ۹۵-۱۹۴. در جای دیگری از متن (ص ۸۱۴) می‌خوانیم: «باین فرض که قیمت‌ها میزان پول در گردش را تنظیم می‌کنند، نه اینکه پول در گردش، قیمت‌ها را تنظیم کند. به بیان دیگر، این تجارت است که پول در گردش (مقدار واسطه در گردش) را تنظیم می‌کند، نه اینکه پول در گردش تجارت را تنظیم کند. در واقع [این‌طور].. فرض می‌شود که قیمت همان ارزش است که به زبانی دیگر ترجمه شده. پیش‌فرض لازم عبارت است از ارزش، و ارزشی که توسط زمان کار تعیین شده. بنابراین روشن است که این قانون به‌طور مساوی در مورد ← ←

گفته در مورد اسکناس منتشره توسط دولت صدق نمی‌کند). مارکس می‌افزاید: «این یکی از قوانین اصلی اقتصاد است، و اثبات مفصل آن بر پایه تاریخ قیمت‌ها شاید تنها دستاورد اقتصاددانان پس از - ریکاردو انگلستان باشد»<sup>۱</sup>.

تا اینجا به نقشی که پول به مثابه واسطه تحقق قیمت‌ها ایفا می‌کند پرداختیم. این را نباید نادیده گرفت که در گردش کالا- پول - کالا، قیمت کالا در وهله اول به تسهیل<sup>۲</sup> مبادله این کالا با آن کالا کمک می‌کند. اگر به حاصل کل گردش نگاه کنیم، و نه صرفاً به کالا - پول یا پول - کالا، این حاصل به به‌طور متناوب به جایگزینی کالا - کالا می‌انجامد. «کالا با پول مبادله می‌شود؛ پول با کالا مبادله می‌شود. به این ترتیب کالا با کالا معاوضه می‌شود؛ فقط این معاوضه با واسطه است»<sup>۳</sup>. در نتیجه اگر کل چرخه کالا - پول - کالا را در نظر بگیریم، پول «به‌عنوان فقط واسطه مبادله کالاها» نمایان می‌شود، «نه به‌عنوان واسطه مبادله‌ای که با روند گردش تطبیق داده شده؛ یعنی واسطه گردش»<sup>۴</sup>. اگر بخواهیم این کارکرد جدید پول را به‌روشنی بفهمیم، باید آن را در مقابل کارکردهای قبلی‌اش قرار دهیم.

«تا آنجا که [پول] قیمت کالاها را تحقق می‌بخشد، کالا در ازای معادل واقعی خود در طلا و نقره مبادله می‌شود... ولی از آنجا که این روند فقط به‌منظور تبدیل دوباره این پول به کالا صورت می‌گیرد؛ یعنی به این منظور

---

نوسانات قیمت‌ها در تمامی دوره‌ها صدق نمی‌کند؛ مثلاً می‌توانیم دوران باستان و جایی مثل روم را نام ببریم؛ یعنی جایی که واسطه گردش، خودش از گردش یا به عبارتی از مبادله به‌وجود نمی‌آید، بلکه از چپاول، غارتگری، و غیره ظهور می‌کند». برای توضیح بیشتر رجوع کنید به ادای سهم، صص ۵۶ - ۱۵۷، و مجموعه آثار مجلد ۲۹، صص ۳۱۶.

۱. ادای سهم، صص ۱۰۶ - ۱۰۵.

## 2. Vermittlen

۳. گروندریسه، صص ۱۹۷، ۲۰۸.

۴. ادای سهم، صص ۹۶. پول به‌مثابه واسطه گردش، به‌عنوان ابزار خرید عمل می‌کند، چرا که در خرید و فروش، کالا و پول «به یک طریق با یکدیگر مواجه می‌شوند؛ فروشنده نماینده کالا است، خریدار نماینده پول» (همان‌جا، صص ۹۸).

که کالای اول با کالای دوم مبادله شود، آن وقت پول فقط به صورت گذرا نمایان می شود یا ماهیت آن فقط در این نمود دائمی به عنوان بی نمودی در این اسباب و ساطت نهفته است. پول به مثابه واسطه گردش، فقط واسطه گردش است. تنها خاصیتی که برای آن اساسی است تا در این مقام خود خدمت کند، خاصیت کمیّت و مقداری است که در آن گردش می کند.<sup>۱</sup>

مارکس از این دیدگاه ادامه می دهد که پول «فقط یک، جلوه است، گویی مسئله بر سر مبادله کالا درازای طلا یا نقره به مثابه کالاهای خاص است: این جلوه به محض خاتمه روند؛ یعنی به محض اینکه طلا و نقره درازای یک کالا مبادله شدند بنابراین کالا درازای کالای دیگر مبادله شد، ناپدید می شود. از این رو خصلت طلا و نقره به مثابه صرفاً واسطه گردش... ربطی به صورت ظاهری آنها به عنوان کالاهای طبیعی خاص ندارد». این امر در این واقعیت نمایان می شود که در جریان گردش، یک تالر می تواند بیانگر مقدار نقره‌ای، یکصد برابر بیشتر از مقداری باشد که واقعاً از آن تشکیل شده است؛ هرچند در هر مبادله خاص فقط وزن یک تالر نقره را بیان می کند.<sup>۲</sup> «پس به طور کلی در جریان گردش، یک تالر بیانگر یکصد تالر است؛ یعنی وزن نقره‌ای معادل صد برابر آنچه که واقعاً در بردارد. پول درحقیقت فقط نمادی است برای وزن نقره نهفته در یکصد تالر تا آنجا که قیمت یک کالای یک تالری پرداخت می شود. اینکه یک تالر واقعاً معادل  $x$  مقدار نقره داشته باشد، اهمیت حیاتی دارد. اگر یک تالر تقلبی باشد؛ یعنی با فلزات غیرگرانبها ترکیب شده باشد، آن وقت مسلماً قیمت کالا تحقق نخواهد یافت. برای تحقق آن باید مساوی وزن نقره، فلزات غیرگرانبها درازای آن پرداخت شود. اگر به این حرکت گردش به صورت انتزاعی نگاه کنیم، به این ترتیب حیاتی است که واحد پول واقعاً بیانگر مقداری معین طلا یا نقره است. ولی وقتی گردش را در

۱. گروندریسه، صص ۲۰۹-۲۰۸.

۲. همه مثال‌های مربوط به پول، برای حفظ تداومشان برحسب تالر بیان شده‌اند؛ هرچند در متن اولیه، هم از پوند استرلینگ و هم از تالر استفاده می کند.

کلیت خود به عنوان روندی که خودش کامل و بسته است؛ یعنی به صورت کالا - پول - پول - کالا در نظر می‌گیریم، آن وقت قضیه کاملاً فرق می‌کند. در مورد اول، تحقق قیمت کاملاً آشکار است، ولی اگر قرار بود یک تالر قلبی جای تالر واقعی را بگیرد، به‌طور کلی در جریان گردش دقیقاً همان کاری را انجام می‌داد که اگر واقعی بود، امکان داشت انجام دهد. پس تالر واقعی در این روند تا آنجا که حرکتی که در آن قیمت‌ها را تحقق می‌بخشد کنار گذاشته شود، نمادی بیش نیست، و ما فقط به کلیت روندی نگاه می‌کنیم که در آن، تالر فقط به‌مثابه واسطه مبادله عمل می‌کند و تحقق قیمت‌ها فقط یک نمود و یک وساطت گذراست»<sup>۱</sup>.

در بخش بعدی، می‌خوانیم: «پول به‌مثابه صرفاً واسطه گردش، در نقش خود در جریان دائم روند گردش، نه معیار قیمت‌هاست»<sup>۲</sup> - چرا که نقداً به این عنوان در خود قیمت‌ها تثبیت شده است - و نه ابزار تحقق قیمت‌ها؛ زیرا تحت این عنوان در یک حرکت واحد گردش وجود دارد ولی در کل حرکت‌های آن به این عنوان ناپدید می‌شود، و برعکس پول تنها نماینده قیمت در ارتباط با همه کالای دیگر است و فقط به‌مثابه ابزاری در خدمت این هدف عمل می‌کند که همه کالاها به قیمت‌های معادل در ازای آن مبادله شوند... در این ارتباط، پول نماد خودش است... از اینجا نتیجه می‌گیریم که پول به‌عنوان طلا یا نقره، تا آنجا که فقط نقش آن به‌عنوان ابزار مبادله و گردش مدنظر است، می‌تواند با هر نماد دیگری که بیانگر مقداری معین از واحد پول باشد، جایگزین شود و به این طریق پول نمادین می‌تواند جای پول واقعی را بگیرد؛ زیرا پول مادی به‌مثابه واسطه صرف مبادله، خودش نمادین است»<sup>۳</sup>.

واسطه گردش مشخص‌ترین شکل خود را در سکه می‌یابد. پول مسکوک «ارزش مصرفی خود را از دست داده است؛ ارزش مصرفی آن با خاصیت آن به‌مثابه واسطه گردش یکی شده است... به این دلیل است که

۱. گروندریسه، صص ۱۰ - ۲۰۹.  
 ۲. بخوانید «معیار ارزش‌ها»  
 ۳. گروندریسه صص ۱۲ - ۲۱۱. اینجا نظریه نماد به ابعاد صحیح خود تقلیل داده شده است.

سکه هم فقط یک نماد است که جنس آن اهمیتی ندارد، ولی پول مسکوک خصلت عام خود را هم از دست می‌دهد و یک خصلت محلی ملی پیدا می‌کند. پول، بنا بر جنسی که دارد یعنی طلا، مس، نقره، و... به انواع سکه‌های مختلف تجزیه می‌شود یا یک عنوان سیاسی کسب می‌کند و در کشورهای مختلف به زبان‌های مختلف سخن می‌گوید»<sup>۱</sup>.

آنچه مارکس باید در طرح اولیه پیرامون سکه و اسکناس منتشر شده توسط دولت با نرخ‌های مبادله همگون بگوید، از چند عبارت پراکنده فراتر نمی‌رود.<sup>۲</sup>

اما او تأکید می‌کند که در این مورد هم نتایجی که او به آن‌ها دست یافته «درست برعکس مرام‌های معمول استنتاج شده‌اند. پول را به این دلیل می‌توانیم جایگزین کنیم که مقدارش توسط قیمت‌هایی که به گردش می‌اندازد تعیین می‌شود. پول تا آنجا که خودش ارزش دارد - مانند واسطه کمکی گردش (سکه) - مقدارش باید به نحوی تعیین شود که هرگز به عنوان یک معادل نتواند انباشته شود، و درحقیقت همیشه به مثابه مهره کمکی واسطه خود گردش به حساب آید. اما تا آنجا که قرار است دومی - «اسکناس منتشره توسط دولت» - را جایگزین کند، باید مطلقاً هیچ ارزشی نداشته باشد؛ یعنی ارزش آن باید از خودش جدا باشد»<sup>۳</sup>. بنابراین ارزش پول می‌تواند «جدا از ماده و جنس آن وجود داشته باشد... از این رو بدون رها کردن امتیاز این کالای خاص»؛ یعنی طلا یا نقره، «زیرا شکل مجزای موجودیت باید به ناگزیر ادامه پیدا کند تا نام خود را از کالای خاص بگیرد»<sup>۴</sup>.

می‌توانیم ببینیم درحالی که در کارکرد پول به مثابه واسطه گردش «موجودیت مادی آن یعنی جریان مادی مقداری معین از طلا و نقره بی‌اهمیت است، و برعکس، مقدار آن جنبه اساسی را دارد؛ زیرا فقط از

۱. همان‌جا، ص ۲۲۶.

۲. این عبارات مربوط به ص ۸۱۴ گروندریسه است.

۴. همان‌جا، ص ۱۶۷.

۳. همان‌جا، ص ۸۱۴.



این راه است که پول می‌تواند «نماد خودش» باشد. «در نقش پول به‌عنوان معیار، که طی آن فقط به‌طور آرمانی معرفی شده بود، جریان مادی‌اش اساسی بود، ولی مقدار و حتی خود موجودیتش بی‌اهمیت بودند». به‌علاوه مارکس اضافه می‌کند که دقیقاً این کشمکش میان کارکردهای پول<sup>۱</sup> است که «این پدیده غیرقابل توضیح را روشن می‌کند که کاهش ارزش پول فلزی، طلا و نقره، از راه ترکیب فلزات پست‌تر با آن‌ها باعث کاهش ارزش پول و افزایش قیمت‌ها می‌شود؛ زیرا در این حالت معیار قیمت‌ها<sup>۲</sup> دیگر هزینه تولید مثلاً یک اونس طلا نیست، بلکه برعکس هزینه تولید یک اونس مرکب از  $\frac{2}{3}$  مس و غیره است». اما «از سوی دیگر، اگر جریان پول کاملاً متوقف شود و با اسکناسی که نماد مقادیری معین از پول واقعی، به میزانی که برای گردش لازم است، جایگزین شود<sup>۳</sup>، آن وقت اسکناس با برخورداری از ارزش کامل طلا و نقره گردش می‌کند. در حالت اول، به این دلیل که واسطه گردش در عین حال ماده پول به‌مثابه معیار و ماده‌ای که قیمت‌ها به‌طور قطعی در آن تحقق می‌یابند هم هست؛ در مورد دوم، به این دلیل که پول فقط در نقش خود به‌مثابه واسطه گردش [عمل می‌کند]»<sup>۴</sup>.

آن دسته از خوانندگانی که با مارکسیسم آشنایی کامل دارند، فوری متوجه تفاوت بین شرحی که در طرح اولیه ارائه شده با ادای سهم و سرمایه خواهند شد. در طرح اولیه نه‌تنها هیچ بررسی‌ای در مورد پول فلزی و کاغذی صورت نگرفته، بلکه از چرخه کالا - پول - کالا هم که هر دو اثر بعدی در فصل‌های مربوط به واسطه گردش به آن‌ها پرداخته‌اند، هیچ

۱. «ولی این با عقل سلیم جور در نمی‌آید که در مورد پول صرفاً فرضی، همه چیز باید به جنس فیزیکی بستگی داشته باشد، درحالی‌که در مورد سکه مادی همه چیز بستگی به یک رابطه عددی دارد که صوری است». (ادای سهم، ص ۱۲۱).

۲. بار دیگر بخوانید «معیار ارزش‌ها».

۳. پس از نظر مارکس «نظریه کمیّت پول» فقط در مورد اسکناس منتشره توسط دولت صادق است. (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به ادای سهم، صص ۲۰ - ۱۱۹).

۴. گروندریسه، صص ۱۲۱ - ۲۱۳.

تجزیه و تحلیل مفصلی صورت نگرفته است<sup>۱</sup>. بنابراین آنچه طرح اولیه ارائه می‌کند، چیزی بیش از یک طرح شتابزده از این موضوع نیست. با این حال این اثر باتمركز مستقیم بر کارکردهایی که پول برای تحقق قیمت کالاها انجام می‌دهد، متمم خوبی را برای آثار بعدی فراهم می‌آورد و بنابراین به فهم ما از آن آثار کمک می‌کند، و این نکته‌ای است که در مورد فصل بعدی کتاب حاضر نیز صادق است.

---

۱. ادای سهم، صص ۸۷ به بعد. سرمایه مجلد اول، صص ۲۰۹-۱۹۸ (۹۴ به بعد).

## ۸. کارکردهای پول

(ج) «پول به مثابه پول»

### ۱- نظرات کلی

تا اینجا به طور عمده با دو کارکرد پول آشنا شده‌ایم؛ پول به مثابه معیار ارزش، و پول به عنوان واسطه گردش. در مورد اول، پول فقط به صورت پول ایده‌آل نمایان می‌شود، و در مورد دوم فقط به صورت پول نمادین. اما اکنون به آن اشکالی می‌رسیم که یا بستگی به حضور واقعی پول در «ذات طلایی خودش» دارند، یا جایی که پول از سوی دیگر، «به عنوان تنها شکل ارزش یا به بیان دیگر، تنها شکل بسنده موجودیت ارزش مبادله، در برابر تمامی کالاهای دیگری که اینجا دارای ارزش‌های مصرفی ناب و ساده‌اند نمایان می‌شود»<sup>۱</sup>. در اینجا مارکس از «پول به مثابه پول»، یا «کارکرد سوم پول» صحبت می‌کند.

این بدان معناست که پول «هم در ارتباط با جامعه و هم در ارتباط با افراد، مستقل می‌شود»<sup>۲</sup>. اما کسب این جایگاه مستقل، که نقداً در درون مفهوم پول نهفته بود، قبل از هر چیز حاصل روند مبادله است، و از این رو باید در توسعه اشکال خاص گوناگون پول متجلی شود. «مثلاً، پول در

---

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۲۲۷ (۱۳۰).  
۲. ایدئولوژی آلمانی، ص ۴۴۵.



کارکرد خود به مثابه واسطه گردش، استقلال موقت کسب می کند. هر جا که فروش کالا - پول صورت می پذیرد، طلا یا نقره «که به عنوان معیار ارزش ها فقط پول آرمانی به شمار می رفتند، به پول واقعی بدل می شوند». به این ترتیب، حالت جنینی کالا به عنوان پول «مرحله مستقلى را در حیات خود کسب می کند که طی آن می تواند برای یک دوره کوتاه تر یا بلندتر بماند»<sup>۱</sup>. اما اگر به عمل کالا - پول در چارچوب چرخه کالا - پول - کالا نگاه کنیم، این جنین پولی فقط به کار تغییر ماده کالا - پول می آید، و از این رو فقط خصلت موقتی و گذرا دارد.

بنابه گفته مارکس، پول در کارکرد سوم خود به سه شکل ظاهر می شود. (۱) به عنوان اندوخته، (۲) به عنوان وسیله پرداخت و (۳) به عنوان مسکوک جهانی یا پول جهانی.

در شکل نخست، پول بیرون گردش باقی می ماند؛ یعنی از آن کناره گیری می کند. در شکل دوم، در واقع وارد گردش می شود، ولی نه به عنوان واسطه گردش. سرانجام در شکل سوم، محدوده های گردش داخلی را که توسط مرزهای ملی احاطه شده اند درهم می شکند تا به مثابه معادل عام در تجارت بین المللی؛ یعنی در بازار جهانی، عمل کند<sup>۲</sup>. فقط با مطالعه همه این اشکال می توانیم به مفهوم واقعی مقوله «پول به مثابه پول» برسیم.

همچنین باید خاطر نشان کنیم که در این رابطه (یعنی نتیجه گیری «کارکرد سوم») طرح اولیه به طور قابل توجهی از ادای سهم و سرمایه فاصله می گیرد. در طرح اولیه مقوله «پول به مثابه پول» اساساً به عنوان تکامل شکل پول - کالا - پول در نظر گرفته شده است<sup>۳</sup>. در واقع بررسی این چرخه به روشن ترین وجه نشان می دهد که اینجا «پول نه صرفاً به عنوان معیار عمل می کند، نه صرفاً به عنوان واسطه مبادله، و نه صرفاً به هر دوی این

۱. ادای سهم، صص ۸۹، ۹۱. ۲. همان جا، صص ۱۴۴ به بعد.

۳. نامه مارکس به انگلس به تاریخ ۲ آوریل ۱۸۵۸، مندرج در منتخب نامه ها، صص ۹۷-۱۰۱. نیز این را تأیید می کند.

عناوین؛ بلکه یک خاصیت سوم هم دارد»، و آن این است که پول «یک موجودیت مستقل در خارج از گردش دارد، و اینکه در این خصلت جدید می‌تواند از گردش بیرون کشیده شود، همان‌طور که کالا باید به‌طور قطع و پیوسته بیرون کشیده شود»<sup>۱</sup>. اما همان‌طور که قبلاً تأکید کرده‌ایم<sup>۲</sup>، از آنجا که «در چرخه پول - کالا - پول، پول و کالا حاکی از مناسبات تولیدی پیشرفته‌تری هستند»؛ یعنی چرخه پول - کالا - پول حاکی از تفوق نه فقط تولید کالایی ساده بلکه تولید سرمایه‌داری است، مارکس در ادای سهم تصمیم‌گرفت کارکرد سوم پول را از کالا - پول - کالا؛ یعنی «شکل آنی گردش کالایی»<sup>۳</sup> بسط دهد، و نه از چرخه پول - کالا - پول، و ما اینجا باید این نسخه تصحیح شده را دنبال کنیم. این بسیار اساسی است، زیرا نقداً در طرح اولیه می‌توانیم ببینیم که کارکرد سوم پول، تا آنجا که پول صرفاً به‌مثابه واسطه گردش عمل نمی‌کند، در شکل گردش کالا - پول - کالا نمایان است<sup>۴</sup>.

## ۲- پول به‌مثابه اندوخته

اندوخته برجسته‌ترین شکل استقلال پول است. دیدیم که گردش کالاها «با تقسیم کردن برابری مستقیم... میان مبادله محصول خود یک نفر و تملک محصول یک نفر دیگر به دو بخش متضاد خرید و فروش، همه موانع موقتی، مکانی، و شخصی‌ای را که مبادله مستقیم محصولات تحمیل می‌کند درهم می‌شکند... هیچ‌کس نمی‌تواند چیزی را بفروشد مگر اینکه کسی دیگر آن را بخرد. ولی هیچ‌کس به‌طور مستقیم به علت اینکه همین الآن فروخته است، به خریدن نیاز ندارد»<sup>۵</sup>. پس این واقعیت که طلا به‌مثابه پول موجودیت مستقل به خود می‌گیرد قبل از هر چیز تجلی ملموس جدایی روند گردش یا استحاله کالاها به دو عمل مجزا و

۲. رجوع کنید به فصل قبل، ص ۲۰۸ - ۲۰۶.

۴. مجموعه آثار مجلد ۲۹، ص ۳۱۷.

۱. گروندریسه، ص ۲۰۳.

۳. ادای سهم، ص ۱۲۳.

۵. سرمایه مجلد اول، صص ۲۰۹، ۲۰۸ (۱۱۲).

جدا از هم است که دوشادوش یکدیگر قرار دارند»<sup>۱</sup>. بنابراین تجزیه چرخه کالا - پول - کالا، این امکان را به فروشنده کالاها می دهد که عمل کالا - پول را به دلخواه جدا کند، و جلوی پیشروی آن به پول - کالا را بگیرد، تا شکل پولی کالا را به چنگ بیاورد. در این حالت، پول به صورت اندوخته درمی آید، و فروشنده کالاها به محترک تبدیل می شود.

به عنوان مقدمه باید بگوییم که هرچند روند انباشت «در همه شیوه های تولید کالایی مشترک است»، اما «فقط در اشکال توسعه نیافته و پیش سرمایه داری تولید کالایی، به خودی خود یک هدف محسوب می شود»<sup>۲</sup>. دلیلش هم این است که «هر چه محصولات کمتر خصلت کالا داشته باشند، و ارزش مبادله با شدت و وسعت کمتری بر تولید مستولی شود، خود پول بیشتر به عنوان ثروت واقعی صرف؛ یعنی ثروت کلی، در تقابل با تجلی محدود آن در ارزش های مصرفی - نمایان می شود»<sup>۳</sup>. از اینجاست اهمیت عظیم انباشت پول در جوامع بدوی؛ یعنی جوامعی که در آنها فقط ارزش های مصرفی اضافی هستند که به کالا بدل می شوند؛ و جایی که «هدف از شکل سنتی تولید، رفع نیازهای خود افراد است، و با طیف ثابت و محدودی از نیازها مطابقت دارد»<sup>۴</sup>. در چنان جوامعی، طلا و نقره شکل مناسب موجودیت [چیزهای] مازادند، و درعین حال «اولین شکلی که در آن، ثروت به مثابه ثروت اجتماعی انتزاعی می تواند تصرف شود». این نکته توضیح می دهد که چرا «انباشت همه کالاها دیگر کمتر از طلا و نقره قدمت دارد». در وهله اول این مسئله به خاصیت طبیعی فلزات گرانبها که نابودنشده اند مربوط است. «انباشت به طور اساسی روندی است که طی زمان صورت می گیرد». هر ارزش مصرفی به خودی خود، «کارش این است که مصرف؛ یعنی نابود بشود»، و این درعین حال حکایت از نابودی ارزش مبادله آن دارد. «از طرف دیگر در مورد پول، جنس آن؛ یعنی ذات آن، خودش شکل پول است. شکلی که در آن،

۱. ادای سهم، ص ۱۲۵.  
 ۲. سرمایه مجلد دوم، ص ۸۵.  
 ۳. سرمایه مجلد سوم، ص ۵۹۸.  
 ۴. سرمایه مجلد اول، ص ۲۲۸ (۱۳۰).

ثروت را متجلی می‌کند». در نتیجه اگر پول «در همه جا به عنوان کالای عام ظاهر می‌شود، پس در همه زمان‌ها هم به عنوان کالای عام نمایان می‌شود. پول در تمامی اعصار خاصیت خود به عنوان ثروت را حفظ می‌کند... پول گنجینه‌ای است «که نه بید و نه زنگ، آن را از بین نمی‌برد، همه کالاها فقط پول گذرا هستند، اما پول کالای دائمی است»<sup>۱</sup>. ثانیاً، «کالا به عنوان ارزش مصرفی یک نیاز خاص را برآورده می‌کند و عنصری خاص از ثروت مادی را تشکیل می‌دهد. ولی ارزش یک کالا، درجه جذابیت آن برای همه دیگر عناصر ثروت مادی را نشان می‌دهد، و در نتیجه نشانگر میزان ثروت اجتماعی صاحب آن است. در جوامع وحشی، برای صاحب ساده کالاها... ارزش از شکل ارزش تفکیک‌ناپذیر است، و بنابراین از نظر او افزایش اندوخته طلا و نقره‌اش به معنی افزایش ارزش است. این درست است که ارزش پول، یا در نتیجه تغییر ارزش خود آن و یا تغییر ارزش کالاها تغییر می‌کند. ولی این امر از یک طرف مانع از این نمی‌شود که ۲۰۰ اونس طلا همچنان ارزش بیشتری نسبت به ۱۰۰ اونس طلا داشته باشد، و از طرف دیگر شکل طبیعی فلزی این شیء هم‌چنان شکل معادل عام همه کالاهای دیگر و تجسم اجتماعی مستقیم کل کار انسانی باشد»<sup>۲</sup>.

هرچند خود احتکار پول وجه مشخصه شرایط پیش سرمایه‌داری است، در عین حال گرایش‌هایی را آشکار می‌کند که در نهایت به انحلال این شرایط بدوی و اضمحلال جوامع مربوط به آنها می‌انجامند<sup>۳</sup>. علت این امر آن است که هر شکل از ثروت طبیعی، «قبل از اینکه با ارزش مبادله جایگزین شود، مستلزم رابطه اساسی بین فرد و اشیایی است که فرد در یکی از وجوهش خود را در یک چیز عینیت می‌بخشد، به طوری

۱. گروندریسه، ص ۲۳۱.

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۲۳۰ (۱۳۳).

۳. در این ارتباط، مارکس از «تأثیر انحلال‌گر» پول (و تجارت) بر جوامع بدوی سخن می‌گوید. اما در طرح اولیه، گاه منظور از «تأثیر انحلال‌گر پول» چیزی دیگر است؛ یعنی اینکه پول ابزار «تقسیم کردن اموال... به اجزای بی‌شمار و مصرف تکه‌تکه آنها در جریان مبادله است...» (که بدون پول، توده‌ای از اشیاء غیرقابل مبادله و غیرمنقول می‌بودند). (گروندریسه، ص ۸۷۱).

که تملک آن چیز به طور هم‌زمان تا حدی به‌مثابه تکامل شخصیت خود او پدیدار می‌شود. ثروت به صورت گله؛ یعنی تکامل فرد به‌عنوان شبان؛ ثروت به صورت غله؛ یعنی تکامل او به‌عنوان کشاورز، و الی آخر. اما پول به‌عنوان واحد ثروت عام<sup>۱</sup>... یعنی به‌عنوان یک نتیجه صرفاً اجتماعی، ابداً مستلزم وجود رابطه فردی با صاحب خود نیست؛ تملک آن به‌معنی تکامل هیچ‌وجه اساسی خاصی از شخصیت او نیست... زیرا این رابطه اجتماعی به‌طور هم‌زمان به‌عنوان یک شیء محسوس بیرونی وجود دارد که می‌توانیم آن را به‌طور مکانیکی تصاحب کنیم، و به همان ترتیب از دست بدهیم. بنابراین رابطه‌اش با فرد به‌عنوان یک رابطه صرفاً تصادفی پدیدار می‌شود؛ هرچند این رابطه با چیزی هیچ ربطی به شخصیت او ندارد. درعین حال، به‌دلیل خصلت این چیز، به او قدرت عام بر جامعه و بر کل دنیای کشش‌ها، کارها، و غیره می‌دهد». مارکس می‌افزاید: «تملك پول مرا دقیقاً در همان رابطه‌ای با ثروت [اجتماعی] قرار می‌دهد که سنگ فلاسفه با علوم»<sup>۲</sup>.

۱. نگاه کنید به یادداشت ۲ در ص ۲۱۱.

۲. گروندریسه، صص ۲۲ - ۲۲۱. همان‌طور که می‌توانیم ببینیم، در اینجا مارکس از نقد خود در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ پیرامون پول، ص ۱۶۷ تبعیت می‌کند: او آنجا ضمن نقل عبارتی از فاوست گوته می‌نویسد: «آنچه که از راه واسطه پول به من تعلق دارد؛ یعنی آنچه من می‌توانم پولش را بپردازم (یعنی با پول می‌توانم آن را بخرم) - آن من هستم؛ یعنی صاحب پول. خواص پول خواص من است... پس آنچه من هستم و قادر به انجامش هستم، به‌هیچ‌وجه با شخصیت من تعیین نمی‌شود. من زشتم، ولی می‌توانم زیباترین زنان را برای خودم بخرم؛ بنابراین من زشت نیستم، زیرا تأثیر زشتی من - قدرت تعیین‌کننده‌اش - با پول هیچ می‌شود. من یک آدم لنگ هستم، ولی پول می‌تواند مرا صاحب ۲۴ پا بکند، پس من لنگ نیستم. من بد، متقلب، بی‌دقت، و احمق هستم؛ ولی پول و در نتیجه صاحبش مورد احترام است. پول، مرا از دردمر متقلب بودن نجات می‌دهد، و از این‌رو من درستکار محسوب می‌شوم. من احمقم، ولی پول مغز واقعی همه چیزهاست، پس چگونه ممکن است صاحب آن احمق باشد؟ به‌علاوه او می‌تواند افراد با استعداد را برای خودش بخرد، و آیا کسی که بر افراد با استعداد اعمال قدرت می‌کند، استعدادش بیشتر از آنها نیست؟ آیا من که به شکرانه پول قادرم هر کاری که قلب انسان آرزویش را دارد بکنم، صاحب تمامی توانایی‌های بشری نیستم؟ پس آیا پول من تمامی ناتوانی‌های مرا به عکس خود بدل نمی‌کند؟» به یاد بیاوریم که هنری فورد در جریان محاکمه خود، اتهام نادانی را این‌طور رد کرد که گفت من می‌توانم ظرف پنج دقیقه افرادی را بیابم که دانش لازم را داشته باشند (افسانه هنری فورد به قلم ک. سوارد K.Sward، ص ۱۰۵).

«پس قدرت اجتماعی، به قدرت خصوصی اشخاص بدل می شود»<sup>۱</sup> اما «هر چه خود را به همه چیز تسلیم کند، و در ازای هر چیز تسلیم شود، به مثابه ابزار عام فساد و فحشاء پدیدار می شود»<sup>۲</sup>؛ زیرا «همان طور که هر چیزی در ازای پول قابل نقل و انتقال است، هر چیزی هم توسط پول قابل کسب است... و این فقط به شانس بستگی دارد که فرد چه چیزی را بتواند تصاحب کند و چه چیزی را نتواند؛ زیرا این فقط به پولی که در اختیار دارد بستگی دارد... هیچ چیز غیر قابل انتقال نیست، زیرا هر چیزی در ازای پول قابل انتقال است. هیچ چیز برتر یا مقدس تر نیست، زیرا هر چیزی را می توانیم با پول تصاحب کنیم. چیزهای "res sacrae" و "religiosae"، که شاید "in nullius bonis"، "nec aestimationem recipere nec obligari" "posse alienari" باشند، که از "commercio hominum" معافاند، برای پول وجود ندارند - درست همان طور که همه انسانها در برابر خدا یکساناند»<sup>۳</sup>. (چیزهای مقدس و مذهبی ای که نمی توانند در تملک هیچ کس باشند، و نیز نمی توانیم بر آنها ارزشی بگذاریم یا آنها را وام دهیم یا واگذار کنیم، و از حوزه تجارت انسان معافاند.) و دقیقاً به این دلیل است که پول، در کیفیت سوم خود، باید تجزیه و تلاش جوامع باستانی را که بر پایه ارزشهای مصرفی استوارند، هدایت کند - تا آنجا که مثل جامعه بورژوازی، پول «خود جامعه» نیست.<sup>۴</sup>

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۲۳۰ (۱۳۲).

۲. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۸۹۵ (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به عبارات متعدد آثار مارکس و انگلس در ارتباط با «رشوه خواری همه گیر» که با رابطه پولی ارتباط دارد).

۳. گروندریسه، ص ۸۳۹ برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول ص ۲۲۹ (۱۳۲) که آنجا مارکس از «اکسیر» گردش پول صحبت می کند، که «حتی استخوانهای قدیسان، و حتی چیزهای بسیار مقدس تر نیز نمی توانند در برابر آن مقاومت کنند...».

۴. گروندریسه، ص ۲۲۴. همچنین در طرح اولیه می خوانیم: «در عهد باستان، ارزش مبادله *nexus rerum* نبود: ارزش مبادله فقط در میان مردم تاجریشه که تجارت آنها جز در حوزه حمل و نقل نبود و خودشان چیزی تولید نمی کردند، پدیدار می شود. دست کم در مورد فنیقی ها، کارتازی ها و غیره این طور بود. ولی این یک مسئله فرعی است. آنها به همان خوبی می توانستند در شکافهای جهان باستان زندگی کنند، مانند یهودی ها در لهستان، یا در قرون وسطا زندگی کنند. خود این جهان پیش شرط وجود چنان مردم تاجریشه ای بود. به این دلیل ←

از آنجا که انگیزه برای انباشت در ذات خود نامحدود است، این گفته به میزان بیشتری صادق است. «در طلا و نقره، من ثروت عام را به شکل ناب خود در اختیار دارم؛ هر چه بیشتر آن‌ها را انباشته کنم، ثروت عام بیشتری به چنگ می‌آورم. اگر طلا و نقره ثروت عام باشند، آن وقت آن‌ها به عنوان مقادیر خاص فقط تا حدی معین بیانگر ثروت‌اند؛ یعنی به طور ناکافی. کل ثروت مدام مجبور است از مرزهای خود فراتر برود»<sup>۱</sup>. مارکس در طرح اولیه ادامه می‌دهد: «پس پول نه تنها یک شیء است، بلکه موضوع حرص و آز هم هست. پول اساساً *auri sacra fames* (عطش نفرین شده برای طلا) است. خود حرص و آز به عنوان شکلی خاص از انگیزه؛ یعنی به عنوان چیزی متمایز از آرزوی نوعی خاص از ثروت، مثل آرزوی لباس، سلاح، جواهر، زن، شراب، و غیره فقط وقتی ممکن می‌شود که ثروتی عام؛ یعنی خود ثروت، در یک چیز خاص فردیت پیدا کرده باشد؛ یعنی به محض اینکه پول در کیفیت سوم خود مستقر شود. بنابراین پول نه فقط هدف بلکه سرچشمهٔ آز است... در واقع دلیل اصلی اش این است که خود ارزش مبادله به تنهایی هدف می‌شود، و در نتیجه توسعهٔ ارزش مبادله هم هدف می‌شود»<sup>۲</sup>. پس استحالهٔ کالا - پول برای خودش، به منظور تبدیل ثروت فیزیکی خاص به ثروت اجتماعی عام صورت می‌گیرد. تغییر شکل - به جای مبادلهٔ ماده - به خودی خود یک هدف می‌شود. ارزش مبادله، که صرفاً یک شکل بود، به محتوای حرکت بدل می‌شود»<sup>۳</sup>. بنابراین پرستش پول «ریاضت‌کشی خاص

← است که هر بار آنها در کشمکش جدی با جوامع باستانی قرار می‌گیرند، کنار زده می‌شوند. فقط در مورد یونانی‌ها، رومی‌ها، و غیره است که پول، در هر دو کارکرد اولیه‌اش یعنی به مثابه معیار و به مثابه واسطهٔ گردش با مانع مواجه نمی‌شود، ولی در هیچ‌کدام هم چندان توسعه‌ای نمی‌یابد. اما به محض اینکه یا تجارت آنها توسعه می‌یابد یا مثل نمونهٔ رومی‌ها، فتوحاتشان ثروت‌های عظیمی را برای آنها به ارمغان می‌آورد - خلاصه ناگهان در مرحله‌ای معین از توسعهٔ اقتصادی آنها، پول به ناگزیر در نقش سوم خود ظاهر می‌شود، و هر چه در این نقش بیشتر جلو می‌رود، انحطاط جوامع آنها هم بیشتر می‌شود». (همان‌جا، ص ۲۲۳).

۱. گروندریسه نسخهٔ آلمانی، ص ۸۷۲  
 ۲. گروندریسه، ص ۲۲۲ و ادای سهم، ص ۱۳۲.  
 ۳. ادای سهم، صص ۲۸ - ۱۲۷.

خودش را دارد، نفی خودش، فدا کردن خودش را دارد؛ این یعنی اقتصاد و صرفه‌جویی، خوار شمردن لذایذ دنیوی موقتی و گذرا؛ تعقیب گنج ابدی. رابطه بین پیوریتانیسم انگلستان، یا پروتستانیسم آلمان، و پول‌سازی از اینجاست»<sup>۱</sup>.

اگر انسان به ریشه‌ی مطلب نگاه کند، هیئت حریص و مضحک کسی که پول انباشته می‌کند<sup>۲</sup> در پرتوی متفاوت نمایان می‌شود، زیرا «انباشت پول برای پول در واقع شکل وحشیانه تولید برای تولید است؛ یعنی توسعه نیروهای تولیدی کار اجتماعی فراسوی محدوده نیازهای عادی<sup>۳</sup> و از این رو «هرچه تولید کالاها کمتر توسعه یافته باشد، انباشت پول مهم‌تر است. این نخستین شکلی است که ارزش مبادله، به صورت پول یک موجودیت مستقل به خود می‌گیرد»<sup>۴</sup>.

پس تا اینجا در رابطه با احتکار پول فهمیدیم که به دنبال «حفظ و نگهداری پول به عنوان ثروت مجرد» و مستقل از چارچوب جامعه است و طی آن «استقلال و شکل مناسب موجودیت ارزش مبادله، همچنان فقط در شکل مادی مستقیم آن به عنوان طلا تصور می‌شود»<sup>۵</sup>. همان‌طور که مارکس بارها تأکید می‌کند، این شکل «در جامعه بورژوایی بیشتر و بیشتر»

۱. گروندریسه، ص ۲۳۲. بعداً جامعه‌شناسان و اقتصاددانان بورژوا چنان در این مورد قلم‌فرسایی کردند، که گویی عقیده‌ای کاملاً جدید است.

۲. ادای سهم، ص ۱۴۰.

۳. همان‌جا، ص ۱۳۴. در طرح اولیه (ص ۲۲۵) می‌خوانیم: «پول به‌مثابه ارزش مبادله فردی و بنابراین تجسم ثروت، همان چیزی بود که کیمیاگران جست‌وجو می‌کردند. پول در داخل نظام پولی (سوداگرانه) در این هیئت ظاهر می‌شود. دوره‌ای که مقدمه توسعه جامعه صنعتی مدرن را تشکیل می‌دهد، با حرص و آز عمومی افراد و نیز دولت‌ها برای پول مفتوح می‌شود. توسعه واقعی منابع ثروت در پس آن‌ها، به‌عنوان ابزار تملک نمایندگان ثروت، به‌وقوع می‌پیوندد... جست‌وجوی طلا در تمامی کشورها منجر به کشف آن می‌شود؛ به تشکیل دولت‌های جدید می‌انجامد؛ در آغاز باعث گسترش کالاها می‌شود، که این نیز نیازهای جدید تولید می‌کند، و قاره‌های دور از هم را به درون ساز و کار گردش؛ یعنی مبادله می‌کشاند». بنابراین، در این رابطه، پول در کارکرد سوم خود، همچنین ابزاری برای گسترش جهان‌شمول بودن ثروت و برای کشاندن ابعاد مبادله به سرتاسر جهان، برای خلق عمومیت راستین ارزش مبادله از نظر ماهیت و از نظر وسعت بود».

۴. ادای سهم، ص ۱۳۴.

۵. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۸۶۶.



ناپدید می‌شود تا راه را برای سایر اشکال انباشت پول «که از سازوکار خود گردش ناشی می‌شوند و در واقع صرفاً نقاط استراحت آن هستند» باز کند.<sup>۱</sup>

۲۲۵

پول به مثابه پول

مثلاً، حقیقت ساده تقسیم کار و جدایی فروش از خرید، منجر به انباشت موقتی ابزار گردش می‌شود:

«هر کس کالای خاصی را که تولید می‌کند می‌فروشد، ولی همه کالاهایی را که برای حیات اجتماعی خود لازم دارد می‌خرد. اینکه او چند بار به عنوان فروشنده در بازار ظاهر می‌شود به زمان کار لازم برای تولید کالایش بستگی دارد. در حالی که ظاهر شدن او در بازار به عنوان خریدار، توسط تجدید حیات دائمی نیازهای حیاتی‌اش تعیین می‌شود. او برای اینکه بتواند بدون فروش، چیزی بخرد باید چیزی را بدون خرید فروخته باشد». از اینجا نتیجه گرفته می‌شود «که پول - کالا؛ یعنی عضو دوم چرخه کالا - پول - کالا، به یک رشته خرید تقسیم می‌شود که همگی یکباره انجام نمی‌شوند، بلکه به تدریج طی یک دوره زمانی به عمل درمی‌آیند، به نحوی که بخشی از پول به صورت مسکوک گردش می‌کند و بخشی دیگر به عنوان پول سرجای خود باقی می‌ماند. در این حالت، پول در واقع فقط سکه شناور است و اجزای گوناگون مسکوکات در گردش مدام تغییر می‌کنند، و هر بار به یک شکل پدیدار می‌شوند».<sup>۲</sup>

پس در جریان تجارت، ذخیره مسکوکات در همه نقاط ظاهر می‌شود و «شکل‌گیری، توزیع، انحلال، و تجدید شکل‌گیری» آنها «مدام تغییر می‌کند»؛ آنها در عین حال به عنوان کانال‌هایی برای افزودن یا کاستن از انبوه پیوسته فزاینده و کاهش‌یابنده پول در گردش عمل می‌کنند.<sup>۳</sup> علاوه بر این، وجوه ذخیره از میان کارکردهای پول به مثابه وسیله پرداخت<sup>۴</sup>

۱. همان‌جا. ۲. ادای سهم، صص ۱۲۵-۲۶.

۳. همان‌جا، ص ۱۲۸ و سرمایه مجلد اول، ص ۲۳۱ (۱۳۴).

۴. «تکامل پول به عنوان وسیله پرداخت، انباشت آن را برای روزهایی که موعد پرداخت بدهی‌ها می‌رسد ضروری می‌کند. در حالی که با پیشرفت جامعه بورژوازی، انباشت پول ← ←

و ارز جهانی، که بعدها به آن پرداخته خواهد شد، به وجود می‌آیند. ضرورت وجود همه این وجوه، محصول سازوکار گردش ساده کالایی است؛ هرچند آن‌ها در آغاز حجم قابل ملاحظه‌ای را در داخل تولید سرمایه‌داری کسب می‌کنند. آنچه وجه مشخصه این شکل تولیدی را تشکیل می‌دهد، انباشت پول است که به واسطه برگشت سرمایه مشروط می‌شود؛ یعنی ذخیره «سرمایه آرمانی و به‌طور موقت راکد، به شکل پول؛ از جمله سرمایه پولی‌ای که تازه انباشته شده و هنوز سرمایه‌گذاری نشده است».<sup>۱</sup> سوای این، در کشورهای پیشرفته از لحاظ تولید سرمایه‌داری، «انباشت پول به میزان فوق‌العاده بالاتر از حد معمول... نشانگر رکود در گردش کالاهاست...؛ یعنی توقف جریان استحاله آن‌ها».<sup>۲</sup>

### ۳- پول به‌مثابه ابزار پرداخت

دومین کارکردی که پول طی آن به‌مثابه شکل مطلق ارزش پدیدار می‌شود، ابزار پرداخت است. این کارکرد در دو بخش مختلف گروندریسه مورد بحث قرار گرفته است؛ اول - خیلی مختصر - در پایان «فصل پیرامون پول» خود طرح اولیه (صص ۳۶ - ۲۳۵) و بعد به اصطلاح Urtext: Zur kritik<sup>۳</sup>. هر دو بخش مسلماً فقط جزء کوچکی از بررسی

به‌عنوان شکلی مستقل از ثروت‌اندوزی از بین می‌رود، در عین حال به شکل انباشت پول‌های ذخیره‌شده برای پرداخت، رشد می‌کند». (سرمایه مجلد اول، ص ۲۴۰ [۱۴۲]).

۱. سرمایه مجلد سوم، ص ۳۱۹.

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۲۴۴ (۱۴۵). برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد دوم، ص ۳۵۳؛ «بر پایه تولید سرمایه‌داری، شکل‌گیری اندوخته به خودی خود هرگز هدف نیست، بلکه یا نتیجه رکود گردش است - مقادیر بیشتری از پول نسبت به آنچه عموماً وجود دارد شکل اندوخته را به خود می‌گیرد - یا حاصل تراکمی است که بر اثر برگشت سرمایه لازم شده؛ یا سرانجام، اندوخته صرفاً به معنی خلق سرمایه پولی است که به‌طور موقت به صورت جنینی موجود است و قرار است به‌عنوان سرمایه تولیدی عمل کند».

۳. یادداشت مترجم انگلیسی: این طرح اولیه ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی است. که به انگلیسی ترجمه نشده و آن را در نسخه آلمانی گروندریسه در صص ۸۷۲-۹۴۶ می‌توانیم بیابیم. بخشی که در اینجا به آن اشاره شده مربوط به صص ۸۷۳-۹۷۸ آن نسخه است.

مسئله را عرضه می‌کنند، ولی ما باید نکاتی را که برای بحث فعلی مان اساسی هستند در اینجا ذکر کنیم.

۲۲۷

پول به مثابه پول

قبلاً از این فرض حرکت کردیم که وقتی پول گردش می‌کند، در عین حال به عنوان ابزار واقعی خرید عمل می‌کند، که در نتیجه هر دو قطب مبادله یعنی کالا و پول باید به طور هم‌زمان و واحد حضور داشته باشند. «ولی این امکان هست که بین موجودیت کالاهایی که قرار است مبادله شوند یک تفاوت زمانی وجود داشته باشد. این شاید جزء ماهیت خدمات متقابل باشد که یکی از آن‌ها امروز انجام می‌شود، ولی خدمات متقابل آن فقط بعد از یک سال می‌تواند انجام شود و الی آخر»<sup>۱</sup> در چنین مواردی خصلت اولیه استحاله کالاهای تغییر می‌یابد؛ رابطه بدهکار و بستانکار<sup>۲</sup> جای رابطه خریدار و فروشنده را می‌گیرد، و خود پول کیفیت جدیدی پیدا می‌کند که همان ابزار پرداخت است. پول فقط تا آنجا می‌تواند در این کارکرد ظاهر شود که بیانگر «تنها موجود مناسب ارزش

۱. گروندریسه، ص ۲۳۵. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، صص ۳۳ - ۲۳۲ (۳۵ - ۱۳۴): «با تکامل گردش، شرایطی فراهم می‌آید که تحت آن قابلیت واگذاری کالا به واسطه یک فاصله زمانی از تحقق قیمت آن جدا می‌شود... تولید یک نوع کالا به زمان بیشتر نیاز دارد، نوع دیگر به زمان کمتر. همچنین، تولید کالاهای مختلف به فصول مختلف سال بستگی دارد. یک کالا ممکن است در خود محل بازار باشد، اما کالای دیگر به یک بازار دوردست حمل شود. بنابراین یک صاحب کالا ممکن است قبل از اینکه کسی آماده خرید باشد به عنوان فروشنده پا به میدان بگذارد... فروشنده، کالایی را که موجود است می‌فروشد، اما خریدار صرفاً به عنوان نماینده پول، یا بهتر بگوییم به عنوان نماینده پول آینده آن را می‌خرد».

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به ادای سهم، صص ۳۹ - ۱۳۸. «در جریان استحاله کالاهای دارنده کالا به تعداد دفعاتی که کالا دستخوش تغییر می‌شود یا پول به شکلی جدید نمایان می‌شود، پوست می‌اندازد. بنابراین صاحبان کالا در آغاز صرفاً به عنوان دارنده کالا با یکدیگر مواجه می‌شوند، بعد یکی از آنها فروشنده می‌شود، دیگری خریدار. بعد به نوبت خریدار و فروشنده می‌شوند. بعد پول انباشت می‌کند و سرانجام ثروتمند می‌شوند. بنابراین صاحبان کالایی که از روند گردش خارج می‌شوند با صاحبان کالایی که وارد روند می‌شوند فرق دارند. اشکال متفاوتی که پول در روند گردش به خود می‌گیرد در واقع چیزی جز تبلور تحولات کالا نیست؛ تحولی که به نوبه خود تنها تجلی عینی مناسبات اجتماعی متغیری است که صاحبان کالا در داخل آن به مبادله می‌پردازند. در جریان روند گردش، مناسبات جدیدی از روابط تجاری ظهور می‌کند، و صاحبان کالا که بیانگر این مناسبات تغییر یافته‌اند، خصایص اقتصادی جدیدی کسب می‌کنند».

مبادله» یا «شکل مطلق کالا» باشد؛ یعنی نقداً به کیفیت سوم خود تکامل یافته باشد. همچنین «پول فلزی»<sup>۱</sup> نیز در کارکرد ابزار پرداخت «به طور پنهانی می خزد»<sup>۲</sup>.

اما این گفته ظاهراً در تضاد با این حقیقت قرار می گیرد که با «توسعه نظام اعتبار، تولید سرمایه داری پیوسته برای غلبه بر این مانع فلزی تلاش می کند؛ مانعی که به طور هم زمان هم مادی و هم خیالی است و بر سر راه ثروت و حرکت آن می ایستد»<sup>۳</sup>. زیرا همان طور که مارکس در طرح اولیه می گوید: «تا آنجا که پرداخت ها تراز شده اند، پول به عنوان شکل غایب و معیار صرفاً آرمانی و خیالی برای سنجش مقدار ارزش هایی که مبادله شده اند، نمودار می شود. مداخله فیزیکی آن، به برقراری موازنه های نسبتاً جزئی محدود می شود». و در جایی دیگر از متن می گوید: «تکامل پول به مثابه ابزار پرداخت همگانی دست در دست ایجاد یک گردش عالی تر با واسطه برگشتی به درون خود»<sup>۴</sup>، و تحت کنترل اجتماعی درآمده، پیش می رود که طی آن اهمیت منحصر به فردی که پول بر پایه گردش ساده فلزات دارا بود از بین می رود»<sup>۵</sup>. اما «اگر جریان تراز پرداخت ها توسط تغییرات ناگهانی اعتبار متوقف شود، پول ناگهان به عنوان ابزار عام پرداخت ضروری و این تقاضا مطرح می شود که ثروت در کلیت خود به طور دوگانه وجود داشته باشد؛ اول به عنوان کالا، و دوم به عنوان پول تا هر دو این اشکال موجودیت یکدیگر را بپوشانند. در چنان لحظات بحرانی ای، پول به عنوان تنها شکل ثروت نمایان می شود که خود را در کاهش ارزش فعال کل ثروت فیزیکی واقعی به نمایش می گذارد، و نه در کاهش ارزش صرفاً فرضی همانند «نظام پولی». ارزش در ارتباط با

#### 1. Hard Money

۲. «زیرا در زیر معیار نامریی ارزش، پول فلزی به طور پنهانی می خزد». (ادای سهم، ص ۷۰).

۳. سرمایه مجلد سوم، ص ۵۷۴.

۴. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به زیرنویس ۳، ص ۲۰۸ کتاب حاضر.

۵. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به فصل ۲۲ کتاب حاضر.

جهان کالاها تنها در شکل مناسب و انحصاری خود به عنوان پول وجود دارد».

۲۲۹

پول به مثابه پول

بنابراین «تضادهای ذاتی تکامل پول به مثابه ابزار پرداخت عام» در اینجا آشکار می شوند. «در چنان دوایری پول به عنوان معیار مورد تقاضا نیست، زیرا خود حضور فیزیکی آن اهمیتی ندارد؛ همین طور به عنوان سکه؛ زیرا به صورت سکه در پرداختها به حساب نمی آید. برعکس، پول به عنوان ارزش مبادله مستقل، به عنوان یک معادل همگانی که موجودیت فیزیکی دارد، به عنوان تجسم مادی ثروت مجرد، در یک کلام دقیقاً به همان شکلی که هدف انباشت قرار دارد؛ یعنی به عنوان پول مورد نیاز است. تکامل آن به مثابه ابزار پرداخت عام این تضاد را پنهان می کند، که [از یک طرف] ارزش مبادله، اشکالی مستقل از شکل موجودیت آن به عنوان پول به خود گرفته، و از طرف دیگر شکل موجودیت آن به عنوان پول به عنوان شکل قطعی و تنها شکل مناسب آن تثبیت شده است»<sup>۱</sup>.

همان تضاد از یک وجه دیگر نیز آشکار می شود: «پول به عنوان ابزار پرداخت - پول برای خودش - باید بیانگر خود ارزش باشد؛ اما در واقع

---

۱. گروندریسه نسخه آلمانی، صص ۷۶ - ۸۷۵ برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد سوم صفحه ۸۷۳ «اما طلا و نقره چطور از سایر اشکال ثروت متمایز می شوند؟ این با مقدار ارزششان نیست، زیرا این مقدار توسط کمیّت کاری که در آنها عین شده تعیین می شود؛ بلکه با این واقعیت متمایز می شوند که آنها بیانگر تجسمات مستقل، و تجلیات خصلت اجتماعی ثروت اند... بنابراین، این موجودیت اجتماعی ثروت جنبه یک جهان بیرونی را به خود می گیرد، جنبه یک چیز، ماده، و کالایی که دوشادوش و خارج از عناصر واقعی ثروت اجتماعی قرار دارد. تا زمانی که تولید در جریان است، این امر نادیده گرفته می شود. اعتبار، که آن نیز یک شکل اجتماعی از ثروت است، پول را بیرون می اندازد و جای آن را غصب می کند. این ایمان به خصلت اجتماعی تولید است که به شکل پولی محصولات اجازه می دهد تا وجهه چیزی را به خود بگیرند که صرفاً ناپایدار و آرمانی است، چیزی که صرفاً خیالی است، ولی به محض اینکه اعتبار در هم می شکند - و این مرحله همواره به ناگزیر در چرخه صنعتی مدرن پدیدار می شود - کل ثروت حقیقی، واقعاً و ناگهان به پول، به طلا و نقره تبدیل می شود؛ یک تقاضای دیوانه وار که در عین حال به ناگزیر از خود نظام ناشی می شود».

فقط یک مقدار مساوی از ارزش متغیر است»<sup>۱</sup>. ما دیدیم «که تغییرات ارزش طلا و نقره بر کارکرد آنها به عنوان معیار ارزش و پول محاسباتی تأثیر نمی‌گذارد». اما «این تغییرات در ارتباط با پول احتکار شده از اهمیت حیاتی برخوردارند، چرا که با افزایش یا کاهش ارزش طلا و نقره، ارزش ذخیره طلا یا نقره هم افزایش یا کاهش می‌یابد. چنان تغییراتی، برای پول به مثابه ابزار پرداخت از اهمیتی باز هم بیشتر برخوردار است»<sup>۲</sup>؛ زیرا «آنچه باید پرداخت شود، مقدار معینی طلا یا نقره است که ارزشی معین؛ یعنی مقداری معین زمان کار در پایان مهلت قرارداد، در آن عینیت یافته است. اما مقدار ارزش طلا و نقره، مثل همه کالاها همراه با زمان کار لازم برای تولید آنها تغییر می‌کند - با «کاهش یا افزایش زمان کار» ارزش هم «کاهش یا افزایش می‌یابد». «در نتیجه این امکان وجود دارد که تحقق فروش از جانب خریدار گاهی بعد از واگذاری کالای فروخته شده صورت گیرد، اینکه مقادیر متساوی طلا یا نقره حاوی ارزش بیشتر یا کمتری نسبت به زمانی که قرارداد بسته شده باشند. طلا و نقره کیفیت خاص خود به عنوان پول را سوای هر تغییری که در میزان ارزششان رخ بدهد حفظ می‌کنند. آنها معادل عام مدام تحقق یافته و قابل تحقق هستند که سوای هر تغییری در میزان ارزششان به طور مدام با تمامی کالاهای دیگر، به نسبت میزان ارزش خودشان، قابل مبادله‌اند. اما این میزان به طور بالقوه تابع همان نوساناتی است که هر کالای دیگر تابع آنهاست. پس اینکه آیا پرداخت با یک معادل واقعی؛ یعنی با مقدار ارزشی که در آغاز در نظر بوده صورت می‌گیرد یا نه، بستگی به این دارد که آیا زمان کار لازم برای تولید مقدار معینی طلا یا نقره ثابت مانده یا خیر. در اینجا ماهیت پول به عنوان چیزی که در یک کالای خاص تجسم یافته، هم‌زمان با مستقل شدن ارزش مبادله، با کارکردش تصادم پیدا می‌کند»<sup>۳</sup>. «کل عینیت‌یابی و بیرونی شدن<sup>۴</sup> تغییر اجتماعی ماده بر پایه ارزش مبادله،

۲. ادای سهم، ص ۱۴۸.

۱. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۸۷۱

۳. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۸۷۷

به طرزى چشمگیر در وابستگی تمامی مناسبات اجتماعى به هزینه‌هاى تولید اشیاء طبیعى فلزى پدیدار مى‌شود؛ اشیایی که به‌عنوان ابزارهاى تولید، یا عوامل ایجاد ثروت، کاملاً بی‌اهمیت‌اند»<sup>۱</sup>.

۲۳۱

پول به‌مثابه پول

تکامل کارکرد پول به‌مثابه ابزار پرداخت، به‌روشنی در طریقى که اشکال تجارت به سهم خود بر مناسبات تولید واکنش ایجاد مى‌کنند، نشان داده مى‌شود. در ادای سهم مى‌خوانیم، «در آغاز، تبدیل محصولات به پول در حوزه گردش صرفاً به‌عنوان یک ضرورت فردى برای صاحب کالا نمودار مى‌شود، آن‌هم زمانى که محصول او ارزش مصرفى برای خود او ندارد، بلکه باید با واگذاری ارزش مصرفى پیدا کند. اما او برای اینکه در روز مقرر در قرارداد بتواند پرداخت را انجام دهد، باید قبلاً کالاها را فروخته باشد. بنابراین تکامل روند گردش، فروش را برای او به یک ضرورت اجتماعى بدل مى‌کند که مطلقاً ربطى به نیازهاى فردى او ندارد. او به‌عنوان خریدار سابق کالاها مجبور است به‌فروش‌نده کالاهاى دیگر تبدیل شود تا پول به‌دست بیاورد. پول نه به‌عنوان ابزار خرید، بلکه به‌عنوان ابزار پرداخت... پس تبدیل کالاها به پول... یا اولین استحالته کالاها به‌مثابه هدف نهایی، که در انباشت پول به صورت هوا و هوس صاحب کالا به‌نظر مى‌رسید، اکنون به یک کارکرد اقتصادى بدل شده است. انگیزه و محتوای فروش به‌دلیل پرداخت، محتوای روند گردش را تشکیل مى‌دهد؛ محتوایی که از خود شکل آن ناشى مى‌شود»<sup>۲</sup>.

#### ۴- پول به‌مثابه پول جهانی

سرانجام به نقشی که پول به‌مثابه ابزار پرداخت و خرید بین‌المللی؛ یعنى به‌مثابه پول جهانی ایفا مى‌کند، مى‌رسیم. خواننده باید به یاد آورد که طبق اولین طرح مارکس، این موضوع قرار

4. Ausserlichwerdung

۲. ادای سهم، صص ۴۲ - ۱۴۱.

۱. همان‌جا، ص ۸۷۸

بود در کتاب پنجم اثر؛ یعنی کتاب پیرامون تجارت خارجی مورد بررسی قرار گیرد، اما بخشی از فصل مربوط به این مبحث را می‌توانیم در متن اولیه ادای سهم؛ یعنی Urtext بیابیم<sup>۱</sup>. واضح است که بررسی کامل مقوله «پول به‌مثابه پول»، بدون اینکه به‌طور هم‌زمان به نقش پول در تجارت جهانی پرداخته شود، ممکن نبود. بنابراین مارکس مجبور بود از همان سال ۱۸۵۹ از نقشة اولیه خود فاصله بگیرد.

مطالعه بخش مربوط به اقتصاد جهانی که در Urtext، در ادای سهم و در سرمایه (یعنی سه نسخه متفاوت) یافت می‌شود، نشان می‌دهد که این کار چقدر منطقی بود.

نقشی که لازم است پول در مبادله بین‌المللی ایفا کند «یک کیفیت جدید نیست... که چیزی علاوه بر کیفیت عام پول، و معادل عام بودن آن و در نتیجه هم‌اندوخته و هم‌وسیله پرداخت بودن آن باشد»<sup>۲</sup>. در واقع پول، «وقتی حوزه گردش داخلی را ترک می‌کند، کارکردهای محلی‌ای را که آنجا به‌عنوان معیار قیمت‌ها، مسکوکات، و پول خرد، و به‌عنوان نمادی از ارزش کسب کرده است از دست می‌دهد، و دوباره به‌صورت اولیه‌اش یعنی فلز گرانبهایی به شکل شمش درمی‌آید»<sup>۳</sup>. پول در بازار جهانی هیچ یک از کارکردهای خاصی را که ممکن است آن را از کارکردهایی که نقداً می‌شناسیم متمایز کنند، به خود نمی‌گیرد. بر عکس، پول «به‌مثابه پول جهانی» «شکل طبیعی اولیه‌ای را که در آغاز به آن شکل در معامله پایاپای ایفای نقش می‌کرد از نو کسب می‌کند»<sup>۴</sup>. به بیان دیگر، «در حوزه گردش کالای بین‌المللی، طلا و نقره به‌عنوان ابزار گردش ظاهر نمی‌شوند بلکه به‌عنوان ابزار عام مبادله ظاهر می‌شوند»<sup>۵</sup>. اما پول فقط به‌عنوان ابزار عام

۱. گروندریسه نسخه آلمانی، صص ۸۷۸ به بعد.

۲. همان‌جا، ص ۸۸۱. ۳. سرمایه مجلد اول، ص ۲۴۰ (۱۴۲).

۴. ادای سهم، ص ۱۴۹. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۸۸۱.

۵. ادای سهم، ص ۱۵۰. در این معنا، بازار جهانی را می‌توانیم به‌عنوان «مسکوک جهانی» نیز تعریف کنیم، اما این واقعیت که «آن نسبت به خصلت صوری خود» به‌عنوان ابزار گردش «بی‌تفاوت است» و «اساساً فقط کالاست، کالای همه‌جا حاضر»، این بازار را از خود ← ←



مبادله به شکل ابزار خرید و ابزار پرداخت می‌تواند عمل کند.<sup>۱</sup> با وجود این، رابطه این دو شکل در بازار جهانی برعکس می‌شود.

۲۳۳

پول  
به‌مثابه  
پول

در حوزه گردش داخلی، پول (تا آنجا که مسکوک بود) منحصراً به‌عنوان ابزار خرید عمل می‌کرد. اما برعکس، در بازار جهانی «کارکرد [پول] به‌مثابه ابزار پرداخت در برقراری موازنه‌های بین‌المللی، کارکرد عمده است». ولی طلا و نقره به‌طور عمده وقتی به‌عنوان ابزار خرید بین‌المللی عمل می‌کنند که «موازنه عادی در مبادله کالاهای کشورهای مختلف ناگهان به هم بخورد»؛ مثلاً «وقتی که برداشت بد محصول، یکی از آنها را وادار کند تا به میزانی فوق‌العاده خرید کند».<sup>۲</sup> در هر حال، «پول همیشه باید در شکل اندوخته خود، به حالت شمش خود موجود باشد؛ یعنی به شکلی که در آن صرفاً یک شکل از ارزش نیست؛ بلکه خود ارزش است؛ ارزشی که پول، شکل پولی آن است».<sup>۳</sup> سرانجام پول در بازار جهانی «به‌عنوان تجسم مادی ثروت اجتماعی که به‌طور همگانی به رسمیت شناخته شده» عمل می‌کند، «البته هرگاه مسئله بر سر خرید یا پرداخت نیست، بلکه بر سر انتقال ثروت از یک کشور به کشور دیگر است و نیز هرگاه انتقال آن به شکل کالا منتفی است؛ حال یا بر اثر بحران بازار، یا به منظور خود انتقال. (مثلاً، در یارانه‌ها، اعطای وام برای جنگ‌ها یا برای اینکه بانک‌ها قادر به ازسرگیری پرداخت نقدی خود شوند، و الی آخر)».<sup>۴</sup>

پس، شکل پول به‌عنوان ابزار مبادله و پرداخت بین‌المللی در واقع یک

---

مسکوک متمایز می‌کند. بنابراین تا آنجا که طلا و نقره در تجارت بین‌المللی «به‌عنوان ابزار صرف مبادله عمل می‌کنند، در واقع کارکرد مسکوک را انجام می‌دهند، ولی مسکوکی که مهر خود را از دست داده»، به نحوی که آن‌ها «فقط مطابق وزن فلزشان ارزش‌گذاری می‌شوند؛ یعنی نه فقط بیانگر ارزش‌اند، بلکه به‌طور هم‌زمان خود آن هم هستند». (گروندریسه، ص ۲۲۷، و گروندریسه نسخه آلمانی، صص ۸۷۱، ۸۷۹).

۱. ادای سهم، ص ۱۵۰.

۲. همان‌جا، ص ۱۵۰، و سرمایه جلد اول، ص ۲۴۲ (۱۴۴).

۳. سرمایه مجلد سوم، ص ۴۵۱. ۴. سرمایه مجلد اول، ص ۲۴۳ (۱۴۴).

«شکل خاص برای آن منظور نیست»؛ بلکه برعکس، پول فقط کارکردهایی را انجام می‌دهد که طی آن‌ها «به روشن‌ترین وجه در شکل ساده و درعین حال مشخص خود، به مثابه پول ظاهر می‌شود»<sup>۱</sup>. اما آنچه ورود پول به بازار جهانی را رقم می‌زند، «عام بودن ظاهر» است، «که با عام بودن مفهوم آن مطابقت دارد».

زیرا در بازار جهانی است که پول برای اولین بار «کالای عام می‌شود؛ نه فقط بنابر مفهوم خود، بلکه همچنین بنابر شکل موجودیت خود» و «به عنوان خود کالا، کالای عام، که در همه جا خصلت خود به عنوان ثروت را حفظ می‌کند، مستقر می‌شود»<sup>۲</sup>. در آنجاست که «پول ابتدا در کامل‌ترین ابعاد خود به عنوان کالایی که شکل طبیعی آن، درعین حال شکل مستقیم اجتماعی تحقق کار انسانی به صورت انتزاعی هم هست، عمل می‌کند»<sup>۳</sup> به این معنا، پول ابتدا در «کارکرد سوم خود» به مثابه «پول جهانی» - «کالای عام بازار جهانی» - تحقق می‌یابد.<sup>۴</sup>

### سخن پایانی

تجزیه و تحلیل ما از نقش پول در چرخه کالا - پول - کالا نشان داده است که روند مبادله درعین حال روند تشکیل پول هم هست، و اینکه استقلال ابزار عام مبادله، خود مبین «محصول روند مبادله و محصول توسعه

۱. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۸۸۳. ۲. همان‌جا، صص ۸۷۸ و ۸۸۱.

۳. سرمایه مجلد اول، ص ۲۴۲ (۱۴۲). برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نظریه‌ها ۳، ص ۲۵۳: «اما فقط تجارت خارجی؛ یعنی توسعه بازار به بازار جهانی است که باعث بسط پول به پول جهانی و کار مجرد به کار اجتماعی می‌شود. ثروت، ارزش، و پول مجرد و بنابراین کار مجرد، چنان بسط می‌یابد که کار مشخص به کلیتی از اشکال متفاوت کار بدل می‌شود که بازار جهانی را در بر می‌گیرد. تولید سرمایه‌داری بر پایه ارزش استوار است؛ یعنی بر پایه تبدیل کار مجسم در محصول به کار اجتماعی. ولی این امر فقط براساس تجارت خارجی و بازار جهانی ممکن است. این، هم پیش شرط و هم نتیجه تولید سرمایه‌داری است».

۴. از این رو مارکس بارها تأکید می‌کند که «پول واقعی» یعنی «پول به مفهوم آشکار کلمه»، فقط به مثابه «پول بازار جهانی» در «کالای عام بازار جهانی» وجود دارد. (سرمایه ۳، صص ۴۳۰، ۵۳۴).

تضادهای نهفته در کالا است». ولی به این نکته توجه کنید که شکل نهایی پول چقدر از حالت اولیه اش فاصله گرفته! پول به طور غیرمنتظره از یک میانجی مطیع در روند مبادله، به عاملی فراسوی آن و مستقل از آن تکامل یافته است. در حالی که ابتدا فقط کالاها را نمایندگی می کرد، حالا وضع برعکس شده و کالاها خودشان نماینده پول شده اند. «هر کالای خاص، تا آنجا که ارزش مبادله است، یک قیمت دارد و بیانگر مقداری معین پول در یک شکل صرفاً ناقص است؛ زیرا آن کالا باید به گردش بیفتد تا تحقق یابد و همچنین اینکه آیا تحقق پیدا می کند یا به دلیل خاص بودنش، امری تصادفی باقی می ماند». تا آنجا که ما کالا را به عنوان ارزش نمی بینیم، بلکه به خاصیت طبیعی اش نظر داریم، «کالا به دلیل رابطه ای که با رفع یک نیاز خاص دارد، و در این رابطه (۱) فقط ثروت استفاده ها و (۲) فقط نوعی کاملاً خاص از این ثروت را بیان می کند، به این دلیل، فقط برایندى از ثروت است. اما برعکس، پول از یک طرف واقعیت مناسب ارزش مبادله است، به مثابه خود ثروت عام که در یک جنس خاص متمرکز شده، و به عنوان یک شیء واحد ملموس... فردیت یافته»<sup>۱</sup>؛ و از طرف دیگر «پول تا آنجا که می تواند با هر شیء مورد نیاز مبادله شود، هر نیازی را هم برطرف می کند. در نتیجه پول «برخلاف همه موادى که از آنها تشکیل شده» نه تنها شکل عام ثروت اجتماعى است، بلکه در عین حال نماینده مادى آن هم هست» که در شکل فلزى ناب خود، حاوى کل ثروت فیزیکی اى است که در جهان کالاها به صورتى پنهان توسعه یافته است»<sup>۲</sup>. «طلا در کارکرد خود به عنوان واسطه گردش، انواع صدمات را متحمل شد، بریده شد، و حتى به یک تکه کاغذ صرفاً نمادین تقلیل داده شد، اما وقتى [طلا] به عنوان پول خدمت می کند، شکوه و جلال طلايى آن به آن بازگردانده می شود. خادم به مخدوم بدل می شود. بنده صرف، خدای

۱. گروندریسه، صص ۲۱۸، و نیز رجوع کنید به زیرنویس ۲ ص ۱۵۸ کتاب حاضر.

۲. گروندریسه، ص ۲۲۱. و نیز ادای سهم، ص ۱۲۴.

کالاها می شود».<sup>۱</sup>

مارکس در عبارتی دیگر می نویسد: «دشواری خاص فهم پول به صورت کاملاً تکامل یافته آن به عنوان پول، این است که اینجا یک رابطه اجتماعی و یک رابطه معین بین افراد، به صورت یک فلز، یک سنگ، یک چیز کاملاً فیزیکی بیرونی پدیدار می شود که آن را تنها در طبیعت می توانیم بیابیم، چیزی که از لحاظ شکل از وجود طبیعی اش غیر قابل تشخیص است... از روی صورت آن به هیچ وجه نمی توانیم تشخیص دهیم که وجه مشخصه پول بودنش صرفاً نتیجه روندهای اجتماعی است؛ این پول است. اما قضیه از این هم دشوارتر است، زیرا ارزش مصرفی آنی پول برای فرد زنده، ابدأً هیچ ربطی به این نقش ندارد؛ زیرا به طور کلی، خاطره ارزش مصرفی به عنوان چیزی متمایز از ارزش مبادله، کاملاً در این تجسم ارزش مبادله ناب محو شده است. بنابراین در اینجا تضاد اصلی موجود در ارزش مبادله و در تشکیل تولید اجتماعی متناسب با آن، به خالص ترین وجه خود ظهور می کند».<sup>۲</sup>

اما «اکنون پول با خصلت نهایی و کامل خود در تمامی جهات به مثابه تضادی پدیدار می شود که خود را حل می کند و به سمت انحلال خویش پیش می رود. به مثابه شکل عام ثروت، کل جهان ثروت های واقعی علیه آن قد علم می کند». ولی «در حالی که خود ثروت ظاهراً به شکل کاملاً مادی و محسوس نمایان می شود، موجودیتش فقط در سر من است؛ یعنی اوهام محض... از سوی دیگر، پول به عنوان نماینده مادی ثروت عام تنها از راه بازگردانده شدن به گردش تحقق می یابد، تا درازای مبادله با اشکال واحد و خاص ثروت ناپدید شود». اگر کسی بخواهد «به آن چنگ بیندازد، در دست او محو می شود تا فقط شبیحی از ثروت واقعی بماند»؛ ولی اگر کسی آن را در لذایذ فردی حل کند، «به فرد انباشته کننده باخته می شود». اما «انباشت پول برای افزایش آن دوباره اشتباه از آب درمی آید.

۱. ادای سهم، صص ۱۲۴-۲۵.

۲. گروندریسه، صص ۲۳۹-۴۰.

اگر سایر ثروت‌ها انباشته نشوند، آن وقت پول هم ارزش خود را در معیاری که برحسب آن انباشته شده از دست می‌دهد. آنچه به صورت افزایش پول به نظر می‌رسد، در واقع کاهش آن است. استقلال پول فقط ظاهری است؛ استقلال آن از گردش فقط از زاویه گردش وجود دارد؛ یعنی به عنوان بستگی به آن وجود دارد. [پول] وانمود می‌کند که کالای عام است، ولی به دلیل ویژگی طبیعی‌اش، باز یک کالای خاص است که ارزش آن، هم به عرضه و هم به تقاضا بستگی دارد، و نیز به گوناگونی هزینه‌های خاص تولید آن... پول به عنوان ثروت مطلقاً مطمئن، که به کلی از شخصیت من مستقل است، در عین حال ثروتی است مطلقاً نامطمئن، زیرا چیزی بیرون از من است که می‌تواند به طور تصادفی از من جدا شود... بنابراین پول، خود را به عنوان ارزش مبادله کامل شده منحل می‌کند<sup>۱</sup>.

راه حل این تضاد خیره‌کننده برای اولین بار در طرح اولیه در فصل مربوط به سرمایه نمایان می‌شود. اینجا فقط به ذکر این عبارت اکتفا می‌کنیم: «برای بسط مفهوم سرمایه، ضروری است که بررسی مان را نه از کار، بلکه از ارزش شروع کنیم؛ و در واقع از ارزش مبادله به نحوی که نقداً در حرکت گردش بسط یافته... پس اولین خاصیت سرمایه این است؛ ارزش مبادله ناشی از گردش و پیش فرض آن، خود را در داخلش و توسط آن حفظ می‌کند؛ به واسطه ورود به آن از دست نمی‌رود؛ و گردش مرحله ناپدید شدن آن نیست بلکه برعکس مرحله استقرار خود آن به مثابه ارزش مبادله و تحقق خود به مثابه ارزش مبادله است»<sup>۲</sup>. بنابراین تضاد اساسی پول به عنوان محصول نهایی گردش کالایی ساده؛ یعنی چرخه کالا - پول - کالا، فقط با روند تولید سرمایه‌داری؛ یعنی در چرخه پول - کالا - پول قابل حل و فصل است.

۲. گروندریسه، صص ۶۰-۲۵۹.

۱. گروندریسه، صص ۲۳۳-۲۳۴.



بخش ۳

بخش پیرامون روند تولیدی

## ۹. سخن آغازین (پیرامون واقعیت قانون ارزش در اقتصاد سرمایه‌داری)

اکنون حاصل تجزیه و تحلیل‌مان تا اینجا را می‌توانیم به موجزترین وجه با این ترتیب خلاصه کنیم: کالا - ارزش - پول - سرمایه. خود مارکس به موقع به ما هشدار می‌دهد که این به‌هیچ‌وجه مسئله مفاهیم و دیالکتیک آنها نیست<sup>۱</sup>، و اینکه توالی منطقی مقولات به‌طور هم‌زمان بازتاب بسط تاریخی واقعی است. با این شرط، مراحل تاریخی ما صرفاً به این معنی است که هر یک از مقولات فوق به فراسوی خویش منتهی می‌شود، و اینکه هیچ یک از آنها را بدون فهم مرحله پیش از آن نمی‌توانیم کاملاً درک کنیم. اما عکس این قضیه هم به‌نظر درست می‌آید؛ یعنی هر یک از مقولات مستلزم وجود مقولات قبلی است، و تنها بر پایه آنها می‌تواند به‌طور کامل بسط پیدا کند. مثلاً، واضح است که مقوله سرمایه را بدون مقولات کالا، ارزش، و پول نمی‌توانیم بررسی کنیم؛ ولی این هم درست است که این عام‌ترین مقولات نیز فقط بر پایه سرمایه و شکل تولید سرمایه‌داری می‌توانند به‌طور کامل بسط پیدا کنند. پس این تضاد چگونه می‌تواند حل شود، و کدام یک از تعبیر مربوط به ترتیب این بسط صحت دارد؟

در اینجا ما به یک ایراد قدیمی، ولی پیوسته مطرح، نسبت به بینش

---

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به فصل ۵ کتاب حاضر.



مارکس از شکل تولید سرمایه‌داری می‌رسیم.<sup>۱</sup>

موضوع حمله، رابطه نزدیک بین نظریه ارزش مارکس و نظریه سرمایه اوست — این واقعیت که به‌منظور دستیابی به قوانین شکل تولید سرمایه‌داری، مارکس از تجزیه و تحلیل تولید ساده کالایی حرکت می‌کند<sup>۲</sup> که پیش شرط آن، برابری اجتماعی شرکت‌کنندگان در مبادله است، و بنابراین نابرابری‌ای را که وجه مشخصه تولید سرمایه‌داری است نادیده می‌گیرد. یا بنابه گفته یکی از اخیرترین منتقدان مارکس؛ یعنی ردلف شلزینگر: «این واقعیت که حتی مردان بزرگ هم گاهی اشتباهات منطقی می‌کنند برای ما مهم نیست، ولی این مهم است که مارکس قوانین معتبر برای یک الگوی معین [یعنی نظام اقتصاد سرمایه‌داری] را از قوانینی استنتاج کرد که در الگویی معتبرند که ساختاری ساده‌تر دارد و از لحاظ ترتیب تاریخی مقدم‌تر است»؛ یعنی از «الگوی» اقتصاد ساده کالایی<sup>۳</sup>.

مثل خیلی از موارد دیگر، این خود مارکس بود که اولین بار این «شبهات» را فرموله کرد. بنابراین مارکس در طرح اولیه علیه آدام اسمیت و اقتصاددانان پیرو او می‌نویسد: «همه اقتصاددانان امروزی اعلام می‌کنند که... کار خود فرد، حق اولیه نسبت به مالکیت را تشکیل می‌دهد، چه این بیشتر به روال اقتصادی باشد چه قضایی، و اینکه مالکیت حاصل از کار خود فرد، پیش فرض اصلی جامعه بورژوازی است... خود این پیش فرض براساس این فرضیه استوار است که ارزش مبادله، رابطه اقتصادی حاکم بر کل مناسبات تولید و تجارت است، و از این رو خود یک محصول تاریخی جامعه بورژوازی است؛ یعنی جامعه ارزش مبادله توسعه یافته. از سوی دیگر، از آنجا که به نظر می‌رسد قوانین متضاد بیشتر در بررسی مناسبات اقتصادی مشخص‌تر ظهور می‌کنند تا در گردش ساده، همه

۱. قدمت این ایراد به توگان - بارانوفسکی می‌رسد.

۲. ف. اوپنهایمر F. oppenheimer در *Wert und kapitalprofit*.

۳. ر. شلزینگر R. Schlesinger، مؤلف مارکس، دوران او و دوران ما، ۱۹۵۰ صص ۹۶-۹۷.

اقتصاددانان کلاسیک تا زمان ریکاردو ترجیح می‌دهند بگذارند آن مفهومی که از خود جامعه بورژوایی نشئت می‌گیرد به‌عنوان قانون عام به حساب آید، و واقعیت وجود آن در یک عصر طلایی، یعنی جایی که هنوز هیچ مالکیتی وجود نداشت نفی بشود؛ مثلاً آن‌طور که بوآگیلبر<sup>۱</sup> می‌گفت، عصر پیش از «سقوط انسان» از لحاظ اقتصادی. بنابراین این نتیجه خاص ظهور می‌کند که عملکرد واقعی قانون تملک جامعه بورژوایی باید به عصری انتقال یابد که این جامعه هنوز وجود نداشت، و قانون اصلی مالکیت نیز به عصر عدم مالکیت منتقل شود»<sup>۲</sup>.

هرچند اینجا قانون مالکیت است که مورد بحث است، دقیقاً همین مطلب را در ارتباط با قانون ارزش هم می‌توانیم بگوییم. در نظریه‌ها می‌خوانیم: «ریکاردو به دنبال این بود که ثابت کند سوای بعضی استثناها، جدایی بین سرمایه و کار مزدبگیر هیچ چیز را در تعیین ارزش کالاها عوض نمی‌کند. تورناس<sup>۳</sup> براساس استثنای ذکر شده توسط ریکاردو این قانون را رد می‌کند. او به این نظریه آدام اسمیت (که دلایل ریکاردو علیه او اقامه شده) اشاره می‌کند که می‌گوید فقط در «آن دوران اولیه» که انسان‌ها صرفاً به‌عنوان صاحبان و مبادله‌کنندگان اجناس با یکدیگر مواجه می‌شدند، ارزش کالاها با زمان کار مجسم در آنها تعیین می‌شد، نه موقعی که سرمایه و مالکیت زمین تکامل پیدا کرده‌اند. این بدان معناست که قانونی که در مورد کالاها به‌مثابه کالاها صدق می‌کرد، وقتی آنها را به‌مثابه سرمایه یا محصول سرمایه نگاه کنیم دیگر صدق نمی‌کند؛ یا به محض اینکه به‌طور کلی پیشروی از کالا به سرمایه صورت بگیرد، دیگر صادق نیست. از طرف دیگر، کالا اولین بار زمانی به‌طور کامل شکل کالا را به خود می‌گیرد - هم به این مفهوم که کل محصول باید به ارزش مبادله بدل شود و هم به این مفهوم که همه اجزای مرکبه لازم برای تولید آن

1. Boisguillebert

۲. گروندریسه نسخه آلمانی، صص ۹۰۳-۹۰۴.

3. Torrenas

به‌مثابه کالا در آن وارد شوند - باری کالا اولین بار با تکامل تولید سرمایه‌داری و بر پایه آن، کالایی تمام و کمال می‌شود. پس قانون ارزش قرار است در مورد نوعی از تولید اعتبار داشته باشد که هیچ کالایی خلق نمی‌کند (یا فقط تا حدی معین کالا تولید می‌کند)، ولی برای آن نوع از تولید که بر پایه تولید محصول به‌مثابه کالا استوار است، معتبر نیست. خود قانون، و نیز کالا به‌مثابه شکل عام محصول از تولید سرمایه‌داری تجرید شده‌اند، و با این حال دقیقاً در ارتباط با تولید سرمایه‌داری است که این قانون بی‌اعتبار شمرده شده است<sup>۱</sup>. بنابراین آنچه تورناس نتیجه می‌گیرد این است «که اینجا، در داخل تولید سرمایه‌داری، قانون ارزش ناگهان تغییر می‌کند؛ یعنی، قانون ارزش که از تولید سرمایه‌داری تجرید شده، با پدیده سرمایه‌داری در تضاد می‌افتد و آن وقت او چه چیزی را جای این می‌گذارد؟ مطلقاً هیچ چیز جز بیان خام و نسنجیده پدیده‌ای که قرار است شرح داده شود»<sup>۲</sup>.

به این ترتیب مارکس مفاهیم مطرح شده توسط اسمیت و تورناس را قاطعانه رد می‌کند؛ و به فکرش هم خطور نمی‌کند که عملکرد قانون ارزش را به «عصر طلایی» پیش سرمایه‌داری منتقل کند، چرا که این «عصر طلایی» به آن صورت که اقتصاددانان بورژوا تصورش را می‌کنند، «افسانه‌ای محض» است که از رویه ظاهری گردش کالاهای سرمایه‌داری برمی‌خیزد، و آدام اسمیت «به شیوه کاملاً قرن هجدهمی آن را در دوره پیش تاریخی یا دوره پیش از تاریخ قرار می‌دهد»<sup>۳</sup>. در واقع «اولین شکل تولید بر پایه جوامعی بدوی استوار بود که در داخل آنها مبادله خصوصی فقط به صورت یک استثنای کاملاً سطحی و فرعی پدیدار می‌شود. اما با

۱. نظریه‌ها ۳، ص ۷۴. وقتی شلزینگر از «تلاش‌های لجوجانه» مارکس سخن می‌گوید «برای اینکه مفهومی را برای «ارزش»، در مرحله مبادله کالاها به قیمت تولید آنها قائل شود که جز با تکرار مکررات نمی‌توانیم آن را حفظ کنیم» منظورش دقیقاً همین عبارت است (او معنای واقعی این عبارت را متوجه نمی‌شود).  
۲. نظریه‌ها ۳، صص ۷۲-۷۳.

۳. گروندریسه، ص ۱۵۶.

انحلال تاریخی این جوامع، مناسبات غالب و مغلوب ظهور می‌کند؛ یعنی مناسباتی قهرآمیز که در تضاد خیره‌کننده با گردش ملایم کالاها و مناسبات متناسب با آن قرار دارد»<sup>۱</sup> در تقابل با این تلاش‌ها برای انتقال واقعیت قانون ارزش به اعصار «پیش از آدم»؛ یعنی به «بهشت گمشده بورژوازی که مردمش به‌عنوان سرمایه‌دار، کارگر مزدبگیر، زمین‌دار، کشاورز مستأجر، رباخوار، و نظایر آن با هم مواجه نمی‌شدند، بلکه صرفاً به‌عنوان اشخاصی که کالا تولید می‌کردند و آنها را با هم مبادله می‌کردند با یکدیگر مواجه می‌شدند»<sup>۲</sup>، مارکس بارها تأکید می‌کند که همان‌طور که از یک طرف، شکل تولید سرمایه‌داری «قبل از هر چیز مستلزم گردش کالاها و بنابراین پول به‌مثابه پایه آن است»<sup>۳</sup>، از طرف دیگر تولید کالایی «... تا زمانی که تولید سرمایه‌داری به‌عنوان پایه آن خدمت نکرده... به شکل تولید عادی و غالب تبدیل نمی‌شود»؛ در نتیجه تولید کالایی «در شکل عام و مطلق خود»، دقیقاً تولید سرمایه‌داری کالاهاست<sup>۴</sup>؛ زیرا «تولید کالایی، فقط در جایی که کار مزدبگیر پایه آن است، خود را بر کل جامعه تحمیل می‌کند»<sup>۵</sup>، و فقط آن موقع است که قانون ارزش از یک شکل جنینی که تحت شرایط پیش سرمایه‌داری داشت بیرون می‌آید، تا به یکی از عوامل تعیین‌کننده اصلی و حاکم در کلیت تولید اجتماعی بدل شود. بنابراین از نظر مارکس، قانون ارزش نه تنها به گذشته تعلق ندارد، بلکه وجه مشخصه ویژه جامعه سرمایه‌داری است، و برای اولین بار در داخل این جامعه اعتبار کامل خود را کسب می‌کند. ولی این گفته را چطور

۱. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۰۴. ۲. ادای سهم، ص ۵۹.

۳. سرمایه ۳، ص ۳۲۴.

۴. سرمایه مجلد دوم، صص ۳۳، ۱۴۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نظریه‌ها ۳، ص ۳۱۳: «اینکه فقط بر پایه سرمایه‌داری است که تولید کالایی یا تولید محصولات به‌مثابه کالا همه‌گیر می‌شود و بر ماهیت خود محصولات اثر می‌گذارد».

۵. سرمایه مجلد اول، صص ۷۳۳ (۵۸۷). برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد دوم، ص ۱۱۹: «در واقع تولید سرمایه‌داری، تولید کالایی به‌مثابه شکل عام تولید است. ولی علتش فقط این است - و در جریان توسعه آن بیشتر و بیشتر هم می‌شود - که کار، خودش در اینجا به‌عنوان کالا پدیدار می‌شود، زیرا کارگر کارش را؛ یعنی عملکرد نیروی کارش را می‌فروشد».

می‌توانیم با این واقعیت آشتی دهیم (واقعیتی که مارکس مدام تأکید کرده) که در جامعه پیشرفته سرمایه‌داری «کانونی که قیمت‌های بازار حول آن نوسان می‌کنند» ارزش کالا نیست، بلکه قیمت تولید آن است که با ارزش آن تفاوت دارد؟ پس اگر مارکس (در جدل خود با تورناس) می‌پرسید که چگونه قانون ارزش، که از تولید سرمایه‌داری تجرید شده، نمی‌تواند در مورد خود این شکل تولید صدق کند، حالا هم می‌توانیم بپرسیم که چگونه همین قانون را می‌شود از شکلی از تولید تجرید کرد که پدیده‌های بلافصل آن در نظر اول با آن متضاد است؟

اما اینجا جایی نیست که به اصطلاح تضاد بین مجلد اول و سوم سرمایه را مطرح کنیم؛ یعنی مسئله «تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید». (بعدها به این موضوع بازخواهیم گشت). در اینجا تنها چیزی که مورد توجه ماست، جنبه روش‌شناسانه قضیه است - این مسئله که آیا از دیدگاه مارکس می‌توانیم از دو «الگوی» مختلف؛ یعنی الگوی اقتصاد کالایی ساده، و اقتصاد سرمایه‌داری سخن بگوییم یا خیر و اینکه آیا در واقع مارکس قوانین دومی را از اولی استنتاج کرد یا خیر؟

پاسخ این پرسش را در مقدمه مارکس بر طرح اولیه، در بخش مشهور «شیوه اقتصاد سیاسی» می‌توانیم بیابیم. آنجا مارکس نشان داد که چگونه شیوه «حرکت از مجرد به مشخص تنها راهی است که تفکر، امر مشخص را درک و آن را از نو در ذهن تولید می‌کند. ولی این به هیچ وجه روندی نیست که خود امر مشخص با آن به وجود بیاید». بنابراین، «ساده‌ترین مقوله اقتصادی؛ یعنی ارزش مبادله» در کامل‌ترین شکل خود «هرگز نمی‌تواند جز به صورت رابطه مجرد یک‌جانبه در درون یک کل زنده معین و مشخص وجود داشته باشد» (یعنی در جامعه سرمایه‌داری)؛ هرچند به نظر می‌رسد که ارزش مبادله «به‌عنوان یک مقوله»، «موجودیتی باستانی»<sup>۱</sup> داشته باشد و در نتیجه: «در توالی مقولات اقتصادی، مانند هر

۱. اینجا مارکس از واژه antediluvian استفاده می‌کند که به معنی «پیش از توفان نوح» است. به جای آن، «عهد دقیانوس» هم می‌توانیم بگوییم. - م.

علم تاریخی اجتماعی دیگر نباید این را فراموش کنیم که موضوع آنها - در اینجا جامعه مدرن بورژوایی همواره چیزی است که در ذهن و نیز در واقعیت معین است و از این رو، چنین مقولاتی، اشکال هستی، خصایص وجودی، و اغلب تنها جوانب فردی این جامعه معین یا این موضوع را بیان می‌کنند، و در نتیجه این جامعه به هیچ وجه فقط در نقطه‌ای که از خود آن بتوانیم صحبت کنیم آغاز نمی‌شود؛ این در مورد علم هم صادق است<sup>۱</sup>. (برای ما، آن با تجزیه و تحلیل کالا و پول آغاز شد).

مارکس بعد از اینکه به این ترتیب خصلت انتزاعی «مقولات ساده» را نشان می‌دهد، می‌پرسد: «ولی آیا این مقولات ساده‌تر یک موجودیت مستقل تاریخی یا طبیعی ندارند که قدمت آن قبل از مقولات مشخص‌تر باشد؟ بستگی دارد». مثلاً، پول «به لحاظ تاریخی قبل از اینکه سرمایه وجود داشته باشد، قبل از اینکه بانک‌ها وجود داشته باشند» می‌تواند وجود داشته باشد، «و وجود هم داشت»، اما: «هرچند پول از همان دوران دیرین در همه جا یک نقش را ایفا کرده، با وجود این در عهد باستان فقط در محدوده مرزهای بعضی از کشورها که به طور یک‌جانبه پیشرفت کرده بودند؛ یعنی ملل تجارت پیشه، پول عنصر غالب را تشکیل می‌دهد و حتی در متمدنی‌ترین بخش‌های جهان باستان؛ یعنی میان یونانی‌ها و رومی‌ها، توسعه کامل پول، که در جامعه بورژوایی مدرن یک پیش‌فرض محسوب می‌شود، فقط در دوره اضمحلال آنها پدیدار می‌شود». بنابراین «هرچند مقوله ساده‌تر ممکن است از لحاظ تاریخی قبل از مقوله مشخص‌تر وجود داشته باشد، اما توسعه کامل (جدی و وسیع) خود را [فقط]... در پیشرفته‌ترین شرایط جامعه می‌تواند کسب کند!»<sup>۲</sup>.

کار، نمونه دیگر را عرضه می‌کند: «کار مقوله کاملاً ساده‌ای به نظر می‌رسد. مفهوم کار در این شکل عام - به عنوان کار تنها - نیز بی‌اندازه قدیمی است. با وجود این وقتی از لحاظ اقتصادی به این صورت ساده‌اش

۲. همان‌جا، صص ۱۰۴-۱۰۱.

۱. گروندریسه، صص ۱۰۱، ۱۰۶.

مشاهده شود، «کار» همان قدر یک مقولهٔ امروزی است که مناسباتی که این تجرید ساده خلق می‌کند امروزی‌اند». علت این امر آن است که «بی تفاوتی نسبت به هر نوع خاصی از کار مستلزم وجود کلیاتی بسیار پیشرفته از انواع واقعی کار است که دیگر هیچ کدامشان به تنهایی غالب نیستند. از طرف دیگر، تجرید کار به این صورت صرفاً محصول ذهنی یک کلیت مشخص از انواع کارها نیست. بی تفاوتی نسبت به کارهای مشخص، متناسب با شکلی از جامعه است که در آن افراد به راحتی می‌توانند از کاری به کار دیگر رو بیاورند و نوع خاص کار از نظر آنها تصادفی، و بنابراین برایشان بی تفاوت است».

اما چنین وضعی برای اولین بار در یک جامعهٔ پیشرفتهٔ سرمایه‌داری پدید می‌آید.<sup>۱</sup> مارکس نتیجه می‌گیرد: «مثال کار به طرزی خیره‌کننده نشان می‌دهد که چطور حتی مجردترین مقولات هم، به رغم اعتبار آنها برای تمامی دوران‌ها - دقیقاً به دلیل مجرد بودنشان - خود نیز در مشخصهٔ خاص این تجرید محصول مناسبات تاریخی‌اند، و فقط برای این مناسبات و در داخل آنها اعتبار کاملشان را می‌یابند».<sup>۲</sup> آنچه مارکس اینجا پیرامون کار می‌گوید، در مورد مقولهٔ ارزش تعیین شده توسط کار نیز به طور قطع صدق می‌کند. این مقوله هم یک «موجودیت باستانی» داشت؛ یعنی آن هم از لحاظ تاریخی مدت‌ها قبل از تولید سرمایه‌داری وجود داشت؛ هرچند به شکل خام و جنینی، و به صورتی که ابداً در «تمامی مناسبات اقتصادی رسوخ» نمی‌کرد. تا این حد، «کاملاً درست است که ارزش کالاها را نه فقط از لحاظ نظری، بلکه از لحاظ تاریخی هم قبل از

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، ص ۱۵۲ (۶۰): «راز تجلی ارزش؛ یعنی برابری و معادل بودن انواع کارها به این دلیل و تا آنجا که آنها به طور کلی کار انسانی‌اند، تا زمانی که اندیشهٔ برابری انسان‌ها، دوام یک عقیدهٔ عمومی ثابت را کسب نکرده بود نمی‌توانست کشف بشود. اما این فقط در جامعه‌ای ممکن است که شکل کالایی، شکل عام محصول است، و از این رو رابطهٔ اجتماعی غالب، رابطهٔ میان انسان‌ها به مثابهٔ دارندگان کالاهاست».

۲. گروندریسه، صص ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵.

قیمت‌های تولید در نظر بگیریم»<sup>۱</sup>. اما، مقوله ارزش به شکل توسعه یافته خود فقط در جامعه سرمایه‌داری پدیدار می‌شود، چرا که فقط در این جامعه است که تولید کالا به شکل عام تولید بدل می‌شود.<sup>۲</sup>

در واقع در جامعه سرمایه‌داری محصولات به همان اندازه به کالا بدل می‌شوند که همه کالاها نیز به محصولات سرمایه. به این دلیل است که تغییر قانون ارزش باید صورت بگیرد. به همین دلیل قانون ارزش تنها به عنوان یک تعیین کننده مجرد عمل می‌کند، که فقط یک جنبه از جامعه سرمایه‌داری را بیان می‌کند - هرچند یک جنبه اساسی؛ یعنی این واقعیت که همه عوامل اقتصادی باید با یکدیگر به مثابه مبادله‌کنندگان کالاها رابطه برقرار کنند (از جمله رابطه متقابل کارگر و سرمایه‌دار)<sup>۳</sup>. اما تعیین‌کننده‌های مجرد را نمی‌توانیم به طور مستقیم در مورد «مناسبات مشخص پیشرفته بعدی» به کار بندیم؛ آنها اول باید با واسطه بشوند. و این وساطت با مقوله قیمت‌های تولید برقرار می‌شود. در نتیجه «وارونگی قانون ارزش»؛ یعنی گذار دیالکتیکی از ارزش کار (یا اقتصاد کالایی ساده) به قیمت‌های تولید (یا سرمایه) یک استنتاج تاریخی نیست، بلکه شیوه‌ای از درک یک چیز مشخص یعنی خود جامعه سرمایه‌داری است. به بیان دیگر (برگردیم به منتقدان مارکس)، مسئله بر سر دو «الگوی» مختلف نیست، بلکه بر سر تنها یک الگوی واحد است - یعنی شکل تولید سرمایه‌داری - که فقط با کشف قوانین درونی حرکت آن و بنابراین با «صعود از مجرد به مشخص» می‌تواند فهمیده شود. ما برای فهم قیمت‌های تولید، که در سطح ظاهر می‌شوند، باید به علت نهانی آنها یعنی ارزش برگردیم. و کسانی که با این موافق نیستند باید خودشان را به

۱. سرمایه مجلد سوم، ص ۱۷۷.

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به فصل ۴ اثر روبین که قبلاً به آن اشاره شد.

۳. تا آنجا که این رابطه مورد نظر است، منتقدان مارکس نمی‌توانند انکار کنند که مهم‌ترین مبادله‌ها؛ یعنی خرید و فروش نیروی کار، در وهله اول با قانون ارزش مطابقت دارد؛ یعنی همان «الگوی اول»، به رغم تغییرات ذکر شده توسط خود مارکس (رجوع کنید به سرمایه مجلد سوم، صص ۱۵۹-۶۰).



تجربه‌گرایی صرف محدود کنند و در نتیجه هر تلاشی برای تشریح واقعی روندهای اقتصاد سرمایه‌داری را کنار بگذارند.

۲۴۹

پس تا اینجا به روشی که مارکس مسئله «واقعیت قانون ارزش» را حل کرد، پرداختیم. این فصل جهت فهم بهتر مطالب بعدی کتاب گنجانده شد. خواننده باید از قبل بداند که چرا مارکس بررسی خود را با تجزیه و تحلیل گردش ساده کالا شروع کرد و از نقش این تجزیه و تحلیل در نظریه او آگاه شود، و خواننده نباید این واقعیت را نادیده بگیرد که اینجا مسئله بر سر مجردترین حوزه تولید سرمایه‌داری است؛ حوزه‌ای که در پس آن «باز جهان دیگری خود را پنهان ساخته؛ جهان ارتباطات متقابل و درونی سرمایه»<sup>۱</sup>، که طی آن، وارونگی شدید هم قانون ارزش و هم قانون تملک اجتناب‌ناپذیر می‌شود.

پیرامون واقعیت قانون ارزش...

## ۱۰. قانون تملک در اقتصاد ساده کالایی

«فصل پیرامون سرمایه»<sup>۱</sup> که به دنبال «فصل پول» می آید، با بررسی روشنگرانه «قانون تملک به نحوی که در گردش ساده پدیدار می شود»، آغاز می شود.<sup>۲</sup> این، مکملی خوب بر مجلد اول سرمایه است؛ زیرا آنجا فقط به طور ضمنی به این موضوع اشاره شده است.<sup>۳</sup>

تا اینجا شرح مارکس از حوزه گردش ساده فراتر نرفته است. در گردش ساده کالایی، مبادله کنندگان نخست با یکدیگر به عنوان اشخاصی مواجه می شوند که فقط بر اساس توافق داوطلبانه می توانند کالاهای یکدیگر را به دست آورند و در نتیجه باید یکدیگر را به عنوان صاحب

---

۱. کل «فصل پیرامون سرمایه» (بر اساس آنچه از یادداشت ناشر در ص ۱۵۰ نسخه آلمانی گروندریسه می فهمیم) در اصل به صورت «فصل پیرامون پول به مثابه سرمایه» طرح ریزی شده بود و از این رو این غیر قابل فهم است که چرا ناشران اثر از این عنوان اولیه جهت راهنمای متن بالای صص ۱۵۱-۶۲ که به تجزیه و تحلیل «قانون تملک» اختصاص دارد، استفاده می کنند. لئونتیف (Leontiev) اقتصاددان روس، این راهنمایی اشتباه را جدی می گیرد و سعی می کند برای خوانندگان ثابت کند که «هرچند در نظر اول محتوای صص ۱۵۱-۶۲ با عنوان ارائه شده توسط مارکس مطابقت نمی کند» ولی این در واقع فقط یک «تضاد ظاهری» است.  
(*O Pervonatschalnom nabroxke' kapitala' marka*)، مسکو، ۱۹۴۶، ص ۲۷).

۲. در هر دو نسخه در *Index zu den 7 Heften* (صص ۱۵۱-۶۲ و ۹۰۱-۱۸، گروندریسه نسخه آلمانی) این طور مطرح شده است.

۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، صص ۱۷۸-۷۹ (۸۵۸۶)، ۸۰-۲۷۹ (۱۷۶).

مالکیت خصوصی به رسمیت بشناسند. خود رابطه مبادله درباره اینکه آنها چطور صاحب کالا شده‌اند و چطور تملک اولیه کالاها ایجاد شد، چیزی به ما نمی‌گوید. اما از آنجا که کالا به‌عنوان ارزش، صرفاً بیانگر کار عینیت یافته است، و از آنجا که از زاویه گردش «کالاهای بیگانه؛ یعنی کار سایر افراد، فقط با واگذاری کالای خود انسان می‌توانند به دست آیند، نتیجه می‌گیریم که مالکیت کالا که مقدم بر مبادله است [به‌عنوان]... چیزی که به‌طور مستقیم از کار خود صاحب کالا ناشی شده پدیدار می‌شود، و کار هم به‌عنوان شکل اولیه تملک؛ یعنی به‌عنوان حق قانونی مالکیت نمایان می‌شود». به این مفهوم است که اقتصاددانان کلاسیک اعلام کردند: «مالکیت محصول کار خود فرد، پیش شرط اصلی جامعه بورژوازی است»<sup>۱</sup>

«قانون تملک از راه کار خود فرد» که وجه مشخصه اقتصاد ساده کالایی است باعث ظهور «قلمرویی از آزادی و برابری بورژوازی بر پایه این قانون می‌شود (که) بنا به میل خود، به داخل [حوزه] گردش می‌گسترده». اصل معامله متقابل یعنی «هماهنگی قبلی میان صاحبان کالاها» نیز یکی از نتایج این قانون است.<sup>۲</sup>

در واقع «هر چند فرد الف نیاز به کالای فرد ب را احساس می‌کند، ولی به زور آن را به چنگ نمی‌آورد» و صاحب کالای ب نیز این کار را نمی‌کند، بلکه بر عکس «آنها یکدیگر را به‌عنوان مالک و به‌عنوان اشخاصی که اراده‌شان در کالاها رسوخ می‌کند متقابلاً به رسمیت می‌شناسند». به این ترتیب «مفهوم قضایی شخص و آزادی، تا آنجا که در اولی گنجانده شده» وارد رابطه صاحبان کالا می‌شود. (مارکس در این ارتباط می‌گوید: «بنابراین در قوانین روم، برده به‌درستی به‌عنوان کسی که به‌منظور کسب هیچ چیزی برای خودش نمی‌تواند وارد مبادله شود تعریف شده»). مسلماً عنصری از اجبار در این واقعیت وجود دارد که

۱. گروندریسه نسخه آلمانی، صص ۹۰۲-۹۰۳.

۲. گروندریسه، ص ۹۰۴.

شرکت کنندگان در مبادله برای رفع نیازهایشان به مبادله کشانده شده‌اند. اما از این زاویه، «فقط طبیعت خود من؛ یعنی این کلیت نیازها و انگیزه‌هاست که بر من جبر وارد می‌کند؛ هیچ چیز بیگانه‌ای در کار نیست، ولی علاوه بر همه اینها، دقیقاً به این ترتیب است که من بر فرد دیگر اعمال زور می‌کنم و او را به نظام مبادله می‌کشانم»<sup>۱</sup>. به این ترتیب گردش کالاها خود را به طور مستقیم به عنوان تحقق آزادی و استقلال صاحبان کالاها عیان می‌کند.

در جریان مبادله، افراد صرفاً به عنوان صاحبان کالاها با یکدیگر مواجه می‌شوند، و هر یک از این افراد «همان رابطه اجتماعی را نسبت به دیگری دارد که آن یکی نسبت به او. به عنوان عاملان مبادله، رابطه آنها حاکی از برابری است. یافتن هر گونه ردی از تمایز هم میان آنها غیرممکن است، چه برسد به تناقض»<sup>۲</sup>. البته مبادله‌کنندگان بیانگر نیازهای مختلف و ارزش‌های مصرفی مختلف‌اند. این وضعیت، «نه تنها برابری اجتماعی افراد را به خطر می‌اندازد، بلکه تفاوت طبیعی آنها را پایه برابری اجتماعی‌شان می‌سازد. اگر فرد الف همان نیاز فرد ب را داشت، و اگر هر دوی آنها کارشان را در یک شیء واحد محقق کرده بودند، آن وقت هیچ رابطه‌ای میان آنها نمی‌توانست وجود داشته باشد؛ آنها با توجه به محصول خود ابدأً دو فرد مختلف به حساب نمی‌آمدند. هر دوی آنها به نفس احتیاج دارند؛ برای هر دوی آنها هوا به صورت جو وجود دارد. این باعث هیچ تماس اجتماعی میان نیازهای آنها نمی‌شود. آنها به عنوان دو فرد تنفس‌کننده به مثابه موجودات طبیعی با هم رابطه پیدا می‌کنند، نه به عنوان اشخاص. فقط تفاوت بین نیازهای آنها و بین تولید آنهاست که باعث مبادله و برابری اجتماعی آنها در مبادله می‌شود؛ پس این تفاوت‌های طبیعی پیش شرط برابری اجتماعی آنها در عمل مبادله، و پیش شرط این رابطه به طور کلی است که طی آن، آنها به عنوان تولیدکننده

۲. همان‌جا، ص ۲۴۱.

۱. گروندریسه، صص ۴۶-۲۴۳.

با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند.»<sup>۱</sup>

از سوی دیگر «کالاهایی که آنها مبادله می‌کنند، به‌عنوان ارزش مبادله نیز با هم برابرند که نه فقط برابر، بلکه به‌صراحت هم قرار است برابر باشند»؛ و «اگر یک نفر مثلاً سر نفر دیگر را کلاه بگذارد، این به‌دلیل ماهیت کارکرد اجتماعی‌ای که طی آن افراد با یکدیگر مواجه می‌شوند نیست.... بلکه فقط به‌دلیل زیرکی طبیعی، قدرت ترغیب، و خلاصه فقط به علت برتری کاملاً فردی یکی بر دیگری است.»<sup>۲</sup> پس اینجا، هم عاملان مبادله و هم اجناس مبادله‌شده تابع قانون برابری به نظر می‌رسند.

سرانجام در مبادله، علاوه بر «خواص» آزادی و برابری، خاصیت عمل متقابل را هم داریم: «فرد الف به وسیله کالای آ نیازهای فرد ب را فقط تا آنجا و به این علت برآورده می‌کند که فرد ب نیازهای فرد الف را با کالای ب برآورده می‌کند، و بالعکس. هر یک از آنها به دیگری خدمت می‌کند تا به خود خدمت کرده باشد؛ هر کدام از آنها متقابلاً از دیگری به‌عنوان وسیله خود استفاده می‌کند». در نتیجه، این نیز «جزء آگاهی عاملان مبادله است که هر یک از آنها فقط تا آنجا که به‌عنوان وسیله در خدمت دیگری باشد می‌تواند به هدف خود برسد؛ اینکه هر یک وسیله‌ای برای دیگری است و سرانجام اینکه، این امر متقابل که هر کدام از آنها به‌طور هم‌زمان هم وسیله است و هم هدف و در واقع هر یک از آنها با دیگری شدن به هدف خود می‌رسد، واقعیتی گریزناپذیر است که پیش شرط طبیعی مبادله را می‌سازد، ولی در عین حال به هیچ یک از دو عامل مبادله ربط ندارد و فقط تا آنجا که منافع او را برآورده می‌کند مورد علاقه‌اش است.»<sup>۳</sup>

۱. گروندریسه، ص ۲۴۲. ۲. همان‌جا، ص ۲۴۱.

۳. همان‌جا، صص ۲۴۳-۲۴۴، گروندریسه نسخه آلمانی صص ۱۲-۹۱۱. کمی جلوتر در متن می‌خوانیم «در واقع هر دو طرف نفع مشترک را به رسمیت می‌شناسند، ولی این به خودی خود یک انگیزه نیست، بلکه می‌توانیم بگوییم فقط در پس این منافع فردی خود - بازتاب یافته وجود دارد.... فرد حداکثر می‌تواند این آگاهی تسلی‌بخش را داشته باشد که ارضای خودخواهانه‌ترین منافع فردی او دقیقاً به معنی تحقق آنتی‌تزی ملغا شده؛ یعنی نفع اجتماعی عمومی است... نفع عمومی دقیقاً به معنی تعمیم منافع خودخواهانه است.»

مارکس در عبارتی می‌گوید که اقتصاددانان «این معنی را به این صورت بیان می‌کنند: هر کس فقط و فقط به دنبال نفع شخصی خودش است؛ و از این رو بدون اینکه بخواهد یا بداند به منافع شخصی همه؛ یعنی به منافع عموم، خدمت می‌کند». اما «نکته واقعی این نیست که پیروی هر فرد از نفع شخصی خود باعث ارتقاء کل منافع شخصی؛ یعنی نفع عموم می‌شود. از این عبارت انتزاعی می‌توانیم این‌طور هم نتیجه بگیریم که هر فرد به‌طور متقابل راه منفعت‌طلبی دیگران را چنان مسدود می‌کند که این جنگ همه علیه همه، به‌جای تأیید عام، نفی عام را به‌وجود می‌آورد. برعکس نکته اینجاست که خود نفع شخصی هم نفعی است که به‌طور اجتماعی و با ابزار فراهم‌شده توسط جامعه تعیین شده است... [نفع شخصی] نفع اشخاص خصوصی است، ولی محتوا و نیز شکل و ابزار تحقق آن توسط شرایط اجتماعی‌ای که مستقل از همه آنهاست فراهم می‌شود»<sup>۱</sup>.

سپس مارکس به بررسی این مطلب می‌پردازد که مفاهیم صاحبان کالا از برابری، آزادی، و مبادله متقابل ناشی از مبادله کالا، چطور با نظام پولی تحکیم و تکمیل می‌شوند. این در وهله اول به نقش پول به‌مثابه «برابرساز» مربوط است. پول به‌عنوان یک «برابرکننده قوی»<sup>۲</sup> تمامی تفاوت‌های طبیعی را نابود می‌کند و باعث می‌شود تا «کارگری که سه شیلینگ کالا می‌خرد در این کارکرد با پادشاهی که همان کار را انجام می‌دهد، برابر به نظر برسد»<sup>۳</sup>. و حتی انباشت؛ یعنی مسخ پول به صورت اندوخته، برابری صاحبان کالا را فقط در ظاهر لغو می‌کند؛ زیرا «وقتی فردی پول انباشته می‌کند و فرد دیگر نه، پس هیچ‌کدام به قیمت فرد دیگر این کار را نمی‌کند. هر کس فقط چیزی را که به صورت کالا وجود داشته باشد می‌تواند به شکل پول به دست آورد؛ یکی محتوای ثروت را به دست می‌آورد، دیگری ثروت به شکل عام آن را در اختیار می‌گیرد. اگر کسی

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۲۲۹ (۱۳۲).

۱. گروندریسه، ص ۱۶۵.

۳. گروندریسه، ص ۲۴۶.

فقیر بزرگ شود و دیگری ثروتمند، این مسئله به خود آنها مربوط است، به عقل معاش و تلاش آنها، اخلاقیاتشان، و الی آخر، و به هیچ وجه از مناسبات اقتصادی ناشی نمی‌شود؛ یعنی مناسباتی که طی آن افراد در جریان گردش با یکدیگر مواجه شوند».

به علاوه: «حتی ارث، و مناسبات قانونی مشابه که ممکن است یک چنان نابرابری‌هایی را تداوم بخشند، از این برابری اجتماعی نمی‌کاهند. اگر رابطه فرد الف از آغاز با برابری در تضاد نبود، آن وقت یک چنان تضادی به طور قطع نمی‌تواند از این واقعیت ناشی شود که فرد ب جای فرد الف را می‌گیرد، و به این ترتیب وجود او را تداوم می‌بخشد. بر عکس، ارث به معنی تصریح قانون اجتماعی تا فراسوی دوره حیات طبیعی انسان و تحکیم آن (قانون) در برابر تأثیرات تصادفی طبیعت است که مداخله این یکی معمولاً آزادی فرد را از بین می‌برد. به علاوه، از آنجا که فرد در این رابطه صرفاً به معنی فردیت یافتن پول است، بنابراین به همان اندازه خود پول فناپذیر است»<sup>۱</sup>.

پس این هم از «هماهنگی، آزادی، و برابری» که به ناگزیر از شرایط واقعی مبادله کالا برمی‌خیزد، و آن را به صورت «بهشت حقوق فطری بشر» جلوه‌گر می‌کند<sup>۲</sup>. ابداً تعجب‌آور نیست که توجیه‌کنندگان سرمایه‌داری، درست تا همین امروز، هر وقت بخواهند تضادهای نظام اقتصادی سرمایه‌داری را با تردستی از آن دور کنند، ترجیح می‌دهند به قلمرو مبادله ساده کالایی عقب بنشینند! به دلیل این واقعیت که مناسبات سرمایه‌داری در عین حال مناسبات مبادله هم هستند، اکنون آنها فقط به این عنوان در نظر گرفته می‌شوند. مارکس اظهار می‌دارد: «کل این حکمت در نهایت به این تلاش تنزل می‌کند که دو دستی به ساده‌ترین مناسبات اقتصادی بچسبند؛ مناسباتی که به خودی خود تجزیدات صرف‌اند، ولی این مناسبات در واقع به واسطه ژرف‌ترین آنتی‌تزها منتقل می‌شوند، و

۱. گروندریسه، ص ۲۴۷، و گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۱۵.

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۲۸۰ (۱۷۶).

فقط یک وجه را نشان می دهند که تجلی کامل آنتی ترها در آن پنهان شده است.<sup>۱</sup> در نتیجه، وقتی اقتصاددانان بورژوا مناسبات مبادله ساده کالایی را به مثابه نفی «مناسبات اقتصادی پیشرفته تری» عَلم می کنند «که در آن افراد، دیگر صرفاً به عنوان خریدار یا فروشنده با یکدیگر رابطه برقرار نمی کنند بلکه در مناسبات مشخص با یکدیگر قرار می گیرند. آن وقت مثل این است که آنها ادعا کنند بین موجودات مادی هیچ تفاوتی نیست، چه رسد به آنتی تز و تضاد؛ زیرا همه آنها اگر مثلاً از زاویه وزنشان نگریسته شوند، وزن دارند و از این رو برابرند؛ یا چون همه آنها سه بُعد را اشغال می کنند، پس با هم برابرند». در اینجا اقتصاددانان این را فراموش می کنند که حتی پیش فرضی که آنها استدلالشان را با آن شروع می کنند، «به هیچ وجه ناشی از اراده فرد یا طبیعت بلافصل فرد نیست، بلکه برعکس یک فرض تاریخی است» و اینکه در گردش کالایی پیشرفته «فرد فقط به عنوان تولیدکننده ارزش مبادله وجود دارد، و در نتیجه کل نفی موجودیت طبیعی او نقداً در آن مستتر است»<sup>۲</sup> و از طرف دیگر، آنها فراموش می کنند که حوزه گردش کالایی صرفاً بیانگر سطح ظاهری جامعه بورژوایی است، اما در زیر آن «در اعماق (جامعه) روندهای یکسر متفاوت رخ می دهد»، و باعث بروز مناسبات اقتصادی «متفاوت و بغرنج تری» می شود «که کمابیش با آزادی و استقلال افراد تصادم پیدا می کنند».

مارکس برای اینکه خصلت کاملاً غیرتاریخی این «تجرید کودکانه» توجیحات بورژوایی را نشان دهد، به تقسیم اجتماعی کار، که پیش شرط تولید کالایی را تشکیل می دهد، می پردازد. اقتصاددانان کلاسیک (از پتی تا اسمیت) تقسیم کار را به عنوان چیزی که «با ارزش مبادله «رابطه متقابل» دارد می دیدند؛ زیرا محصولاتش که شکل کالا و ارزش را به خود می گیرند

۱. «آنچه نادیده گرفته شده... این است که نقداً اشکال ساده ارزش مبادله و پول به طور جنینی ضدیت میان کار و سرمایه و غیره را در بردارند» (گروندریسه، ص ۲۴۸).

۲. گروندریسه، صص ۲۴۷-۴۸.



در واقع چیزی جز کار تحقق یافته به روش‌های مختلف و در ارزش‌های مصرفی مختلف نیستند؛ آنها چیزی نیستند جز «موجودیت عینی تقسیم کار». این تقسیم «... چیزی را که ارزش‌های مصرفی کار مختلف به شکل مادی بیان می‌کند» صرفاً «به شکل فعال، به عنوان خصیصه‌بندی بیان می‌کند». در مبادله کالایی، تقسیم کار فقط «در حاصل» نمایان می‌شود؛ و فقط این واقعیت را بیان می‌کند «که عاملان مبادله، کالاهای مختلفی تولید می‌کنند که با نیازهای مختلف مطابقت دارند، و اینکه اگر هر فرد به تولید همه وابسته است، همه هم به تولید او وابسته‌اند و به این ترتیب متقابلاً یکدیگر را کامل می‌کنند، و به این ترتیب محصول هر فرد به واسطه روند گردش و به میزان ارزشی که او صاحب آن است، ابزاری برای مشارکت در کل تولید اجتماعی است»<sup>۱</sup>. اما این، مناسبات اقتصادی پیچیده‌تری را که در تقسیم اجتماعی کار نهفته است پنهان می‌کند. واضح است که تولید کالایی «صرفاً تقسیم کار به مفهوم عام نیست، بلکه شامل شکل پیشرفته خاصی از آن است»<sup>۲</sup> که در انزوای فرد، «ابراز استقلال فرد در هر نقطه خاص»<sup>۳</sup> و خصلت خصوصی تولیدکنندگان کالا متجلی می‌شود.<sup>۴</sup> و دقیقاً این شکل خاص از تقسیم کار است که مسئله اساسی است! زیرا اگر فقط به خود رابطه مبادله نگاه کنیم، یک کشاورز مستأجر انگلیسی و یک کشاورز مستأجر فرانسوی در رابطه اقتصادی یکسان قرار می‌گیرند. ولی کشاورز فرانسوی فقط مقدار مازاد اندکی را که از محصول خانواده‌اش باقی مانده می‌فروشد. او بخش اعظم محصولش را مصرف می‌کند؛ بنابراین با بخش عمده آن به عنوان ارزش مبادله سروکار ندارد، بلکه

۱. گروندریسه نسخه آلمانی، صص ۹-۹۰۷. ۲. همان‌جا، ص ۹۰۵.

۳. *Punktuelle Verselbständigung*، (همان‌جا، ص ۹۰۶)، مفهومی که از هگل اخذ شده است.

۴. پس تقسیم اجتماعی کار - و اغلب به شکل پیشرفته - در جوامع اشتراکی اولیه نیز وجود داشته است، هر چند این بدان معنا نیست که محصولاتی که آنها تولید کردند به شکل کالا بوده است. اگر چه درست است که «بگوییم مبادله فردی مستلزم کار است، ولی درست نیست که بگوییم تقسیم کار مستلزم مبادله فردی است (ادای سهم، ص ۶۰)

به عنوان ارزش مصرفی و ابزار مستقیم معاش سروکار دارد. در عوض، کشاورز انگلیسی یکسره به فروش محصول خود و بنابراین به فروش آن به عنوان کالا، و از این رو به ارزش مصرفی اجتماعی محصولش وابسته است. بنابراین کل محصول او توسط ارزش مبادله تعیین و تصرف می شود.»

مارکس نتیجه می گیرد: این نشان می دهد که «چه توسعه بسیار متفاوتی از نیروهای تولیدی کار و تقسیم آن، و چه مناسبات متفاوتی بین افراد در داخل تولید لازم است تا مثلاً گندم به عنوان ارزش مبادله ساده تولید، و به این ترتیب در کلیت خود وارد گردش شود، و چه روندهای اقتصادی لازم است تا از یک دهقان فرانسوی یک کشاورز انگلیسی ساخته شود».<sup>۱</sup> اما این دهقانی که در اقتصاد نیمه طبیعی زندگی می کند نیست که موجود مشخصه تولید کالایی پیشرفته است، بلکه کشاورز سرمایه دار است؛ زیرا تولید برای بازار در این مورد دوم اهمیت حیاتی دارد. از این رو تجزیه و تحلیل شکل تقسیم کار به عنوان پایه مبادله کالا، به این نتیجه (معلوم برای ما) می انجامد که پیش فرض ما باید «کل نظام تولید بورژوایی باشد» تا ارزش مبادله در سطح امور به عنوان نقطه حرکت ساده نمایان شود، و نیز به این منظور که اعضای جامعه «در روند گردش بتوانند به عنوان تولیدکنندگان آزاد در رابطه ساده خریداران و فروشندگان بروز کنند، و به هیئت عاملان مستقیم آن در آیند».<sup>۲</sup> بنابراین تصادفی نیست که عقاید خاص مربوط به تولید کالایی پیشرفته «که در مثلث مالکیت، آزادی و برابری» جمع بندی شده اند، اولین بار از لحاظ نظری توسط اقتصاددانان ایتالیایی، انگلیسی، و فرانسوی قرن هفدهم و هجدهم فرمول بندی شدند. بنابراین، این عقاید صرفاً تحقق این مثلث در جامعه بورژوایی مدرن را پیش بینی کردند. این عقاید نه تنها خصایص ابدی فطرت انسان را بیان نمی کنند، بلکه برعکس صرفاً بازتاب روند

۱. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۰۶. ۲. همان جا، ۹۰۷.

سرمایه‌داری مبادله‌اند که پایه واقعی آنها را تشکیل می‌دهد. «آنها به عنوان عقاید ناب، تجلی آرمانی لحظات متفاوت آن هستند و به صورت بسط یافته در مناسبات قانونی، سیاسی، و اجتماعی صرفاً در سطوح دیگر تجدید تولید شده‌اند»<sup>۱</sup>.

تا اینجا به سوء تعبیر توجیه‌گرانه بورژوایی از گردش کالایی ساده و قوانین ناشی از آن پرداختیم<sup>۲</sup>. مارکس رونوشت این سوء تعبیر را در حماقت آن سوسیالیست‌هایی می‌دید (به خصوص سوسیالیست‌های فرانسوی که سوسیالیسم را به عنوان تحقق آرمان‌های جامعه بورژوایی بنابر اصول انقلاب فرانسه ترسیم می‌کنند) که معتقدند مبادله و ارزش مبادله و غیره در اصل (از نظر زمان) یا در اساس (از نظر شکل مناسبشان) نظامی از آزادی و برابری همگانی‌اند، که فقط به واسطه پول، سرمایه، و نظایر آن منحرف شده‌اند. پاسخ این سوسیالیست‌ها (منظور مارکس، قبل از همه، پرودون است<sup>۳</sup>) این است که «ارزش مبادله یا دقیق‌تر بگوییم نظام پولی در واقع نظام برابری و آزادی است و اختلالاتی که آنها در توسعه بعدی نظام با آن مواجه می‌شوند، در ذات آن نهفته‌اند و دقیقاً همان تحقق برابری و آزادی‌اند که معلوم می‌شود نابرابری و عدم آزادی است»<sup>۴</sup>.

از آنچه گفته شد یک نتیجه روش‌شناسانه فوق‌العاده مهم گرفته می‌شود: از آنجا که روند تولید «آن‌طور که در سطح جامعه پدیدار می‌شود هیچ شکل تملک دیگری جز تملک محصول کار توسط کار و تملک محصول کار غیر توسط کار خود فرد» بر مبنای برابری، آزادی، و رابطه

۱. همان‌جا، صص ۹۱۶-۹۱۵. مارکس می‌افزاید: «و در تاریخ هم همین‌طور بوده است. برابری و آزادی به صورتی که تا اینجا توسعه یافته، دقیقاً عکس آزادی و برابری در جهان باستان است، در آنجا ارزش مبادله پیشرفته پایه آنها را تشکیل نمی‌داد، بلکه برعکس پیشرفت آن پایه، اینها را نابود کرد.» (گروندریسه، ص ۲۴۵، همچنین رجوع کنید به انگلس، آنتی‌دورینگ، ص ۱۲۴).

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به طرح کوتاه «باستیا و کری Bastiat and Cary» مندرج در گروندریسه، صص ۸۸۵-۹۳.

۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول صص ۱۷۸-۷۹ n.1. (۸۴-۸۵ n.2)

۴. گروندریسه، صص ۲۴۸-۲۴۹.

متقابل تولیدکنندگان نمی‌شناسد، نتیجه می‌گیریم تضادهایی که در جریان توسعه تولید کالایی برمی‌خیزند، «باید درست مثل این قانون تملک اولیه کار، از بسط خود ارزش مبادله ناشی شوند»<sup>۱</sup>. به نظر می‌رسد گردش ساده کالایی، تحصیل کار غیر را فقط به وسیله واگذاری کار خود فرد اجازه می‌دهد؛ یعنی فقط از راه مبادله چیزهای معادل و برابر. حالا نظریه باید نشان دهد که این امر در جریان توسعه بعدی چگونه تغییر می‌کند، و چطور در نهایت به جایی می‌رسد که «مالکیت خصوصی محصول کار خود انسان، با جدایی کار و مالکیت یکی می‌شود، به طوری که کار، مالکیت غیر خلق خواهد کرد و مالکیت بر کار غیر فرمان خواهد راند»<sup>۲</sup>.

۱. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۰۴. ۲. گروندریسه، ص ۲۳۸.

## ۱۱. گذار به سرمایه (تکامل سرمایه از پول)<sup>۱</sup>

اکنون به موضوع اصلی تجزیه و تحلیل مارکس می‌رسیم - مقوله سرمایه. به طبع اولین سؤالی که مطرح می‌شود این است: سرمایه چیست؟ و مفهوم آن چگونه باید بسط داده شود؟

در طرح اولیه خواندیم که اقتصاددانان کلاسیک اغلب سرمایه را به عنوان «کار متراکم (در واقع عینیت یافته)<sup>۲</sup>» فرض می‌کردند، «که به عنوان ابزار کار جدید خدمت می‌کند». اما «درست همان‌طور که پیشروی مستقیم از نژادهای مختلف بشر به بانکدار، یا از طبیعت به ماشین بخار غیرممکن است، پیشروی مستقیم از کار به سرمایه هم غیرممکن است» زیرا در وسیع‌ترین مفهوم، هر چیزی از جمله چیزهایی که به طور انحصاری توسط طبیعت فراهم شده‌اند، مثل سنگ، قبل از اینکه به عنوان یک ابزار؛ یعنی به عنوان ابزار تولید عمل کند، ابتدا باید با انجام نوعی فعالیت به صورت مناسب دربیاید. بنابراین سرمایه در همه

---

۱. فصل «گذار به سرمایه» هم مثل فصل قبل در دو نسخه گروندریسه موجود است. اینها در خود جزوه دست‌نویس (صص ۲۳۹ به بعد نسخه انگلیسی طرح اولیه) هستند و نیز در بخشی از *Urtext: 'zur kritik* (متن اصلی ادای سهم) صص ۹۱۹ به بعد نسخه آلمانی یافت می‌شود. در اینجا از هر دو نسخه استفاده شده است.

۲. «نقداً درون کار متراکم چیزی پنهانی راه یافته؛ زیرا کار، در خصوصیات اساسی خود باید صرفاً کار عینیت یافته باشد که مقداری معین از کار در آن انباشته شده است. ولی کار متراکم از قبل شامل کمیتهایی از چیزهایی است که کار در آنها تحقق یافته است». (گروندریسه، ص ۲۵۸).

اشکار جامعه موجود و چیزی یکسر غیرتاریخی است. بنابراین هر عضوی از بدن سرمایه است؛ زیرا هر عضو نه فقط باید از طریق فعالیت؛ یعنی کار تکامل یافته باشد، بلکه باید تغذیه و تولید مثل شده باشد تا به عنوان یک اندام فعالیت کند. پس بازو و خصوصاً دست، سرمایه است. سرمایه فقط نامی است جدید برای چیزی که به قدمت نژاد بشر است؛ زیرا هر شکل کار از جمله تکامل نیافته‌ترین آن‌ها مثل شکار، ماهیگیری، و غیره مستلزم این است که محصول کار پیشین به عنوان ابزار کار مستقیم و زنده به کار گرفته شود».

پس تعریف فوق فقط «به موضوع ساده سرمایه بدون توجه به خصیلت صوری‌ای که بدون آن سرمایه محسوب نمی‌شود، اشاره می‌کند». «بنابراین اگر شکل خاص سرمایه کنار گذاشته و فقط بر محتوای آن تأکید شود، بدین معنی که برآیند ضروری همه کارهاست، آن وقت البته هیچ چیز ساده‌تر از این نیست که نشان دهیم سرمایه شرط ضروری کل تولید انسانی است. اثبات این هم دقیقاً با تجرید از جوانب خاصی آغاز می‌شود که سرمایه را به برآیند یک مرحله تاریخی پیشرفته خاص از تولید بشر بدل می‌کنند. نکته اینجاست که اگر کل سرمایه عبارت از یک کار عینیت یافته باشد، که به عنوان ابزاری در خدمت تولید جدید عمل می‌کند، این طور نیست که کل کار عینیت یافته‌ای که به عنوان ابزار تولید جدید خدمت می‌کند سرمایه است. سرمایه به عنوان یک چیز فرض شده، نه یک رابطه»<sup>۱</sup>.

۱. همان‌جا، صص ۲۵۷-۵۹. برای توضیح بیشتر رجوع شود به عبارت مشهور مارکس در کار مزدبگیر و سرمایه (۱۸۴۷): «کار متراکمی که به عنوان ابزار تولید جدیدی خدمت می‌کند، سرمایه است. اقتصاددانان این طور می‌گویند: یک برده سیاه چیست؟ مردی از نژاد سیاه. توضیح یکی به خوبی دیگری است. یک سیاه، یک سیاه است. او فقط در مناسبات معین به برده تبدیل می‌شود. یک ماشین نخ‌ریسی جنی (Jenny). ماشینی است برای نخ ریزی که فقط در مناسبات معین سرمایه می‌شود. اما جدا از این مناسبات، همان قدر سرمایه است که خود طلا پول است یا شکر قیمت شکر است». و بعدها می‌گوید: «سرمایه نیز یک رابطه تولیدی اجتماعی است، [سرمایه] یک رابطه تولیدی بورژوازی است؛ رابطه تولیدی جامعه بورژوازی است. آیا ابزار معاش، وسایل کار، مواد خامی نیستند که سرمایه، تحت شرایط اجتماعی معین و در ←

در نگاه اول، یک توضیح دیگر به نظر قابل قبول‌تر می‌آید؛ یعنی همان توضیحی که سرمایه را به‌عنوان «مجموع ارزش‌ها» یا «ارزش مبادله‌ای که خود را تجدید تولید می‌کند» در نظر می‌گیرد. دست‌کم این «حاوی شکلی است که نقطه حرکت در آن ارزش مبادله<sup>۱</sup> است<sup>۲</sup> نه انباشتی از محصولات مادی کار. اما «هر مجموعه‌ای از ارزش‌ها یک ارزش مبادله است، و هر ارزش مبادله‌ای مجموعه‌ای از ارزش‌هاست. من صرفاً با عمل جمع نمی‌توانم از ارزش مبادله به سرمایه برسیم»<sup>۳</sup>. از طرف دیگر، «درحالی که کل سرمایه مجموعه‌ای از کالاها یعنی ارزش مبادله‌هاست، هر مجموعه از کالاها؛ یعنی ارزش مبادله‌ها، سرمایه نیست»<sup>۴</sup>. پس توضیح دوم بیش از اولی به درد نمی‌خورد.

در واقع، اقتصاددانان با تعریف «سرمایه» به‌عنوان هر ارزشی «که سود تولید می‌کند یا دست‌کم به قصد تولید سود به کار گرفته می‌شود» خودشان را از مخمصة خود خلاص می‌کنند، ولی در این حالت آنها صرفاً چیزی را که باید توضیح داده شود، مسلم فرض می‌کنند «زیرا سود، رابطه‌ای خاص از سرمایه با خودش است»<sup>۵</sup>.

مناسبات اجتماعی معین، از آنها تشکیل، تولید، و انباشت می‌شود؟ آیا آنها تحت شرایط اجتماعی معین و در مناسبات اجتماعی معین برای تولید جدید به کار گرفته نمی‌شوند؟ و آیا همین خصلت اجتماعی معین نیست که محصولات را که در خدمت تولید جدیدند به سرمایه بدل می‌کند؟» (منتخب آثار، صص ۷۹۸۰).

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به یادداشت ۱ ص ۱۶۲ کتاب حاضر.

۲. گروندریسه، ص ۲۵۸. ۳. همان‌جا، ص ۲۵۱.

۴. کار مزد بگیر و سرمایه (منتخب آثار، ص ۸۱).

۵. گروندریسه، ص ۲۵۸. کمی جلوتر در طرح اولیه می‌خوانیم:

«برای آقایان اقتصاددان خیلی سخت است که گذار نظری از خاصیت حفاظت از خود ارزش در سرمایه به تکثیر آن را انجام دهند؛ که نه فقط به‌عنوان تصادف یا نتیجه بلکه در خصلت بنیادی آن صورت می‌گیرد.... مسلماً، اقتصاددانان سعی می‌کنند این را به‌عنوان یک وجه اساسی وارد رابطه سرمایه کنند، ولی اگر این به شکل ظالمانه تعریف سرمایه به‌عنوان یک امر سودآور - جایی که افزایش خود سرمایه نقداً به‌عنوان یک شکل اقتصادی خاص یعنی سود فرض شده - انجام نگیرد، آن وقت فقط به صورت پنهانی و بسیار مذبوحانه رخ می‌دهد... این یاوه که هیچکس سرمایه‌اش را بدون کسب سود از آن به کار نمی‌اندازد، یا به این حرف مضحک می‌انجامد که سرمایه‌داران خوب حتی بدون به کار انداختن سرمایه‌شان همچنان ←

واضح است که این پاسخ مسئله نیست. سرمایه را باید به عنوان یک ارزش خود فزاینده، و از این رو به عنوان یک روند درک کنیم. و به این منظور لازم است که به جای حرکت از مجموع ارزش ها، یا محصولات کار، از ارزش مبادله به صورتی که نقداً در حرکت گردش، بسط پیدا کرده حرکت کنیم. بنابراین تجزیه و تحلیل مارکس از اینجا شروع می شود.

اما کدام یک از دو شکل گردشی که ما می شناسیم (کالا - پول - کالا و (پول - کالا - پول) در اینجا دخیل اند؟ در کدام یک از اینها ارزش می تواند به سرمایه بدل شود؟

واضح است که در چرخه کالا - پول - کالا (گردش ساده) این کار صورت نمی گیرد؛ زیرا اینجا مبادله ارزش کالا و پول صرفاً نقش یک «واسطه گذرا» را ایفا می کند: «هر کالا در نهایت با کالای دیگر مبادله می شود و خود گردش فقط برای این به کار گرفته می شود که از یک طرف ارزش های مصرفی بر طبق نیاز دست به دست شوند، و از طرف دیگر این ارزش ها تا آنجا که حاوی زمان کارند... و تا جایی که عواملی با وزنه برابر در زمان کار اجتماعی عام به شمار می آیند، دست به دست شوند».

بنابراین، گردش کالایی ساده؛ یعنی شکل کالا - پول - کالا، «اصل خود - نوسازی در داخل خودش» را در بر ندارد؛ آن نمی تواند «با استفاده از منابع خود، خودش را از نو به حرکت بیندازد»؛ تکرار روند «از شرایط خود گردش ناشی نمی شود... کالاها باید پیوسته از بیرون به داخل آن ریخته شوند؛ مثل سوختی که به داخل آتش ریخته می شود. در غیر این

---

«سرمایه دار خواهند ماند؛ یا به این گفته بسیار مبتذل که سرمایه گذاری سودآور جزء ذات مفهوم سرمایه است. خیلی خوب، در این صورت باید نشان داده شود» (همان جا، صص ۷۱-۲۷۰).

۱. گسروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۲۵: «گردش به تنهایی، واسطه منتهی الیه های از پیش فرض شده است. ولی، این منتهی الیه را برقرار نمی کند. بنابراین گردش به مثابه کلیت وساطت، به عنوان روندی که خودش کامل است، باید وساطت بشود. بنابراین موجودیت آنی آن، نمایش محض است. آن، پدیده ای است از روندی که در پس آن جریان دارد.» (همان جا ص ۹۲۰).



صورت، شعله آن سوسوزنان در بی تفاوتی خاموش می شود.<sup>۱</sup> به عبارت دیگر، مصرف یعنی ارزش مصرفی، هدف غایی و محتوای واقعی گردش ساده کالایی را تشکیل می دهد. مارکس نتیجه می گیرد: «بنابراین در این وجه از محتوا (ی ماده) نیست که ما باید دنبال خواصی بگردیم که به جلوتر رهنمون می شوند». بر عکس باید با همان وجه صوری باقی بمانیم؛ یعنی جایی که «خود ارزش مبادله توسعه بیشتری می یابد و به واسطه خود روند گردش، خواصی ژرف تر کسب می کند. به عبارت دیگر، با وجه تکامل پول» آن طور که به صورت نتیجه روند گردش پدیدار می شود.<sup>۲</sup> به این ترتیب به مقوله «پول به مثابه سرمایه» می رسیم «که از کیفیت ساده پول فراتر می رود»<sup>۳</sup> و با این کار، گذار از ارزش و پول به سرمایه را ایجاد می کند.

به طبع این فقط در ارتباط با «خاصیت یا کارکرد سوم پول» می تواند صدق کند،<sup>۴</sup> زیرا فقط در این شکل است که پول «دیگر فقط یک شکل واسطه‌ای از مبادله کالا نیست... بلکه محصول گردشی است که گویی برخلاف توافق از درون آن رشد کرده است»، گردشی که طی آن، ارزش از گردش «مستقل می شود». و به طور هم‌زمان شکلی است که تنها حرکت معقول در آن ظاهراً افزایش ارزش و از یاد مدام آن است.<sup>۵</sup>

در واقع، مادام که در حوزه گردش ساده کالایی باقی می مانیم، استقلال پول در تحلیل نهایی باید یک امر خیالی باشد، زیرا حتی پول در خاصیت سوم خود فقط «واسطه شناور گردش» است که شکل‌گیری اش را به

۱. گروندریسه ص ۲۵۵، و نسخه آلمانی ص ۹۲۰.

۲. گروندریسه نسخه آلمانی ص ۹۲۵.

۳. «پول به مثابه سرمایه وجهی از پول است که از خصلت ساده آن به عنوان پول فراتر می رود. اینجا می توانیم آن را به عنوان یک تحقق عالی تر بنگریم؛ همان طور که می توانیم بگوییم: انسان میمون تکامل یافته است. اما به این ترتیب شکل پست تر به عنوان موضوع اصلی بر روی [شکل] عالی تر قرار گرفته»، که نادرست است. «به هر حال، پول به مثابه سرمایه از پول به مثابه پول جداست. این جنبه جدید باید بسط پیدا کند» (گروندریسه، ص ۲۵۱). برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول فصل چهار، که کانون بحث «پول به مثابه سرمایه» است.

۴. رجوع کنید به فصل ۸ کتاب حاضر. ۵. گروندریسه نسخه آلمانی، صص ۹۲۸، ۹۳۵.

توقف عملی یا سپهوی روند گردش مدیون است. گر پول از نو وارد گردش شود، این به معنی پایان فناپذیری آن است. و ارزش موجود در آن در ارزش های مصرفی کالاهایی که درازی آنها مبادئه شده محو و نابود می شود، و [پول] بار دیگر به واسطه صرف گردش بدل می شود.<sup>۱</sup> از سوی دیگر، اگر پول از جریان گردش کنار بماند «همان قدر بی ارزش است که اگر در اعماق معادن دفن می شد [بی ارزش می بود]»: پول «به ماده خود تنزل می کند که مانند خاکستر غیرآلی کل روند برجامانده است».<sup>۲</sup> و حتی اگر پولی که از گردش کنار گذاشته شده انباشته شود، هیچ افزایش واقعی یا تولید ارزشی در حرکت کالا - پول - کالا به وقوع نمی پیوندد. «ارزش از ارزش ناشی نمی شود؛ برعکس، ارزش به شکل کالا به گردش انداخته می شود تا به شکل غیرقابل استفاده اندوخته از آن بیرون کشیده شود... همان مقدار ارزشی که قبلاً به شکل کالا وجود داشت حالا به شکل پول وجود دارد؛ و به این شکل دوم ذخیره می شود، زیرا از دیگری صرف نظر شده... به این ترتیب توانگری در محتوای خویش به صورت تهیدستی داوطلبانه پدیدار می شود».<sup>۳</sup> در نتیجه، در گردش ساده، افزایش پول «فقط به شکل انباشت می تواند پدیدار شود، که با چرخه کالا - پول، یعنی فروش پیوسته تجدید یابنده کالا صورت می گیرد زیرا پول اجازه ندارد مسیر کاملش را طی کند»، مسیری که از راه آن خودش را دوباره به کالا تبدیل می کند.<sup>۴</sup> پس در شکل کالا - پول - کالا نه ورود و نه عدم ورود پول به گردش نمی تواند آن را از نابودی نهایی استقلال و فناپذیری اش حفظ کند.<sup>۴</sup>

پس راه حل واقعی مسئله را کجا باید جست و جو کنیم؟ شرایطی که

۱. همان جا، صص ۹۲۵، ۹۲۹، (ص ۲۶۳ در نسخه انگلیسی).

۲. گروندریسه نسخه آلمانی، صص ۹۲۹، ۹۳۵.

۳. همان جا، ص ۹۳۰.

۴. رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، ص ۲۶۸ (۱۶۶): «بنابراین سرمایه نمی تواند از گردش ناشی شود، و همین طور غیرممکن است که جدا از گردش پدید آید. منشأ سرمایه باید هم در گردش باشد و هم در گردش نباشد».

تحت آن پول می‌تواند از مرحله ابتدایی انباشت فراتر برود - بدون اینکه به عنوان واسطه صرف گردش جذب یا به صورت اندوخته مسخ شود - تا خودش را به مثابه ارزش مستقل حفظ و زیاد کند، کدام است؟ (زیرا «پول به عنوان شکل عام ثروت... فقط حرکت کمی می‌تواند داشته باشد: یعنی خودش را تکثیر کند... پول فقط با تکثیر پیوسته خود، می‌تواند خود را به عنوان چیزی مجزا از ارزش مصرفی؛ یعنی به صورت ارزشی با حقوق خاص خود حفظ کند»<sup>۱</sup>). واضح است که این شرایط در وهله اول در چرخه پول - کالا - پول (خرید به منظور فروش) به دست می‌آید. زیرا برای اینکه پول «خودش را به عنوان پول حفظ کند، باید به تعداد دفعاتی که گردش را ترک می‌کند به آن بازگردد، ولی نه به عنوان صرفاً واسطه گردش... [پول باید] در وجود خود به عنوان کالا باز هم پول بماند، و در وجود خود به عنوان پول فقط به صورت یک شکل موقت از کالا وجود داشته باشد... ورود آن به گردش باید به مثابه لحظه‌ای از احساس راحتی با خویشتن باشد، و احساس راحتی‌اش با خویشتن به معنی<sup>۲</sup> ورود به گردش» (به عبارت دیگر، فقط در شکل پول به مثابه سرمایه است که انگیزه نامحدود برای ازدیاد ارزش مبادله می‌تواند از یک «خیال» واهی به یک واقعیت زنده و حقیقی بدل شود<sup>۳</sup>). از طرف دیگر، خود گردش باید «به عنوان یک حرکت در تولید ارزش‌های مبادله» و به عنوان یک حلقه از

۱. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۳۶.

۲. Beisichbleiben, بار دیگر نشانه‌ای از فرهنگ اصطلاحات هگلی.

۳. «اما سرمایه، به عنوان نماینده شکل عام ثروت - یعنی پول - به معنای انگیزه‌ای بی‌پایان و نامحدود برای فرارفتن از مانع محدودکننده خود است. هر محدوده‌ای (Grenze) مانعی (Schranke) بر سر راه آن بوده و باید باشد. وگرنه دیگر پول سرمایه نخواهد بود - پول به مثابه چیزی خود تکثیرکننده. اگر سرمایه زمانی محدوده معینی را مانع ندانست و در داخل آن محدوده احساس راحتی کرد، پس یعنی خودش را از ارزش مبادله به ارزش مصرفی تنزل داد، از شکل عام ثروت به یک شکل خاص و مهم از همان ثروت تنزل داده است... محدوده کمی ارزش اضافی برای آن به عنوان یک مانع صرفاً طبیعی پدیدار می‌شود؛ به عنوان ضرورتی که مدام سعی می‌کند آن را نقض کند و پیوسته می‌خواهد از آن فراتر برود» (گروندریسه، صص ۳۳۴-۳۳۵). تمایز مفهومی بین «محدوده» و «مانع» از هگل اخذ شده است (رجوع کنید به علم منطق، مجلد یک، صص ۱۲۹-۵۱).

روندی که (ارزش‌های مبادله) طی آن حفظ می‌شوند و افزایش می‌یابند، پدیدار شود. برای کسب این هدف، ارزش مبادله باید «در واقع در ازای ارزش مصرفی و کالایی که به‌عنوان ارزش مصرفی مورد استفاده قرار می‌گیرد مبادله شود، ولی طی این مصرف باید خود را به‌عنوان ارزش مبادله حفظ کند»<sup>۱</sup>.

پس مصرف این کالا باید مصرف مولد باشد؛ یعنی نه تنها در جهت مصرف آنی نباشد، بلکه در جهت تجدید تولید و تولید جدید ارزش‌ها باشد<sup>۲</sup>. فقط تحت این شرایط؛ یعنی در صورتی که چرخه کالا - پول - کالا، به چرخه پول - کالا - پول تبدیل شود، پول می‌تواند ارزشی باشد که خودش را حفظ می‌کند و افزایش می‌دهد؛ یعنی به سرمایه بدل می‌شود.

اما ما باید ارزش مصرفی را دقیق‌تر تعریف کنیم؛ ارزشی که مصرف آن باید خودش را در آن واحد هم به‌عنوان تولید ارزش و هم ارزش اضافی نشان دهد. همان‌طور که قبلاً ذکر شد، سرمایه ذاتاً ارزشی است که «ارزش اضافی به‌بار می‌آورد»<sup>۳</sup>. «تنها ارزش مصرفی یعنی سودمندی‌ای که می‌تواند در مقابل خود سرمایه بایستد [ارزش مصرفی‌ای] است که آن را افزایش می‌دهد، چند برابر می‌کند، و بنابراین به‌عنوان سرمایه حفظ می‌کند... نه یک جنس مصرفی که در آن خودش را از دست می‌دهد، بلکه بر عکس چیزی که در آن خودش را حفظ می‌کند و افزایش می‌دهد». فقط در برابر یک چنان ارزش مصرفی‌ای سرمایه می‌تواند به‌عنوان «ارزش مستقل» بایستد و در یک چنان ارزشی تحقق

۱. گروندریسه نسخه آلمانی، صص ۳۲-۹۳۱. در گردش ساده کالایی این ممکن نیست: «ارزش مصرفی موجود در کالا به محض اینکه قیمت آن به صورت پول تحقق یابد، (برای صاحبش) ناپدید می‌شود؛ ارزش مبادله‌ای که در پول تثبیت شده به محض اینکه در وجود کالا به‌عنوان ارزش مصرفی تحقق یابد (برای صاحب پول) ناپدید می‌شود... به واسطه عمل ساده مبادله، هر کدام فقط می‌تواند در وجه مشخصه دیگری از دست برود؛ یعنی وقتی در آن تحقق پیدا کند. هیچ کدام نمی‌تواند در یک وجه مشخصه باقی بماند، چرا که جای خود را به دیگری می‌دهد». (همان‌جا، صص ۲۰-۹۱۹).

۲. همان‌جا، صص ۲۳-۹۳۲.

۳. «ارزش فعال صرفاً ارزشی است که ارزش اضافی را برقرار می‌کند». (گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۳۶).

پیدا کند.

از این زاویه، کالا به خودی خود نمی‌تواند ضد سرمایه باشد؛ زیرا پولی که به سرمایه بدل شده «نسبت به خواص ویژه همه کالاها بی تفاوت است، و می‌تواند هر شکلی از کالای مورد در خواست را به خود بگیرد. پول، این یا آن کالا نیست، بلکه می‌تواند به شکل هر کالایی استحاله پیدا کند... به جای نفی آن، طیف کامل کالاها؛ یعنی همه کالاها به صورت تعدادی مساوی از تجسم‌های پول پدیدار می‌شوند» زیرا آنها - درست مثل پول - فقط در مبادله به عنوان کار عینیت یافته به حساب می‌آیند. در این ارتباط، هیچ فرق اصولی بین کالاها و پولی که به سرمایه بدل شده وجود ندارد.<sup>۱</sup> «تنها آنتی‌تز کار عینیت یافته، کار غیرعینیت یافته... به عنوان ذهنیت است. (یا کار عینیت یافته به معنی کاری که در فضا حاضر است، در عین حال می‌تواند به عنوان کار گذشته، در تقابل با کاری که در زمان حاضر است قرار بگیرد)». اما آن «فقط به عنوان موضوع زنده» می‌تواند «حضور داشته باشد، موضوعی که (کار) در آن به عنوان توان، و به عنوان امکان وجود دارد؛ یعنی به عنوان کارگر»<sup>۲</sup>. پس تنها ارزش مصرفی‌ای که می‌تواند یک امر مخالف و مکمل را برای پول به مثابه سرمایه تشکیل دهد، کار» به عنوان ارزش مصرفی است «که خود ارزش مبادله از آن بسط می‌یابد، تولید می‌شود، و افزایش پیدا می‌کند». و «تنها مبادله‌ای که پول با آن می‌تواند به سرمایه بدل شود، زمانی است که صاحب آن با صاحب توان زنده کار<sup>۳</sup>، یعنی کارگر وارد مبادله می‌شود»<sup>۴</sup>. به این مفهوم، کار زنده را می‌توانیم به عنوان ارزش مصرفی سرمایه تعریف کنیم؛ یعنی آن «غیر سرمایه واقعی» که با خود سرمایه رویارو می‌شود.<sup>۵</sup>

۱. همان‌جا، ص ۹۴۱.

۲. گروندریسه، ص ۲۷۲، و نسخه آلمانی گروندریسه، ص ۹۴۲.

۳. مارکس در طرح اولیه تماماً از عبارت «توان کار» (Arbeitsvermogen) به جای عبارت بعدی «نیروی کار» (Arbeitskraft) استفاده می‌کند.

۴. گروندریسه نسخه آلمانی، صص ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴.

۵. گروندریسه، ص ۲۷۴. «کاری که به عنوان غیر سرمایه فرض شده عبارت است از: (۱) کار ←

می‌توانیم ببینیم که این همان راه‌حلی است که قبلاً در مجلد اول سرمایه با آن مواجه شدیم<sup>۱</sup>؛ فقط آنجا راه حل به شکل نهایی خود یعنی بدون مراحل بینابینی حضور دارد، درحالی که اینجا می‌توانیم آن را در مرحله پیدایش<sup>۲</sup> مشاهده کنیم. اما در هر دو مورد، تبدیل پول به سرمایه - آن‌طور که مارکس در عبارتی ذکر می‌کند - «از رابطه ارزش مبادله مستقل با ارزش مصرفی بسط می‌یابد»<sup>۳</sup>. بنابراین کار بیهوده‌ای است که «نسخه واقع‌بینانه‌تر» و نمایان‌تر راه حل موجود در سرمایه را در مقابل نسخه «ماوراء طبیعی» تر طرح اولیه قرار دهیم. هر دوی اینها محصول شیوه دیالکتیکی مارکس‌اند، و بنابراین به‌همان دلیل باید قبول یا رد شوند. تفاوت فقط در شیوه ارائه مطلب است.

قطعاً به کلی خطاست که این راه حل به‌عنوان صرفاً شرح دیالکتیکی مفاهیم در نظر گرفته شود! این راه حل بر پایه تجزیه و تحلیل عمیق شرایط تاریخی مشخصی استوار است که به ایجاد شکل تولید سرمایه‌داری منجر شدند. هم در سرمایه و هم در طرح اولیه، اولین پیش فرض رابطه سرمایه این واقعیت است که صاحب پول، یعنی سرمایه‌دار، «می‌تواند پولش را با توانایی کار یک نفر دیگر به‌عنوان کالا مبادله کند»؛ پس «اولاً کارگر به‌عنوان مالک آزاد توانایی خود برای کار کردن جلوه می‌کند (یعنی او به این توانایی اش به‌عنوان یک کالا نگاه می‌کند)» و ثانیاً «دیگر

---

غیرعینیت یافته، و منفی پنداشته... آن مواد خام نیست، ابزار کار نیست، محصول خام نیست: کاری است جدا از همه ابزارها و اهداف کار، جدا از کل عینیت آن»... (۲) ولی در این کیفیت، کار «منبع زنده ارزش» (برای سرمایه‌داران)، و بنابراین «امکان عام ثروت» است، «که در عمل خود را به این عنوان به اثبات می‌رساند». هر دو گفته «به‌طور متقابل توسط جوهر کار تعیین می‌شوند و از آن تبعیت می‌کنند؛ مثل اینکه [کار] از سوی سرمایه به‌عنوان ضد آن و به‌مثابه وجود متضاد آن فرض شده، و اینکه آن هم به نوبه خود پیش فرض سرمایه است». (همان‌جا، صص ۲۹۵-۹۶). در این چارچوب، ما باید خودمان را به خلاصه - البته بسیار کوتاه - این وجه مهم ولی دشوار طرح اولیه محدود کنیم.

۱. رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، صص ۲۷ به بعد (۱۶۷ به بعد).

2. *in statu nascendi*

۳. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۵۲.

نمی‌تواند کارش را به شکل کالای دیگر، به‌عنوان کار عینیت یافته مبادله کند؛ بلکه بر عکس تنها کالایی که باید ارائه کند و بفروشد، توان زنده‌ او برای کار کردن است، که در وجود زنده جسمانی‌اش حضور دارد... اما این واقعیت که سرمایه‌دار «توانایی کار کردن را به‌عنوان کالا در بازار، در محدوده‌های گردش پیدا می‌کند - پیش فرضی که ما از آن آغاز می‌کنیم و نقطه حرکت روند تولیدی جامعه بورژوازی را تشکیل می‌دهد - به‌طور واضح نتیجه یک تکامل تاریخی طولانی است، حاصل تغییرات اقتصادی متعدد است، و مستلزم انحطاط سایر اشکال تولیدی... و توسعه خاص نیروهای مولد کار اجتماعی است»<sup>۱</sup>.

مارکس از فرصت استفاده و خاطر نشان می‌کند: «این نکته به‌طور قطع نشان می‌دهد که شکل دیالکتیکی شرح مطلب فقط وقتی صحیح است که محدودیت‌های خود را بشناسد». ولی این محدودیت‌ها به‌واسطه جریان واقعی توسعه تاریخی تعیین می‌شوند. «مفهوم کلی سرمایه را می‌توانیم از مطالعه گردش ساده استنتاج کنیم، زیرا در داخل شکل تولید بورژوازی، خود گردش ساده فقط به‌عنوان پیش شرط سرمایه وجود دارد و متضمن آن است. ظهور مفهوم کلی آن، سرمایه را به تجلی یک ایده ابدی مبدل نمی‌کند؛ بلکه برعکس راهی را نشان می‌دهد که سرمایه، در واقعیت و فقط به‌عنوان یک شکل ضروری، ابتدا باید در کاری که ارزش مبادله را تثبیت می‌کند، در تولید مبتنی بر ارزش مبادله پدید آید»<sup>۲</sup>. پس، آنچه در نگاه اول صرفاً «دیالکتیک مفاهیم» به نظر می‌آید، در واقع فقط بازتاب این واقعیت است که گردش ساده کالایی که فقط شکلی همگانی است که در کل ارگانیزم اقتصادی تحت حاکمیت سرمایه رسوخ می‌کند، بیانگر چیزی نیست جز یک «حوزه مجرد» در داخل این شکل تولید «که خود را به‌عنوان یک برآیند مستقر می‌کند، یا یک شکل ظاهری صرف از یک روند عمیق‌تر؛ یعنی سرمایه صنعتی که در پس آن نهفته است، و هم آن را

۱. همان‌جا، ص ۹۴۵، برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، ص ۲۷۳ (۱۶۹).

۲. گروندرسه نسخه آلمانی، صص ۹۴۵-۴۶.

تولید می‌کند و هم از آن نشئت می‌گیرد»<sup>۱</sup>.

مارکس تأکید می‌کند: «به خاطر سپردن این نکته از اهمیت حیاتی برخوردار است» که رابطه مبادله میان سرمایه‌دار و کارگر مزدبگیر در وهله اول «صرفاً رابطه پول و کالا است؛ یعنی رابطه گردش ساده است؛ زیرا آنچه در داخل گردش به وقوع می‌پیوندد «مبادله میان پول و کار نیست، بلکه مبادله میان پول و توان زنده برای کار کردن است»<sup>۲</sup>. آنچه در جریان توسعه بعدی این مبادله را به ماورای مرزهای گردش ساده می‌کشاند، ارزش مصرفی خاص چیزی است که مبادله شده؛ یعنی ارزش مصرفی ظرفیت کار کردن.

همان‌طور که می‌دانیم، در گردش ساده، محتوای ارزش مصرفی از لحاظ اقتصادی اهمیتی ندارد «و مورد علاقه شکل رابطه نیست». اما در مبادله میان سرمایه و کار، «ارزش مصرفی چیزی که در ازای پول مبادله می‌شود به عنوان یک رابطه خاص اقتصادی نمایان می‌شود»، به عنوان یک «حرکت اقتصادی اساسی» مبادله<sup>۳</sup>. در نتیجه در واقعیت، «دو روند به وقوع می‌پیوندد که نه فقط به‌طور صوری، بلکه به‌طور کیفی با یکدیگر فرق دارند و مخالف هم‌اند»؛ یعنی (۱) مبادله توان کار کردن در ازای دریافت دستمزد (عملی که به گردش ساده تعلق دارد)، و (۲) استفاده از توان کار کردن توسط سرمایه‌داران. «زیرا توان کار کردن در حیات خود شخص وجود دارد و فقط به عنوان مظهر حیات او متجلی می‌شود... تملک حق استفاده از آن طی عمل مصرف آن، به طبع خریدار و فروشنده را در رابطه‌ای متفاوت نسبت به آنچه در حالت کار عینیت یافته حاکم است - که به عنوان چیزی خارج از تولیدکننده حضور دارد - قرار می‌دهد»<sup>۴</sup>. به این دلیل، «تفاوت بین عمل دوم و عمل اول - توجه داشته

۱. همان‌جا، صص ۹۲۲-۲۳.

۲. همان‌جا، ص ۹۴۶.

۳. گروندریسه، ص ۲۷۴.

۴. مارکس می‌افزاید: «این با رابطه مبادله تصادم پیدا نمی‌کند... توان کار کردن، به عنوان ارزش مصرفی فقط در فعالیت خود کار تحقق می‌یابد، ولی به همان ترتیب [مثل ارزش مصرفی یک»



باشید که روند خاص تملک کار توسط سرمایه عمل دوم است - دقیقاً عبارت است از تفاوت بین مبادله سرمایه و کار، و مبادله بین کالاها به نحوی که توسط پول وساطت شده است. در مبادله بین سرمایه و کار، عمل اول گذار به سرمایه مبادله‌ای است که کاملاً درون گردش قرار می‌گیرد؛ عمل دوم روندی است که به طور کیفی با مبادله متفاوت است، و فقط با سوءاستفاده می‌توانیم آن را در اصل مبادله بنامیم. [این عمل] به طور مستقیم برخلاف مبادله کالاها قرار دارد؛ و «اساساً مقوله‌ای متفاوت است».<sup>۱</sup>

در جریان تبدیل کالا - پول - کالا به پول - کالا - پول، پول به سرمایه بدل شده است. «فناناپذیری‌ای که پول به دنبالش بود، به این ترتیب که خود را به طور منفی در مقابل گردش قرار می‌داد و از آن کناره‌گیری می‌کرد، نصیب سرمایه شده است، به این صورت که (سرمایه) دقیقاً با مهجور ماندن نسبت به گردش حفظ می‌شود. سرمایه، به عنوان ارزش مبادله‌ای، که گردش پیش‌فرض آن است، به نوبه خود پیش‌فرض گردش است و خود را در آن حفظ می‌کند، و به طور متناوب هر دو جنبه‌ای را که در گردش ساده موجود است به خود می‌گیرد؛ یعنی کالا و پول، «و در واقع نه به شیوه‌ای که وجه مشخصه گردش ساده است که طی آن هر شکل به تدریج به شکل دیگر در می‌آید، بلکه برعکس به این صورت که (سرمایه) در هر یک از جوانب خود به طور هم‌زمان با وجه مخالف خود رابطه تشکیل می‌دهد».<sup>۲</sup> درست مثل خود گردش ساده، پول و کالا از نظر

← بظر شراب] فقط با نوشیدن شراب تحقق پیدا می‌کند. خود کار همان قدر (کم) وارد روند ساده گردش می‌شود که نوشیدن». گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۴۶.

۱. گروندریسه، ص ۲۷۵.

۲. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۳۸: «سرمایه دوام ارزش را ایجاد می‌کند... به این طریق که خود را در کالاهای گذرا مجسم می‌کند و شکل آن‌ها را به خود می‌گیرد، و در عین حال به طور مدام آن‌ها را تغییر می‌دهد؛ به طور متناوب میان شکل ابدی‌اش در پول و شکل گذرایش در کالاها رفت و آمد می‌کند؛ دوام به عنوان تنها چیزی که می‌تواند باشد برقرار می‌شود، یعنی به عنوان حیات یا - روند - گذرا. ولی سرمایه فقط با مکیدن مدام شیره کار زنده به عنوان جان خویش، خفاش‌وار این قابلیت را به دست می‌آورد». (گروندریسه، ص ۶۴۶). برای توضیح ← ←

سرمایه فقط به عنوان برآیندهای مجرد و خاص از موجودیت آن وجود دارند که طی آن (سرمایه) به تعدادی که پدیدار می شود از این برآیند به برآیند دیگر گذر می کند تا ناپدید شود». پس «پول در سرمایه ثابت بودن خود را از دست داده و از یک چیز ملموس به یک روند تبدیل شده است»<sup>۱</sup>. همگام با این، تغییری عمیق در کل شکل تولید به وقوع می پیوندد: درحالی که قبلاً در مرحله گردش ساده کالایی، تولید ارزش آور فقط تا آنجا اهمیت داشت که کالاهایی که وارد گردش می شدند مظاهر زمان کار اجتماعی بودند و از این رو باید ارزش باشند، «اکنون خود گردش دوباره به فعالیتی باز می گردد که ارزش مبادله را... به عنوان زمینه خود» (و درعین حال «به عنوان نتیجه اش») «برقرار یا تولید می کند»<sup>۲</sup>. و درحالی که قبلاً تنها چیزی که برای گردش لازم بود، شکلی از تولید بود که فقط «ارزش مبادله را به عنوان مازاد تولید می کرد»، اکنون تولید ارزش، به یک شکل اجتماعی حیاتی بدل می شود که بر کل نظام تولیدی حکم فرمایی می کند. این یک روند تاریخی است که از لحاظ نظری با مقوله «پول به مثابه سرمایه» بیان می شود.

بیشتر رجوع کنید به سرمایه جلد اول، ص ۳۴۲ (۲۳۴): «سرمایه کار بی جانی است که خفاش وار فقط با مکیدن شیره کار زنده زندگی می کند، و هر چه بیشتر زندگی کند، کار بیشتری می مکد».

۱. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۳۷.

۲. گروندریسه، ص ۲۵۵. در نگاه اول این، یک مسئله با ساختمان صرفاً هگلی به نظر می رسد، زیرا «بازگشت به ریشه» یکی از بنیادی ترین خصایص دیالکتیک هگل است. (رجوع کنید به یادداشت ۱۰۷ ص ۶۷ کتاب حاضر).

اما می توان در عبارت ذیل از طرح اولیه مشاهده کرد که مارکس با چه واقع بینی ای این «بازگشت» را تصور می کرد: «پس گردش [یعنی گردش کالایی ساده] مستلزم تولیدی بود که فقط با ارزش مبادله به شکل اضافی و مازاد آشنا بود؛ ولی به سمت تولیدی بازگشت که فقط در رابطه با گردش، با تولیدی که ارزش مبادله را به عنوان هدف آنی خویش برقرار می کرد، به وقوع می پیوست. این نمونه ای است از بازگشت تاریخی گردش ساده به سرمایه، یعنی به ارزش مبادله به عنوان شکل حاکم تولید». (گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۲۲).

## ۱۲. مبادله بین سرمایه و نیروی کار

در فصل قبل دو روند مختلف در مبادله سرمایه و کار را خاطر نشان کردیم. این مبادله از نظر کارگر فقط به معنی فروش نیروی کار خود در ازای مقدار معینی پول؛ یعنی در ازای دستمزد است؛ آنچه سرمایه‌دار با این مبادله به دست می‌آورد خود کار است؛ یعنی «نیروی مولدی که سرمایه به دست می‌آورد و چند برابر می‌کند»؛ و این از ارزش کالایی که سرمایه می‌خرد ناشی نمی‌شود، بلکه ناشی از ارزش مصرفی آن است. مبادله کارگر عملی است مربوط به گردش ساده کالایی که طی آن کالای او (نیروی کار) از شکل گردش کالا - پول - کالا عبور می‌کند؛ در حالی که سرمایه مبین حرکتی مخالف این است؛ یعنی پول - کالا - پول. سرانجام از نظر کارگر قضیه عبارت است از مبادله چیزهای معادل (نیروی کار در ازای قیمت کار)، در حالی که در طرف دیگر، فقط می‌توانیم از مبادله ظاهری (یا غیر مبادله) از جانب سرمایه سخن بگوییم؛ زیرا سرمایه‌دار از راه آن مبادله «باید ارزشی بیش از آنچه داده را به دست آورد.»

ما می‌خواهیم در وهله اول از نگاهی به این روندها؛ یعنی مبادله سرمایه و نیروی کار شروع کنیم.

در اینجا هم مثل هر مبادله دیگری، کارگر به عنوان صاحب کالای خویش؛ یعنی نیروی کار پدیدار می‌شود، ولی این نیروی کار به صورت

چیزی خارج از او وجود ندارد، بلکه بخشی از بدن زنده اوست. بنابراین واضح است که او فقط در صورتی می‌تواند اختیار توان کار کردن خود را به صاحب پول؛ یعنی سرمایه‌دار، واگذار کند که این اختیار «به یک کار خاص محدود و محدود در زمان باشد (یعنی فلان مقدار زمان کار)»<sup>۱</sup>

از اینجا نتیجه می‌گیریم که کارگر «به محض اینکه مقدار مواد لازم برای بازتولید واقعیت بیرونی زندگی‌اش را به دست آورد، همیشه می‌تواند مبادله را از نو شروع کند»؛ و اینکه کار «مادام که کارگر قادر به کار کردن است، یک منبع پیوسته جدید از مبادله با سرمایه را» تشکیل می‌دهد. بازگشت دوره‌ای مبادله صرفاً بیانگر این واقعیت است که کارگر «یک *perperuum mobile* (جنبنده ابدی) نیست»، و «قبل از اینکه بتواند کار خود و مبادله خود با سرمایه را تکرار کند» اول باید بخوابد و خودش را سیر کند.<sup>۲</sup> به علاوه، عمل تکرار فقط ظاهری است. «آنچه او در ازای سرمایه مبادله می‌کند، کل توان کاری خود است، که فرض کنید ظرف ۲۰ سال به مصرف می‌رساند. سرمایه به جای اینکه پول آن را یکجا پرداخت کند، به صورت تکه‌های کوچک می‌پردازد»، که به طبع ماهیت اصلی رابطه را به هیچ وجه عوض نمی‌کند.<sup>۳</sup>

اما این واقعیت که کارگر مالک نیروی کارش است و اختیار آن را فقط به طور موقت در جریان مبادله به دست سرمایه می‌دهد، اهمیت حیاتی دارد؛ زیرا این یکی از آن خصایص رابطه کار مزدبگیر است که از لحاظ تاریخی آن را بالاتر از اشکال قبلی استثمار قرار می‌دهد. مثلاً، در رابطه

۱. گروندریسه، ص ۲۸۲. در سرمایه می‌خوانیم که اگر کارگر نیروی کارش را «یک بار و برای همیشه به طور یکجا» بفروشد، در واقع «خودش را فروخته و خود را از یک انسان آزاد به یک برده بدل کرده؛ از صاحب کالا به یک کالا». (سرمایه مجلد اول، ص ۲۷۱ [۱۶۸]).

۲. مارکس جلوتر می‌گوید: «این کاسه لیسان اقتصاد بورژوایی به جای اینکه حیرتشان را معطوف به این کنند و فکر کنند که کارگر برای این واقعیت که اصلاً زنده است و می‌تواند هر روز بعضی از روندهای حیاتی را تکرار کند، به سرمایه بدهکار است... باید به این حقیقت چشم می‌دوختند که (کارگر)، بعد از کار مدام مکرر، همیشه فقط خود کار مستقیم زنده‌اش را برای مبادله دارد» (گروندریسه، صص ۹۴-۲۹۳). ۳. همان‌جا، ص ۲۹۴.

برده‌داری، تولیدکننده مستقیم واقعی «به فرد خاص مالک تعلق دارد و ماشین کارکننده اوست. او به‌عنوان کلیت مصرف نیرو به‌مثابه توان کار، چیزی است که به یک فرد دیگر تعلق دارد و به‌عنوان فاعل با مصرف نیروی خاص خود سروکار ندارد، و با عمل کار زنده هم کاری ندارد». در رابطه ارباب رعیتی، رعیت «[تولیدکننده مستقیم] به‌عنوان بخشی از خود مالکیت زمین ظاهر می‌شود و دقیقاً مانند حیوان بارکش، تابع زمین است». برعکس، کارگر مزدبگیر «به خودش تعلق دارد و اختیار مصرف نیروهای خود را از راه مبادله دارد». چیزی که او می‌فروشد «همواره فقط مقداری معین و خاص از مصرف نیروست؛ اما توان کار به‌طور کلی از هر مقدار مصرف خاص بیشتر است»<sup>۱</sup>. (یعنی در واقع کارگر به‌عنوان یک شخص به رسمیت شناخته می‌شود، به‌عنوان انسانی «که خودش سوای کارش است و کسی است که تجلی زندگی خود را فقط به‌عنوان ابزاری جهت [گذران] زندگی خود واگذار می‌کند»<sup>۲</sup>). به‌علاوه، کارگر مزدبگیر مصرف نیروی خود را «به یک سرمایه‌دار خاص که با او به‌عنوان یک فرد مستقل برخورد می‌کند» می‌فروشد. «واضح است که این رابطه او با موجودیت سرمایه به‌مثابه سرمایه؛ یعنی طبقه سرمایه‌دار نیست»<sup>۳</sup>. با وجود این از این راه، تا آنجا که یک فرد مشخص واقعی موردنظر است، حوزه‌ای وسیع از انتخاب و اراده آزاد، و بنابراین آزادی صوری<sup>۴</sup> وجود دارد» که تولیدکنندگان سایر جوامع طبقاتی فاقد آن بودند و بدون آن مبارزه کارگر برای کسب آزادی صرفاً غیرقابل تصور می‌شد.

پس نیروی کار کارگر در نظر او «به‌عنوان مایملک خود و به‌عنوان یکی از نیروهایش» پدیدار می‌شود «که او به‌عنوان فاعل می‌تواند بر آن تسلط

۱. همان‌جا، صص ۴۶۴-۶۵. ۲. همان‌جا، ص ۲۸۹.

۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، ص ۷۱۹ (۵۷۳): «پس از دیدگاه جامعه، طبقه کارگر... فقط همان‌قدر تابع سرمایه است که ابزار بی جان کار (تابع آن) هستند... برده رومی با زنجیر در بند نگه داشته می‌شد؛ کارگر مزدبگیر با نخ‌های نامرئی به صاحبش بسته شده است. ظاهر استقلال با تغییر دائمی فرد کارفرما و با افسانه قانونی عقد یک قرارداد حفظ می‌شود».

۴. گروندریسه، ص ۴۶۴.

داشته باشد؛ نیرویی که او با مصرفش آن را حفظ می‌کند». در این شرایط، او صرفاً به‌عنوان یک صاحب کالا عمل می‌کند و واضح است «که بهره‌ای که خریدار از کالای خریداری شده می‌برد، اینجا هم مثل هر کالای دیگر ربطی به شکل خاص رابطه ندارد... حتی اگر سرمایه‌دار می‌خواست صرفاً خودش را با قدرت تملک راضی کند، بدون اینکه واقعاً کارگر را به کار وادارد؛ یعنی هدفش این بود که کارگر را به‌عنوان ذخیره نگه دارد یا رقیبش را از این قدرت تملک محروم کند<sup>۱</sup>... با این حال باز هم مبادله به صورت کامل صورت می‌گرفت».

مسئلاً نظام کارمزدی «این شبهه را ایجاد می‌کند که کارگر سهم خاصی از محصول را به دست می‌آورد. ولی این فقط شکل دیگری از سنجش زمان<sup>۲</sup> است (به جای اینکه مثلاً بگویند شما ۱۲ ساعت کار خواهید کرد، می‌گویند برای هر قطعه فلان قدر مزد خواهید گرفت؛ یعنی ما زمانی را که شما کار کرده‌اید با تعداد محصولات تولیدشده می‌سنجیم)، و این شکل به هیچ وجه این واقعیت را تغییر نمی‌دهد که کارگر طبق قانون مبادله کالا فقط معادل نیروی کار خود را از سرمایه‌دار دریافت می‌کند<sup>۳</sup>.

در ارتباط با مقدار این معادل؛ یعنی ارزش نیروی کار، واضح است که آن را نمی‌توانیم «به شیوه‌ای که خریدارش از آن استفاده می‌کند» تعیین کنیم، «بلکه فقط با مقدار کار عینیت یافته‌ای که در آن موجود است، می‌توانیم آن را تعیین کنیم»<sup>۴</sup>. (ارزش مصرفی یک چیز به فروش نده ربطی ندارد، بلکه فقط به خریدارش مربوط است). خاصیت نیترات پتاسیم و اینکه برای تهیه باروت می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد، قیمت نیترات پتاسیم را تعیین نمی‌کند، بلکه این قیمت توسط هزینه تولید نیترات

۱. مارکس مدیران تئاتر را مثال می‌زند، که «خواننده‌ها را برای یک فصل می‌خرند، نه برای اینکه آنها آواز بخوانند، بلکه برای اینکه در تئاتر رقیب نخوانند».

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به زیرنویس ۲، ص ۱۰۰ کتاب حاضر.

۳. گروندریسه، ص ۲۸۲. ۴. همان‌جا، صص ۲۸۲، ۴۶۶.

یتاسیم تعیین می شود...»<sup>۱</sup>. همین طور نیروی کار «فقط تا آنجا که ارزش مبادله است، برای خود کارگر ارزش مصرفی دارد، نه تا آنجا که ارزش های مبادله تولید می کند»<sup>۲</sup>. اما این ارزش مبادله با هزینه تولید نیروی کار تعیین می شود؛ یعنی [هزینه تولید] خود کارگر. کالایی که او ارائه می کند «فقط به مثابه یک قابلیت و یک ظرفیت از وجود جسمانی او وجود دارد»: به همین ترتیب ارزش نیروی کار وی توسط مقدار کاری که برای حفظ زندگی کارگر و تولید مثل او به عنوان کارگر ضروری است، سنجیده می شود. این «به طور کلی... معیاری است برای اندازه گیری میزان ارزش؛ یعنی مقدار پولی که او در مبادله به دست می آورد»<sup>۳</sup>.

مبادله نیروی کار و سرمایه، مثل هر مبادله ای از کالاها به واسطه پول انجام می شود. «از آنجا که کارگر مقدار معادل را به شکل پول، یعنی شکل عام ثروت دریافت می کند، در این مبادله او با سرمایه دار، مثل هر طرف دیگر مبادله همتراز است». البته این برابری «فقط ظاهری است و یک ظاهر فریبنده دارد» و در واقع به دلیل این حقیقت که سرمایه بخشی از زمان کارگر کارگر را «بدون مبادله به واسطه شکل مبادله» تصاحب می کند، هیچ و پوچ می شود. به این ترتیب کارگر «در یک رابطه معین دیگر از لحاظ اقتصادی»، «جز رابطه مبادله»... نسبت به سرمایه دار قرار می گیرد». «با وجود این، چنین تشابه ظاهری به عنوان یک توهم از جانب او، و تا حدی هم از جانب طرف دیگر وجود دارد، بنابراین اساساً رابطه او را در قیاس با رابطه کارگران سایر اشکال اجتماعی تولیدی تغییر می دهد»<sup>۴</sup>.

ولی فقط این نیست! از آنجا که کارگر نیروی کارش را در ازای پول مبادله می کند؛ «یعنی در ازای شکل عام ثروت، او درست تا محدوده معادل خود، شریک ثروت عام می شود - محدوده ای کمی که البته در هر مبادله به یک محدوده کیفی بدل می شود». هر چند درست است که این

۱. همان جا، ص ۳۰۶.

۲. همان جا، ص ۳۰۷.

۳. همان جا، صص ۲۸۲-۸۳.

۴. همان جا، صص ۲۸۴، ۴۶۵، ۶۷۴.

محدوده بنابر قاعده خیلی باریک تعریف شده، اما از سوی دیگر کارگر «نه مقید به شیوه‌ای خاص برای رفع [نیازهایش] است... نه [مقید به] اشیاء خاص<sup>۱</sup>. دامنه این مصرف نه به‌طور کیفی، بلکه برعکس به‌طور کمی محدود شده است». این در عین حال کمک می‌کند تا «او از برده‌ها، رعیت‌ها، و غیره متمایز شود»<sup>۲</sup>.

مبادله نیروی کار و سرمایه در حوزه گردش ساده کالایی نیز قرار می‌گیرد، زیرا از نظر کارگر این رفع نیازهای آنی اوست، نه خود ارزش، که هدف مبادله را تشکیل می‌دهد. «او پول به دست می‌آورد، و این پول به معنی رفع نیازهای آنی اوست، نه ارزش به عنوان واسطه گذرا. بنابراین آنچه او در مبادله به دست می‌آورد، ارزش مبادله نیست، ثروت نیست، بلکه ابزار معاش است، وسایل لازم برای حفظ حیات اوست، و رفع نیازهایش به‌طور کلی مثل نیازهای فیزیکی، اجتماعی، و غیره»<sup>۳</sup>. اما ما ضمن مطالعه چرخه کالا - پول - کالا دیدیم که پول را می‌توان از گردش بیرون بکشیم و ذخیره کنیم. به این مفهوم، امکان دارد که کارگر به‌طور نظری در موقعیتی باشد که بخشی از پولی را که به دست آورده پس‌انداز کند، و آن را به شکل عام ثروت نگاه دارد و به این ترتیب خودش را «ثروتمند» کند. اما این فقط در صورتی ممکن است که «او با فدا کردن یک بخش عمده از نیازهایش، به شکل ثروت دست پیدا کند؛ یعنی با فداکاری، پس‌انداز، و حذف گوشه‌هایی از مصرف، به نحوی که نسبت به میزان کالایی که وارد گردش می‌کند کالای کمتری به دست آورد». یا با

۱. مارکس می‌افزاید که دقیقاً با این شیوه‌هاست که کارگر می‌تواند «برای رفع نیازهای عالی‌تر، حتی نیازهای فرهنگی، تبلیغ در جهت منافع خودش، اشتراک روزنامه‌ها، شرکت در جلسات سخنرانی، آموزش فرزندانش، پرورش سلیقه‌هایش، و غیره...» مشارکت کند و این است، «... تنها سهم او از تمدن که از برده متمایزش می‌کند». (همان‌جا، ص ۲۸۷).

۲. همان‌جا، ص ۲۸۳. مارکس می‌افزاید این واقعیت که دایره ارضای نیازها فقط به‌طور کمی محدود شده، به کارگران مدرن «به عنوان مصرف‌کننده نیز اهمیتی یکسر متفاوت... با آنچه مثلاً در عهد باستان یا قرون وسطا داشتند، یا اکنون در آسیا دارند، می‌بخشد». (همان‌جا).

۳. همان‌جا، ص ۲۸۴. (همان‌طور که خواننده می‌تواند ببیند، مارکس هرگز تصورش را هم نمی‌کرد که ارزش نیروی کار را به «حداقل موجودیت» فیزیکی محدود کند!).



«محروم کردن هر چه بیشتر خود از استراحت» و «تکرار عمل مبادله» نیروی کار خود به دفعات بیشتر، «یا گسترش آن به طور کمی، و بنابراین با سعی و کوشش بسیار».

مارکس به طعنه می‌گوید، در واقع این کارگران‌اند که در جامعه کنونی، برایشان درباره «سعی و کوشش» خطابه ایراد می‌شود؛ و می‌گویند «کسی که هدفش از مبادله، امرار معاش است باید فداکاری کند، نه کسی که هدفش ثروت است...»<sup>۱</sup>. «با این حال، هیچ اقتصاددانی انکار نمی‌کند که اگر کارگران به طور کلی؛ یعنی به عنوان مجموعه کارگران (آنچه فرد کارگر به عنوان موجودی مجزا از طبقه‌اش انجام می‌دهد یا می‌تواند انجام بدهد، فقط به صورت استثنا می‌تواند وجود داشته باشد نه به عنوان قاعده، زیرا جزء خصلت خود رابطه نیست)، باری اگر آنها به عنوان یک قاعده طبق این تقاضا عمل می‌کردند»، سوای خسران عظیم به مصرف عمومی - «ابزاری را به کار می‌گرفتند که مطلقاً در تضاد با هدفشان بود... اگر همه یا بیشتر کارگران بیش از حد سعی و کوشش کنند (به میزانی که سعی و کوشش در صنعت مدرن به اختیار شخصی خود آنها گذاشته شده، که البته در مهم‌ترین و پیشرفته‌ترین بخش‌های تولید چنین نیست)، آن وقت آنها ارزش کالای خود را افزایش نمی‌دهند، بلکه فقط کمیّت آن را بالا می‌برند... [و] کاهش کلی دستمزدها باعث خواهد شد تا باز هم برای کسب درآمد بیشتر تلاش کنند»<sup>۲</sup>. در نتیجه، بهترین چیزی که کارگران می‌توانند با پس‌انداز به دست آورند، توزیع مناسب‌تر هزینه‌هایشان است تا «در دوران پیری یا در صورت بیماری، بحران، و غیره به باری بردوش خانه‌های مخصوص فقرا و دولت بدل نشوند یا به گدایی رو نیاورند... و

۱. همان‌جا، ص ۲۸۴. مارکس در جمله ذیل می‌گوید: «این توهم که سرمایه‌داران در واقع «فداکاری» کردند، تا سرمایه‌دار شدند - ایده و اندیشه‌ای که فقط در دوران اولیه ممکن بود معنی داشته باشد؛ یعنی دورانی که سرمایه از میان روابط فئودالی و غیره ظهور می‌کرد - از سوی کلیه اقتصاددانان امروزی، که از قوه تشخیص صحیح برخوردارند، رد شده است». در این مورد، مؤلف سرمایه مسلماً بیش از حد خوش‌بین بوده است.

۲. همان‌جا، صص ۲۸۵-۲۸۶.

باری به دوش سرمایه‌داران نشوند و به خرج آنها زندگی نکنند» و این نیز همان «چیزی است که سرمایه‌داران می‌خواهند. زمانی که کسب و کار خوب است، کارگران باید به قدر کافی پس‌انداز کنند تا بتوانند در دوره‌های بد کمابیش زندگی خود را بگذرانند و کاهش ساعات کار یا کاهش دستمزدها و غیره را تحمل کنند». آنها باید به سرمایه کمک کنند تا بر بحران‌ها فائق آید، و از طرف دیگر تضمین کنند که «سرمایه‌داران از پس‌اندازهای آنها بهره‌ای بالا به دست آورند یا دولت همه آن را بالا بکشد؛ یعنی به هر طریق که شده برای سرمایه پس‌انداز کنند، نه برای خودشان!»<sup>۱</sup>.

این واقعیت که کارگر متوسط با پس‌انداز نمی‌تواند خود را ثروتمند کند و نمی‌تواند خود را از موقعیت طبقاتی‌اش بالا بکشد، صرفاً نتیجه این حقیقت است که او در مبادله‌اش با سرمایه، «خود را در رابطه‌ای از گردش ساده می‌یابد»، بنابراین به‌عنوان معادل نیروی کار خود «ثروت به دست نمی‌آورد، بلکه فقط ابزار معاش و ارزش‌های مصرفی‌ای برای مصرف

۱. همان‌جا، ص ۲۸۷. در ضمن مارکس اضافه می‌کند: «هر فرد سرمایه‌داری درخواست می‌کند که کارگرنش پس‌انداز کنند، ولی فقط کارگران خود او، زیرا آنها در چشم او کارگر محسوب می‌شوند، ولی در مورد بقیه جهان کارگران به هیچ وجه این‌طور نیست، چرا که اینها در چشم او مصرف‌کننده‌اند. بنابراین او به‌رغم سخنرانی‌های «غرا» به دنبال یافتن راه‌هایی است تا آنها را به مصرف بیشتر ترغیب کند، اجناس‌اش را زیباتر کند، مدام با حرافی، نیازهای جدیدی در آنها القا کند، و غیره. دقیقاً این وجه رابطه سرمایه و کار است که یک حرکت مدنی‌ساز اساسی را تشکیل می‌دهد و توجیه تاریخی و نیز قدرت کنونی سرمایه بر پایه آن استوار است. (همان‌جا، ص ۲۸۷).

برای توضیح بیشتر رجوع کنید به مقاله مارکس با عنوان «دستمزدها» (۱۸۴۷): «هدف از تشکیل بانک‌های حساب پس‌انداز - حداقل به مفهوم اقتصادی محض - قرار است این باشد که کارگران، با بصیرت و فراست خودشان میان دوره‌های خوب کاری و دوره‌های بد موازنه برقرار کنند؛ یعنی دستمزدشان را در چرخه‌ای که حرکت صنعت ایجاد می‌کند، توزیع کنند تا در عمل بیش از حداقل دستمزد لازم برای ادامه زندگی خرج نکنند. ولی ما دیده‌ایم که نه فقط نوسانات دستمزدها کارگران را انقلابی می‌کند، بلکه بدون افزایش آنی دستمزدها به میزان بالاتر از حداقل [دستمزد]، آنها از کل پیشرفت در زمینه تولید، ثروت عمومی، و تمدن؛ یعنی امکان‌هایی حذف می‌شوند. قرار است [کارگر] خود را به یک ماشین حساب بورژوایی بدل کند، حساست را نظام‌مند کند، و به لثامت، خصلتی ثابت و محافظه کارانه ببخشد». (مجموعه آثار، جلد ۶، ص ۴۲۶).

آنی [به دست می آورد].... اگر نقطه حرکت در گردش، کالا باشد؛ یعنی ارزش مصرفی به عنوان اصل مبادله، آن وقت ما ناگزیر دوباره به کالا می رسیم که «پس از طی کردن مدار خود، به عنوان مایحتاج مستقیم مصرف می شود». در این روند، پول صرفاً نقش ابزار مبادله را دارد؛ یعنی «واسطه محوشونده»<sup>۱</sup>. اما اگر پولی که کارگر پس انداز کرده «صرفاً محصول گردش باقی نماند»، آن وقت دیر یا زود «خود آن هم باید به سرمایه بدل شود؛ یعنی کار بخرد». نتیجه این، «استقرار در نقطه ای دیگر از تضادی است که قرار است بر آن فائق شود». پس اگر محصول مبادله از جانب کارگران «ارزش مصرفی، ابزار معاش، و رفع نیازهای مستقیم...» نمی بود، «آن وقت کار، به عنوان کار، و به عنوان غیر - سرمایه با سرمایه مواجه نمی شد بلکه به عنوان سرمایه با آن روبه رو می شد. ولی اگر سرمایه با کار روبه رو نشود با سرمایه هم نمی تواند روبه رو شود زیرا در این رابطه متناقض، سرمایه فقط به عنوان غیر - کار سرمایه است؛ بنابراین مفهوم و رابطه خود سرمایه هم نابود خواهد شد»<sup>۲</sup>.

در مبادله ساده کالایی، فروشنده هیچ حقی بر ثمرات کالایی که به معرض فروش گذاشته است ندارد؛ این در مورد کارگر مزدبگیر هم صدق می کند که برای بهای توانایی کار کردنش، «قدرت خلاق خود را تسلیم می کند، همان طور که عیسو<sup>۳</sup> حق مادرزادی اش را در ازای یک ظرف آش واگذار کرد». از نظر کارگر، مبادله او با سرمایه (آن طور که شربولیه<sup>۴</sup> شاگرد سیسموندی بیان کرده)، مساوی «ترک همه ثمرات کار»<sup>۵</sup> است. «در نتیجه آنچه در نتیجه معماوار به نظر می رسد، نقداً در این پیش فرض نهفته است»؛ زیرا در شکل تولید سرمایه داری، کارگر فقط توانایی کار خود را که با موجودیت شخصی خود او مطابقت دارد واگذار می کند، در حالی که

۱. گروندریسه، صص ۲۸۹، ۲۹۵.

۲. همان جا، ص ۲۸۸.

۳. Esau، برادر یعقوب و فرزند اسحق.

4. Cherbuliez

۵. همان جا، ص ۳۰۸.

از طرف دیگر، تمامی ابزار عینیت بخشیدن به کار او متعلق به سرمایه است، و مزایای نیروی مولد او فقط می‌تواند برای سرمایه وجود داشته باشد، نه برای او. «بنابراین کارگر، کار را به‌عنوان یک ارزش مبادله ساده و از پیش تعیین شده که توسط روندی قبلی معین شده می‌فروشد - او خود کار را به‌عنوان کار عینیت یافته می‌فروشد... سرمایه آن را به‌عنوان کار زنده، به‌عنوان نیروی مولد عام ثروت؛ یعنی فعالیتی که ثروت را افزایش می‌دهد، می‌خرد. بنابراین واضح است که کارگر در این مبادله نمی‌تواند ثروتمند شود. برعکس او به ناگزیر خود را فقیر می‌کند... زیرا قدرت مولد کار او خود را به‌مثابه قدرت سرمایه مستقر می‌کند، به‌مثابه قدرت بیگانه‌ای که در مقابل او قرار دارد. او خود را از کار به‌مثابه نیروی مولد ثروت تهی می‌کند؛ سرمایه آن را به‌همان عنوان تصاحب می‌کند»<sup>۱</sup>. «بنابراین جدایی بین کار و مالکیت محصول کار، بین کار و ثروت، در خود این عمل مبادله واقع شده است»<sup>۲</sup>.

آخرین نکته‌ای که مارکس ضمن تشریح مبادله نیروی کار و سرمایه به آن می‌پردازد، خصلت انتزاعی کاری است که در مقابل سرمایه قرار می‌گیرد. «از آنجا که خود سرمایه نسبت به هر مشخصه خاص از ماهیتش

۱. مارکس در جایی دیگر می‌گوید که حتی اقتصاددانان بورژوا این را تصدیق می‌کنند؛ زیرا آنها دستمزد را مولد نمی‌دانند. «البته از نظر آنها، مولد بودن به معنی تولید ثروت کردن است. اکنون، از آنجا که دستمزدها حاصل مبادله میان کارگر و سرمایه‌اند - و تنها محصولی که در خود این عمل واقع شده است - اذعان می‌کنند که کارگر در این مبادله هیچ ثروتی تولید نمی‌کند؛ نه برای سرمایه‌دار؛ زیرا از نظر وی پرداخت پول در ازای یک ارزش مصرفی - و این پرداخت تنها کارکرد سرمایه در این ارتباط را تشکیل می‌دهد - به معنی فدا کردن ثروت است نه ایجاد آن و به این دلیل است که او سعی می‌کند تا حد امکان کمتر پول بپردازد، و نه برای کارگر؛ زیرا آن برای او کمابیش فقط وسیله معاش و رفع نیازهای فردی را فراهم می‌آورد - و هرگز شکل عام ثروت را نمی‌آورد، هرگز ثروت نمی‌آورد و نمی‌تواند هم بیاورد؛ زیرا محتوای کالایی که او می‌فروشد به هیچ وجه بالاتر از قوانین عام گردش نیست: [هدف او] این است که در ازای ارزشی که وارد گردش می‌کند، معادلش را با پول به صورت یک ارزش مصرفی دیگر، که او آن را مصرف می‌کند، به دست آورد. البته چنان عملیاتی هرگز نمی‌تواند ثروت به بار بیاورد، بلکه باید فرد انجام دهنده آن را دقیقاً به همان نقطه‌ای برساند که از آنجا شروع کرده بود». (همانجا، ص ۲۹۴).

۲. همانجا، ص ۳۰۷.

بی تفاوت است...» کاری که در مقابل آن قرار می‌گیرد نیز «نسبت به مشخصه خاص آن کاملاً بی تفاوت است، اما همه مشخصه‌ها را می‌تواند داشته باشد؛ یعنی به عبارت دیگر کار در هر مورد واحدی البته یک کار خاص محسوب می‌شود ولی سرمایه با هر کار خاص می‌تواند رابطه برقرار کند؛ سرمایه به طور بالقوه با کلیت همه کارها روبه‌رو می‌شود و کار خاصی که در هر زمان معین با آن مواجه می‌شود یک امر تصادفی است.» به همین ترتیب کارگر هم «نسبت به مشخصه کارش کاملاً بی تفاوت است؛ کار به خودی خود هیچ نفعی برای او ندارد، بلکه فقط تا آنجا که در واقع کار است و فی‌النفسه یک ارزش مصرفی برای سرمایه، نفع دارد. پس، این جزء صبغه اقتصادی اوست که حامل خود کار باشد - یعنی کار به مثابه ارزش مصرفی برای سرمایه؛ او در تقابل با سرمایه، کارگر است.» دقیقاً همین است که او را از «صنعتکاران و اعضای صنوف و غیره» که خصلت اقتصادی‌شان دقیقاً در خاص بودن کارشان و در رابطه‌شان با یک استادکار خاص نهفته است، متمایز می‌کند.<sup>۱</sup> «بنابراین» رابطه دستمزد «به نسبتی که کار همه خصایص ویژه هنر را از دست می‌دهد، خالص‌تر و مناسب‌تر می‌شود؛ مهارت ویژه کار بیشتر و بیشتر انتزاعی و بی‌ربط می‌شود و کار هر چه بیشتر به یک فعالیت کاملاً مجرد؛ یعنی فعالیتی کاملاً مکانیکی بدل می‌شود که در نتیجه نسبت به شکل خاصش بی تفاوت است...». مارکس نتیجه می‌گیرد «در اینجا می‌توانیم بار دیگر مشاهده کنیم که ویژگی خاص رابطه تولید، و مقوله - اینجا سرمایه و کار - فقط با توسعه شکل مادی خاصی از تولید و مرحله‌ای خاص از تکامل نیروهای تولیدی صنعتی» یعنی سرمایه‌داری «تحقق می‌یابد».<sup>۲</sup>

۱. «در کار صنفی و کار دستی، که خود سرمایه هنوز شکلی محدود دارد و هنوز یکسره در ذات خاص خودش غوطه‌ور است و از این‌رو هنوز سرمایه محسوب نمی‌شود، کار هم به‌عنوان چیزی که در مشخصه خاص خود غوطه‌ور است پدیدار می‌شود، نه در خود کلیت و تجرید کار که در آن با سرمایه مواجه می‌شود.» (همان‌جا، ص ۲۹۶).

۲. همان‌جا، صص ۹۷-۲۹۶.

در اینجا به اولین جنبه زوندی که میان سرمایه و کار به وقوع می پیوندد؛ یعنی مبادله نیروی کاری که به قلمرو گردش ساده کالایی تعلق دارد، پرداختیم. «تحول کار به عنوان فعالیت زنده و هدفمند - به سرمایه، به خودی خود نتیجه مبادله میان سرمایه و کار است؛ البته تا آنجا که کار، حق مالکیت محصول کار را به سرمایه دار می دهد». اما این تحول فقط «از طریق مصرف کار که ابتدا خارج از این مبادله قرار دارد و مستقل از آن است»، بنابراین فقط در روند تولید سرمایه داری واقعیت می یابد.<sup>۱</sup> از این رو اکنون باید این را توضیح دهیم.

۱. همان جا، ص ۳۰۸.

### ۱۳. روند کار و روند ارزش‌گذاری

در این بخش، مطلب را می‌توانیم خیلی خلاصه بیان کنیم؛ اولاً به این دلیل که تجزیه و تحلیل روند کار و روند ارزش‌گذاری، در سرمایه به‌گونه‌ای کامل‌تر و روشن‌گرانه‌تر نسبت به طرح اولیه ظاهر می‌شود؛ و ثانیاً به این دلیل که طرح اولیه درباره این موضوع ایده‌های کمتری دارد که در مقایسه با اثر بعدی چیز جدیدی را عنوان یا آن را کامل نمی‌کنند (و این چیزی است که تا آنجا که به کتاب حاضر مربوط می‌شود، اساسی است).  
فرق دو اثر به‌طور عمده در شیوه بیان مطلب است، اما این ظاهراً آن‌قدر اهمیت دارد که بررسی جداگانه بخش مربوطه در طرح اولیه را توجیه کند<sup>۱</sup>.

دیدیم که کار زنده، در موجودیت آنی خود، که در هیئت جسمانی کارگر از سرمایه متمایز می‌شود، فقط به‌طور بالقوه منبع ارزش است: «کار فقط از راه با سرمایه به یک فعالیت واقعی تبدیل می‌شود» (مارکس اضافه می‌کند که کار نمی‌تواند به تنهایی این کار را انجام دهد، زیرا فاقد موضوع است)؛ «بعد به فعالیت مولد واقعاً ارزش‌گذار بدل می‌شود». اکنون اولین مرحله روند خاتمه می‌یابد «تا آنجا که ما با روند خود مبادله سروکار داریم» چیزهای معادل هم مبادله شده‌اند، و اکنون سرمایه‌دار نیروی

۱. رجوع کنید به گروندریسه، صص ۲۹۷-۳۱۸، ۳۲۱-۲۶.

کاری را در اختیار دارد که باید خود را با فعالیتش؛ یعنی کار، به عنوان شکل دهنده سرمایه و به عنوان نیروی مولد ثروت به اثبات برساند. بنابراین روند بعدی باید شامل مصرف کار باشد؛ یعنی «رابطه سرمایه نسبت به کار به عنوان ارزش مصرفی سرمایه»<sup>۱</sup>.

در محصول نهایی مبادله میان سرمایه‌دار و کارگر، سرمایه توانست کار زنده را جذب خودش کند؛ و کار به برابندی از سرمایه بدل شد - در کنار سایر برایندهای مادی آن که به شکل ابزار تولید وجود دارند و صرفاً تجسم کار عینیت یافته‌اند. اکنون سرمایه به مثابه کار عینیت یافته، برای اینکه خود را حفظ کند و توسعه بدهد، باید با کار غیرعینیت یافته وارد یک روند شود: «از یک طرف باید روی عینیتی که وجودش در آن است کار بشود؛ یعنی توسط کار مصرف شود؛ و از طرف دیگر ذهنیت صرف کار... باید لغو شود و کار در وجود سرمایه عینیت پیدا کند». این فقط در جریان روند تولید با تابعیت عناصر عینی سرمایه، به عنوان ماده منفعل، به فعالیت قبلی کار می‌تواند به وقوع بپیوندد. به این دلیل: «رابطه سرمایه در محتوای خود، نسبت به کار - کار عینیت یافته به کار زنده - به طور کلی چیزی جز رابطه کار نسبت به عینیت آن، یا ماده آن نیست». اما جوهر سرمایه به عنوان ماده صرف کار، فقط به دو کیفیت می‌تواند پدیدار شود؛ کیفیت ماده خام «یعنی ذات بی شکل و ماده خالص برای فعالیت شکل دهنده و هدفمند کار»، و کیفیت ابزار کار یعنی «ابزار عینی‌ای که فعالیت ذهنی آن را به مثابه یک شیء به عنوان هادی خود میان خود جای می‌دهد»<sup>۲</sup>. کار با مصرف مواد خام و ابزار کار، «شکل خود را دگرگون می‌کند» و «متحمل تحولی می‌شود که با آن از شکل بی‌قراری به شکل بودن و از شکل حرکت به شکل عینیت درمی‌آید»<sup>۳</sup>. حاصل این روند، محصول است که در آن، عناصر سرمایه که طی تولید مصرف شده‌اند

۲. همان‌جا، ص ۲۹۸-۹۹.

۱. همان‌جا، ص ۲۹۸.

۳. سرمایه مجلد اول، ص ۲۹۶ (۱۸۹).



(مواد خام، ابزارها، کار) به صورت یک نتیجه خنثا از نو پدیدار می شوند.<sup>۱</sup> بنابراین کل روند را می توانیم به عنوان مصرف مولد تعریف کنیم؛ یعنی مصرفی که «صرفاً به معنی مصرف ماده نیست»، بلکه برعکس «شکل معینی از ماده را مصرف می کند تا آن را به یک شکل عینی نو مستقر کند... یعنی خصلت عینی ماده - بی تفاوتی نسبت به شکل - و خصلت ذهنی فعالیت را مصرف می کند؛ یکی را شکل می دهد، دیگری را مادیت می بخشد. ولی به عنوان محصول، حاصل روند تولید، ارزش مصرفی است»<sup>۲</sup>.

توجه کنید که تا اینجا تجزیه و تحلیل به جنبه مادی روند تولیدی محدود بوده است، اما این جنبه مادی ظاهراً نه فقط حرکت خاص سرمایه را می پوشاند، بلکه کیفیت ارزش را هم پنهان می کند. «پنبه ای که به نخ تبدیل می شود، یا پارچه نخی ای که به لباس تبدیل می شود، یا لباسی که مواد چاپگری و رنگرزی می شود، از نظر کار فقط به صورت نخ، پارچه، و لباس وجود دارند. آن ها به عنوان محصولات کار... خودشان وارد روند تولید نمی شوند، بلکه برعکس به عنوان موجوداتی مادی [عمل می کنند] که خواص طبیعی معینی دارند. اینکه این خواص چطور در آن ها واقع شده، از نظر رابطه کار زنده با آن ها هیچ اهمیتی ندارد؛ آن ها فقط تا آنجا برایش وجود دارند که به صورت شکلی مجزا از آن باشند؛ یعنی به عنوان ماده ای برای کار»<sup>۳</sup>. بنابراین، این بدان معناست که: «تا آنجا که این روند را بررسی کرده ایم، تاکنون سرمایه در جسم امتداد یافته اش - یعنی

۱. به این معنی که تمایز عوامل ذهنی و عینی روند تولیدی، در محصول ناپدید می شود.

۲. گروندریسه، ص ۳۰۱.

۳. همان جا، ص ۳۰۲. در ضمن رجوع کنید به سرمایه مجلد اول ص ۲۸۹ (۱۸۲): «ابزار تولید تنها با معایشان است که در هر روندی این خصلت خود را که محصول کار گذشته اند. به یاد ما می آورند چاقویی که نتواند ببرد، نخی که پیچ می خورد، ناگزیر ما را به یاد آقای الف چاقو تیزکن، و آقای ب نخریس می اندازند. در یک محصول موفق، نقشی که توسط کار گذشته برای انتقال خواص مفید آن ایفا شده، محو شده است.»

سرمایه‌دار<sup>۱</sup> - ابداً وارد نمی‌شود. این سرمایه‌دار نیست که به‌عنوان مواد خام و ابزار کار، توسط کار مصرف می‌شود، و این سرمایه‌دار نیست که این مصرف را انجام می‌دهد، بلکه برعکس، کار است». روند تولید «به‌عنوان روند تولید سرمایه پدیدار نمی‌شود، بلکه به‌طور کلی به‌عنوان روند تولید آشکار می‌شود» چنانکه «وجه مشخصه همه اشکال تولید است». «فرق سرمایه با کار فقط در خصلت مادی مواد خام و ابزار کار نمایان می‌شود»، که در آن «کل رابطه... با خود کار به‌عنوان ارزش مصرفی سرمایه... محو شده است». مارکس اضافه می‌کند: «این جنبه است... که اقتصاددانان برای اینکه سرمایه را به‌عنوان عنصر ضروری هر روند تولیدی معرفی کنند، به آن متوسل می‌شوند. البته آنها این کار را فقط با فراموش کردن توجه به رفتار آن به‌عنوان سرمایه طی این روند انجام می‌دهند»<sup>۲</sup>.

در همین متن، کمی جلوتر می‌خوانیم: «در پایان روندی که در آغاز به‌عنوان یک پیش‌فرض و یک پیش‌شرط پدیدار نشده، هیچ چیز نمی‌تواند ظهور کند. ولی از طرف دیگر، همه چیز هم باید ظاهر شود». پس، اگر این تجزیه و تحلیل تا به حال از مفهوم روند تولیدی ساده‌ای «که به‌هیچ شکل خاص اقتصادی واقع نشده» جلوتر نرفته، باید به‌دلیل این واقعیت باشد که [تجزیه و تحلیل] به وجه مادی روند محدود شد؛ و این روند به‌عنوان روند حفظ و ازدیاد ارزش‌ها؛ یعنی بنا بر شکل خاص آن فرض نشد. اگر به این صورت نگریسته شود، این روند، روند حفظ سرمایه توسط خود آن است»<sup>۳</sup>.

«سرمایه به‌مثابه شکل [یعنی از دیدگاه رابطه اجتماعی] از موضوعات کار و کار تشکیل نشده، بلکه برعکس از ارزش‌ها و از آن هم دقیق‌تر، از قیمت‌ها تشکیل شده است». این واقعیت که اجزای مرکبه سرمایه در جریان روند کار دستخوش تغییرات مادی می‌شوند و اینکه «از میان شکل

۱. رجوع کنید به ص ۲۹۸ کتاب حاضر.

۲. گروندریسه، ص ۳۰۳.

۳. همان‌جا، ص ۳۰۴.

ناپایدار - [ناپایدار] روند - آنها از نو خود را به یک شکل پایدار؛ یعنی به شکل محصول در می آورند... بر مشخصه آنها به عنوان ارزش تأثیر نمی گذارد... قبلاً آنها به عنوان پیش شرط های پایه و نامشخص محصول پدیدار می شدند. اکنون آنها خود محصول اند. پس ارزش محصول فقط می تواند = مجموع ارزش هایی باشد که در عناصر مادی خاص روند مادیت یافته اند... ارزش محصول مساوی ارزش مواد خام به اضافه ارزش بخشی از ابزار کاری است که نابود شده به اضافه ارزش کار<sup>۱</sup>. یا قیمت محصول مساوی هزینه تولید آن است.<sup>۲</sup>

از این زاویه، ارزش سرمایه به هیچ عنوان تغییر نکرده و صرفاً یک شکل فیزیکی دیگر پیدا کرده است. البته تحول مادی یک ضرورت مطلق است، زیرا بدون آن حفظ سرمایه توسط خودش ممکن نمی شد. اما این واقعیت که روند مادی تولید به یک محصول نهایی می انجامد «نقداً در پیش شرط اول نهفته است، اینکه سرمایه واقعاً به ارزش مصرفی بدل شود»، پیش فرض شکل تولید سرمایه داری است. «بنابراین، این گفته که قیمت ضروری [ارزش] = مجموع قیمت های هزینه های تولید است کاملاً تحلیلی است.» و فقط می گوید که ارزش اولیه سرمایه در جریان روند تولید به عناصر کمی خاص (ارزش نیروی کار، ارزش مواد خام، ارزش ابزار کار) تجزیه می شود، تا در وجود محصول به مثابه حاصل جمع ساده ارزش ها از نو پدیدار شود. «ولی این حاصل جمع با وحدت اولیه برابر است... اگر در آغاز، سرمایه معادل ۱۰۰ تالر بود، بعدها هم مثل قبل معادل ۱۰۰ تالر باقی می ماند؛ هر چند ۱۰۰ تالر در بهای تولید<sup>۳</sup> به صورت ۵۰ تالر نخ، ۴۰ تالر دستمزد + ۱۰ تالر ماشین نخریسی وجود داشت و اکنون به صورت پارچه نخی به قیمت ۱۰۰ تالر وجود دارد. باز تولید ۱۰۰

۱. حتی در طرح اولیه عبارت «ارزش کار» اغلب به جای ارزش توان کار مورد استفاده قرار گرفته است.

۲. همان جا، ص ۳۱۳.

۳. در اینجا منظور از «قیمت تولید» همان چیزی است که مارکس بعدها در مجلد سوم سرمایه به عنوان «بهای هزینه» تعریف کرده است.

تالر صرفاً به معنی حفظ معادل خودش است؛ فقط این کار به واسطه روند تولید مادی انجام پذیرفته است»<sup>۱</sup>. تنها حرکتی که اینجا در ارتباط با ارزش صورت می‌گیرد، این است «که گاهی ارزش به صورت یک کل و وحدت پدیدار می‌شود؛ بعد به عنوان تقسیم همین وحدت به مقادیر مختلف و سرانجام به عنوان حاصل جمع پدیدار می‌شود». ( «۱۰۰ تالر اولیه را هم به عنوان مجموع ۵۰+۴۰+۱۰ تالر، و هم به صورت ۶۰+۳۰+۱۰ تالر، و الی آخر می‌شد در نظر گرفت».) اما ارزش کل آن کمترین تغییری نمی‌کرد). «خصلت حاصل جمع بودن و افزایش یافتن، فقط در نتیجه تقسیم فرعی‌ای که در عمل تولید به وقوع پیوست به وجود آمد؛ ولی [این خصلت] در خود محصول وجود ندارد. بنابراین گفته فوق فقط حاکی از این است که قیمت محصول = قیمت هزینه‌های تولید یا اینکه ارزش سرمایه = ارزش محصول؛ یعنی ارزش سرمایه طی عمل تولید، خودش را حفظ کرده است... با این همسانی محض سرمایه یا تجدید تولید ارزش آن در سرتاسر روند تولید، از جایی که در نقطه شروع بودیم جلوتر نرفته‌ایم»<sup>۲</sup>.

مارکس می‌افزاید: «واضح است که وقتی اقتصاددانان از تعیین قیمت توسط هزینه تولید صحبت می‌کنند، در واقع به این اشاره نمی‌کنند. در غیر این صورت هرگز ارزشی بیش از آنچه در آغاز وجود داشت، نمی‌توانست خلق شود (و همین‌طور ارزش مبادله بیشتر؛ هرچند شاید ارزش مصرفی بیشتری خلق می‌شد)» که با خود مفهوم سرمایه در تضاد بیفتد<sup>۳</sup>. سرمایه «خارج از گردش باقی نمی‌ماند، بلکه شکل کالاهای مختلف را به خود می‌گرفت؛ اما این کار را برای هیچ و پوچ انجام می‌داد؛

۱. گروندریسه، ص ۱۴-۳۱۳.

۲. همان‌جا، ص ۳۱۵. در واقع «روند تولیدی علاوه بر صرفاً تقسیم و افزایش مجدد، عنصر صوری را نیز به ارزش اضافه می‌کند... که حالا عناصر آن به مثابه هزینه‌های تولید پدیدار می‌شوند؛ دقیق‌تر بگوییم عناصر روند تولیدی در خصلت مادی خود حفظ نشده‌اند، بلکه برعکس به مثابه ارزش حفظ شده‌اند...» (همان‌جا، ص ۳۱۶).

۳. همان‌جا، ص ۳۱۵.

این روندی بی هدف بود، زیرا نهایتاً فقط همان مجموع پول را بیان می کرد و در معرض این خطر قرار گرفت که طی عمل تولید صدماتی را متحمل شود». در نتیجه مشارکت سرمایه دار در روند تولید محدود می شد به پیش پرداخت دستمزد کارگر؛ یعنی «پرداخت قیمت تولید قبل از تحقق آن به کارگر». یعنی سرمایه دار به کارگر اعتبار اعطا می کرد «و آن هم به رایگان، فقط برای رضای خدا».

اما «سرمایه دار هم باید بخورد و بیاشامد؛ او با این تغییر در شکل پول نمی تواند زندگی کند». او راهی ندارد جز اینکه مدام بخشی از سرمایه اولیه را برای رفع نیازهای شخصی خودش خرج کند، و سرانجام سرمایه اش از میان خواهد رفت<sup>۱</sup>. از طرف دیگر «این هم واضح است... که سرمایه حتی با تعریف قراردادی آن، اگر نتواند چیزی جز ارزش خود را حفظ کند، ارزش خود را حفظ نخواهد کرد. خطرات تولید باید جبران شود. سرمایه باید با نوسانات قیمت ها خودش را حفظ کند. کاهش مدام ارزش سرمایه، که ناشی از افزایش قدرت تولید است، باید جبران شود و الی آخر. بنابراین اقتصاددانان به صراحت می گویند که اگر قرار بود هیچ

۱. اقتصاددانان توجیه گر می گویند، «اما سرمایه دار برای این کار که ۱۰۰ تالر را به جای خرج کردن، به عنوان سرمایه وارد روند تولید می کند، پاداش می گیرد. اما چه پاداشی باید پرداخته شود؟ و آیا کار او به صورت یک کار مطلقاً بیهوده نمایان نمی شود؟ زیرا سرمایه شامل دستمزد هم هست، تا کارگران بتوانند با تجدید تولید ساده هزینه تولید زندگی کنند؛ کاری که سرمایه دار نمی تواند بکند پس او به عنوان کم کننده هزینه تولید (faux frais de production) ظاهر می شود. اما فضایل او هر چه باشد، تجدید تولید بدون او ممکن است؛ زیرا در روند تولید، کارگران فقط ارزشی را که حاصل کرده اند منتقل می کنند، بنابراین هیچ نیازی به کل رابطه سرمایه ندارند تا آن را همواره از نو شروع کنند؛ و ثانیاً آن وقت هیچ منبع مالی ای وجود نخواهد داشت تا با آن، چیزی بپردازند، که سرمایه دار استحقاقش را دارد؛ زیرا قیمت کالا = هزینه تولید. ولی اگر کار او به عنوان یک کار خاص در کنار کار کارگران و سوای کار آنها تعریف می شد، مثلاً به عنوان کار سرپرست و غیره، آن وقت او هم مثل آنها دستمزد معینی دریافت می کرد و در همان مقوله آنها قرار می گرفت و به هیچ عنوان، به عنوان سرمایه دار شناخته نمی شد و هرگز ثروتمند نمی شد، بلکه صرفاً ارزش مبادله ای را دریافت می کرد که با گردش، باید آن را به مصرف برساند. موجودیت سرمایه در مقابل کار، مستلزم این است که سرمایه در جسم امتداد یافته اش؛ یعنی سرمایه دار، به مثابه غیرکارگر وجود داشته باشد و زندگی کند». (همان جا، ص ۳۱۷).

منفعتی و هیچ سودی در کار نباشد، هر کسی به جای اینکه پول خود را به تولید بیندازد و آن را به عنوان سرمایه به کار بگیرد، خرج می‌کند. خلاصه، اگر این عدم - تحقق؛ یعنی عدم - ازدیاد ارزش سرمایه به عنوان پیش فرض در نظر گرفته شود، آن وقت چنین فرض شده است که سرمایه یک عنصر واقعی تولید نیست و اینکه سرمایه یک رابطه خاص تولید نیست؛ پس به این ترتیب شرایطی فرض شده که در آن هزینه‌های تولید، شکل سرمایه را ندارند و سرمایه به عنوان شرط تولید فرض نشده است»<sup>۱</sup>.

در نتیجه، منظور اقتصاددانان سیاسی از «هزینه‌های تولید» در واقع چیزی کاملاً متفاوت است. آنها این طور محاسبه می‌کنند:

«سرمایه اولیه = ۱۰۰ (مثلاً مواد خام = ۵۰؛ کار = ۴۰؛ ابزار = ۱۰) + ۵٪ بهره + ۵٪ سود. پس هزینه تولید = ۱۱۰ است نه ۱۰۰. به این ترتیب هزینه تولید بیشتر از بهای تولید است»<sup>۲</sup>. اما این یک مشکل جدید ایجاد می‌کند؛ این ۱۰٪ افزایش هزینه‌های تولید را چطور می‌توانیم توضیح دهیم؟ مارکس با استفاده از استدلال‌هایی که قبلاً در سرمایه دیده‌ایم<sup>۳</sup>، نشان می‌دهد که ارزش اضافی - که «به طور کلی ارزش فراتر از معادل است» - نه از ارزش مصرفی بالاتر محصول می‌تواند ناشی بشود<sup>۴</sup> نه از

۱. همان جا صص ۱۷ - ۳۱۶.

۲. همان جا، صص ۳۱۵. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نظریه‌ها ۳، صص ۷۹ به بعد.

۳. رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، صص ۶۷ - ۲۶۱ (۶۶ - ۱۶۱).

۴. مارکس اینجا خاطر نشان می‌کند که اقتصاددانان «برای اینکه به سرمایه مشروعیت ببخشند و توجیهش کنند»، آن را «به کمک همان روندی» توضیح می‌دهند «که موجودیتش را غیرممکن می‌کند. آنها برای اینکه سرمایه را نشان دهند، غیث می‌کنند. تو در ازای کار من پول می‌پردازی، آن را با محصولش مبادله و از دستمزد من ارزش مواد خام و ابزاری را که به کار گرفته‌ای کسر می‌کنی؛ یعنی ما شرکایی هستیم که عناصری متفاوت را وارد روند تولید می‌کنیم و آنها را بنابر ارزششان مبادله می‌کنیم. به این ترتیب محصول به پول تبدیل می‌شود، و پول به نحوی تقسیم می‌شود که توی سرمایه‌دار قیمت مواد خام و ابزاری را به دست می‌آوری، ولی من کارگر، قیمتی را که کار من به آنها اضافه کرده به دست می‌آورم. فایده این کار برای این است که اکنون تو مواد خام و ابزار را به شکلی در اختیار داری که می‌توانند به مصرف برسند (به گردش درآیند)؛ و برای من این است که کار من خودش را تحقق بخشیده است. البته تو به زودی در وضعیتی خواهی بود که همه سرمایه‌داران را به شکل پول مصرف کنی، در حالی که من، به عنوان کارگر، مالک هر دو می‌شوم». (گروندرسه، صص ۳۲۲).

معامله تجاری ( «سود ناشی از واگذاری» )<sup>۱</sup>، و اینکه هر تلاشی برای توضیح مطلب در این راستا به جایی نمی‌رسد.

در طرح اولیه آمده: «اکنون فهم این مطلب ساده است که کار می‌تواند ارزش مصرفی را افزایش دهد؛ مشکل اینجاست که کار چطور می‌تواند ارزش مبادله‌ای بیش از آنچه که با آن شروع کرده را خلق کند»<sup>۲</sup>.

وگرنه «این گفته که قیمت = هزینه تولید... باید این طور فهمیده شود که قیمت کالا همیشه بیش از هزینه تولید آن است»<sup>۳</sup>.

نتیجه‌ای که گرفته می‌شود، راه‌حلی است که ما از قبل می‌دانیم؛ یعنی اینکه ارزش اضافی از اختلاف بین کار تحقق یافته به صورت دستمزد و کار زنده‌ای که توسط کارگر انجام می‌شود، نشئت می‌گیرد. به عبارت دیگر؛ «اگر برای هر روز گذران زندگی یک کارگر یک روز کار لازم بود، آن وقت سرمایه وجود نداشت؛ زیرا در آن صورت روز کاری درازای محصول خودش مبادله می‌شد، به طوری که سرمایه نمی‌توانست ارزش خود را افزایش دهد و بنابراین نمی‌توانست خود را به عنوان سرمایه حفظ کند... اگر سرمایه [یعنی سرمایه‌دار] هم مجبور بود برای گذران زندگی کار کند، آن وقت خودش را به عنوان سرمایه حفظ نمی‌کرد؛ بلکه به عنوان کار حفظ می‌کرد. مالکیت مواد خام و ابزار کار کاملاً صوری می‌شد؛ آنها از لحاظ اقتصادی همان قدر به کارگر تعلق پیدا می‌کردند که به سرمایه‌دار، زیرا فقط تا جایی ارزش خلق می‌کنند که سرمایه‌دار خودش یک کارگر محسوب می‌شود. بنابراین او به عنوان سرمایه با آنها سرو کار ندارد، بلکه به عنوان ماده و ابزار صرف کار با آنها سرو کار که دارد؛ همان کاری که خود کارگر در روند تولید می‌کند. اما اگر برای گذران زندگی کارگر به مدت یک روز، فقط یک نصف روز کار لازم باشد، آن وقت ارزش اضافی محصول بدیهی است؛ زیرا سرمایه‌دار فقط قیمت نصف یک روز کار را پرداخته، ولی معادل یک روز کامل کار را به صورت محصول به دست

۲. همان‌جا، صص ۱۸-۳۱۷.

۱. همان‌جا، ص ۳۱۵.

۳. همان‌جا، ص ۳۱۶.

آورده است؛ پس در ازای نیمهٔ دوم روز هیچ چیز مبادله نکرده... اهمیت ندارد که برای کارگر مبادلهٔ سرمایه و کار... یک مبادلهٔ ساده است؛ تا آنجا که به سرمایه‌دار مربوط می‌شود، این یک غیر-مبادله است. او [سرمایه‌دار] باید ارزشی بیش از آنچه می‌دهد به دست آورد. از نقطه نظر سرمایه‌داران مبادله باید فقط ظاهری باشد؛ یعنی به یک مقولهٔ اقتصادی سوای مبادله تعلق داشته باشد، در غیر این صورت سرمایه به مثابه سرمایه، و در مقابل آن کار به مثابه کار غیرممکن خواهد بود... تنها چیزی که می‌تواند او را سرمایه‌دار کند، مبادله نیست، بلکه برعکس روندی است که او از راه آن زمان کار عینیت یافته؛ یعنی ارزش را بدون مبادله به دست می‌آورد<sup>۱</sup>.

در اینجا باید توجه خواننده را به حرکتی جلب کنیم که بنابه تأکید مکرر مارکس «خودش در رابطهٔ اقتصادی» یعنی در رابطهٔ سرمایه مفروض است. «در عمل اول؛ یعنی مبادله میان سرمایه و کار، خود کار، یعنی چیزی که برای خودش<sup>۲</sup> وجود دارد، لزوماً به مثابه کارگر پدیدار شد. به همین ترتیب اینجا در روند دوم... سرمایه به عنوان موجودی برای خودش، سرمایه‌دار است. البته سوسیالیست‌ها - که مارکس می‌خواهد خود را به عنوان یک کمونیست علمی از آنها متمایز کند - گاهی می‌گویند ما سرمایه لازم داریم، ولی سرمایه‌دار لازم نداریم. به این ترتیب سرمایه به عنوان یک چیز ناب ظاهر می‌شود، نه رابطه‌ای تولیدی که بازتابش دقیقاً خود سرمایه‌دار است. من می‌توانم سرمایه را از یک فرد سرمایه‌دار معین جدا کنم و آن سرمایه می‌تواند به فردی دیگر واگذار شود. ولی آن فرد با از دست دادن سرمایه، خصلت سرمایه‌دار بودن را از دست می‌دهد. پس سرمایه فرد سرمایه‌دار را به راستی می‌توانیم از او جدا کنیم، ولی از فردی که به عنوان یک سرمایه‌دار با کارگر مواجه می‌شود، نمی‌توانیم جدا کنیم. همچنین فرد کارگر می‌تواند دیگر موجودی برای کار نباشد؛ او ممکن

۲. این اصطلاح از هگل وام گرفته شده است.

۱. همان‌جا، صص ۳۲۲، ۳۲۴.



است ارثی ببرد یا پول بدزدد و الی آخر. ولی در این صورت او دیگر یک کارگر نخواهد بود. او به عنوان کارگر چیزی نیست جز موجودی برای کار»<sup>۱</sup>.

ولی بیایید به خود موضوع این فصل بازگردیم. همان طور که دیده ایم، از این لحاظ طرح اولیه به طور قابل ملاحظه‌ای با مجلد اول سرمایه فرق دارد. طرح اولیه نه تنها فاقد تمایزات اکید میان مفاهیم مواد خام و موضوع کار، روند کار و روند تولید، و تمایز بین روند شکل‌گیری ارزش و روند تعیین ارزش است - به علاوه خود شکل ارائه مطلب هم خصلت انتزاعی دارد و نشانه‌هایی از «لاس زدن با شیوه بیان هگلی» را به نمایش می‌گذارد. اما در واقع، نتایج تجزیه و تحلیل در هر دو متن یکی است، به طوری که در این مورد شرح موجود در طرح اولیه را می‌توان کمابیش نسخه اولیه فصل هفت مجلد اول سرمایه به شمار آورد<sup>۲</sup>. اما آنچه این شرح را از جذابیتی خاص برخوردار می‌کند - که به طور کلی در مورد طرح اولیه صادق است - این است که ما را به کارگاه علمی مارکس می‌برد، و قادرمان می‌سازد تا شاهد روندی باشیم که به واسطه آن نظریه اقتصادی او تکامل می‌یابد. فصل بعد با وضوح بیشتری نشان خواهد داد که این امر بدون آزمون و تجربه و تقریب و تخمین اصطلاحات به وقوع نمی‌پیوندد.

۱. گروندریسه، صص ۴ - ۳۰۳. این عبارت علیه بری، گری، پرودون، و بقیه اقامه شده است؛ ولی در مورد مبلغان کنونی نظریه «سرمایه‌داری دولتی» هم به خوبی صدق می‌کند. آنها هم فراموش می‌کنند که سرمایه‌دار در ذات مفهوم سرمایه نهفته است، و اینکه «سرمایه‌داری» بدون طبقه سرمایه‌دار یک اصطلاح متناقض است.

۲. رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، صص ۳۰۶ - ۲۸۳ (۹۸ - ۱۷۷).

## ۱۴. خلق ارزش و حفظ ارزش در روند تولید (سرمایه «متغیر» و سرمایه «ثابت»)

در فصل پیش کانون توجه ما به طور عمده به آن بخش از هزینه‌های تولید معطوف بود که منشأ ازدیاد ارزش، یا ارزش اضافی است. این همان کار زنده است که مستقیماً با سرمایه مبادله می‌شود<sup>۱</sup>. اما بر سر آن بخش‌هایی از ارزش سرمایه که بیانگر کاری هستند که در مواد خام و در ابزار تولید مجسم شده چه می‌آید؟ مثلاً اگر سرمایه‌دار ۱۰۰ تالر سرمایه داشته باشد و ۵۰ تالی آن را برای نخ، ۱۰ تا برای ابزار کار<sup>۲</sup>، و ۴۰ تا برای دستمزد در نظر بگیرد (دستمزد چهار ساعت کار)، آن وقت - بعد از اینکه کارگر هشت ساعت کار کرد - این طور حساب می‌کند که سرمایه‌اش را حفظ کرده و آن را با ۴۰ تالر سود «بازتولید» کرده، به طوری که اکنون کالایی در اختیار دارد که ۱۴۰ تالر می‌ارزد، ولی چطور قرار است کارگر

---

۱. «آنچه در این معامله به طور مستقیم به فروش می‌رسد، کالایی نیست که کار، خود را در وجود آن تحقق ببخشد، بلکه مصرف خود نیروی کار است و بنابراین در واقع خود کار است؛ زیرا مصرف نیروی کار، فعالیت آن است؛ یعنی کار. پس آن، مبادله کار از راه مبادله کالاها نیست.» (نظریه‌ها ۱، ص ۳۹۷).

۲. البته اینجا ۱۰ تالر فقط معرف بخشی از ابزار کار است که در یک دوره از تولید به کلی به مصرف می‌رسد.

این کار را انجام بدهد «چون همان طور که دستمزد او نشان می دهد، یک نصفه روز کار او فقط ۴۰ تالر از ابزار و مواد خام موجود خلق می کند، نصفه دیگر هم فقط همان قدر؛ و او فقط یک روز صرف کار می کند و نمی تواند در یکی دو روز کار انجام دهد» از آنجا که تولید واقعی او مساوی ۸۰ تالر است او فقط می تواند ۸۰ عدد را بازتولید کند، نه ۱۴۰ عدد را؛ بنابراین سرمایه دار به جای اینکه ۴۰ تالر سود کند، نسبت به سرمایه اولیه اش ۲۰ تالر هم ضرر می کند.<sup>۱</sup> در این صورت چطور می توانیم کار را به عنوان تنها منبع ارزش، و به عنوان خالق ارزش در نظر بگیریم؟<sup>۲</sup>

یک بار دیگر ما باید بین ارزش و ارزش مصرفی تمایز قائل شویم. اگر به روند تولید از زاویه روند کار ساده نگاه کنیم، پرسش فوق هیچ مشکلی ایجاد نمی کند. در روند کار «کار مستلزم وجود ابزاری است که کار را تسهیل کند، و مواد خامی که خود را در آن بیان کند، و آن را شکل دهد». واضح است که «اگر پنبه به شکل نخ تابیده درنیامده بود و چوب و آهن هم به شکل دوک نخریسی درنیامده بودند»، کارگر «نمی توانست هیچ پارچه ای تولید کند، نمی توانست هیچ ارزش مصرفی عالی تری تولید کند. از نظر خود او، ۵۰ تالر و ۱۰ تالر در روند تولید فقط نخ و دوک نخریسی اند، نه ارزش های مبادله»<sup>۳</sup>. در جریان تولید، «ناپایداری شکل چیزها برای تثبیت سودمندی آنها مورد استفاده قرار می گیرد. وقتی پنبه به نخ تبدیل می شود، نخ به پارچه تبدیل می شود، پارچه چاپ می شود، و الی آخر. یا رنگ می شود و غیره و پارچه مثلاً یک لباس می شود، آن وقت (۱) جنس پنبه خود را در تمامی این اشکال حفظ کرده... (۲) در هر یک از

۱. گروندریسه، ص ۳۵۴. البته این مثال تا حدی بیجاست، زیرا کارفرمایی که فقط یک کارگر استخدام کرده را نمی توانیم سرمایه دار به حساب آوریم. ولی این نکته اینجا مطرح نیست.

۲. مارکس می گوید: «انبوهی از این ایرادها به ریکاردو گرفته می شد؛ اینکه او فقط سود و دستمزد را به عنوان اجزای هزینه های تولید در نظر گرفته، نه ماشین ها و مواد خام را» (همانجا، ص ۳۵۴).

۳. همانجا، صص ۳۵۴، ۳۵۵.

این روندهای متوالی، ماده شکلی مفیدتر به خود گرفته، شکلی که آن را برای مصرف مناسب‌تر کرده است؛ تا اینکه سرانجام به شکلی در آمده که می‌تواند به‌طور مستقیم مورد مصرف قرار بگیرد، بنابراین مصرف آن جنس و لغو شکل آن یک نیاز انسانی را برطرف می‌کند، و دگرگونی آن با مصرفش یکی است»<sup>۱</sup>.

پس این جزء ذات روند کار ساده است «که مرحله قبلی تولید با مرحله بعدی آن حفظ شود»، و اینکه ماده کار و ابزار کار فقط به شرطی می‌تواند از بی مصرفی و پوسیدگی مصون بماند که به موضوع یک کار زنده جدید بدل شود. «کار از نظر ارزش مصرفی، این خاصیت را دارد که ارزش مصرفی را با افزایش آن حفظ می‌کند و با تبدیل آن به موضوع یک کار جدید، به نحوی که توسط یک هدف نهایی تعیین شده، آن را افزایش می‌دهد؛ یعنی با تغییر آن از شکل ثبات نامعلومش به شکل ماده عینی یا هیئت کار»<sup>۲</sup>. اما «این حفظ ارزش مصرفی سابق روندی نیست که جدا از افزایش یا تکمیل ارزش مصرفی توسط کار جدید صورت بگیرد»؛ و این واقعیت که کارگر «با استفاده از ابزار به‌مثابه ابزار و با بخشیدن ارزش مصرفی عالی‌تر به ماده خام» آن را حفظ می‌کند «... در ذات خود کار نهفته است»<sup>۳</sup>.

تا اینجا به حفظ و افزایش ارزش مصرفی ابزار تولید که حاصل روند کار است، پرداختیم. اما این ابزار تولید به‌عنوان عناصر سرمایه،

۱. همان‌جا، ص ۳۶۱.

۲. همان‌جا، ص ۳۶۲. در آنجا مارکس این را نیز می‌نویسد: «دوک نخریسی فقط در صورتی که برای نخریسی استفاده شود ارزش مصرفی خود را حفظ می‌کند. اگر از آن استفاده نشود، شکل خاصی که اینجا آهن و چوب به خود گرفته، به همراه کاری که آن را برقرار کرده، و ماده‌ای که در آن برقراری را انجام داده، برای مصرف فاسد می‌شود. ارزش مصرفی چوب و آهن و نیز شکل آن‌ها، فقط به این شرط حفظ می‌شود که به‌عنوان ابزار کار زنده فرض شوند، به‌عنوان یک برابند عینی از وجود سرزندگی کار. به‌عنوان ابزار کار، سرنوشت آن‌ها این است که مصرف شوند، ولی در روند نخریسی. افزایش بارآوری‌ای که آن به کار می‌بخشد، ارزش‌های مصرفی بیشتری به وجود می‌آورد و از این‌رو ارزش مصرفی از بین رفته در مصرف ابزار را جبران می‌کند».

۳. همان‌جا، صص ۳۶۲-۶۳.

در عین حال ارزش هم هستند؛ یعنی مقادیری معین از زمان کار عینیت یافته‌اند. آن‌ها از نو در ارزش محصول ظاهر می‌شوند، اما این چطور رخ می‌دهد؟ دیدیم که کارگر سوای روز کاری‌اش چیزی به ارزش محصول اضافه نکرد. مثلاً: «اگر کارگر علاوه بر پارچه، نخ و دوک نخ‌ریسی را هم در همان روز کاری تولید می‌کرد، آن وقت در واقع این روند غیرممکن بود». پس، اگر ارزش‌های ابزار تولید از نو در محصول ظاهر می‌شوند، فقط به این دلیل است که آن‌ها از قبل وجود داشتند؛ یعنی قبل از روند تولید وجود داشتند. آن‌ها در این روند نه «باز تولید»<sup>۱</sup> می‌شوند و نه از نو خلق می‌شوند، بلکه صرفاً «برای اینکه خاصیتشان به عنوان ارزش مصرفی از راه تماس با کار زنده، برای کار بعدی حفظ شود» حفظ می‌شوند. ارزش مصرفی پنبه و نیز ارزش مصرفی نخ، با بافته شدن حفظ می‌شود؛ یعنی از این راه که به عنوان یکی از برایندهای عینی (همراه چرخ نخ‌ریسی) در روند بافندگی وجود داشته باشند. به این ترتیب کمیّت زمان کاری که در پنبه و نخ پنبه‌ای نهفته است نیز به این ترتیب حفظ می‌شود. حفظ کیفیت کار قبلی در روند ساده تولید - و از این رو حفظ کیفیت ماده آن - در روند تحقق، به حفظ کمیّت کاری که قبلاً عینیت یافته تبدیل می‌شود»<sup>۲</sup>. اما این حفظ و نگهداری مستلزم هیچ تلاش اضافی از سوی کارگر نیست. با فرض اینکه ابزار تولید از جانب طبیعت و بدون هیچ‌گونه کمکی از سوی انسان به دست می‌آیند، در این صورت ارزش محصول به ارزشی تنزل می‌یابد که توسط کارگر اضافه شده و مساوی یک روز کار عینیت یافته است. تا آنجا که ابزار «محصول کار قبلی است... محصول، علاوه بر ارزش جدید خود، شامل ارزش قدیم هم هست»<sup>۳</sup>. پس کارگر «زمان کار قدیم را با خود عمل کار کردن جایگزین می‌کند، نه با افزودن

۱. مارکس در این مورد می‌گوید: «پس فقط می‌توانیم بگوییم که او این ارزش‌ها را صرفاً تا آنجا باز تولید می‌کند که آنها بدون کار فاسد شوند، یعنی بی‌مصرف شوند؛ ولی بدون آنها، کار هم بی‌فایده خواهد بود». (همان‌جا، ص ۳۵۵).

۲. همان‌جا، صص ۳۵۵، ۳۶۳.

۳. همان‌جا، ص ۳۵۶.

زمان کار خاصی برای این منظور. او آن را صرفاً با افزودن [زمان کار] جدید عوض می‌کند، و بدین وسیله [زمان کار] قدیم در محصول حفظ و به یکی از عناصر محصول جدید بدل می‌شود»<sup>۱</sup>.

می‌توانیم ببینیم که این کمیّت کار زنده نیست که زمان کاری را که نقداً در مواد خام و ابزار کار وجود دارد حفظ می‌کند، بلکه کیفیت آن است. ما اینجا به نقطه‌ای می‌رسیم که شرح موجود در طرح اولیه از شرح سرمایه جدا می‌شود. به این ترتیب در طرح اولیه می‌خوانیم: «اینکه زمان کار موجود در مواد خام و ابزار به‌طور هم‌زمان حفظ می‌شود، نتیجه کمیّت کار نیست، بلکه نتیجه کیفیت کار بودن فی‌الذات آن است؛ و برای این، یعنی برای کیفیت عام آن و برای این واقعیت که کار، به‌مثابه کار، کار است پول خاصی پرداخت نمی‌شود - سوای همه خصوصیات ویژه، و انواع و اقسام کارهای موجود - زیرا سرمایه این کیفیت را به‌عنوان بخشی از مبادله خود با کارگر خریده است»<sup>۲</sup>.

در سرمایه، برعکس، ماهیت دوگانه نتایج کار؛ یعنی از یک طرف «افزودن ارزش جدید به موضوع کار»، و از طرف دیگر «حفظ ارزش قدیم در محصول»، از ماهیت دوگانه خود کار استنتاج شده است؛ یعنی از خصلت دوگانه آن به‌عنوان کار مفید مشخصی که ارزش‌های مصرفی خلق می‌کند و کار انسانی مجرد و تولیدکننده ارزش.

در آنجا می‌خوانیم: «وقتی روند ایجاد ارزش را بررسی می‌کردیم دیدیم که اگر یک ارزش مصرفی در جریان تولید یک ارزش مصرفی جدید به‌طور مؤثر به مصرف برسد، مقدار کار صرف شده برای تولید موادی که مصرف شده، بخشی از مقدار کار لازم برای تولید ارزش مصرفی جدید را تشکیل می‌دهد؛ پس این بخش، کاری است که از ابزار تولید به محصول جدید منتقل شده است. بنابراین کارگر ارزش‌هایی را که نقداً توسط ابزار تولید به مصرف رسیده است حفظ، یا آنها را به‌عنوان

۱. همان‌جا.

۲. همان‌جا، ص ۳۵۹.

بخشی از ارزش محصول به محصول منتقل می‌کند؛ و این را نه بر اثر کار اضافی خودش، بلکه بر اثر خصلت مفید خاص آن کار، بر اثر شکل مولد خاص آن کار می‌کند»<sup>۱</sup>. و در جای دیگر می‌گوید: «از یک طرف، بر اثر خصلت عام آن به عنوان مصرف نیروی کار انسانی مجرد است که کار نخ‌ریسی باعث افزوده شدن ارزش به ارزش‌های پنبه و دوک نخ‌ریسی می‌شود؛ و از طرف دیگر، به دلیل خصلت خاص آن به عنوان یک روند مشخص و مفید است که همان کار نخ‌ریسی، هم ارزش‌های ابزار تولید را به محصول منتقل و هم آن‌ها را در محصول حفظ می‌کند. پس طی دوره زمانی واحد یک نتیجه دوگانه ظهور می‌کند»<sup>۲</sup>.

مقایسه این دو شرح نشان می‌دهد که چرا مارکس فرمول‌بندی اولیه‌اش را تصحیح می‌کند. کار، در خصلت مجرد خود به عنوان «کار به‌طور عام»، معرف کاری است که ارزش خلق می‌کند و فقط قادر است تمایز کیفی صرف ایجاد کند. در نتیجه نمی‌تواند برای توضیح حفظ ارزش به کار رود<sup>۳</sup>.

قبلاً خاطر نشان کردیم که قابلیت کار در حفظ ارزش، هزینه‌ای برای کارگر ندارد؛ همین امر در مورد سرمایه‌داری که آن را «درازای هیچ چیز، به‌مثابه کار اضافی» به جیب می‌زند صدق می‌کند. «اما او آن را مفت به دست می‌آورد زیرا... مواد و ابزار کار نقداً به عنوان پیش‌فرض در دست او هستند، از این رو کارگر بدون اینکه این کار عینیت یافته را که اکنون در دست سرمایه است به مواد کار خودش بدل و بدین وسیله کار عینیت یافته در این ماده را نیز حفظ کند، نمی‌تواند کار انجام دهد»<sup>۴</sup>. «مثل هر نیروی

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۳۰۸ (۲۰۰). ۲. همان‌جا، صص ۳۰۸-۰۹ (۲۰۰-۰۱).

۳. به علاوه در بخش دیگری از طرح اولیه می‌خوانیم: «کار زنده مقدار جدیدی از کار را اضافه می‌کند؛ اما این افزایش کمی نیست که مقدار کار عینیت یافته سابق را حفظ می‌کند، بلکه برعکس کیفیت آن به‌مثابه کار زنده است که این کار را می‌کند؛ یعنی این واقعیت که آن به عنوان کار با ارزش‌های مصرفی‌ای سروکار دارد که در آنها کار سابق وجود دارد». (گروندریسه ص ۳۶۳).

ولی «رابطه کار با ارزش‌های مصرفی» سوای کار مشخص و مفید چیست؟

۴. همان‌جا، ص ۳۵۶.

کار طبیعی یا اجتماعی دیگر، یا [نیروی] آن کار سابق که احتیاج ندارد تکرار شود (مثلاً تکامل تاریخی کارگر)، این نیروی جان‌بخش طبیعی کار [است] - یعنی اینکه با استفاده از مواد و ابزار آن‌ها و کار عینیت یافته در آن‌ها را نیز به این یا آن شکل حفظ می‌کند، و ارزش مبادله آن‌ها به نیروی سرمایه بدل می‌شود، نه نیروی کار. بنابراین سرمایه پولی بابت آن نمی‌پردازد. همان‌طور که به کارگر پولی بابت این واقعیت که می‌تواند فکر کند و غیره، پرداخت نمی‌شود<sup>۱</sup>؛ بنابراین اگر این موهبت طبیعی نیروی کار فعال فقط برای سرمایه‌دار منفعت می‌آورد، این «نقداً در رابطه سرمایه و کار برقرار شده است، رابطه‌ای که به خودی خود به معنی سود اولی و دستمزد دومی است»<sup>۲</sup>. یا به عبارت دیگر؛ «در داخل روند تولید، جدایی کار از برایندهای عینی موجودیت آن - ابزار و مواد خام - به تعلیق درآمد است. موجودیت سرمایه و کار بر پایه این جدایی استوار است. سرمایه بهای تعلیق این جدایی را که در روند تولید واقعی جریان دارد، نمی‌پردازد - زیرا در غیر این صورت کار ابداً پیش نمی‌رود... اگر [سرمایه] مجبور می‌شد بهای این کیفیت را هم بپردازد، آن وقت دیگر سرمایه نمی‌شد»<sup>۳</sup>. برخلاف ابزار تولید، که ارزششان صرفاً حفظ و به

۱. همان‌جا، ص ۳۵۸.

۲. این رابطه فقط در دوره‌های بحران برای سرمایه‌دار به وجود می‌آید «اگر سرمایه‌دار فقط برای خلق ارزش اضافی، کار استخدام کند - تا ارزشی علاوه بر آنچه موجود است بیافریند - آنگاه به محض اینکه دستور توقف کار را بدهد، می‌توانیم ببینیم که ارزش سرمایه موجود او نیز کاهش می‌یابد. پس کار زنده نه تنها ارزش جدید اضافه می‌کند، بلکه با خود عمل افزودن ارزش جدید به قدیم آن را حفظ و ابدی نیز می‌کند». (همان‌جا، ص ۳۶۵).

۳. همان‌جا، ص ۳۶۴. مارکس می‌افزاید: «این بخشی از نقش مادی‌ای است که کار به واسطه طبیعت خود در روند تولید ایفا می‌کند؛ یعنی ارزش مصرفی‌اش، ولی کار به مثابه ارزش مصرفی به سرمایه‌دار تعلق دارد؛ کار فقط به مثابه ارزش مبادله متعلق به کارگر است. خاصیت زنده آن مبنی بر حفظ زمان کار عینیت یافته از طریق استفاده از آن به مثابه شرایط عینی کار زنده در روند تولید ربطی به کارگر ندارد. این خاصیت، که به واسطه آن، کار زنده، به ابزار و مواد خام در روند تولید جان می‌بخشد، از این رو آن‌ها را از مرده به زنده بدل می‌کند، در واقع آنتی‌تزی این واقعیت است که خود کار بی‌نمود است و در واقع فقط در حیات آنی کارگر وجود دارد و آن ابزار و مواد در سرمایه به مثابه موجودیتی برای خودشان وجود دارند». (همان‌جا، ص ۳۶۴).



محصول منتقل می‌شود، عامل ذهنی روند تولید یعنی نیروی کار، خودش منبعی از ارزش جدید است؛ زیرا فعالیت آن بیانگر «عینیت یافتن زمان کار جدید در یک ارزش مصرفی است». در اینجا مهم است که بین کار ضروری و کار اضافی تمایز قائل شویم. مادام که کارگر فقط معادل ارزش نیروی کار خود را تولید می‌کند «او فقط پولی را که توسط سرمایه‌دار برای خرید نیروی کار پیش پرداخت، و از سوی کارگر صرف خرید مایحتاج زندگی شده جایگزین می‌کند». در ارتباط با مقدار دستمزد صرف شده، این بخش از ارزشی که به تازگی خلق شده «صرفاً به عنوان بازتولید پدیدار می‌شود. با این حال، این یک بازتولید واقعی است نه آنکه مانند ارزش ابزار تولید، صرفاً یک امر ظاهری باشد. در اینجا جایگزینی یک ارزش توسط ارزش دیگر با خلق ارزش جدید صورت می‌گیرد»<sup>۱</sup>. در مقابل، آنچه کارگر علاوه بر این تولید می‌کند «بازتولید» نیست، بلکه افزودن ارزش است، ارزش اضافی است» - بنابراین خلق ارزشی است که بیانگر یک مقوله اساساً متفاوت است و به تنهایی دلیل وجودی تولید سرمایه‌داری را فراهم می‌کند. نتایج اینها به شرح زیرند: عوامل مختلف روند تولید، مادام که ارزش آنها مدنظر است، رفتاری یکسر متفاوت دارند. عوامل عینی - مواد خام، ابزار کار - نمی‌توانند ارزشی بیش از آنچه خودشان دارند به محصول بیفزایند؛ ارزش آنها صرفاً حفظ می‌شود، و بنابراین ثابت باقی می‌ماند<sup>۲</sup>. اما در مورد عامل ذهنی؛ یعنی نیروی کار، وضع کاملاً فرق می‌کند. نیروی کار نمی‌تواند ارزش خودش را بازتولید کند، بلکه ارزشی جدید؛ یعنی ارزش اضافی به محصول می‌افزاید. آن تنها عنصر تولید است که در جریان روند ارزش‌گذاری، دستخوش تغییر ارزش می‌شود. به این ترتیب ما به مفاهیم سرمایه ثابت و سرمایه متغیر می‌رسیم که با کارکردهای متفاوت ابزار تولید و نیروی کار

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۳۱۶ (۲۰۸). برای توضیح بیشتر رجوع کنید به گروندریسه،

۲. گروندریسه، صص ۲۲-۳۲۱.

در روند ارزش‌گذاری مطابقت دارند<sup>۱</sup>. این یک تمایز مفهومی است که اهمیتش برای دستگاه نظری مارکس کاملاً آشکار است، ولی او فقط در جریان کارش روی طرح اولیه به آن رسیده است<sup>۲</sup>. آنچه بعدها به سرمایه «ثابت» بدل شد، در آغاز به عنوان ارزش «تغییرنیافته»، «تغییرناپذیر» یا «نامتغیر» تعریف شده و در مقابل ارزش «تغییر یافته»، «تغییرپذیر» یا «بازتولید شده» قرار داده شده است<sup>۳</sup>. فقط بعدها، در اواخر تجزیه و تحلیل او از روند تولید است که او استفاده از تعاریف سرمایه «ثابت» و «متغیر» را شروع می‌کند.

مارکس از این تمایز بین کاری که خالق ارزش و کاری که حافظ ارزش است، استفاده می‌کرد تا بر آن نظریه‌هایی که از سوی توجیه‌گران بورژوازی ارائه می‌شد و سعی داشت سود سرمایه را از «خدمات تولیدی» ای «که ابزار تولید با ارزش مصرفی خود در روند کار انجام می‌دهند» نتیجه بگیرد، خط بطلان بکشد<sup>۴</sup>. «فرد سرمایه‌دار ممکن است تصور کند (و از نظر محاسباتش هم این درست است) که اگر او ۱۰۰ تالر سرمایه در اختیار دارد، به صورت ۵۰ تالر پنبه، ۴۰ تالر برای خرید کار، و ۱۰ تالر برای ابزار، اضافه یک سود ۱۰ درصدی که به عنوان بخشی از هزینه تولیدش محاسبه شده، آن وقت کار باید ۵۰ تالر پنبه او، ۴۰ تالر مایحتاج زندگی، ۱۰ تالر ابزار به اضافه ۱۰ درصد از ۴۰، ۵۰ و ۱۰ را

۱. «همان عناصر سرمایه که از زاویه روند کار می‌توانیم آن‌ها را به ترتیب به مثابه عوامل عینی و ذهنی و به مثابه ابزار تولید و نیروی کار متمایز کنیم، از زاویه روند ارزش‌گذاری، می‌توانیم به عنوان سرمایه ثابت و سرمایه متغیر متمایزشان کنیم.» (سرمایه مجلد اول، ص ۳۱۷ (۲۰۹)).

۲. «در واقع این نکته را باید مورد بررسی قرار دهیم؛ زیرا تمایز بین ارزش نامتغیر؛ یعنی بخشی از سرمایه که حفظ، یا بازتولید می‌شود... و آنچه به تازگی تولید شده، اهمیت حیاتی دارد.» (گروندریسه، ص ۳۸۶)

۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به گروندریسه صص ۳۲۱، ۳۷۷، ۳۸۶، ۳۹۵-۹۶.

۴. «ولی کالا به مثابه ارزش مبادله همیشه فقط از زاویه نتیجه کار مورد ملاحظه قرار می‌گیرد. چیزی که مطرح است خدمتی نیست که کالا ارائه می‌دهد، بلکه خدمتی است که در جریان تولیدش به آن منتقل شده... به راحتی می‌توانیم ببینیم که برای اقتصاددانانی از قماش ج. ب. سی (J.B.Say) و ف. باستیا (F.Bastiat) مقوله «خدمت» چه «خدمتی» باید بکند...» (ادای سهم، ص ۳۷).

جایگزین و ایجاد کند؛ بنابراین به تصور او کار، ۵۵ تالر مواد خام، ۴۴ تالر مایحتاج زندگی، و ۱۱ تالر ابزار، جمعاً = ۱۱۰ تالر برای او خلق می‌کند. ولی مارکس می‌افزاید، «این عقیده خاص اقتصاددانان است... اگر یک روز کار کارگر = ۱۰ ساعت باشد و اگر او بتواند ظرف ۸ ساعت ۴۰ تالر خلق کند؛ یعنی بتواند دستمزدش را تولید یا در واقع توانایی کارش را حفظ و جایگزین کند، آن وقت برای جبران دستمزدی که از سرمایه می‌گیرد به چهار پنجم از یک روز کار نیاز دارد، و یک پنجم بقیه را به صورت کار اضافی یا ۱۰ تالر به سرمایه می‌دهد». پس این ۱۰ تالر اضافی، کل سود سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهد. «بنابراین کل کار عینیت یافته‌ای که کارگر خلق کرده ۵۰ تالر است و صرف‌نظر از هزینه‌های ابزار و مواد خام، او بیش از این نمی‌تواند اضافه کند، زیرا روز کاری او نمی‌تواند خود را در کاری بیشتر از این عینیت ببخشد...»<sup>۱</sup>. توهم «اقتصاددان عادی و حتی از آن هم بیشتر، سرمایه‌دار عادی... مبنی بر اینکه ۱۰ درصد سود به نسبت مساوی توسط همه اجزای سرمایه تولید شده است»<sup>۲</sup>، از یک طرف بر پایه درک اشتباه از نقش ابزار تولید در روند ارزش‌گذاری استوار است، و از طرف دیگر بر پایه اشتباه گرفتن نرخ واقعی ارزش اضافی با نرخ که توسط کل سرمایه محاسبه شده؛ یعنی با نرخ سود<sup>۳</sup>. اما نرخ سود بر پایه سرمایه به هیچ وجه بیانگر نرخ نیست «که کار زنده بر پایه آن کار عینی را افزایش می‌دهد؛ چرا که این افزایش صرفاً = مازادی است که کارگر با آن، دستمزد خود را تجدید تولید می‌کند؛ یعنی = مدت زمانی است که او علاوه بر مدتی که برای تجدید تولید دستمزدش باید کار کند، اضافه کار می‌کند»<sup>۴</sup>. بنابراین اندازه این افزایش را فقط از نسبت ارزش جدیدی که

۱. گروندریسه، ص ۳۵۷.

۲. همان‌جا، ص ۳۷۶. همان‌طور که اغلب در طرح اولیه دیده می‌شود، مارکس سهواً مثال عددی‌ای را که در آن کارگر ۴۰ تالر ارزش اضافی تولید می‌کند با مثالی که در آن فقط ۱۰ تالر ارزش اضافی می‌آفریند، عوض می‌کند.

۳. رجوع کنید به فصل ۲۵ این اثر پیرامون مقولات سود و نرخ سود.

۴. مارکس ادامه می‌دهد، «اگر کارگر... برای یک سرمایه‌دار یک کارگر نبود، و اگر او با» ←

تولید شده با بخش متغیر سرمایه می توانیم به طور مطمئن تعیین کنیم.

---

ارزش های مصرفی موجود در ۱۰۰ تالر به عنوان سرمایه سروکار نداشت، بلکه صرفاً به عنوان شرایط عینی کارش سروکار داشت»، آن وقت به طبع مجبور نبود کار اضافی انجام بدهد. می توانیم بگوییم او فقط برای سه چهارم روز کار می کرد، ولی اگر او همه روز را «به این دلیل که مواد خام و ابزار در دسترس اند» کار می کرد، به فکرش خطور نمی کرد که منفعت جدیدی را که به این صورت خلق شده به عنوان درصدی از کل ۱۰۰ تالر «سرمایه» بداند. از نظر او، افزایش ۲۵ درصد صرفاً به این معناست که «او می تواند یک چهارم بیشتر مایحتاج زندگی بخرد... و از آنجا که او با ارزش های مصرفی سروکار دارد، این مایحتاج زندگی خودشان برای او دارای ارزش اند». (گروندریسه، ص ۳۷۵).

## ۱۵. مفهوم کلی و دو شکل اصلی ارزش اضافی

فصل پیشین ما را به مقوله مرکزی نظام مارکس رسانده است؛ همان مقوله‌ای که (به گفته انگلس) «مقدر بود تا کل اقتصاد گذشته را دستخوش انقلاب کند و کلید فهم کل تولید سرمایه‌داری را عرضه کرد»<sup>۱</sup>؛ یعنی مقوله ارزش اضافی.

دیدیم که افزایش ارزش‌ها را که در روند تولید سرمایه‌داری به وقوع می‌پیوندد به هیچ وجه نمی‌توانیم از «خدمات تولیدی» عناصر مادیت‌یافته سرمایه؛ یعنی از ابزار تولید استنتاج کنیم. «پیشرفت‌های انجام‌شده در شکل مواد خام و ماشین‌ها صرفاً از شکلی به شکل دیگر پس و پیش می‌شوند... ارزش آنها حاصل تولید قبلی است، نه تولیدی آنی که در آن به‌مثابه ابزار و مواد خام به کار گرفته شده‌اند». بنابراین تنها ارزشی که واقعاً در روند تولید ایجاد شده «به‌واسطه مقدار کار جدید اضافه شده است، اما این ارزش مرکب است از کار لازم که دستمزد تولید می‌کند... و کار اضافی؛ یعنی ارزش اضافی‌ای مازاد بر آنچه لازم است»<sup>۲</sup>. پس راز «پول درآوردن» سرمایه با این حقیقت افشا می‌شود که کارگر مزدبگیر که صاحب هیچ ابزار تولیدی نیست مجبور است بیش از مدت زمان لازم برای تأمین معاشش کار کند - و اینکه او فقط به شرطی می‌تواند به زندگی

۲. گروندریسه، ۵۹۵.

۱. سرمایه مجلد دوم، ص ۱۶.

ادامه دهد که هم‌زمان بخشی از زندگی‌اش را فدای سرمایه کند. فقط به این وسیله است که سرمایه می‌تواند ارزش خود را افزایش دهد و ارزش اضافی تولید کند. «آنچه در جانب سرمایه به‌مثابه ارزش اضافی پدیدار می‌شود، به‌طور یکسان در جانب کارگر به‌مثابه کار اضافی‌ای مازاد بر نیازهای او به‌عنوان کارگر پدیدار می‌شود؛ یعنی کاری افزون بر نیازهای آنی او برای حفظ و ادامه زندگی‌اش»<sup>۱</sup>. از این نظر هیچ تفاوت اساسی‌ای بین وضع اجتماعی کارگر مزدبگیر و طبقات استثمار شده دوره‌های پیشین وجود ندارد؛ زیرا «در جایی که سرمایه حاکم است (درست مثل جایی که برده‌داری و یا هر نوع نظام ارباب و رعیتی حاکم است)، زمان کار مطلق کارگر<sup>۲</sup>، برای او به‌صورت این شرایط فرض شده که اجازه دارد برای مدت زمان کار لازم کار کند؛ یعنی اجازه دارد زمان کار لازم برای حفظ و ادامه توان کاری خود را به‌صورت ارزش‌های مصرفی برای خودش تحقق بخشد»<sup>۳</sup>.

پس درست مثل اشکال قبلی استثمار، شکل استثمار سرمایه‌داری نیز بر پایه کار تولیدکنندگان مستقیم استوار است. واضح است که اگر کار انسان صرفاً چیزی را که برای زنده ماندن تولیدکنندگان لازم است فراهم می‌کرد، رابطه سرمایه (و نیز رابطه ارباب و رعیتی و برده‌داری) ممکن نبود. یک نویسنده انگلیسی در سال ۱۸۲۱ نوشت «اگر کل کار یک کشور فقط برای زنده نگه‌داشتن کل جمعیت کافی بود، هیچ کار اضافی‌ای وجود نداشت، و در نتیجه هیچ چیزی که بتوانیم به‌عنوان سرمایه، آن را انباشته کنیم وجود نداشت»<sup>۴</sup>. در نتیجه، شرایط طبیعی مساعد یا درجه نسبتاً بالایی از بارآوری کار انسانی، پیش شرط هر شکلی از استثمار و همه اشکال حاکمیت طبقاتی را تشکیل می‌دهد. به این معنا «می‌توانیم بگوییم

۱. همان‌جا، صص ۲۵-۳۲۴.

۲. یعنی زمان کاری که حاوی ارزش اضافی است.

۳. همان‌جا، ص ۵۳۳.

۴. به نقل از جزوه گمنامی که در ص ۳۹۷ گروندریسه ذکر شده و تحت این عنوان آمده: منشأ و درمان دشواری‌های ملی، مستخرج از اصول اقتصاد سیاسی در نامه‌ای به لرد جان راسل. (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نظریه‌ها ۳، ص ۲۵۱).

که ارزش اضافی و غیره بر پایه یک قانون طبیعی استوار است؛ یعنی بر پایه بارآوری کار انسان در مبادله‌اش با طبیعت»<sup>۱</sup>. اما از این واقعیت که کل کار اضافی مستلزم یک محصول اضافی است، این نتیجه گرفته نمی‌شود که عکس این قضیه هم صادق است - یعنی اینکه صرف امکان وجود یک محصول اضافی، واقعیت حقیقی کار اضافی را خلق می‌کند. مناسباتی باید ظهور کند که تولیدکنندگان را وادارد تا علاوه بر زمان کار لازمشان کار کنند. مارکس در این ارتباط نامه‌ای را از مالک یکی از مزارع هند غربی ذکر می‌کند که در نوامبر ۱۸۵۷ در نشریه تایمز به چاپ رسیده، و او طی آن از به اصطلاح «کواشی‌ها» (سیاهان آزاد جامائیکا<sup>۲</sup>) شکایت می‌کند. او با «رنجش اخلاقی بسیار» شرح می‌دهد که چطور - آنها به جای استخدام در مزارع نیشکر به عنوان کارگر مزدبگیر - «فقط به تولید چیزی که صرفاً برای مصرف خودشان لازم است، اکتفا می‌کنند و در کنار این «ارزش مصرفی»، ولگردی (اتلاف وقت و بطالت) را به عنوان کالای تجملی واقعی به حساب می‌آورند؛ اینکه چطور آنها کمترین ارزشی برای نیشکر و سرمایه ثابتی که در مزارع سرمایه‌گذاری شده قائل نیستند، و حتی ورشکستگی قریب‌الوقوع صاحب مزرعه را با لذت تمام و با نیشخندی طعنه‌آمیز از سر بدخواهی تماشا می‌کنند، و از مسیحیتی که بدان گرویده‌اند نیز به عنوان آرایه‌ای برای این روحیه خوشی و راحت‌طلبی شیرانه استفاده می‌کنند». این سیاهان «از برده بودن باز ایستاده‌اند، اما نه برای اینکه کارگر مزدبگیر شوند، بلکه برعکس برای اینکه به دهقانان

۱. نظریه‌ها ۳، ص ۳۳۲. (در آثار اقتصادی مارکس عباراتی متعدد را می‌توانیم بیابیم که از جوانب مختلف بر مسئله «پایه طبیعی ارزش اضافی» پرتو می‌افکنند. مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: نظریه‌ها ۱ صص ۴۹، ۵۳-۱۵۱؛ نظریه‌ها ۲، صص ۱۷-۱۶، ۰۷-۴۰۶؛ نظریه‌ها ۳، صص ۴۴۹، ۳۳۲؛ گروندریسه، صص ۲۵-۳۲۴، ۴۲-۶۴۱؛ سرمایه مجلد سوم، صص ۴۸-۶۴۷ (۱۳-۵۱۲)، ۵۱-۶۵۰ (۱۵-۵۱۴)؛ سرمایه ۳، صص ۳۴-۶۳۲، ۹۲-۷۹۰).

۲. الغای برده‌داری در جامائیکا، مستعمره بریتانیا، در سال ۱۸۳۳ صورت گرفت - رجوع کنید به شرح «عینی» آن توسط سر آلن برنز Sir Alan Burns، در تاریخ جزایر هند غربی بریتانیا، ۱۹۵۴، صص ۵۲۵ به بعد.

مستقلی بدل شوند که برای تأمین مصرف خودشان کار می‌کنند. تا آنجا

۱. کاملاً واضح است که مزرعه‌دار هند غربی در نامه‌اش به شدت اغراق کرده است. در واقع، اکثریت عظیم «کواشی‌ها» صاحب مزرعه خودشان نبودند، که بتوانند از آن راه «نیازهای ضروری مصرفی‌شان» را برطرف کنند. بنابراین آنها مجبور بودند در ازای دستمزد بخور و نمیری روی مزارع اربابان سابقشان کار کنند. طغیان سیاهان جامائیکا در اکتبر ۱۸۶۵ که توسط حکومت بریتانیا وحشیانه سرکوب شد، ثابت کرد که وضع آنها چقدر فلاکت‌بار است. (رجوع کنید به بازتاب این رویداد در مکاتبات مارکس و انگلس. مجموعه آثار مجلد ۳۱، صص ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۸۷).

در این راستا باید به خاطر داشته باشیم که در خود انگلستان، برده‌داران سابق، پرحرارت‌ترین مبلغشان را در شخص توماس کارلایل، این «رومانتیک ضد سرمایه‌دار» مشهور یافتند. او در جزوه خود باعنوان «بحث ویژه پیرامون بردگی سیاهان» نوشت: «جایی که یک مرد سیاه‌پوست با حدود نیم ساعت کار در روز بتواند مایحتاج خودش را به کمک خاک و خورشید و با همان مقدار کدوتنبلی که برایش کفایت می‌کند برطرف کند، احتمالاً باید کمی کله‌شق باشد که بخواهد زیاد از خودش کار بکشد! در مورد چنین مردی عرضه و تقاضا که به گفته علم باید بر او تأثیر بگذارند، وظیفه‌ای دشوار به عهده دارند. آفتاب شدید خود را رایگان عرضه می‌کند؛ خاک غنی در آن مناطق بی‌جمعیت یا نیمه‌مسکونی تقریباً رایگان است؛ اینها «عرضه» او هستند؛ و نیم‌ساعت کار در روز کدو تنبلی تولید خواهد کرد که «تقاضا»ی او را تشکیل می‌دهد. سیاه‌پوست خوشبخت به سرعت تکلیف خودش را با عرضه و تقاضا روشن می‌کند، اما سفیدپوست کمتر خوشبخت این مناطق استوایی با چنان سرعتی نمی‌تواند این کار را بکند. او خودش نمی‌تواند کار کند و همسایه سیاهش، که به وفور کدوتنبل دارد، هیچ عجله‌ای برای کمک کردن به او ندارد. او سراپا غرق در کدوتنبل، درحالی که شیره ساخارین می‌نوشد و آسوده‌خیال در عالم خلقت، می‌تواند به «تقاضا»ی مرد سفیدپوست کمتر خوشبخت گوش بدهد. دستمزد بالاتر، ارباب؛ بالاتر، برای اینکه محصول نیشکر شما نمی‌تواند صبر کند؛ باز هم بالاتر - تا اینکه هیچ مقدار وفور قابل‌تصور از محصول نیشکر از عهده چنان دستمزدهایی برنخواهد آمد! و بعد: «اگر فرد کواشی صادقانه کمک نکند تا آن نیشکرها، دارچین‌ها، و محصولات عالی‌تر جزایر هند غربی، برای منفعت کل بشریت، به عمل بیایند آن وقت من می‌گویم که خدایان هم (یعنی خداوندگار عزیز ما که کارلایل خود را مفسر او معرفی می‌کند) «به کواشی اجازه نخواهند داد که آنجا راحت و آسوده به کشت کدو تنبل ادامه دهد؛ بلکه به تدریج او را مثل کدوتنبلی که بر زمین حاصلخیز سایه افکننده بیرون خواهند راند؛ او و همه آن خصوصیات را به‌همراه او - شاید به‌طرزی بسیار وحشتناک - بیرون خواهند راند. خیر، خدایان دوست دارند که علاوه بر کدوتنبل، آن ادویه‌ها و محصولات باارزش هم در هند غربی کشت داده شوند: آن‌ها بی‌نهایت بیشتر دوست دارند مردان مصمم و کوشا هند غربی آن‌ها را اشغال کنند نه حیوانات دوپای بی‌رگ، هر چقدر هم که آنها از وفور کدوتنبل‌هایشان «شاد» باشند!» کارلایل *laudator temporis acti* (مداح قانون دنیوی) خطاب به سیاهان جامائیکا چنین موعظه می‌کند، «شما اکنون «برده» نیستید، من هم آرزو ندارم شما را دوباره برده بینم، البته اگر بتوانیم از این امر اجتناب کنیم؛ اما شما قطعاً باید خدمتگزار کسانی باشید که عاقل‌تر از شما به دنیا آمده‌اند، کسانی که ارباب شما به دنیا آمده‌اند - یعنی خدمتگزار سفیدپوستان، اگر آنها»



که به آنها مربوط می‌شود، سرمایه به‌مثابه سرمایه وجود ندارد، زیرا ثروت مستقل فقط یا براساس کار اجباری مستقیم یعنی بردگی، می‌تواند وجود داشته باشد یا براساس کار اجباری غیرمستقیم، یعنی کار مزدبگیر». مارکس می‌افزاید: «ثروت، با کار اجباری مستقیم نه به‌مثابه سرمایه بلکه برعکس به‌مثابه مناسبات سلطه روبه‌رو می‌شود... که برای آن، خود ثروت فقط برای لذت ارزش دارد، نه به‌عنوان ثروت فی‌النفسه، و از این رو هرگز نمی‌تواند» به آن نحوی که مناسبات سرمایه این کار را می‌کند، سعی و کوشش عمومی و کاربرد عام ایجاد کند<sup>۱</sup>.

در جمله آخر به نقشی ویژه اشاره کردیم که سرمایه «به‌عنوان عاملی در تولید کار ساعیانه از جانب دیگران، یعنی به‌عنوان استخراج‌کننده کار اضافی و استثمارگر نیروی کار» ایفا می‌کند<sup>۲</sup>. طبقات حاکمه دوران‌های پیشین نیز سعی می‌کردند مقادیر قابل ملاحظه‌ای کار اضافی را از کسانی که تحت انقیادشان بودند بیرون بکشند. اما جایی که توسعه نیروهای تولیدی هنوز ناچیز است، محصول اضافی نیز باید به نسبت قلیل باقی

---

← چنین باشند، کدام آدمی می‌تواند در این باره شک داشته باشد؟ آنها از شما عاقل‌تر به دنیا آمده‌اند. اینکه شما دوستان سیاه‌پوست تیره من وابسته او باشید، همواره قانون جهان بوده و هست؛ برای تو و برای همه انسان‌ها قانون این است: خدمتگزاری احمق‌ترین ما در برابر عاقل‌ترینمان؛ و غم، پوچی، و یأس می‌تواند برای هر دو رخ دهد، زیرا هر دو تا حدی معین خود را با یک چیز وفق می‌دهند... من می‌گویم، اگر قانون آسمانی نادیده گرفته شود، هیچ سعادت و در نهایت هیچ موجودیتی برای شما یا ما ممکن نخواهد بود. و اگر «برده» به معنای «خدمتگزاری» باشد «که اساساً برای تمامی عمر استخدام شده» - برای تمامی عمر یا با قرارداد طولی‌مدتی که به راحتی قابل فسخ نیست - من می‌پرسم که آیا در میان تمامی چیزهای بشری، «قرارداد طولی‌مدت دقیقاً همان قرارداد مقبول نیست و آیا بهترین اصطلاحی نیست که برای آن یافته شده؟ خدمتگزار مادام‌العمر چیزی است که زمانی به‌عنوان اصطلاح صحیح کشف شد، هرچند من ادعا ندارم که این‌طور باشد، ولی از نظر من بر خدمتگزاری که برای یک ماه استخدام شده خیلی بیشتر ارجحیت دارد، یا بر خدمتگزاری که با قراردادی استخدام شده که یک‌روزه قابل فسخ است. خدمتگزار بدبخت؛ خدمتگزاری که کولی بار آمده و بین او و اربابش هیچ رابطه خوبی نمی‌تواند به راحتی به وجود بیاید!» (به نقل از نوشته ج. بیگلو J. Bigelow نویسنده امریکای شمالی، با عنوان جامائیکا در سال ۱۸۵۰: یا، اثرات شانزده سال آزادی بر یک مستعمره برده‌داری، چاپ نیویورک ۱۸۵۱، صص ۲۲-۱۱۸). برای مطالعه تکامل بعدی کارلایل، رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، ص ۳۶۶ (۵۱-۲۴۵).

۱. گروندریسه، ص ۳۲۶.  
 ۲. سرمایه مجلد اول، ص ۴۲۵ (۱۰-۳۰۹).

بماند، و «زندگی خود اربابان هم چندان بهتر از بردگانشان نیست»<sup>۱</sup>. از طرف دیگر، واضح است «که در هر شکل‌بندی اقتصادی جامعه، جایی که به جای ارزش مبادله محصول، ارزش مصرفی غالب است، کار اضافی توسط کمابیش مجموعه‌ای محدود از نیازها مقید می‌شود، و اینکه هیچ عطش بی‌حد و حصری برای کار اضافی، از میان خصلت خود تولید برنخواهد خاست»<sup>۲</sup>. فقط تحت سرمایه‌داری است که تصاحب کار اضافی به خودی خود به هدف بدل می‌شود و گسترش مدام آن به شرط اجتناب‌ناپذیر روند تولید مبدل. سرمایه ابزار و قدرت‌هایی را در اختیار دارد<sup>۳</sup> که از نظر «انرژی، نامحدودی، و کارایی» از کار اجباری مستقیم جوامع پیشین بسیار فراتر می‌رود، و از این رو باعث می‌شود شکل تولید سرمایه‌داری به مثابه «شکل تاریخ‌ساز استعمار» پدیدار شود<sup>۴</sup>. در این چارچوب، مارکس قبل از هر چیز تولید به اصطلاح ارزش اضافی نسبی را مدنظر دارد.

دو شیوه اساسی برای گسترش کار اضافی وجود دارد. اول، از طریق طولانی کردن ساده روند کار. دوم - به شرط معین بودن ساعات کار روزانه - با افزایش بارآوری کار یا تشدید آن<sup>۵</sup>. در مورد اول، کار اضافی با افزایش کل مدت زمانی که تولیدکنندگان کار می‌کنند به دست می‌آید، و در مورد دوم با کاهش زمان کار لازم آنها. بنابراین مارکس اولی را کار اضافی مطلق و دومی را کار اضافی نسبی می‌نامد. بنیان اولی عبارت است از

۱. نظریه‌ها ۲، ص ۱۶. ۲. سرمایه مجلد اول، ص ۳۴۵ (۲۳۵).

۳. مارکس در بخشی دیگر از طرح اولیه می‌گوید، تا زمانی که سرمایه‌داری پول را «ابزار سعی و کوشش عمومی» نکرده، تلاش برای کسب پول به «انگیزه همگان» بدل نمی‌شود. «وقتی هدف کار، محصول خاصی که مناسبات خاصی با نیازهای خاص فرد دارد نیست، بلکه پول یا ثروت به شکل عام آن است... سعی و کوشش فرد هیچ محدودیتی نمی‌شناسد، به آن نسبت به خصیصه مشخصش بی‌تفاوت است، و هر شکلی که در خدمت هدف باشد را به خود می‌گیرد؛ مارکس می‌افزاید: «سعی و کوشش عمومی تنها در جایی ممکن است که هر عمل کار ثروت عام تولید کند، نه یک شکل به خصوص از آن را؛ و بنابراین، جایی که پاداش فرد نیز پول است.» پس مستلزم این است که کار به مثابه کار مزدبگیر وجود داشته باشد. (گروندریسه، ص ۲۲۴).

۴. سرمایه مجلد دوم، ص ۳۷. ۵. سرمایه مجلد اول، ص ۵۲۳ (۴۰۹).

«حاصلخیزی طبیعی زمین، و طبیعت»<sup>۱</sup>، در حالی که دومی مبتنی است «بر توسعه نیروهای مولد اجتماعی کار»<sup>۲</sup>. به همین ترتیب، اولین شکل کار اضافی نه تنها پایه عمومی دومی است، بلکه از آن بسیار قدیمی تر هم هست. در واقع به قدمت استثمار بشر به طور کلی است، و بنابراین شکلی از استثمار به شمار می رود که می توانیم بگوییم گفت در تمامی جوامع طبقاتی مشترک است<sup>۳</sup>.

کار اضافی مطلق نیز برای سرمایه اجتناب ناپذیر است - خصوصاً در دوران طفولیت شکل تولید سرمایه داری؛ یعنی وقتی که ابتدا «روند کار را در شکل معین آن یا شکلی که به طور تاریخی انتقال یافته تحویل می گیرد، و صرفاً مدت آن را طولانی تر می کند»<sup>۴</sup>. پس در اینجا کار اضافی مطلق نقش اساسی ایفا می کند، و بنابراین در این سطح خاص از توسعه، «تمایز بین تولید تحت سرمایه با مراحل قبلی تولید صرفاً صوری است» (به این مفهوم که حصول کار اضافی در نظام های تولیدی پیشین «به طور مستقیم با زور انجام می شود»، در حالی که تحت حاکمیت سرمایه برعکس «با مبادله

۱. در نتیجه، امکان کار اضافی بستگی به بارآوری طبیعی کار کشاورزی دارد، و این هم بنا به نظر مارکس، جوهر مرام فیزیوکراتیک (یا اصالت عوامل طبیعی). پیروان این مرام معتقدند زمین یگانه منشأ ثروت است. م.) را تشکیل می دهد. (سرمایه مجلد سوم، ص ۷۸۴).

۲. نظریه ها ۳، ص ۴۴۹.

۳. این شکل از کار اضافی نقش غالب را در نظام های ارباب و رعیتی و برده داری ایفا کرد. در مقابل، کار اضافی نسبی فقط به طور پراکنده در شرایط پیش سرمایه داری ظاهر می شود. از این رو، مثلاً، اربابان فئودالی که در قرون ۱۷ تا ۱۹ در شرق و مرکز اروپا محصولات را به منظور صادرات تولید می کردند، گاهی سعی می کردند رعیت های خود را به انجام «کار اجباری محدود» وادار کنند («Gemessene Robot»، یک عبارت اتریشی بوهمیایی). (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به منشورهای ماریا ترزا و جوزف دوم که این «کار اجباری استاندارد» [Massrobot] را منع کردند) اما آن تلاش های اربابان فئودال اغلب به دلیل ابتدایی بودن فنون کشاورزی آن زمان ناکام می ماند. ریچارد جونز در اثرش رساله ای پیرامون توزیع ثروت و منابع اخذ مالیات (۱۸۳۱، صص ۳۷-۳۸) به این وضع اشاره می کند. در این زمینه در ص ۴۰۰ نظریه ها ۳ می خوانیم: «اجاره را یا با بهره گیری ماهرانه تر و مؤثرتر کار مستأجران (کار اضافی نسبی) می توانیم افزایش دهیم، که این هم به دلیل ناتوانی مالکان در پیشبرد علم کشاورزی با مانع مواجه، و یا با افزایش کل مقدار کاری که استخراج می شود».

۴. سرمایه مجلد اول، ص ۴۳۲ (۳۱۵).

صورت می‌گیرد». «در اینجا ارزش‌های مصرفی در همان رابطه ساده‌ای رشد می‌کنند که ارزش‌های مبادله رشد می‌کنند، و به این دلیل این شکل از کار اضافی هم در اشکال تولیدی ارباب رعیتی و برده‌داری، یعنی جایی که مسئله اصلی و عمده، ارزش مصرفی است نمایان می‌شود و هم در شکل تولید سرمایه‌داری که به‌طور غیرمستقیم به سمت ارزش مصرفی گرایش دارد»<sup>۱</sup>. اما صرف‌نظر از اینکه تصاحب کار اضافی مطلق چقدر مهم و ناگزیر بود و هنوز هست، وجه مشخصه جوهر شکل تولید سرمایه‌داری نیست. (بعدها خواهیم دید که شیوه‌های تولید سرمایه‌داری بر پایه ترکیبی از هر دو نوع کار اضافی استوارند). جوهر شکل تولید سرمایه‌داری عبارت است از متحول کردن دائمی شرایط فنی و اجتماعی روند کار، به‌منظور عقب‌راندن محدوده‌های طبیعی اولیه زمان کار و بنابراین گسترش تدریجی قلمرو کار اضافی؛ بنابراین نه در کار اضافی مطلق، بلکه در کار اضافی نسبی است «که خصلت صنعتی و تاریخی متمایز شکل تولید مبتنی بر سرمایه» پدیدار می‌شود<sup>۲</sup>. این است معنای اصلی مولد بودن سرمایه، یعنی «تا آنجا که (سرمایه) نیروی قهرآمیزی است که بر کار مزدبگیر اعمال زور و نیروی کار مولد را وادار به تولید ارزش اضافی نسبی می‌کند»<sup>۳</sup>.

در این ارتباط، تفاوت بین شکل تولید سرمایه و هر کدام از دوره‌های پیشین بسیار عمیق‌تر است. ما تأکید کردیم که شکل تولید سرمایه‌داری از همان آغاز به طرف ارزش مبادله جهت‌گیری شده و اینکه تولید ارزش‌های مصرفی یک هدف نیست، بلکه ابزاری برای رسیدن به یک هدف است، که عبارت است از ارزش‌گذاری، ولی این بدان معناست که سرمایه نه تنها باید به زور کار اضافی ایجاد کند، بلکه در عین حال باید آن را به عنوان ارزش اضافی تحقق بخشد.

از این نکته دو نتیجه گرفته می‌شود. اولاً، «ارزش اضافی خلق شده در

۲. همان‌جا.

۱. گروندریسه، ص ۷۶۹.

۳. نظریه‌ها ۱، ص ۹۳.

یک نقطه مستلزم خلق ارزش اضافی در نقطه‌ای دیگر است که درازای آن بتواند مبادله شود». «بنابراین یکی از پیش شرط‌های تولید مبتنی بر سرمایه، تولید حوزه‌ی دائماً رو به گسترش گردش است، چه خود این حوزه به‌طور مستقیم گسترش یافته باشد، چه نقاط بیشتری در داخل آن به‌عنوان نقاط تولید ایجاد شده باشد... پس درست همان‌طور که سرمایه از یک طرف گرایش دارد که مدام کار اضافی بیشتری خلق کند، این گرایش را نیز دارد که نقاط مبادله بیشتر خلق کند؛ یعنی اینجا از زاویه ارزش اضافی یا کار اضافی مطلق، کار اضافی بیشتری را به‌عنوان مکمل خود فراخواند؛ یعنی در اساس، تولید را بر پایه سرمایه یا شکل تولید متناسب با آن، ترویج و ترغیب کند»<sup>۱</sup>. پس از نظر سرمایه، هر محدودیتی «به‌عنوان مانعی که باید بر آن فائق شد» نمایان می‌شود، به‌این صورت که سرمایه سعی می‌کند «هر حرکت خود تولید را تابع مبادله کند و مانع از این شود که تولید ارزش‌های مصرفی مستقیم وارد مبادله شود؛ یعنی دقیقاً تولید مبتنی بر سرمایه را بر جای اشکال پیشین تولید بنشانند». در نتیجه، تجارت «به‌مثابه پیش فرض و برآیند اساساً فراگیر خود تولید پدیدار می‌شود و گرایش به سمت خلق بازار جهانی به‌طور مستقیم در مفهوم خود سرمایه مستتر است»<sup>۲</sup>.

از سوی دیگر در طرح اولیه می‌خوانیم که، به منظور پیشبرد تولید ارزش اضافی نسبی مبتنی بر افزایش و توسعه نیروهای تولیدی، سرمایه باید به دنبال تضمین این باشد «که چرخه مصرف در داخل گردش

۱. به‌همین مفهوم مارکس در عبارات دیگری از گروندریسه، (صص ۵۴۲، ۷۷۱) از «گرایش تبلیغ گرایانه سرمایه» سخن می‌گوید. این «گرایش‌های تبلیغ‌گرایانه» در مجلد اول سرمایه، ص ۶۴۹ (۵۱۴-۱۵) نیز ذکر شده‌اند. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به انباشت سرمایه اثر لوکزامبورگ، ص ۴۶۷. «سرمایه‌داری اولین شکل اقتصادی است که از اسلحه تبلیغ استفاده می‌کند - شکلی که گرایش دارد تا کل کره زمین را فرا بگیرد و همه اقتصادهای دیگر را بیرون براند و هیچ رقیبی را در کنار خود تحمل نمی‌کند». (هیلفردینگ هم در اثرش *Das Finanzkapital* ص ۲۸۹ از «قدرت تبلیغاتی» کارتل‌ها سخن می‌گوید).

۲. گروندریسه، صص ۴۰۷-۰۸.

همان طور گسترش یابد که چرخه تولید قبلاً گسترش یافته بود». بنابراین شکل تولید سرمایه داری مستلزم اینهاست «اولاً، گسترش کمی مصرف؛ ثانیاً، خلق نیازهای جدید از راه تبلیغ نیازهای موجود در یک دایره وسیع؛ ثالثاً، تولید نیازهای جدید و کشف و خلق ارزش های مصرفی جدید». به عبارت دیگر، مسئله اصلی این است «که کار اضافی حاصل شده، صرفاً یک مازاد کمی باقی نماند، بلکه مدام چرخه تفاوت های کیفی میان کار را گسترش دهد... و آن را متنوع تر و از لحاظ درونی تفکیک یافته تر کند.» «مثلاً، اگر یک سرمایه ۵۰ تالری، با دوبرابر کردن نیروی تولیدی، اکنون بتواند کاری را انجام دهد که قبلاً با یک سرمایه ۱۰۰ تالری انجام می شد، به طوری که یک سرمایه ۵۰ تالری و کار لازم منطبق با آن آزاد شود، آن وقت برای سرمایه و کاری که آزاد شده، یک شاخه تولیدی جدید و از لحاظ کیفی متمایز باید خلق شود که نیاز جدیدی را مطرح و برطرف می کند<sup>۱</sup>. ارزش صنعت قدیم از طریق خلق منابع مالی برای یک صنعت جدید حفظ می شود؛ صنعتی که رابطه سرمایه و کار، خودش را به شکل جدیدی در آن مستقر می کند. از اینجاست کنکاش کل طبیعت به منظور کشف خصوصیات جدید و مفید چیزها؛ مبادله همگانی محصولات متعلق به آب و هواها و سرزمین های بیگانه؛ تهیه انواع جدید (مصنوعی) چیزهای طبیعی، که به این طریق آنها از ارزش های مصرفی جدید برخوردار می شوند... بنابراین توسعه علوم طبیعی تا انتها درجه خود؛ همین طور، کشف، خلق، و ارضای نیازهای جدیدی که از خود جامعه برمی خیزند؛ پرورش انواع قابلیت های موجود بشر اجتماعی، تولید همان به شکلی که تا حد امکان از نظر نیازها غنی باشد، زیرا غنای خصوصیات و مناسبات - که تولید این کامل ترین و عام ترین محصول اجتماعی ممکن است، زیرا او به منظور کسب رضایت و لذت همه جانبه، باید قابلیت لذت بسیار را داشته باشد و در نتیجه بسیار با فرهنگ باشد - نیز شرط تولید

۱. کافی است فقط به حجم وسیع نیازهایی که به تازگی برای داشتن اتومبیل، یخچال، تلویزیون، و غیره خلق می شود، فکر کنیم.

مبتنی بر سرمایه است»<sup>۱</sup>.

مارکس ادامه می‌دهد، درست همان‌طور که تولید سرمایه‌داری «از یک طرف سعی و کوشش عام خلق می‌کند... از طرف دیگر نظامی از سودمندی عام را هم خلق می‌کند»<sup>۲</sup>، و خود علوم را هم مثل همه قابلیت‌های بدنی و فکری به کار می‌گیرد؛ درحالی که خارج از این چرخه تولید و مبادله اجتماعی هیچ چیز به خودی خود عالی تر شمرده نمی‌شود، هیچ چیز به خودی خود مشروع شمرده نمی‌شود. به این ترتیب سرمایه جامعه بورژوازی را خلق می‌کند، و تصرف عام طبیعت و نیز پیوند اجتماعی اعضای جامعه را به وجود می‌آورد. از اینجا است تأثیر تمدن‌ساز عظیم سرمایه؛ و عمل آن در تولید مرحله‌ای از جامعه که در قیاس با آن، تمامی مراحل پیشین صرفاً به عنوان توسعه‌های محلی بشریت و به مثابه پرستش طبیعت پدیدار می‌شوند. برای اولین بار، طبیعت صرفاً به ابزاری برای بشریت، به چیزی صرفاً برای سودمندی بدل می‌شود؛ [طبیعت] دیگر خودش یک قدرت محسوب نمی‌شود، و کشف نظری قوانین مستقل آن صرفاً به عنوان نیرنگی<sup>۳</sup> نمایان می‌شود تا طبیعت را به انقیاد نیازهای انسان درآورد. حال چه به عنوان موضوع مصرف، چه به عنوان ابزاری برای تولید. طبق این گرایش، سرمایه از محدوده مرزهای ملی

۱. گروندریسه، صص ۴۰۸-۰۹.

۲. اینجا مارکس به «مرام سودمندی» اشاره دارد که توسط فلاسفه و اقتصاددانان قرون هفدهم و هجدهم مطرح شد. همچنین می‌توانیم به طرح او از تکامل نظریه سودمندی مندرج در ایدئولوژی آلمانی، صص ۲۶۸ به بعد و یادداشت ۵۱ در صص ۵۹-۷۵۸ سرمایه مجلد اول رجوع کرد (یادداشت ۲، ص ۶۰۲).

۳. مارکس بار دیگر از یک مفهوم هگلی استفاده می‌کند. لوکاس می‌نویسد: «همه می‌دانند که «نیرنگ عقل» مفهوم مرکزی فلسفه هگل است. اگر این اصطلاح را به بیان عامیانه‌تر ترجمه کنیم، منظور این است که انسان‌ها خودشان تاریخ خود را می‌سازند و اینکه نیروی محرکه واقعی نهفته در پس وقایع تاریخی را باید در احساسات پرشور انسان‌ها و آمال و آرزوهای فردی و خودخواهانه‌شان جست‌وجو کرد؛ اما به هر صورت کل این شور و احساسات فردی، با ایجاد چیزی سوای آنچه که انسان‌ها خواسته بودند و برای نیل به آن تلاش کرده بودند، خاتمه می‌یابد. با این حال این نتیجه دیگر، یک محصول تصادفی نیست، بلکه بر عکس اینجا است که قوانین تاریخ یا (به بیان هگل) «روح» عملاً خود را به نمایش می‌گذارد». (هگل جوان، ۱۹۷۵، ص ۳۵۴).



فراتر می‌رود و علیه پرستش طبیعت و نیز همه اشکال ستی، محدود، راحت‌طلبانه، و قشری رفع نیازهای کنونی و تجدید تولید شیوه‌های قدیمی زندگی جبهه می‌گیرد. سرمایه برای همه این‌ها مخرب است، و مدام آنها را دستخوش تحول می‌کند، همه موانعی را که بر سر راه توسعه نیروهای تولیدی، گسترش نیازها، بسط همه‌جانبه تولید، و بهره‌کشی و مبادله نیروهای طبیعی و فکری قرار می‌گیرند، در هم می‌شکند»<sup>۱</sup>.

«در اینجا به کفایت از گرایش‌های «تبلیغاتی» و «تمدن‌ساز» سرمایه که از انگیزه آن برای کسب ارزش اضافی مطلق و نسبی ناشی می‌شوند، سخن گفته شد. این خط فکری - که اولین بار در بخش مربوط به روند گردش در طرح اولیه بسط داده شد - چیز جدیدی را عرضه می‌کند. (بجز چند اظهارنظر اتفاقی) این را در سرمایه نمی‌بینیم، و به این دلیل است که ما آن را اینجا مطرح کردیم. همچنین باید توجه خوانندگان را به ساختار آن بخش از اثر مارکس جلب کنیم که به «روند تولید سرمایه» که از تمایز بین دو شکل اصلی ارزش اضافی ناشی می‌شود، می‌پردازد. مادام که توجه مارکس صرفاً به توضیح ارزش‌گذاری سرمایه به‌طور کلی معطوف بود، می‌توانست ارزش اضافی نسبی را نادیده بگیرد - و باید هم می‌گرفت - و صرفاً به تجزیه و تحلیل شکل مطلق اکتفا کند، اما تأکید تجزیه و تحلیل در این نقطه عوض می‌شود و روی این نکته قرار می‌گیرد: اگر بخواهیم این را توضیح دهیم که چرا سرمایه بسنده‌ترین شکل موجودیت خود را در کارخانه مکانیزه خلق می‌کند و چرا در جریان توسعه تولید سرمایه‌داری، حجم کار زنده استخدام شده نسبت به کار عینیت یافته در ابزار تولید مدام کاهش می‌یابد، لازم است به کار اضافی نسبی و ارزش اضافی نسبی پردازیم - هرچند نسبت کار زنده دستمزد نگرفته به کار دستمزد گرفته پیوسته افزایش می‌یابد. (این موضوع عمدتاً در فصل‌های ۱۷ و ۱۸ کتاب حاضر مورد بحث قرار گرفته است).

۱. گروندریسه، صص ۴۱۰-۴۰۹. این را با توصیف مشهور این گرایش در بیانیه کمونیست (منتخب آثار، صص ۳۸۴۰) مقایسه کنید.



## ۱۶. ارزش اضافی نسبی و نیروی تولیدی (پیرامون دشواری فزاینده ارزش‌گذاری سرمایه به موازات توسعه شکل تولید سرمایه‌داری)

در این نقطه تجزیه و تحلیلی در طرح اولیه هست که هرچند در مجلد اول سرمایه موجود نیست، با این حال باید قدری مفصل بررسی شود. ما دیدیم که خصلت متمایز اصلی شکل تولید سرمایه؛ یعنی چیزی که خاص آن است، تلاش آن برای کسب ارزش اضافی نسبی است. فقط از این راه است که سرمایه می‌تواند مدام توسعه نیروهای مادی تولید را پیش ببرد، و خود پیشرفت اجتماعی را به خدمت ثروت درآورد.<sup>۱</sup> اما، سرمایه در انجام این کار با موانعی مواجه می‌شود که در ذات آن نهفته‌اند و باعث می‌شوند تا شکل تولید آن، صرفاً به‌مثابه یک دوره توسعه گذرا اما ناگزیر پدیدار شود.<sup>۲</sup>

سرمایه فقط تا آنجا می‌تواند نیروهای تولیدی جامعه را توسعه دهد که با انجام این کار ارزش خودش را زیاد کند؛ یعنی تا آنجا که ارزش اضافی خلق می‌کند. اما افزایش ارزش آن به واسطه محدودیت‌های رابطه

---

۱. گروندریسه، صص ۵۸۹-۹۰.

۲. در اینجا آن موانعی را که از ضرورت تحقق سرمایه و ارزش اضافی آن ناشی می‌شود، نادیده می‌گیریم. (مارکس اولین بار در بخشی از طرح اولیه که به روند گردش سرمایه اختصاص دارد به این مسئله می‌پردازد.)

میان کار لازم و کار اضافی محدود می‌شود. در نتیجه به موازات توسعه نیروهای تولیدی و رسیدن کار لازم به «پایین‌ترین» حد خود، افزایش ارزش سرمایه باید دشوارتر و دشوارتر شود.

بیایید فرض کنیم که نسبت کار لازم به کار اضافی ۱:۱ است. یعنی کارگر همان قدر که برای سرمایه‌دار کار می‌کند، برای خودش هم کار کند. «با تصاحب کل کار یک روز و بعد مصرف آن در روند تولید با موادی که سرمایه او از آنها تشکیل شده، و در عوض فقط کار عینیت یافته در کارگر را دادن - یعنی نصف یک روز کار - سرمایه‌دار ارزش اضافی سرمایه خود را خلق می‌کند؛ در این مورد نصف یک روز کار عینیت یافته.» اکنون فرض کنید «که نیروهای تولیدی دو برابر شوند؛ یعنی همان مقدار کار در همان مدت زمان، دو برابر ارزش مصرفی خلق کند.<sup>۱</sup> آن وقت کارگر برای تأمین مایحتاج زندگی‌اش فقط لازم است یک چهارم روز کار کند. اگر از مدت زمان کار او یک چهارم کم شود، سرمایه‌دار باز هم می‌تواند همان مقدار ارزش اضافی را تصاحب کند. البته او با چنین کاهش ساعت کاری موافقت نخواهد کرد، زیرا هدف سرمایه‌دار باید افزایش مدام ارزش سرمایه‌اش باشد، - حتی اگر به واسطه رقابت با سایر سرمایه‌داران مجبور به این کار نباشد. بنابراین او صرفاً به کارگر اجازه می‌دهد یک روز کامل کار کند. «افزایش نیروی تولیدی که به کارگر اجازه می‌دهد یک چهارم روز کار و یک روز کامل زندگی کند، اکنون خود را صرفاً در این بیان می‌کند که او باید سه چهارم روز برای سرمایه کار کند،

۱. مارکس می‌افزاید: «در این لحظه» (یعنی در مرحله فعلی تجزیه و تحلیل) «ارزش مصرفی در رابطه کنونی فقط به عنوان چیزی تعریف شده که کارگر مصرف می‌کند تا بتواند به عنوان یک کارگر زنده بماند: آن مقدار از مایحتاج زندگی که او به واسطه پول، کار عینیت یافته در توان کاری زنده خود را در ازای آن مبادله می‌کند.» (همان‌جا، ص ۳۳۴). به عبارت دیگر، افزایش نیروی تولیدی فقط تا آنجا مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد که این امر بر آن دسته از شاخه‌های صنعت «که محصولات آنها، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، مایحتاج مصرفی کارگر را تشکیل می‌دهند» اثر می‌گذارد. هر فرض مخالف این، فقط تجزیه و تحلیل را بغرنج می‌کند، بدون اینکه نتیجه آن را تغییر بدهد. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نظریه‌ها صص ۲۱۳ به بعد و سرمایه مجلد اول ص ۴۳۶ (۱۸-۳۱۷).

درحالی که قبلاً فقط دو چهارم روز برایش کار می‌کرد. افزایش نیروی تولیدی کار او، تا آنجا که مساوی کاهش زمان لازم برای جایگزینی کار عینیت یافته در وجود اوست... به مثابه افزایش مدت زمانی پدیدار می‌شود که او برای ارزش‌گذاری سرمایه کار می‌کند...»<sup>۱</sup>.

مارکس در ادامه می‌نویسد: اما اکنون یک اتفاق تکان‌دهنده رخ می‌دهد؛ بارآوری کار دو برابر شده، ولی کار اضافی (یا ارزش اضافی) فقط یک نیمه افزایش پیدا کرده - یعنی از دو چهارم روز به سه چهارم افزایش یافته است. «پس این نشان می‌دهد که کار اضافی (از دیدگاه کارگر) یا ارزش اضافی (از دیدگاه سرمایه) به همان نسبت عددی نیروی تولیدی افزایش پیدا نمی‌کند». در مقابل اگر کارگر ابتدا باید دو سوم روز را کار کند تا یک روز کامل زندگی کند، با دو برابر شدن نیروی تولیدی، کار لازم از دو سوم به یک سوم کاهش می‌یافت، و به همین ترتیب کار اضافی دو برابر می‌شد. به این ترتیب اندازه‌ای که افزایش «نیروی تولیدی کار باعث افزایش ارزش سرمایه می‌شود. بستگی به رابطه اولیه میان نسبت کار عینیت یافته در کارگر و کار زنده او دارد» (که در آن کل ساعات کار روزانه کارگر، «همیشه به عنوان یک محدوده پدیدار می‌شود»). به طبع سرمایه‌دار هرگز نمی‌تواند کل ساعات کار روزانه را در اختیار بگیرد. زیرا بخش معینی از آن همیشه باید در ازای کار عینیت یافته در کارگر مبادله شود: «ارزش اضافی به طور کلی صرفاً رابطه کار زنده با کار عینیت یافته در کارگر است؛ بنابراین یک جزء این نسبت همیشه باید باقی باشد. وجود یک رابطه معین بین افزایش نیروی تولید و افزایش ارزش نقداً در این واقعیت نشان داده می‌شود که رابطه به عنوان یک رابطه ثابت است، ولی عوامل آن تغییر می‌کنند». به این دلیل ارزش اضافی نسبی نمی‌تواند «به همان نسبت عددی‌ای که نیروی تولیدی رشد می‌کند» رشد کند.<sup>۲</sup> برعکس، همان‌طور که نمونه‌های زیر نشان می‌دهد، رشد آن باید کند

۱. گروندریسه، صص ۳۳۴-۳۵.

۲. همان‌جا، صص ۳۳۷-۳۸. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نقد ریکاردو در صص ۳۵۱-۵۲.

شود.

فرض کنیم که دو برابر شدن بارآوری باعث کاهش کار لازم از نصف روز به یک چهارم روز شده باشد، و بدین وسیله سرمایه‌دار به اندازه یک چهارم یک روز ارزش اضافی نسبی به دست آورده باشد. حالا فرض کنید که بارآوری کار دوباره دو برابر شود؛ کار لازم از یک چهارم به یک هشتم روز کاهش خواهد یافت و کار اضافی فقط به اندازه یک هشتم افزایش خواهد یافت. پس با هر افزایش جدیدی در میزان بارآوری، رشد نسبی ارزش اضافی کمتر می‌شود. «اگر کار لازم به یک هزارم کاهش یافته باشد، آن وقت کل ارزش اضافی مساوی ۹۹۹ هزارم خواهد بود. حالا اگر نیروی تولیدی هزار برابر بشود، آن وقت کار لازم به یک میلیونیم ساعت کار روزانه کاهش خواهد یافت و کل ارزش اضافی معادل ۹۹۹,۹۹۹ میلیونیم کار روزانه خواهد بود... و بنابراین ۹۹۹ میلیونیم افزایش خواهد داشت... یعنی هزار برابر افزایش نیروی تولیدی، کل ارزش اضافی را فقط به اندازه یک هزارم افزایش خواهد داد...»<sup>۱</sup>.

مارکس نتیجه بررسی خود درباره رابطه رشد ارزش اضافی نسبی با رشد بارآوری کار را در سه نکته ذیل خلاصه می‌کند:

«اولاً: افزایش نیروی تولیدی کار زنده، ارزش سرمایه را به این علت افزایش نمی‌دهد (یا ارزش کارگر<sup>۲</sup> را به این علت کاهش نمی‌دهد) که مقدار محصولات یا ارزش‌های مصرفی خلق شده توسط همان کار را زیاد می‌کند - نیروی مولد کار نیروی طبیعی آن است - بلکه برعکس دلیلش این است که کار لازم را کم می‌کند، و از این رو به همان نسبتی که اولی را کاهش می‌دهد، کار اضافی، یا معادل آن یعنی ارزش اضافی خلق می‌کند؛

۱. در اصل به این صورت بوده است: «نه حتی به اندازه ۱/۱۱». (ص ۳۳۹؛ به یادداشت ۵۱ رجوع کنید). واضح است که این یک اشتباه عددی است، و اشتباهاتی از این نوع را در سایر نقاط طرح اولیه و نظریه‌ها نیز می‌توانیم بیابیم. انگلس در همین چارچوب خاطر نشان می‌کند: «هر چند مارکس در رشته جبر زبردست بود، ولی هیچ‌گاه با محاسبات عددی احساس راحتی نمی‌کرد...» (سرمایه مجلد اول، ص ۲۸۹). ۲. یعنی، نیروی کار.

زیرا ارزش اضافی‌ای که سرمایه در جریان روند تولید به دست می‌آورد فقط مازاد کار اضافی بر کار لازم را شامل می‌شود. افزایش نیروی تولیدی فقط تا آنجا می‌تواند کار اضافی - یعنی مازاد کار عینیت یافته در ارزش مبادله روز کاری - را افزایش دهد که رابطه کار لازم با کار ضروری را کاهش می‌دهد؛ و فقط به نسبتی که با آن، این رابطه را کاهش می‌دهد».

«ثانیاً: ارزش اضافی سرمایه به صورت ضریب نیروی تولیدی؛ یعنی مقداری که نیروی تولیدی افزایش می‌یابد، بالا نمی‌رود؛ بلکه با اضافه کسر روز کاری زنده‌ای که در اصل بیانگر کار لازم است، ضرب در اضافه همین کسر تقسیم بر ضریب نیروی تولیدی بالا می‌رود... بنابراین جمع مطلق که سرمایه به واسطه آن، ارزش خود را با مقدار معینی افزایش نیروی تولیدی بالا می‌برد، به بخش کسری معین ساعت کار روزانه بستگی دارد؛ بخش کسری ساعت کار روزانه‌ای که بیانگر کار لازم است و بنابراین رابطه اولیه کار لازم به کار روزانه زنده را بیان می‌کند. بنابراین افزایش نیروی تولیدی در یک رابطه معین می‌تواند ارزش سرمایه را به گونه‌ای متفاوت مثلاً در کشورهای مختلف بالا ببرد. افزایش کلی نیروی تولیدی در یک رابطه معین می‌تواند ارزش سرمایه<sup>۱</sup> را به گونه‌ای متفاوت در شاخه‌های مختلف صنعت بالا ببرد، و بسته به رابطه متفاوت کار لازم به ساعت کار روزانه زنده در این شاخه‌ها، این کار را هم می‌کند». (مارکس می‌افزاید: «این رابطه به طبع در تمامی شاخه‌های تجارت در یک نظام رقابت آزاد یکسان خواهد بود، البته در صورتی که همه جا کار همان کار ساده باشد، و در نتیجه کار لازم یکی باشد؛ یعنی اگر آن بیانگر میزان یکسانی از کار عینیت یافته باشد»)<sup>۲</sup>.

«ثالثاً: هر چه ارزش اضافی سرمایه در مقابل افزایش نیروی تولیدی بیشتر باشد، میزان مفروض کار اضافی یا ارزش اضافی سرمایه بیشتر است، یا هر چه جزء کسری روز کاری‌ای که معادل کارگر را تشکیل

۱. البته منظور ارزش اضافی است. ۲. گروندریسه، صص ۳۴۰ - ۳۳۹.

می‌دهد و بیانگر کار لازم است کوچک‌تر باشد، افزایش ارزش اضافی‌ای که سرمایه از افزایش نیروی تولیدی به دست می‌آورد کمتر خواهد بود. ارزش اضافی آن بالا می‌رود، ولی به نسبت هرچه کمتری به توسعه نیروی تولیدی. پس هرچه سرمایه توسعه یافته‌تر باشد و کار اضافی بیشتری خلق کرده باشد، با شدت بسیار بیشتری باید نیروی تولیدی را توسعه دهد تا ارزش خود را به نسبت‌های کوچک‌تری بالا ببرد؛ یعنی ارزش اضافی جمع کند - زیرا مانعی که همیشه بر سر راه آن است رابطه بین آن جزء کسری روز که کار لازم را بیان می‌کند با کل ساعت کار روزانه است. سرمایه فقط بین این دو محدوده می‌تواند حرکت کند. هرچه بخش کسری به نسبت کار لازم کوچک‌تر باشد، کار اضافی بیشتر است و هر افزایشی در نیروی تولیدی کمتر می‌تواند کار لازم را کاهش دهد؛ زیرا مقسوم‌علیه به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است.<sup>۱</sup> قابلیت سرمایه در ارزش‌گذاری خود تا آن حد که نقداً ارزش آن افزایش یافته است دشوارتر می‌شود». در واقع، در یک نقطه معین «افزایش نیروی تولیدی... خود ارزش‌گذاری... برای سرمایه بی‌ربط خواهد شد - زیرا نسبت‌های آن به حداقل رسیده و دیگر سرمایه به حساب نمی‌آید».<sup>۲</sup>

مارکس تأکید می‌کند که این تزاها «فقط در این تجرید برای بررسی رابطه از دیدگاه حاضر صحت دارند» (یعنی مادام که مسئله فقط بر سر رابطه صرفاً مجرد میان توسعه بارآوری و افزایش ارزش اضافی است). «مناسبات دیگری نیز بعدها مطرح می‌شوند که آنها را به طور قابل توجهی تغییر می‌دهند. کل [تزاها]، تا آنجا که یکسر با تعمیم‌ها پیش می‌رود، عملاً به مرام سود تعلق دارد».<sup>۳</sup> و این نیز دلیلی است بر اینکه چرا این تزاها

۱. «ولی این اتفاق» (آن‌طور که باستیا و کری «هماهنگ کننده» تصور می‌کنند) «به دلیل این نیست که دستمزدها افزایش یافته، یا سهم کار در محصول زیاد شده، بلکه به این دلیل است که آن از زاویه رابطه با محصول کار یا روز کاری زنده، آن قدر کاهش پیدا کرده است». همان‌جا، ص ۳۴۱.

۲. همان‌جا، صص ۴۱ - ۳۴۰.

۳. همان‌جا، ص ۳۴۱.

به‌رغم اهمیتشان فقط به‌طور جزئی در مجلد اول اثر بعدی وجود دارند.<sup>۱</sup>  
اما آنها بعدها برای حل مسئله بنیادی نرخ نزولی سود مطرح خواهند شد  
- و ما آنجا فرصت خواهیم داشت که دوباره به آنها بازگردیم.<sup>۲</sup>

۳۲۷

ارزش اضافی نسبی و نیروی تولیدی

---

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۶۵۷ (۵۱۹).  
۲. رجوع کنید به ضمیمه بخش ۵ این کتاب.

## ۱۷. شیوه‌های تولید ارزش اضافی نسبی (تعاون، تولید کارخانه‌ای، و ماشین‌ها)<sup>۱</sup>

برخلاف ارزش اضافی مطلق، ارزش اضافی نسبی با طولانی کردن مدت کار حاصل نمی‌شود، بلکه با ارزان کردن نیروی کار کارگر به دست می‌آید. «بنابراین سرمایه‌انگیزه‌ای ماندگار و گرایشی دائم... برای به انقلاب کشاندن شرایط فنی و اجتماعی روند [کار] و بنابراین شکل خود تولید دارد تا بارآوری کار را بالا ببرد، ارزش نیروی کار را با افزایش بارآوری کار کاهش بدهد و به این ترتیب سهم ساعت کار روزانه لازم برای تجدید تولید آن ارزش را کم کند»<sup>۲</sup>.

پس شیوه‌های تولیدی خاصی که سرمایه در تلاش خود برای کسب ارزش اضافی نسبی ایجاد می‌کند، چه هستند؟

شیوه‌های اصلی‌ای که به آنها اشاره شده کاربرد تعاون، تقسیم کار بنابر تولید کارخانه‌ای، و بالاتر از همه، توسعه ماشین‌های مدرن‌اند. اینها کل بخش چهارم مجلد اول سرمایه را تشکیل می‌دهند، ولی در طرح اولیه فقط به‌طور مختصر به آنها پرداخته شده و بعد با مسائل دیگر مخلوط شده‌اند.

---

۱ تا اینجا ما توانسته‌ایم ترتیب شرح مطالب در طرح اولیه را رعایت کنیم. اما از این فصل به بعد این کار غیر ممکن می‌شود، زیرا موضوعات تحت بررسی اغلب مربوط به بخش‌هایی از دست نویس مارکس هستند که در سراسر اثر پراکنده‌اند.

۲. سرمایه مجلد اول، صص ۴۳۲، ۳۷-۴۳۶.



آنچه در وهله اول این شیوه‌های تولید را مشخص می‌سازد این است که آنها نیروهای تولیدی اجتماعی کار را تابع خدمت به سرمایه می‌کنند. همان‌طور که قبلاً خاطر نشان شد<sup>۱</sup>، این در ذات مفهوم کار مزدبگیر است که کارگر از ارزش مصرفی کالای خود و بنابراین ثمرات کارش صرف‌نظر کند. بنابراین «جدایی بین کار و مالکیت در محصول کار» نقداً از واقعیت مبادله میان سرمایه و کار هویدا است<sup>۲</sup>. اما آنچه کارگر به سرمایه‌دار می‌فروشد، و آنچه او به خاطرش مزد دریافت می‌کند «نیروی کار فردی و مجرد او» است. ولی او در روند تولید به‌عنوان یک فرد استخدام نمی‌شود، بلکه به‌عنوان عضوی از یک «ارگانیزم کاری» استخدام می‌شود که با آن، توانایی کار کردن او قدرت جدید اجتماعی پیدا می‌کند<sup>۳</sup>.

علت این امر آن است که حتی همکاری ساده میان نیروهای کار به‌هیچ‌وجه به معنی جمع ساده آنها نیست؛ نیروی تولیدی هم افزایش می‌یابد و این ناشی از خود واقعیت خصلت جمعی و مشترک کار است. (این با قوت حتی بیشتری در مورد تقسیم کار در داخل کارگاه‌ها صدق می‌کند). اما از آنجا که ترکیب کارگران در روند تولید «توسط آنها انجام نمی‌شود، بلکه توسط سرمایه انجام می‌شود» این «موجودیت آنها نیست، بلکه موجودیت سرمایه است. در مقابل فرد کارگر، ترکیب [کارگران] تصادفی به‌نظر می‌رسد»<sup>۴</sup>. بنابراین افزایش بارآوری که ناشی از همکاری کارگران است به آنها سود نمی‌رساند، بلکه به سرمایه سود می‌رساند. (این نتیجه ساده این واقعیت است «که توسعه واقعاً عظیم نیروی تولیدی فقط از لحظه‌ای آغاز می‌شود که به کار مزدبگیر تحول پیدا می‌کند... فقط تحت شرایطی که طی آن خود کارگر دیگر نمی‌تواند نتیجه آن را تصاحب کند»<sup>۵</sup>. «پس کل پیشرفت تمدن، یا به عبارت دیگر هر افزایشی در نیروهای تولید اجتماعی... کارگر را ثروتمند نمی‌کند، بلکه برعکس سرمایه را

۱. رجوع کنید به فصل ۱۲ کتاب حاضر.

۲. گروندریسه، ص ۳۰۷.

۳. سرمایه مجلد اول، ص ۴۵۱ (۳۳۱).

۴. گروندریسه، ص ۵۸۵.

۵. نظریه‌ها ۱، ص ۷۰.

ثروتمند می‌کند»، و به انحصار طبقه سرمایه‌دار بدل می‌شود. ولی کل این پیشرفت به شکرانه افزایش بارآوری، در جهت گسترش قلمرو کار اضافی نسبی عمل می‌کند، و - «از آنجا که سرمایه آنتی‌تز کارگر است» - همچنین در جهت افزایش «نیروی عینی مافوق کار» یعنی قدرت سرمایه عمل می‌کند.<sup>۱</sup> (مارکس در عبارت دیگر می‌گوید: «بنابراین کارگر حق دارد که توسعه نیروی تولیدی کار را دشمن خودش بداند...»)<sup>۲</sup>.

پس توسعه شکل تولید به‌طور مشخص سرمایه‌داری در درجه اول مبتنی بر نیروهای اجتماعی کار است. ولی سرمایه فقط به این دلیل می‌تواند این نیروها را به خدمت بگمارد که خود، از همان آغاز، یک نیروی جمعی است و «با کار جمعی سرو کار دارد نه کار منزوی»<sup>۳</sup>. هدف تولید سرمایه‌داری خلق ارزش مصرفی نیست، بلکه ارزش مبادله است (یا دقیق‌تر بگوییم: ارزش اضافی). کار اضافی «به این ترتیب از آغاز باید به قدری باشد که اجازه دهد تا بخشی از آن از نو به‌عنوان سرمایه به کار گرفته شود»؛ یعنی سرمایه باید در موضعی باشد که «مقدار معینی از ظرفیت‌های کار زنده را به‌طور هم‌زمان به کار بگمارد»<sup>۴</sup>. به این مفهوم، تراکم و تمرکز نیروهای کار، «گرد آمدن بسیار حول یک سرمایه»، در ذات

۱. گروندریسه، ص ۳۰۸.

۲. نظریه‌ها ۲، ص ۵۷۳.

۳. گروندریسه، ص ۵۲۹.

۴. همان‌جا، ص ۵۸۹. ترکیب شماری از کارگران در یک روند تولیدی واحد، به‌طبع شکل منحصر به سرمایه‌داری نیست. کافی است در اینجا به «استفاده پراکنده از تعاون در مقیاس وسیع» در مؤسسات صنعتی جهان باستان یا قرون وسطا، و نیز تولید کشاورزی وسیع توسط بردگان یا رعیت‌ها اشاره کنیم. «شاخه‌های معینی از صنعت، مثل معادن، از همان آغاز مستلزم تعاون‌اند. بنابراین مادام که سرمایه وجود ندارد، این کار به‌عنوان کار اجباری (کار رعیت یا برده) تحت نظارت یک سرپرست صورت می‌گیرد. همین‌طور احداث راه‌ها و غیره را می‌توانیم نام ببریم. سرمایه برای در دست گرفتن این کارها، تراکم و تمرکز کارگران را خلق نمی‌کند، بلکه آن را تحویل می‌گیرد». اما در تقابل با نظام‌های تولیدی پیشین، سرمایه «این تمرکز را به روشی دیگر» به انجام می‌رساند؛ یعنی «از راه مبادله آن با کار آزاد». در اینجا تعاون در مقیاس وسیع «با اجبار فیزیکی مستقیم اعمال نمی‌شود...؛ بلکه با این واقعیت اعمال می‌شود که شرایط تولید مالکیت بیگانه‌اند و خودشان به‌عنوان یک مجموعه عینی حضور دارند که همان تراکم و تمرکز شرایط تولیدی است». (همان‌جا، صص ۵۲۹، ۵۸۶، ۵۹۰).

مفهوم سرمایه نهفته است (برخلاف تراکم و تمرکز «سرمایه در شکل نهایی آن»<sup>۱</sup>، که «برعکس، علیه سرمایه‌های متعدد رخ می‌دهد»، و بنابراین مستلزم حوزه رقابت است)<sup>۲</sup>.

در واقع در آغاز تولید سرمایه‌داری، ترکیب کارگران توسط سرمایه «صرفاً صوری است، و فقط به محصول کار مربوط می‌شود نه خود کار». این ترکیب فقط در این واقعیت نهفته است که سرمایه «بافندگان و نخ‌ریسانِ دستی مختلف و سایر افرادی را که به‌طور مستقل زندگی می‌کنند و در نقاط مختلف پراکنده‌اند، استخدام می‌کند. پس در اینجا شکل تولید هنوز توسط سرمایه تعیین نمی‌شود، بلکه برعکس توسط او کشف می‌شود. نقطه وحدت همه این کارگران پراکنده در رابطه متقابل آنها با سرمایه است... به جای اینکه آنها با سرمایه‌داران متعدد مبادله کنند فقط با یک سرمایه‌دار مبادله می‌کنند، تعاون این کارگران فقط به‌طور فی‌النفسه وجود دارد؛ یعنی بدون اینکه در واقع با هم کار کنند، هر کدامشان برای سرمایه کار می‌کند، و از این رو یک نقطه مرکزی را در آن اشغال می‌کند»<sup>۳</sup>. در اینجا تمرکز محدود است به تمرکز مبادله از راه سرمایه. ولی این مرحله به سرعت از بین می‌رود؛ و به‌زودی وضعیتی پدید می‌آید که طی آن سرمایه دیگر کارگران را همان‌جا که پیدا کرده استخدام نمی‌کند، بلکه آنها را در یک مجموعه واحد به کار با یکدیگر می‌گمارد. «اینک سرمایه به‌مثابه نیروی مشترک کارگران پدیدار می‌شود و

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به یادداشت ۳ در ص ۷۵ کتاب حاضر.

۲. «قبل از تراکم توسط سرمایه، تراکمی فرض می‌شود که سرمایه را تشکیل می‌دهد و بخشی از تعریف مفهوم آن است؛ ما هنوز به‌سختی می‌توانیم آن را تمرکز بنامیم، زیرا این در تمایز با سرمایه‌های متعدد صورت می‌گیرد؛ ولی اگر هنوز فقط از سرمایه به‌طور عام صحبت کنیم، در آن صورت تمرکز هنوز با تراکم یا با مفهوم سرمایه مطابقت دارد؛ یعنی هنوز یک جنبه خاص پیدا نکرده است، اما سرمایه در واقع از آغاز به‌مثابه چیز «واحد» یا «یگانه» در تقابل با کارگران به‌عنوان چیزی متعدد وجود دارد و بنابراین سرمایه به‌مثابه تمرکز کارگران پدیدار می‌شود...، به‌مثابه وحدتی که خارج از آنها قرار می‌گیرد. در این ارتباط، تمرکز در مفهوم سرمایه مستتر است...» (گروندریسه، ص ۵۹۰).

۳. همان‌جا، ص ۵۸۶. همچنین برای توضیح بیشتر رجوع کنید به همان‌جا، صص ۱۱ - ۵۱۰.

نیز به مثابه نیرویی که آنها را به یکدیگر می پیوندد، و بنابراین به مثابه وحدتی که این نیرو را خلق می کند» - که در عین حال باعث «جدایی کامل کارگران از شرایط تولید» و وابستگی مطلق آنها به سرمایه می شود.<sup>۱</sup>

این در آغاز فقط شامل همکاری ساده «تعداد زیادی از کارگرانی می شود که در آن واحد در یک محل با هم کار می کنند تا تحت فرماندهی یک سرمایه دار یک نوع واحد کالا را تولید کنند». چنان کارخانه‌ای را به سختی می توانیم از شکل تولید صنایع دستی صنعت کاران تمیز دهیم، «جز اینکه اینجا تعداد کارگرانی که هم زمان توسط یک سرمایه دار واحد استخدام شده اند، بیشتر است»<sup>۲</sup>. اما سرمایه نمی تواند خودش را به تعاون صرف کارگران محدود کند - بلکه باید از آن فراتر برود. البته هر گونه تولید در مقیاس وسیع مستلزم یک چنان تعاونی است، و به این معنا تعاون ساده «شکل اصلی تولید سرمایه داری» باقی می ماند، اما از لحاظ تاریخی اشتباه است که آن را به عنوان یک دوره «ثابت» خاص در تکامل شکل تولید سرمایه داری بدانیم.<sup>۳</sup>

علت این امر آن است که تقریباً از همان آغاز، کارخانه دوران اولیه سرمایه داری مجبور است «از تمرکز کارگران در یک محل و هم زمانی کارشان به شیوه متفاوت استفاده کند» - به نحوی که کل کار کارخانه به بخش های عملیاتی معین تقسیم می شود، و هر یک از این عملیات به گروهی خاص از کارگران اختصاص می یابد. این، شکل نوعی کارخانه سرمایه داری را به عنوان شیوه صنعتی تولید خلق می کند، و اصلی که بر آن حکم فرماست تقسیم کار میان کارگاه‌هاست و آنجا از همان آغاز چیزی که اهمیت دارد کیفیت محصول به عنوان یک کار دستی نیست، بلکه تولید انبوه است «زیرا هدف، ارزش مبادله و ارزش اضافی است».

در نتیجه کار کارخانه‌ای به عنوان اولین شکل تاریخی تولید سرمایه داری، ابتدا در «جایی پدیدار می شود که مقادیر انبوه کالا به منظور

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۴۳۹ (۳۲۲).

۱. همان جا، ص ۵۸۷.

۳. همان جا، ص ۴۵۳ (۳۳۵).

صادرات برای بازار خارجی تولید می‌شود؛ یعنی در مراکز تجاری و بنادری که تولید صنعتی آنها «می‌توانیم بگوییم به‌طور طبیعی به سمت کسب ارزش مبادله جهت‌گیری شده است». اما خارج از این بازارهای بزرگ، کارخانه در آغاز «تجارت به اصطلاح شهری را در دست نمی‌گیرد، بلکه مشاغل کم‌اهمیت روستایی، مثل نخ‌ریسی و بافندگی - یعنی کارهایی که به کمترین مهارت حرفه‌ای و آموزش فنی نیاز دارد - را تحت سلطه خود در می‌آورد». یا «برخی از شاخه‌های تولید، مثل شیشه‌گری، فلزکاری، اره‌کشی، و غیره، که از آغاز مستلزم تمرکز عالی‌تر از نیروهای کار و نیز تمرکز ابزار کار و غیره‌اند»، و بنابراین «نمی‌توانند براساس اصول صنفی عمل کنند»<sup>۱</sup>.

باوجود این، هر چقدر کارخانه سرمایه‌داری اولیه برای کسب ارزش اضافی از راه تعاون و تقسیم کار تلاش می‌کند، قوانین آن به‌هیچ‌وجه با قوانین «صنعت در مقیاس وسیع» یکسان نیستند<sup>۲</sup>. زیرا با وجود همه پیشرفت‌های تقسیم کار، پایه آن هم‌چنان مهارت دستی است - «ماشین خاص» آن «مجموع کارگران است که از ترکیب تعدادی کارگر متخصص منفرد تشکیل شده است»<sup>۳</sup>. در نتیجه هنوز درست است که فرض کنیم «کار لازم هنوز بخش بزرگی از کل زمان کار موجود در کارخانه را تشکیل می‌دهد، و بنابراین ارزش اضافی سرانه هر کارگر واحد هنوز به نسبت کم است». این واقعیت که در کارخانه «نرخ سود بالاتر است این را جبران می‌کند، و بنابراین سرمایه سریع‌تر از مقدار فعلی؛ یعنی مقدار انباشتی که در صنایع بزرگ انجام می‌دهد، انباشت می‌کند». اما از طرف دیگر، «تولید کارخانه‌ای این سود بالاتر را فقط با استخدام تعداد زیادی کارگر به‌طور هم‌زمان به دست می‌آورد...». و از این رو این ارزش اضافی مطلق است که هنوز بر کارخانه حاکم است و مهر خاص خود را بر آن می‌کوبد<sup>۴</sup>.

این مانعی است که تا زمان صنعت مدرن بر پایه استفاده از ماشین‌ها،

۱. گروندریسه، ص ۵۱۱.

۲. نظریه‌ها ۲، ص ۵۸۳.

۳. سرمایه مجلد اول، ص ۴۶۸ (۳۴۸).

۴. گروندریسه، ص ۵۸۸.

بر آن غلبه نمی‌شود. برخلاف کار کارخانه‌ای، انقلابی شدن شکل تولید در صنعت در مقیاس وسیع از نیروی کار ناشی نمی‌شود، بلکه ناشی از ابزار کار است.<sup>۱</sup> این امر شرایطی را خلق می‌کند که در آن رابطه اولیه میان کارگر و ابزار کار به‌طور بنیادی تغییر پیدا می‌کند. کاردستی که تابع کارگر بود جای خود را به یک «غول متحرک» می‌دهد که «اندیشه علمی را عینیت می‌بخشد و در واقع هماهنگ کننده است»، به طوری که فرد کارگر فقط «به‌مثابه دستیار زنده منزوی آن وجود دارد»<sup>۲</sup>. ماشین و حتی از آن بیشتر ماشین‌ها به‌عنوان یک نظام خودکار در تقابل با ابزار ساده چنین به نظر می‌رسد که «به‌هیچ‌وجه... ابزار کار فرد کارگر» نیست. برخلاف ابزار کار، وجه مشخصه آن ابداً این نیست که فعالیت کارگر را به شیئی منتقل می‌کند. برعکس، این فعالیت به نحوی وضع شده که صرفاً کار ماشین و عمل ماشین را به مواد خام منتقل می‌کند - بر آن نظارت می‌کند و از آن در برابر اختلالات محافظت به عمل می‌آورد. مثل ابزاری نیست که کارگر به آن جان می‌بخشد و با مهارت و قدرتش آن را به اندام خود بدل می‌کند، پس کاربردش به ذوق او بستگی دارد. برعکس، این ماشینی است که به جای کارگر صاحب مهارت و قدرت است<sup>۳</sup>، خودش با ذوق است و در قوانین مکانیکی‌ای که با آن عمل می‌کند، روح خودش را دارد... فعالیت کارگر، که به یک تجرید صرف از فعالیت تقلیل یافته<sup>۴</sup>، در تمامی جهات

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۴۹۲ (۳۷۱). ۲. گروندریسه، ص ۴۷۰.

۳. مارکس پیرامون اشکال پیش سرمایه‌داری تعاون می‌گوید: «هر چه میزان وابستگی تولید به کار صرفاً دستی، به استفاده از نیروی عضلات و غیره و خلاصه به کار بدنی افراد کارگر بیشتر باشد، افزایش نیروی تولید به میزان بیشتری همکاری آنها در مقیاس وسیع شامل می‌شود.» (از اینجاست کشاندن قهرآمیز مردم در مصر، اریتره، هند، و غیره به انجام کارهای ساختمانی و کارهای عمومی اجباری). اما در مورد «صنایع دستی شبه هنری» وضع فرق می‌کند: در اینجا چیزی که مهم بود «مهارت فرد، اما کار غیرمرکب» بود. سرمایه «کارانبوه را با (عنصر-م) مهارت ترکیب می‌کند، اما به نحوی که اولی قدرت فیزیکی‌اش را از دست می‌دهد و مهارت نه در کارگر که در ماشین و در ترکیب علمی این دو به صورت یک کل در کارخانه نهفته است. روحیه جمعی کار موجودیت عینی‌ای سوای فرد کارگران پیدا می‌کند.» (همان‌جا، ص ۵۲۹).

۴. به این مفهوم که فعالیت کارگران «بیشتر و بیشتر... به یک فعالیت صرفاً مکانیکی بدل

توسط حرکت ماشین‌ها تعیین و تنظیم می‌شود، نه برعکس»، در نتیجه روند تولید از «روند کار» بودن «یعنی روندی که کار به‌مثابه وحدت حاکم بر آن غلبه دارد» بازایستاده است. برعکس، کار صرفاً به‌عنوان یک اندام آگاه که در میان فرد فرد زنده کارگر در نقاط متعدد نظام ماشینی پراکنده شده، پدیدار می‌شود؛ که تابع کل روند خود ماشین‌ها شده، گویی خود فقط حلقه‌ای از نظام است که وحدتش نه در کارگران زنده که در ماشین زنده (فعال) وجود دارد... و در مقابل آن، قدرت ارزش‌ساز توان کاری فرد، اندازه‌ای بی‌نهایت کوچک و روبه زوال است...». توسعه کامل سرمایه فقط وقتی به‌وقوع می‌پیوندد که ابزار کار «به‌عنوان ماشینی در داخل روند تولید، در مقابل کار پدیدار شود؛ و کل روند تولید نه به‌عنوان تابعی از مهارت مستقیم کارگر، بلکه به صورت کاربرد فنی علوم پدیدار شود. [از اینجاست] گرایش سرمایه به اینکه به تولید یک خصلت علمی ببخشد؛ و کار مستقیم به برآیند صرفی از این روند تقلیل داده شود»<sup>۱</sup>.

این تحول ابزار کار و متحول شدن بعدی کل شیوه تولید، چگونه بر روند ارزش‌گذاری سرمایه اثر می‌گذارد؟

مارکس در عبارتی دیگر می‌گوید، اقتصاددانان سیاسی اغلب ادعا می‌کنند که ماشین «در کار صرفه‌جویی می‌کند» و اینکه به کمک آن «کار انسان اعمالی را انجام می‌دهد و چیزهایی را خلق می‌کند که خلق آنها بی‌آن مطلقاً غیرممکن بود». هر دو نکته درست است، ولی فقط به «ارزش مصرفی ماشین‌ها»<sup>۲</sup> و به خود روند کار اشاره دارد نه به نقش ماشین در روند ارزش‌گذاری سرمایه. در اینجا کارکرد اصلی ماشین‌ها این است که به‌مثابه ابزار افزایش تولید ارزش اضافی عمل کند.

همان‌طور که مارکس در مجلد اول سرمایه با گیرایی و تفصیل کامل شرح می‌دهد، ابداع نظام ماشینی دست در دست افزایش فوق‌العاده ساعات کار روزانه و بهره‌کشی بی‌رحمانه کار زنان و کودکان پیش رفت. اما

می‌شود، و بنابراین به شکل خاص آن ربطی ندارد». (همان‌جا، ص ۲۹۷).

۱. همان‌جا، صص ۹۴-۶۹۲، ۶۹۹. ۲. همان‌جا، ص ۳۸۹.

این هدف اصلی ماشین‌آلات نیست - ماشین اساساً ابزاری است برای افزایش ارزش اضافی نسبی.

این در ذات مفهوم ارزش اضافی نسبی نهفته است که با افزایش بارآوری، در کار لازم صرفه‌جویی شود تا کار اضافی افزایش پیدا کند.<sup>۱</sup> «تبدیل ابزار کار به ماشین‌ها همانا تحقق این گرایش است»<sup>۲</sup>. بنابراین «فقط در تخیل اقتصاددانان است که [ماشین] «با کاهش و تسهیل کارِ کارگر «به کمک او می‌شتابد!» (برعکس: استفاده سرمایه‌دار از ماشین‌ها، همه «استقلال و جذابیت» فعالیت کارگر را به یغما می‌برد، و او را نه تنها به بخشی از یک کارگر بدل می‌کند، بلکه صرفاً قطعه‌ای از یک ماشین می‌کند). «سرمایه فقط تا آنجا ماشین‌ها را به کار می‌گیرد که» (به واسطه کاهش کار ضروری)، «کارگر را قادر می‌کند مقدار بیشتری از وقت خود را برای سرمایه بگذارد، و بخشی بزرگ‌تر از وقتش را به‌عنوان زمانی که به خود او تعلق ندارد صرف کند با این روند، مقدار کار لازم برای تولید یک جنس معین در واقع به حداقل کاهش می‌یابد، ولی فقط به این منظور که حداکثر کار را در حداکثر تعداد اجناس ارزش‌گذاری کند»<sup>۳</sup>. پس در واقع استفاده سرمایه‌دار از ماشین‌ها به عکس چیزی بدل می‌شود که مبلغان بورژوا به آن نسبت می‌دهند؛ یعنی به جای اینکه کارگر را مستقل‌تر کند و بهره‌کشی او را کاهش بدهد، در خدمت این است که بخش مدام فزاینده‌تری از زمان کار او را به‌عنوان کار اضافی تصرف کند، و به این ترتیب قدرت خصمانه سرمایه بر او را تقویت کرده و تداوم ببخشد.

۱. وجه مشخصه ماشین‌ها عبارت است از «صرفه‌جویی در کار لازم و خلق کار اضافی» (همان‌جا).

۲. همان‌جا، ص ۶۹۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به بخشی از طرح اولیه که در یادداشت ۴ در ص ۸۲ کتاب حاضر نقل شده و آنجا مارکس تأکید می‌کند که «ورود ماشین‌ها» نه «از رقابت» بلکه «از رابطه سرمایه با کار زنده» بسط یافته است. (مارکس در اثرش کار مزدبگیر و سرمایه‌داری ظهور ماشین‌ها را از رقابت بین سرمایه‌داران نتیجه می‌گیرد).

۳. گروندریسه، ص ۷۰۱. مارکس به‌علاوه خاطر نشان می‌کند: «اولین وجه مهم است؛ زیرا اینجا سرمایه - کاملاً به‌طور غیرعمدی - کار انسان و صرف انرژی را به حداقل تقلیل می‌دهد. این به نفع کار آزاد شده تمام خواهد شد، و شرط آزادی آن است».



ما تا فصل بعد به نتیجه‌ی بعدی ماشین‌ها؛ یعنی ایجاد به اصطلاح ارتش ذخیره‌ی صنعتی نمی‌پردازیم. اما اینجا باید به این واقعیت اشاره کنیم که «هر چقدر هم استفاده از ماشین‌ها، با افزایش بارآوری کار باعث افزایش کار اضافی به قیمت کار لازم شود، واضح است که این نتیجه را فقط با کاهش تعداد کارگران استخدام شده توسط مقدار معینی سرمایه کسب می‌کند. آن، بخشی از سرمایه را که قبلاً متغیر بود؛ یعنی به کار زنده بدل شده بود، به ماشین‌ها تبدیل می‌کند؛ یعنی به سرمایه‌ی ثابتی که ارزش اضافی تولید نمی‌کند<sup>۱</sup>... پس در کاربرد ماشین‌ها برای تولید ارزش اضافی، یک تضاد ماندگار وجود دارد، چرا که از میان دو عامل ارزش اضافی که توسط مقدار معینی سرمایه خلق می‌شوند، یکی یعنی نرخ ارزش اضافی نمی‌تواند جز با کاهش دیگری یعنی تعداد کارگران، افزایش یابد»<sup>۲</sup>. بعدها خواهیم دید که این تضاد چطور به‌طور هم‌زمان حل و تعمیق می‌شود.

پس تا اینجا به نقشی که ماشین‌ها در روند افزایش ارزش سرمایه ایفا می‌کنند، پرداختیم. البته توسعه‌ی ماشین‌ها، اگر از زاویه‌ی صرفاً روند کار به آن بنگریم، و کاربرد آن تحت سرمایه‌داری را نادیده بگیریم، جوانبی دیگر هم دارد. طرح اولیه درباره‌ی این جوانب دیگر چنین می‌گوید: «طبیعت، هیچ ماشینی، هیچ لکوموتیوی، هیچ خط آهنی، هیچ تلگراف برقی‌ای، هیچ دستگاه خودکاری نمی‌سازد. اینها محصول صنعت انسان‌اند؛ مواد طبیعی تبدیل شده به اندام‌های اراده‌ی انسان بر طبیعت یا مشارکت انسان در طبیعت‌اند. اینها اندام‌های مغز انسان‌اند که به‌دست انسان خلق شده‌اند؛ اینها قدرت دانش عینیت یافته‌اند». توسعه‌ی ماشین‌ها «نشان می‌دهد که دانش عام اجتماعی تا چه حد به نیروی مستقیم تولید

۱. حاصل این، قانون «افزایش ترکیب آلی سرمایه» است؛ قانونی که قبلاً توسط اقتصاددانان کلاسیک اعلام شده بود، اما اولین بار توسط مارکس جایگاه مناسب خود را در نظام اقتصاد سیاسی یافت. (دستمزد، قیمت، و سود، مندرج در منتخب آثار، صص ۲۴-۲۵).

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۵۳۱ (۴۰۷).

بدل شده است، و از این رو خود شرایط روند حیات اجتماعی تا چه حد تحت فرمان خرد عام<sup>۱</sup> در آمده و مطابق با آن تحول یافته است. تا چه حد قدرت‌های تولید اجتماعی، نه تنها به شکل دانش، بلکه نیز به مثابه اندام‌های بلافصل عمل اجتماعی و روند حیات واقعی به وجود آمده‌اند<sup>۲</sup>. این، نه تنها نشان می‌دهد که «کار فردی به کلی دیگر کار مولد محسوب نمی‌شود، بلکه فقط در آن دسته کارهای مشترک که نیروهای طبیعت را تابع خودشان می‌کنند، این‌گونه است»<sup>۳</sup>. به علاوه این را هم نشان می‌دهد که تکامل ماشین‌ها به مثابه نظام خودکاری که به حد نهایی منطقی‌اش رسیده (امروزه می‌توانیم «اتوماسیون» همه‌جانبه را در نظر بگیریم) با سپردن این کارکرد یکسر متفاوت به کارگر که فقط «ناظر و تنظیم‌کننده» باشد، ماهیت روند کار را عمیقاً دگرگون می‌کند<sup>۴</sup>. اما نتیجه این امر آن است که تکامل ماشین‌ها - هرچند تحت نظام سرمایه‌داری فقط به ستم کشیدگی کارگر می‌انجامد - در واقع با تسهیل کاهش شدید ساعات کار، که بی آن محو جامعه طبقاتی فقط در حد حرف باقی می‌ماند، مطمئن‌ترین چشم‌انداز را برای رهایی آتی آنان فراهم می‌کند<sup>۵</sup>. (در فصل ۲۸ با تفصیل بیشتر به این موضوع بازخواهیم گشت). از سوی دیگر دقیقاً تکامل ماشین‌های مدرن است که آن را به «مسئله مرگ و زندگی برای آن هیولای بزرگ» بدل می‌کند؛ یعنی همان «جمعیت کارگر حاضر و آماده‌ای که برای نیازهای متغیر بهره‌کشی سرمایه‌داری به‌طور ذخیره در فلاکت نگه داشته شده تا افرادی که برای انجام انواع و اقسام

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به تمایزی که مارکس میان کار «عام» و «تعاونی» در مجلد سوم سرمایه قائل می‌شود. «هر دو نوع کار نقش خود را در روند تولید ایفا می‌کنند، هر دو از یکدیگر ناشی می‌شوند، ولی در عین حال هر دو از هم متمایزند. کار عام عبارت است از تمامی کار علمی، تمامی کشفیات و تمامی اختراعات. این کار، بخشی به همکاری کار زنده، و بخشی به استفاده از کار کسانی که از دنیا رفته‌اند بستگی دارد». ولی در مقابل، «کار تعاونی به معنی همکاری مستقیم افراد است» (یعنی سازماندهی کمونیستی جامعه). (سرمایه مجلد سوم ص ۱۰۴).

۲. گروندریسه، ص ۷۰۶.

۳. همان‌جا، ص ۷۰۵.

۴. همان‌جا، ص ۷۰۰.

۵. رجوع کنید به یادداشت ۱ ص ۳۲۵ کتاب حاضر.

کارهایی که از آن‌ها خواسته می‌شود مطلقاً آماده‌اند، جای آن را بگیرند. فردی که به‌طور ناقص تکامل یافته و فقط یک نوع کارکرد اجتماعی خاص را می‌داند» (مثل کارگر مزدبگیر امروز) «باید جای خود را به فردی بدهد که کاملاً تکامل یافته و برای او کارکردهای اجتماعی مختلف همانا شیوه‌هایی متفاوت‌اند که به نوبت می‌توانیم به آنها بپردازیم»<sup>۱</sup>. به‌طبع هر یک از اینها فقط در یک جامعه کمونیستی می‌تواند تحقق پیدا کند؛ ولی سرمایه - برخلاف اراده‌اش - برای پیشروی در این جهت فشار می‌آورد! «پس در یک طرف، [سرمایه] همه نیروهای علم و طبیعت را به‌عنوان نیروهای ترکیب اجتماعی و رابطه اجتماعی حیات می‌بخشد تا (به‌طور نسبی) خلق ثروت را از زمان کار صرف‌شده روی آن مستقل کند»<sup>۲</sup>. و از طرف دیگر، می‌خواهد از زمان کار به‌عنوان وسیله سنجش نیروهای اجتماعی غول‌آسایی که تاکنون خلق کرده بهره‌بردار، و آنها را در محدوده مرزهایی که برای حفظ ارزش‌های خلق شده به‌مثابه ارزش لازم است نگاه دارد. نیروهای تولید و مناسبات اجتماعی - دو وجه مختلف تکامل فرد اجتماعی - از نظر سرمایه فقط به‌مثابه ابزار پدیدار می‌شوند، و صرفاً ابزاری برای آن‌اند تا بر پایه محدود آن تولید کند. اما در واقع، آنها شرایط مادی‌ای هستند که تیشه به ریشه این پایه می‌زنند»<sup>۳</sup>. اما این مسئله‌ای است که از حوزه بحث این فصل خیلی فراتر می‌رود، و ما در فصل مربوط به جامعه سوسیالیستی به تفصیل به آن خواهیم پرداخت.

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۶۱۸ (۴۸۸).

۲. مارکس در این رابطه می‌گوید: «تا آنجا که زمان کار - کمیت صرف کار - توسط سرمایه به‌مثابه تنها عنصر تعیین‌کننده فرض می‌شود، تا آنجا کار مستقیم و کمیت آن به‌عنوان اصل تعیین‌کننده تولید - و خلق ارزش‌های مصرفی - ناپدید می‌شود و هم از نظر کمی به بخشی کوچک‌تر تقلیل می‌یابد و هم از نظر کیفی به یک حرکت ناگزیر ولی تابعه تقلیل پیدا می‌کند. در قیاس با از یک سو کار عام، علمی، کاربرد فنی علوم طبیعی، و از سوی دیگر با نیروی تولیدی عمومی‌ای که از ترکیب اجتماعی در کل تولید بر می‌خیزد - ترکیبی که به‌مثابه ثمره طبیعی کار اجتماعی پدیدار می‌شود (هر چند آن یک محصول تاریخی است). به این ترتیب سرمایه در جهت انحلال خویش به‌مثابه شکل حاکم تولید عمل می‌کند». (گروندرسه، ص ۷۰۰).

۳. همان‌جا، ص ۷۰۶.

## ۱۸. روزهای کاری هم‌زمان. قانون سرمایه‌داری جمعیت و «ارتش ذخیره صنعتی» (انتقاد مارکس از مالتوس)

تا اینجا مسئله اصلی تجزیه و تحلیل مارکس این بود که ماهیت ارزش اضافی را بررسی کند و آن را به عنوان تجسم «زمان کار مطلق یا نسبی‌ای که توسط سرمایه علاوه بر زمان کار لازم به حرکت انداخته شده» بسط دهد.<sup>۱</sup> برای فهم این روند، نیازی به دانستن تعداد کارگران استخدام‌شده توسط سرمایه نبود؛ چراکه در هر صورت، ارزش اضافی یا با طولانی کردن کل ساعات کار کارگر و یا با کاهش زمان کار لازم به دست می‌آمد، حال چه صد ساعت کار باشد، چه ده ساعت، و یا فقط یک ساعت کار؛ در هر حالت میزان ارزش‌گذاری سرمایه یا نرخ ارزش اضافی صرفاً به تقسیم ساعات کار روزانه به کار لازم و اضافی بستگی داشت. بنابراین نادیده گرفتن تعداد کارگرانی که مورد بهره‌کشی سرمایه قرار داشتند، یا چنان که در سرتاسر طرح اولیه گفته می‌شود، مجموع «روزهای کاری هم‌زمان»، در بررسی او امکان داشت.<sup>۲</sup>

اما همان‌طور که در فصل پیش خاطر نشان شد، سرمایه از آغاز یک «نیروی جمعی» است که بر اساس غلبه بر فردیت کارگر استوار است، و

۱. گروندریسه، ص ۸۳۰

۲. تقریباً در سرتاسر نظریه‌های ارزش اضافی مارکس با همین اصطلاح مواجه می‌شویم.

تعداد زیادی کارگر را تحت سلطهٔ یک سرمایه‌دار متمرکز می‌کند. «برای هر کارگر یک سرمایه‌دار نمی‌تواند وجود داشته باشد، بلکه برعکس برای هر سرمایه‌دار تعداد معینی کارگر باید وجود داشته باشد، نه آن طور که قبلاً برای هر استاد کار یک کارگر ماهر وجود داشت». زیرا «اگر سرمایه‌دار فقط یک کارگر را استخدام می‌کرد تا از قبل زمان اضافی آن یک کارگر زندگی کند، آن وقت واضح است که اگر خودش هم با وجوه خودش کار می‌کرد دو برابر منفعت به دست می‌آورد؛ زیرا در آن صورت او علاوه بر زمان اضافی، دستمزدی را هم که به کارگر پرداخت می‌شد به دست می‌آورد»<sup>۱</sup>. او با محدود کردن خودش به استخدام تنها یک کارگر «در این روند ضرر می‌کرد... یا اینکه کارگر فقط مددکار او می‌شد، و بنابراین او نمی‌توانست در ارتباط با کارگر در مقام سرمایه‌بایستد». پس برای اینکه «سرمایه به‌مثابهٔ سرمایه وجود داشته باشد»، برای اینکه سرمایه‌دار «بتواند هم از سود زندگی کند هم از انباشت» باید بتواند «تعداد معینی توان کاری زنده را به‌طور هم‌زمان به کار بگمارد... سود او باید مساوی مجموع زمان اضافی تعداد زیادی روزهای کاری زنده هم‌زمان باشد»<sup>۲</sup>.

اما تعداد کارگران استخدام‌شده توسط سرمایه‌چطور بر افزایش ارزش سرمایه؛ یعنی بر تولید ارزش اضافی اثر می‌گذارد. قبل از هر چیز باید بین نرخ و حجم ارزش اضافی تمایز قائل شویم. همان‌طور که قبلاً گفته‌ایم، برای اولی تعداد کارگران استخدام‌شده اصلاً اهمیت ندارد. سرمایه ممکن است ۵ تا یا ۵۰ تا کارگر استخدام کند؛ اگر همهٔ کارگران مدت زمانی یکسان کار کنند و اگر رابطهٔ بین کار مزد گرفته و مزد نگرفته یکسان باشد، آن وقت هر کدام از آن ۵۰ کارگر درست همان قدر ارزش اضافی تولید خواهد کرد که هر کدام از آن ۵ تا. اما آنچه فرق می‌کند، حجم کلی ارزش اضافی تولیدشده در هر یک از این موارد

۱. در اینجا مارکس فرض می‌کند که کارگر نصف روز برای خودش کار می‌کند، و نصف روز برای سرمایه‌دار.

۲. گروندریسه، صص ۵۸۵، ۵۸۸.

است - یعنی میزانی که سرمایه در یک زمان می‌تواند ارزش خود را افزایش دهد. برای تعیین این حجم، نه فقط باید بدانیم - مثل یک روز کاری واحد - نرخ ارزش اضافی و طول ساعات کار روزانه چقدر است، بلکه باید این را هم بدانیم که روز کاری از لحاظ حجمی چقدر تکرار شده؛ یعنی تعداد کارگرانی که به‌طور هم‌زمان به کار گمارده شده‌اند چقدر است. با وجود این، هر دو عامل آخر را می‌توانیم در مفهوم «کار متراکم»<sup>۱</sup> خلاصه کنیم که در آن تمایز بین چندین روز کاری و یک روز کاری در ارتباط با تعیین ارزش اضافی تولیدشده، ناپدید می‌شود. به‌همین ترتیب کاری که توسط سرمایه متراکم جامعه به جریان انداخته می‌شود را می‌توانیم به‌عنوان یک روز کاری به حساب آوریم (مثلاً کار متراکم ۶ میلیون کارگری که روزانه به‌طور متوسط ۸ ساعت کار می‌کنند را به‌عنوان ۱ روز کاری ۴۸ میلیون ساعته در نظر بگیریم). اگر این «روز کاری اجتماعی» بیانگر یک مقدار ثابت باشد، آن وقت واضح است که ارزش اضافی فقط می‌تواند «به‌طور نسبی، از راه قدرت تولیدی بیشتر کار افزایش یابد»؛ اما این «فقط به‌طور مطلق... با تبدیل بخش بزرگ‌تری از جمعیت به کارگر و افزایش تعداد روزهای کاری هم‌زمان به‌دست می‌آید»<sup>۲</sup>. بنابراین رشد جمعیت کارگر در اینجا به‌عنوان «محدوده ریاضی تولید ارزش اضافی توسط کل سرمایه اجتماعی» پدیدار می‌شود.<sup>۳</sup>

این بود راه‌هایی که تعداد نیروی کار استخدام‌شده، بر افزایش ارزش سرمایه و حجم ارزش اضافی‌ای که تولید می‌کند، اثر می‌گذارد. اما این به‌هیچ‌وجه تنها جنبه‌ای نیست که بررسی «روزهای کاری هم‌زمان» عرضه می‌کند.

شیوه تولید مبتنی بر سرمایه فقط به این دلیل ممکن است که سرمایه

۱. «کار متراکم، یعنی روز کاری ضرب در تعداد روزهای کاری هم‌زمان...» (گروندریسه، ص ۸۳۰).

۲. همان‌جا، ص ۷۷۴. (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به سرمایه مجلد سوم، صص ۴۴-۲۴۳).

۳. سرمایه مجلد اول، ص ۴۲۲ (۳۰۷).

می‌تواند مدام کار اضافی تصاحب کند. اما کار اضافی «فقط در ارتباط با کار لازم وجود دارد، و از این رو فقط تا آنجا که این دومی هست، آن هم هست. بنابراین سرمایه باید مدام کار لازم به وجود آورد تا کار اضافی به وجود بیاید، ولی در عین حال باید آن را به مثابه [کار] لازم معلق کند تا بتواند به مثابه کار اضافی مستقرش کند...». بنابراین این گرایش در ذات [سرمایه] است که تا حد امکان کار بیشتری خلق کند، درست همان طور که گرایش دارد ساعات کار لازم را به حداقل کاهش دهد. مارکس می‌گوید: «مادام که روز کاری ساده را در نظر بگیریم، به طبع این روند ساده است: (۱) طولانی کردن آن تا محدوده امکانات طبیعی اش (۲) کاهش هرچه بیشتر بخش لازم آن (یعنی افزایش نامحدود نیروهای تولیدی)». اما اگر مسئله بر سر بخشی از یک روز کاری نباشد، بلکه «تعدادی روزهای کاری در کنار یکدیگر» باشد، جریان فرق می‌کند. در اینجا گرایش‌های پیش‌گفته به شکل تغییر یافته پدیدار می‌شوند.

از یک طرف این در ذات سرمایه است که در جهت افزایش نامحدود ارزش تلاش کند (سرمایه فقط به این دلیل «مقدار معینی ارزش اضافی» خلق می‌کند «که نمی‌تواند در آن واحد بی‌نهایت ارزش خلق کند؛ اما مدام در جهت خلق مقدار هر چه بیشتری از آن حرکت می‌کند»<sup>۱</sup>). ولی روز کاری زنده که منبع ارزش‌گذاری سرمایه است، همیشه محدود است - حال چه این یک محدوده طبیعی باشد، چه محدوده قانونی‌ای که جامعه وضع کرده است. در نتیجه اگر طول مدت آن را نتوانیم افزایش دهیم، و اگر توسعه فنون تولید اجازه هیچ‌گونه افزایشی را در کار اضافی نسبی ندهد، در آن صورت سرمایه «فقط با ایجاد یک روز کاری دیگر، هم‌زمان در کنار اولی؛ یعنی با افزایش حجمی روزهای کاری هم‌زمان بیشتر» می‌تواند پا را از محدوده روز کاری فراتر بگذارد. «مثلاً، فرض کنید من کار اضافی الف را فقط با سه ساعت بتوانم به دست آورم؛ اما اگر روزهای

ب، ج، د، و غیره را اضافه کنم، آن وقت این می شود ۱۲ ساعت؛ یعنی من به جای ۳ ساعت زمان اضافی، ۱۲ ساعت خلق کرده‌ام<sup>۱</sup>. پس در محدوده‌ای معین، افزایش طول ساعات کار روزانه را می توانیم با افزایش تعداد کارگران جایگزین کنیم، و حجم ارزش اضافی مطلق را با وجود نرخ ثابت ارزش اضافی، افزایش دهیم<sup>۲</sup>. پس این امر تلاش سرمایه در جهت استخدام تعداد هرچه بیشتری از کارگران را توضیح می دهد؛ و دلیل این کار این است که تا حد امکان مقدار بیشتری کار اضافی به چنگ آورد.

اما از طرف دیگر، انگیزه کسب ارزش اضافی نسبی، سرمایه را وادار می کند که «تا حد امکان تعداد هر چه بیشتری از کارگران را در وضع غیرضروری قرار دهد، و درست همان طور که در مورد... یک روز کاری واحد، سرمایه گرایش داشت تا ساعات کار لازم را کاهش دهد، اکنون هم روزهای کاری لازم نسبت به کل زمان کار عینیت یافته کاهش داده می شود. اگر برای تولید ۱۲ ساعت کار مازاد ۶ کارگر لازم باشد، آن وقت سرمایه در جهت کاهش این ۶ تا به ۴ تا قدم بر می دارد. یا ۶ روز کاری را می توانیم به عنوان یک روز کاری ۷۲ ساعته در نظر بگیریم؛ اگر زمان کار لازم ۲۴ ساعت کاهش داده شود، آن وقت دو روز کار لازم؛ یعنی ۲ کارگر

۱. همان جا، ص ۴۰۰.

۲. مارکس در جایی دیگر می گوید، این عقیده «که... اگر نرخ ارزش اضافی معین باشد، مقدار ارزش اضافی به تعداد کارگرانی که به طور هم زمان توسط یک سرمایه واحد به کار گمارده شده اند، بستگی دارد» تکرار مکررات به نظر می رسد. «زیرا اگر ۱ روز کار، ۲ ساعت اضافی نصیب من کند، آن وقت ۱۲ روز کار، ۲۴ ساعت اضافی یا معادل ۲ روز اضافی به من می دهد، اما این گفته در ارتباط با تعیین سود که معادل نسبت ارزش اضافی به سرمایه ارائه شده است و از این رو به میزان مطلق ارزش اضافی بستگی دارد، خیلی اهمیت پیدا می کند... اگر کسی فقط قانون ساده ارزش اضافی را در نظر بگیرد، آن وقت این گفته تکرار مکررات به نظر می رسد که با یک نرخ معین از ارزش اضافی و مدت معینی از ساعات کار روزانه، مقدار مطلق ارزش اضافی به میزان سرمایه‌ای بستگی دارد که به کار گرفته شده است. زیرا بنابر فرض موجود، افزایش این میزان سرمایه و افزایش تعداد کارگرانی که هم زمان به کار گمارده می شوند، با هم یکی، یا صرفاً تجلیات متفاوت یک حقیقت واحدند. ولی وقتی انسان به بررسی سود می پردازد، یعنی جایی که مقدار کل سرمایه به کار گرفته شده و تعداد کارگران استخدام شده در مورد سرمایه‌های یکسان، تفاوت عظیمی با هم دارد، آن وقت اهمیت این قانون روشن می شود» (نظریه‌ها ۲، ص ۴۱۰).



کم می‌شود»<sup>۱</sup>. «... قانون افزایش تعداد ساعات کار اضافی» با کاهش کار لازم «اکنون شکل کاهش تعداد کارگران لازم را به خود می‌گیرد»<sup>۲</sup>. (اما اینجا کاهش تعداد کارگران نشانگر افزایش ارزش اضافی نسبی است، درحالی‌که در حالت قبل، افزایش آنها خود را در رشد ارزش اضافی مطلق بیان می‌کرد).

سرمایه تلاش می‌کند «ارزش اضافی نسبی را با ارزش اضافی مطلق» پیوند بزند؛ بنابراین چیزی که سرمایه به دنبال آن است «طولانی کردن ساعات کار روزانه تا بیشترین حد ممکن همراه با بیشترین تعداد روزهای کاری هم‌زمان است، به اضافه کاهش زمان کار لازم به حداقل از یک طرف و کاهش تعداد کارگران لازم به میزان حداقل از طرف دیگر»<sup>۳</sup>. روند اول حاکی از افزایش جمعیت کارگر، و روند دوم حاکی از کاهش نسبی آن است. هرچند به‌طور مطلق می‌تواند یکسان باقی بماند و حتی رشد کند. «هر دو گرایش، گرایش‌های ضروری سرمایه [هستند]. وحدت این گرایش‌ها متضاد، و از این رو تضاد زنده»<sup>۴</sup> فقط با ماشین‌ها<sup>۵</sup> به دست می‌آید، که کار لازم را کاهش می‌دهد تا کار اضافی را توسعه دهد و در نتیجه قدرتمندترین ابزار برای تولید هم ارزش اضافی نسبی و هم

۱. گروندریسه، ص ۴۰۰، از آنجا که ۴ کارگر باقی مانده، ۱۲ ساعت دیگر کار اضافی عرضه می‌کنند، حالا هر یک از آنها باید به جای ۲ ساعت، ۳ ساعت کار اضافی انجام دهد. به این ترتیب کار اضافی نسبی افزایش یافته؛ قبلاً نسبت آن به کار لازم ۲ به ۱۰ بود؛ حالا ۳ به ۹ است. اما اگر این امکان وجود داشت که همان سرمایه همه ۶ کارگر را با نرخ جدید استخدام کند «آن وقت ارزش اضافی نه فقط به‌طور نسبی، بلکه به‌طور مطلق نیز افزایش می‌یافت» (همان‌جا).

۲. همان‌جا، ص ۷۶۸. ۳. همان‌جا، ص ۷۷۰.

۴. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به علم منطق هگل، مجلد دوم، صص ۶۸ - ۶۹. «اما این یک تعصب بنیادی منطق موجود تاکنون و تصور عامه بوده است که «تضاد»، تعریفی است که نسبت به «هماندی» از جوهر و اصلیتی کم‌تر برخوردار است؛ ولی در واقع اگر اصلاً مسئله درجه‌بندی مطرح بود و این دو تعریف باید به‌عنوان دو چیز مجزا تثبیت می‌شدند، «تضاد» می‌باید به‌مثابه امر عمیق‌تر و اساسی‌تر در نظر گرفته می‌شد. زیرا برخلاف آن، «هماندی» فقط تعریف امر آنی ساده، یا «وجود» مرده است، درحالی‌که «تضاد» ریشه کل حرکت و حیات است، و هر چیزی فقط تا آنجا که دارای «تضاد» باشد حرکت می‌کند و جنبش و فعالیت دارد... پس هر چیزی فقط تا آنجا که تضاد دارد، حیات دارد و آن نیرویی است که هم می‌تواند «تضاد» را بفهمد و هم آن را تاب بیاورد».

۵. گروندریسه، ص ۷۷۵.

ارزش اضافی مطلق می شود. (و دقیقاً به این دلیل است که استفاده سرمایه دار از ماشین ها - همان طور که قبلاً خاطر نشان شده - در وهله اول باید از رابطه سرمایه با کار زنده؛ یعنی از تلاش آن برای تصاحب ارزش اضافی فرض و فهمیده شود، نه از رقابت)<sup>۱</sup>.

می توانیم بینیم که: «اگر زمان کار نه به عنوان روز کاری فرد کارگر، بلکه به عنوان روز کاری نامعلوم تعداد نامعلومی از کارگران در نظر گرفته شود، آن وقت همه مناسبات جمعیت» وارد این بررسی می شود؛ «همه تضادهایی که نظریه مدرن جمعیت بیان می کند، ولی آنها را درک نمی کند» ناشی اند از اشکال اصلی ارزش اضافی<sup>۲</sup>. بنابراین به نظر می رسد که جنبه دوگانه قانون سرمایه برای اینکه «بیشترین حجم مطلق کار را با بیشترین حجم نسبی کار اضافی پیوند بزند» با یک قانون دوگانه دیگر منطبق است؛ یعنی از یک طرف تبدیل بزرگترین بخش ممکن جمعیت به افراد کارگر، و از طرف دیگر «تثبیت مدام بخشی از آنها به عنوان جمعیت اضافی - جمعیتی که تا زمانی که سرمایه نتواند آن را به کار بگیرد بلا استفاده باقی می ماند»<sup>۳</sup>.

به این ترتیب به مسئله به اصطلاح ارتش ذخیره صنعتی<sup>۴</sup> می رسیم که

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به یادداشت ۲ در ص ۳۲۴ کتاب حاضر.

۲. گروندریسه، صص ۴۰ - ۵۳۹، ۴۰۱.

۳. همان جا، ص ۳۹۹. «دو گرایش وجود دارد که مدام یکدیگر را قطع می کنند؛ [اولاً] استخدام تعداد هر چه کمتر نیروی کار، به منظور تولید همان مقدار یا مقدار بیشتری کالا، برای تولید همان مقدار یا مقدار بیشتری تولید خالص، ارزش اضافی و درآمد خالص؛ ثانیاً، به کار گماردن تعداد هر چه بیشتر کارگران (هرچند به نسبت کمیت کالاهای تولید شده توسط آنان به معنی تعداد هر چه کمتر است)، زیرا - در سطحی معین از بارآوری - حجم ارزش اضافی و محصول اضافی به نسبت میزان کار استخدام شده افزایش می یابد. یک گرایش، کارگران را به خیابان می اندازد و بخشی از جمعیت را زائد می کند؛ گرایش دیگر آنها را از نو جذب می کند و کار مزدبگیر را به طور مطلق توسعه می دهد، به نحوی که سهم کارگر همیشه در نوسان است، ولی او هرگز آن را از دست نمی دهد». (نظریه ها ۲، ص ۵۷۳).

۴. در واقع این اصطلاح در گروندریسه استفاده نشده، هرچند مارکس دو جا (ص ۴۰۰ و ۶۱۰) «جمعیت اضافی» کارگران را در تقابل با «جمعیت لازم» به عنوان «ذخیره» و به عنوان «ذخیره برای استفاده بعدی» توصیف می کند، اما باید به خاطر داشته باشیم که اصطلاح «ارتش ذخیره صنعتی» قبلاً توسط انگلس در سال ۱۸۴۵ ابداع شده بود. (رجوع کنید به شرایط طبقه کارگر در

مارکس آن را در طرح اولیه (در تقابل با سرمایه) به طور مستقیم از مفهوم ارزش اضافی نسبی استخراج کرد، بدون اینکه اول تأثیر ماشین‌ها و انباشت سرمایه را بر تکامل جمعیت کارگران تشریح کرده باشد (رجوع کنید به ص ۱۰ - ۶۰۸ گروندریسه). اما از آنجا که این بخش از تشریح او - سوای نکته‌ای که ذکر شد - نسبت به اثر بعدی مطلب جدیدی عرضه نمی‌کند، می‌توانیم به راحتی آن را حذف کنیم. اینجا صرفاً به شیوه‌ای اشاره می‌کنیم که مارکس ارتش ذخیره صنعتی را به عنوان نتیجه روند دیالکتیکی ایجاد و الغای هم‌زمان کار لازم توسط سرمایه می‌نگریست؛<sup>۱</sup> و این واقعیت که طرح اولیه، ارتش ذخیره را با «قلمرو بینوایان» یکسان می‌گیرد، در حالی که بنابه گفته سرمایه این قلمرو، که مأمور عناصر محروم و لومپن پرولتاریاست، صرفاً «تحتانی‌ترین رسوبات مازاد جمعیت نسبی» را تشکیل می‌دهد.

در مقابل، بخش قبلی گروندریسه (صص ۸۰ - ۶۰۴) به ویژه جالب توجه است. این بخش به قانون جمعیت تحت سرمایه‌داری به عنوان نظامی متمایز با مراحل پیشین تولید می‌پردازد، و حاوی تنها نقد مفصلی است که به قلم مارکس علیه نظریه جمعیت مالتوس نوشته شده و ما از آن مطلعیم.<sup>۲</sup>

در این بخش چنین آمده: «در اشکال متفاوت تولید اجتماعی، قوانین متفاوتی در مورد افزایش جمعیت و اضافه جمعیت وجود دارد»<sup>۳</sup> که - از

← انگلستان، مسکو: انتشارات پروگرس، ۱۹۷۳).

۱. «سرمایه به عنوان برقرارکننده کار اضافی، به طور یکسان و در آن واحد، هم کار لازم را برقرار می‌کند و هم نمی‌کند؛ آن فقط تاجایی وجود دارد که کار لازم هم وجود دارد و هم ندارد». (گروندریسه، ص ۴۰۱).

۲. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نقد مقایسه‌ای (ولی کم عمق‌تر) این نظریه در اثر سیسموندی به نام *Nouveaux Principes* مجلد ۲، ۱۸۱۹، صص ۷۸ - ۲۶۶.

۳. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به عبارتی از مجلد اول سرمایه که اغلب بارها نقل شده: «بنابراین جمعیت کارگر، هم انباشت سرمایه را تولید می‌کند و هم ابزاری را که به واسطه آن خودش به نسبت زائد می‌شود... و این کار را در ابعاد مدام فزاینده‌ای انجام می‌دهد. این قانون جمعیت مختص شکل تولید سرمایه‌داری است؛ و در واقع هر شیوه تاریخی تولیدی خاصی»

آنجا که این مسئله به «تاریخ طبیعت بشریت» ربط دارد - «قوانین طبیعی‌اند، ولی آن دسته از قوانین طبیعی بشریت که فقط به یک توسعه تاریخی خاص، به توسعه نیروهای تولیدی که توسط خود روند تاریخ تعیین شده مربوط‌اند... این قوانین متفاوت را می‌توانیم صرفاً به اشکال متفاوت مربوط به شرایط تولید، یا در ارتباط با فرد زنده، شرایط تولید مثل او به‌عنوان عضوی از جامعه تقلیل دهیم؛ چرا که او فقط در جامعه است که کار می‌کند و چیزی به‌دست می‌آورد. انحلال این مناسبات در ارتباط با فرد واحد یا بخشی از جمعیت، آنها را خارج از شرایط تجدید تولید این پایه خاص قرار می‌دهد، و از این رو آنها را به‌عنوان مازاد جمعیت معرفی می‌کند». اما «فقط در شیوه تولید مبتنی بر سرمایه‌داری» است که اضافه جمعیت «به‌مثابه حاصل خود کار، و نتیجه توسعه قدرت بارآوری کار» پدیدار می‌شود. در نتیجه، هیچ چیز نادرست‌تر از این نیست که قوانین تاریخی مختلف افزایش جمعیت را با هم مخلوط کنیم؛ کاری که پیروان مالتوس می‌کنند! زیرا «جمعیت اضافی در یک سطح از تولید اجتماعی می‌تواند با آنچه در سطحی دیگر موجود است متفاوت باشد، و اثرات آن هم می‌تواند با آنچه در سطحی دیگر موجود است تفاوت داشته باشد». بنابراین مثلاً «اضافه جمعیت در میان اقوام شکارچی با اضافه جمعیت مردم آتن فرق داشت، و همین‌طور بین اینها و قبایل آلمانی متفاوت بود... اضافه جمعیت آتنی‌های آزادی که به مهاجرنشین بدل شدند، به گونه‌ای قابل ملاحظه با اضافه جمعیت کارگرانی که به خدمتکاران خانگی تبدیل می‌شوند متفاوت است. به‌همین ترتیب جمعیت مازاد‌گذاری که اضافه محصول یک صومعه را مصرف می‌کند، با جمعیت مازادی که در یک کارخانه تشکیل می‌شود، فرق دارد...»

«قوانین جمعیت خاص خودش را دارد که از لحاظ تاریخی در داخل آن حوزه خاص معتبرند. قانون جمعیت انتزاعی فقط در مورد نباتات و حیوانات وجود دارد و حتی در آن مورد هم فقط در غیاب هر گونه دخالت تاریخی بشر موجود است». سرمایه مجلد اول، صص ۷۸۳-۸۴ (۶۳۱-۳۲).

مارکس در ادامه می‌گوید، از آنجا که در تمامی شکل‌بندی‌های اجتماعی پیش سرمایه‌داری «... تکامل نیروهای تولیدی پایه مالکیت نیست، بلکه یک رابطه خاص با شرایط تولید (اشکال مالکیت) به‌عنوان یک مانع مفروض در برابر نیروهای تولیدی پدیدار می‌شود<sup>۱</sup> و صرفاً باید تجدید تولید بشود؛ بنابراین تکامل جمعیت که تکامل کل نیروهای تولیدی در آن خلاصه شده،<sup>۲</sup> حتی با قوت بیشتری باید با یک مانع خارجی برخورد کرده و از این رو به‌عنوان چیزی که باید محدود شود پدیدار می‌شود». یعنی یک چنان جامعه‌ای برای اینکه «به شیوه گذشته زندگی کند نیازمند تولیدمثل اعضایش در شرایط عینی مفروض است»، ولی این فقط «با میزان معینی از جمعیت شدنی است». اما در تمامی سطوح جامعه، «اضافه جمعیتی که بر پایه یک جمعیت معین بنا شده همان قدر قطعی «پدیدار» می‌شود که جمعیت کافی. اضافه جمعیت و جمعیت، هر دو در مجموع همان جمعیتی هستند که یک پایه تولیدی خاص می‌تواند خلق کند. میزانی که این جمعیت می‌تواند از محدوده خود فراتر برود توسط خود مانع تعیین می‌شود، یا اینکه توسط همان پایه‌ای که مانع را ایجاد می‌کند تعیین می‌شود. درست همان‌طور که کار لازم و کار اضافی، هر دو در مجموع، کل کار بر یک پایه معین [هستند]<sup>۳</sup>.

پس مسلماً نمی‌توانیم مالتوس را سرزنش کنیم که «ادعا می‌کند در تمامی اشکال جامعه، اضافه جمعیت واقعیت دارد». (هرچند «او این را

۱. دقیقاً همین عقیده که مطابق آن در تمامی شکل‌بندی‌های اجتماعی «که مالکیت ارضی و کشاورزی پایه نظام اقتصادی را تشکیل می‌دهد»، فرد کارگر «یک موجودیت عینی در مالکیت زمین دارد که پیش فرض فعالیت اوست، و صرفاً به‌مثابه نتیجه آن پدیدار نمی‌شود»، عقیده‌ای است که مارکس به‌عنوان پایه شرح مفصل خود از «دوره‌های شکل‌بندی اقتصادی جامعه» در صص ۴۷۱-۵۱۴ گروندریسه از آن استفاده می‌کند.

۲. مارکس در بخش‌های دیگر طرح اولیه بر اهمیت جمعیت به‌عنوان «منبع ثروت تأکید می‌کند. مثلاً در ص ۶۰۸ می‌گوید: «اگر ما شرایط توسعه نیروهای تولیدی را بیشتر بررسی کنیم و نیز [شرایط توسعه] مبادله، تقسیم کار، تعاون، بررسی همه‌جانبه، که تنها از فعالیت مغزهای متعدد، علوم [متعدد]، و تا حد امکان تعداد بیشتری مراکز مبادله می‌تواند حاصل شود - همه اینها با رشد جمعیت مترادف است.»

۳. همان‌جا، صص ۷۰-۶۰۴، ۴۸۶.

ثابت نکرده، زیرا هیچ چیز سطحی تر از کار او در جمع‌آوری ملغمه‌ای از توصیفات مورخان و مسافران نیست». نقص عمده «نظریه جمعیت» او این است که «اضافه جمعیت را به صورت چیزی می‌بیند که در تمامی مراحل تاریخی مختلف توسعه اقتصادی، یک نوع است»؛ و اینکه او «تفاوت مشخص آنها را نمی‌فهمد، و از این رو این مناسبات بسیار پیچیده و متنوع را به گونه‌ای احمقانه به یک رابطه واحد، به دو تساوی، تقلیل می‌دهد که در آن از یک سو تولیدمثل طبیعی بشر، و از سوی دیگر تولیدمثل گیاهان خوراکی (یا وسایل معاش) به صورت دو مجموعه طبیعی پدیدار می‌شوند؛ اولی به طور هندسی و دومی با تصاعد ریاضی. به این ترتیب او مناسبات تاریخی متمایز را به یک رابطه عددی انتزاعی تقلیل می‌دهد، که به طور کاملاً من درآوردی سرهم بندی کرده، به طوری که نه بر قوانین طبیعی استوار است و نه بر قوانین تاریخی»<sup>۱</sup>.

مارکس ادامه می‌دهد که بنابر نظریه مالتوس باید «یک تفاوت طبیعی میان تولیدمثل بشر و مثلاً گندم وجود داشته باشد. بنابراین این بوزینه این معنا را می‌رساند که افزایش بشر یک روند کاملاً طبیعی است که ممانعت از تصاعد هندسی آن، مستلزم ایجاد موانع بیرونی، و بازدارنده‌های بیرونی است. این تولیدمثل هندسی، روند تولیدمثل طبیعی بشریت است». درحقیقت در تاریخ واقعی می‌بینیم که «جمعیت با مناسباتی بسیار متفاوت رشد می‌کند و به همین ترتیب اضافه جمعیت رابطه‌ای است که از لحاظ تاریخی تعیین شده، و به هیچ وجه با اعداد مجرد یا با حد مطلق بارآوری ابزار معاش تعیین نمی‌شود، بلکه با محدوده‌هایی که توسط شرایط خاص تولیدی وضع شده تعیین می‌شود». اما مالتوس به سادگی این قوانین تاریخی مشخص مربوط به حرکت جمعیت را کنار می‌گذارد. «انسان مالتوسی، به صورت مجزا از انسان تاریخی، فقط در مغز او وجود

۱. گروندریسه صص ۶۰-۶۰۵- برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نظریه‌ها ۲، ص ۱۱۵. در آنجا مارکس «یاوه‌های» مالتوس، «درباره تصاعد هندسی و ریاضی که از نویسندگان پیشین عاریه گرفته» را یک «فرضیه کاملاً واهی» می‌نامد.

دارد؛ بنابراین شیوه هندسی تولیدمثل این انسان طبیعی مالتوسی نیز فقط در مغز او وجود دارد. به این ترتیب تاریخ واقعی در نظر او به صورتی پدیدار می شود که تولیدمثل بشر طبیعی او به منزله تجرید از روند تاریخی تولیدمثل واقعی نیست، بلکه برعکس تولیدمثل واقعی به معنی کاربرد نظریه مالتوسی است. بنابراین شرایط ذاتی جمعیت و نیز مازاد جمعیت در هر مرحله تاریخی، در نظر او به صورت یک رشته موانع بیرونی پدیدار می شوند که مانع از این شده اند تا جمعیت به شکل مالتوسی توسعه پیدا کند. از سوی دیگر، «تولید مایحتاج زندگی - که با عمل انسان مهار و معین می شود -» در نظر مالتوس به عنوان مانعی که خودش بر سر راه خود قرار می دهد پدیدار می شود. سرخس ها همه جای زمین را می پوشانند. تولیدمثل آنها فقط موقعی متوقف می شود که دیگر جایی برایشان نباشد. آنها از هیچ تناسب ریاضی تبعیت نمی کنند. مشکل می توانیم بگوییم که مالتوس کجا کشف کرده که تولیدمثل محصولات طبیعی داوطلبانه به دلایل درونی، بدون بازدارنده های بیرونی متوقف می شود. او محدودیت های اصلی و از لحاظ تاریخی متغیر روند تولیدمثل انسان را به موانع بیرونی تبدیل می کند؛ و موانع بیرونی تولیدمثل طبیعی را به محدودیت های ذاتی یا قوانین طبیعی تولیدمثل<sup>۱</sup>.

ثانیاً، مالتوس به طرزی احمقانه «تعدادی مشخص از مردم را به تعدادی مشخص از نیازها» ربط می دهد. ریکاردو قبلاً «به درستی این واقعیت را در مقابل او مطرح کرده بود که اگر کارگری شغل نداشته باشد، مقدار گندم موجود هیچ اهمیتی ندارد؛ بنابراین، این ابزار اشتغال است نه

۱. گروندریسه، صص ۷۰-۶۰۶. «داروین در شاهکار خود» (منشأ انواع) «تشخیص نداد که با کشف تصاعد «هندسی» در قلمرو جانوران و گیاهان، نظریه مالتوس را سرنگون کرد. نظریه مالتوس بر پایه این واقعیت استوار است که او تصاعد هندسی بشر را در برابر تصاعد «ریاضی» واهی جانوران و نباتات قرار می دهد. همچنین در اثر داروین (کاملاً سوای اصل اساسی او) می بینیم که او با شرح جزئیات مفصل بر پایه تاریخ طبیعی بر نظریه مالتوس خط بطلان می کشد». (نظریه ها ۲، ص ۱۲۱).

ابزار معاش که او را در زمره جمعیت مازاد قرار می‌دهد<sup>۱</sup>. سپس مارکس می‌گوید که اعتراض ریکاردو «باید عام‌تر در نظر گرفته شود»، چرا که این «به خود وساطت اجتماعی ربط دارد که فرد با آن به ابزار تولیدمثل خود دست می‌یابد و آنها را خلق می‌کند؛ و از این رو این امر به شرایط تولید و رابطه او با آنها مربوط است.» بجز مایحتاج قابل تولید، هیچ مانعی بر سر راه تولیدمثل برده آتی وجود نداشت. و ما هرگز نشنیده‌ایم که در عهد باستان اضافه برده وجود داشته باشد. بر عکس تقاضا برای آنها افزایش یافت. اما یک جمعیت اضافی غیرکارگر (به مفهوم آنی) وجود داشت که نسبت به مایحتاج موجود تعدادشان خیلی زیاد نبود، اما شرایطی را که تحت آن بتوانند آن مایحتاج را به دست آورند از دست داده بودند.» (مارکس می‌افزاید: «ظهور کارگران مازاد؛ یعنی افراد فاقد مالکیتی که کار می‌کنند، به دوران سرمایه تعلق دارد»). جمعیت مازاد دوران فئودالی را هم به سختی می‌توانیم از وجود رابطه‌ای بین تعداد مردم و مقدار مایحتاج موجود استنتاج کنیم: «گدایانی که خودشان را به صومعه‌ها می‌چسبانند و محصول مازاد آنها را مصرف می‌کردند در همان طبقه مستخدمان فئودالی جا می‌گیرند، و این نشان می‌دهد که محصول اضافی را تعداد قلیل صاحبانش نمی‌توانند کاملاً به مصرف برسانند.» سرانجام «وجود جمعیت اضافی مثلاً در بین اقوام شکارچی که خود را در جنگ میان قبایل نشان می‌دهد، این را ثابت نمی‌کند که زمین قادر نبود زندگی این تعداد قلیل را تأمین کند، بلکه ثابت می‌کند که شرایط تولیدمثل آنها مستلزم وجود زمین‌های وسیع برای عده‌ای قلیل بود». بنابراین «رابطه هرگز با یک توده مطلق ناموجود از وسایل معاش [نیست]، بلکه رابطه با شرایط تولیدمثل است... از جمله شرایط تولیدمثل انسان‌ها، کل جمعیت و جمعیت مازاد نسبی. این مازاد کاملاً نسبی است؛ و به هیچ وجه به خود ابزار معاش ربط ندارد، بلکه به شیوه تولید آنها وابسته است. بنابراین فقط

۱. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نامه انگلس به ف. آ. لانگ (F.A. Lange) به تاریخ ۲۹ مارس ۱۸۶۵، مندرج در منتخب نامه‌ها، ص ۱۶۰.



در این مرحله از توسعه است که یک مازاد وجود دارد»<sup>۱</sup>.

تا اینجا به نظریه جمعیت مالتوس پرداختیم؛ نظریه‌ای که مارکس در جایی آن را «هجونامه نژاد بشر»<sup>۲</sup> نامید. در واقع مالتوس بعدها سعی کرد که با قرار دادن این نظریه بر پایه به اصطلاح قانون «کاهش بارآوری خاک» برای آن یک بنیان اقتصادی مستقیم پیدا کند، اما مارکس در انتقاد خود از نظریه جمعیت مالتوس به این نکته نمی‌پردازد، زیرا در نظر داشت ضمن بحث نظریه اجاره ریکاردو آن را مورد بررسی قرار بدهد<sup>۳</sup>. در نتیجه او در طرح اولیه به ذکر این نکته اکتفا می‌کند که قانون فوق صرفاً به این واقعیت بر می‌گردد که «در مرحله صنعتی، که ریکاردو و غیره می‌شناختند، کشاورزی از صنعت عقب بود، و این چیزی است که تصادفاً در ذات تولید بورژوازی نهفته [است] - هرچند با مناسبات گوناگون»<sup>۴</sup>.

پس نتیجه نهایی قانون ساده ارزش اضافی عبارت است از گرایش سرمایه به اینکه نه فقط «کار انسان را به سمت بینهایت بکشاند»، بلکه آن را «به نسبت زائد» هم بکند<sup>۵</sup>. بنابراین از لحاظ مفهومی، نظریه ارزش اضافی شامل نظریه اضافه جمعیت و ارتش ذخیره صنعتی نیز می‌شود. اما اینکه وجود جمعیت اضافی چطور به شکل‌گیری سرمایه اضافی و به انباشت سرمایه ربط پیدا می‌کند، بعدها نشان داده خواهد شد.

۱. گروندریسه، صص ۸۰-۶۰۷.

۲. در نامه به ج.ب. شوایتزر به تاریخ ۲۴ ژانویه ۱۸۶۵، مندرج در منتخب نامه‌ها، ص ۱۴۳.

۳. «آنچه در واقع ابدأ مناسب مالتوس نیست؛ یعنی ارائه نظریه اجاره بها ربطی به بحث اینجا ندارد». (گروندریسه، ص ۶۰۸).

۴. همان‌جا. این واقعیت که «نابارآوری به نسبت بیشتر کشاورزی» صرفاً بیانگر یک وضعیت تاریخی بود؛ یعنی حتی تحت سرمایه‌داری می‌تواند محو شود، توسط مارکس در نظریه‌ها خاطر نشان شد. (نظریه‌ها ۲، صص ۷۰-۱۰۵، ۲۴۴. به علاوه نگاه کنید به گروندریسه، ص ۶۶۹).

۵. گروندریسه، ص ۳۹۹.

## ۱۹. روند بازتولید و وارونگی قانون تملک<sup>۱</sup>

در تجزیه و تحلیل قبل، سرمایه فقط در روند شکل‌گیری و تبدیل شدن خود مورد ملاحظه قرار گرفته بود، نه در جریان مستمر بازسازی و بازتولید آن. اما همان‌طور که مارکس می‌گوید این تکرار صرف، این تداوم محض روند تولید سرمایه، «برخی خصایص جدید را بر این روند تحمیل می‌کند، یا اینکه باعث ناپدید شدن برخی از خصایص آشکاری می‌شود که روند در حالت انزوا از آنها برخوردار است»<sup>۲</sup>. بنابراین، «در اولین مورد ایجاد سرمایه»، پیش‌فرض‌های آن «پیش‌فرض‌های بیرونی» به‌نظر می‌رسند؛ «... و بنابراین از جوهر درونی آن ناشی نشده و توسط آن توضیح داده نمی‌شوند». بنابراین لازم است روند شکل‌گیری سرمایه در چارچوب روند بازتولید به این صورت درک شود که گویی این پیش‌فرض‌ها «به‌مثابه نقاطی از حرکت خود سرمایه پدیدار می‌شوند، چنان‌که گویی خود سرمایه - سوای اینکه آنها از لحاظ تاریخی چطور ممکن است به‌وجود آیند - آنها را به‌مثابه حرکات خودش از پیش وضع

---

۱. این خلاصه دو پاراگراف از گروندریسه (صص ۴۵۰-۵۸) است که با فصل ۲۳ و بخش اول فصل ۲۴ سرمایه، مجلد اول، منطبق است و آنها را باید به‌صورت طرح مقدماتی‌شان در نظر بگیریم. تفاوت عمده میان دو نسخه (سوای شیوه بسیار درخشان‌تر اثر دوم) این است که در سرمایه مسئله ابتدا از دیدگاه تجدید تولید «ساده» و بعد «وسیع» بررسی شده، درحالی‌که در طرح اولیه فقط شیوه دوم تحقیق به کار گرفته شده است.

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۷۱۲ (۵۶۷).

کرده است»<sup>۱</sup>.

به بیان دیگر، از دیدگاه تجزیه و تحلیلی که تا اینجا کرده‌ایم می‌توانیم و باید فرض کنیم «که روزی روزگاری فرد سرمایه‌داری از راه نوعی انباشت اولیه که مستقل از کار بی‌مزد سایر افراد صورت گرفت، صاحب مال و منال شد»؛ آن هم قبل از اینکه بتواند بازار را به‌عنوان خریدار نیروی کار و ابزار تولید معمول کند: در نتیجه تصاحب کار غیر توسط سرمایه‌دار مستلزم مبادله کالاهایی بود که در تملک او بوده و توسط او به جریان گردش انداخته می‌شوند - «[مبادله] ارزش‌هایی که از مبادله او با کار زنده ناشی نمی‌شوند، یا از رابطه او به‌مثابه سرمایه با کار ناشی نمی‌شوند»<sup>۲</sup>. این همان «انباشت اولیه»ی است که اقتصاددانان بورژوا آن همه از آن طرفداری می‌کنند تا این واقعیت را که افزایش ارزش سرمایه در تصاحب کار بی‌مزد نهفته است «با قوانین عام مالکیت، چنان‌که توسط خود جامعه سرمایه‌داری اعلام شده، سازگار کنند». آنها می‌گویند صرف‌نظر از اینکه اوضاع امروز چگونه است، سرمایه‌داران در آغاز برای سرمایه‌شان «زحمت کشیدند»؛ و از این رو هیچ چیز طبیعی‌تر از این نیست که آنها به دلیل «خدمات تولیدی»شان پاداش دریافت کنند.

ولی این استدلال اشکالات زیادی دارد. اولاً، ما نقشی دیگر جز آنچه با غارت، تحمیق، بردگی - در یک کلام، زور - در توسعه تاریخی واقعی سرمایه ایفا شده نمی‌شناسیم<sup>۳</sup>. اینها هیچ شباهتی به انباشت صلح‌آمیز چیزی که برایش «زحمت کشیده شده» ندارد. (اگر سرمایه‌داری خود را صرفاً به شیوه‌های صلح‌آمیز محدود کرده بود، هرگز از مرحله طفولیت فراتر نمی‌رفت) و ثانیاً، اقتصاددانان بورژوا اینجا به دلیل این گیجی خطا کارند که اعلام می‌کنند شرایط تشکیل اولیه سرمایه «همان شرایط تحقق امروزی‌اش» است؛ «یعنی لحظاتی را که سرمایه‌دار هنوز به‌مثابه

۱. گروندریسه، ص ۴۵۰.

۲. سرمایه، مجلد اول ص ۷۱۴ (۵۶۹) و گروندریسه، ص ۴۵۶.

۳. گروندریسه، ص ۴۶۰ و سرمایه مجلد اول، ص ۸۷۴ (۷۱۴).

غیر سرمایه‌دار ایجاد تملک می‌کند - زیرا او هنوز در حال شکل‌گیری است - به‌عنوان همان شرایطی معرفی می‌کنند که او به‌مثابه سرمایه‌دار تملک می‌کند». آنها فراموش می‌کنند که انباشت سرمایه که پیش‌درآمد کار است و از آن ناشی نمی‌شود، به شرایطی تعلق دارد که «به‌مثابه پیش‌درآمد تاریخی در پس آن قرار گرفته، درست همان‌طور که روندهایی که به‌واسطه آنها کره زمین از میان دریایی از آتش و گاز به شکل کنونی‌اش در آمد، اکنون در پس حیات آن به‌عنوان یک کره کامل قرار دارند». مسلماً «سرمایه‌های منفرد همچنان می‌توانند مثلاً از احتکار ناشی شوند. اما احتکار فقط به‌واسطه استثمار کار به سرمایه بدل می‌شود»<sup>۱</sup>. این تلاش‌های توجیه‌گرانه برای اینکه «حق ابدی سرمایه برای تملک ثمرات کار غیر» را از «مالکیت در اثر کار و زحمت» و از قوانین «ساده» و «عادلانه» مبادله چیزهای برابر نتیجه بگیرند، همان‌طور که مارکس در سرمایه می‌گوید، باید در حد «کتاب‌های بچه‌های دبستانی» باقی بماند. به محض اینکه ما توجهمان را به‌جای یک روند منزوی تولید، به روند باز تولید سرمایه معطوف کنیم، می‌بینیم که این گفته چقدر صحیح است.

دیدیم که پیامد روند اولیه تولید، یک کار اضافی بود که به تصاحب سرمایه‌دار در آمد: این ابتدا به شکل محصول اضافی وجود دارد و بعد باید به پول تبدیل شود. مارکس در بخش بعدی اثر که به روند گردش سرمایه می‌پردازد، ابتدا شرایط تحقق محصول اضافی و تحقق به‌طور کلی را بررسی می‌کند. بنابراین اینجا باید فرض کنیم که سرمایه‌دار موفق می‌شود کالایش را به معرض فروش بگذارد و آن را به اندازه ارزشش بفروشد. به این ترتیب ارزش اضافی تحقق می‌یابد و به شکل پول در می‌آید. ولی این پول «حالا دیگر خودش سرمایه است و بنابراین ادعای حقی بر کار جدید»<sup>۲</sup>. این سرمایه جدید (که مارکس آن را «سرمایه اضافی» یا «سرمایه افزوده» می‌نامد) به‌طبع باید ارزشش افزایش پیدا کند

۱. گروندریسه، ص ۴۶۰.

۲. همان‌جا، ص ۳۶۷.

و بنابراین وارد روند تولید شود.

اما پیش شرط‌های روند دوم با پیش شرط‌های روند اول بسیار

متفاوت‌اند!

۲۵۷

به علاوه، سرمایه اضافی چیزی نیست جز ارزش اضافی سرمایه گذاری شده. «حتی یک اتم از ارزش آن نیست که موجودیتش را مرهون کار بی مزد نباشد»<sup>۱</sup>. در نتیجه اشکال خاصی که سرمایه باید به خود بگیرد تا از نو ارزش خود را افزایش بدهد؛ یعنی ارزش سرمایه ثابت و متغیر را افزایش بدهد صرفاً همان اشکال خود کار اضافی‌اند. قبلاً تا آنجا که عمل اولیه تولید مورد نظر بود، این به عنوان «یک عمل سرمایه‌ای» پدیدار می‌شد که شرایط مادی تولید - یعنی مواد خام، وسایل و ابزار معاش کارگران - «آن قدر در دسترس بودند که این امکان را فراهم می‌کردند تا کار زنده، خود را نه تنها به عنوان کار لازم بلکه همچنین به عنوان کار اضافی تحقق ببخشد»<sup>۲</sup>. ولی «برخلاف آنچه در بررسی اولیه روند تولید هنوز به نظر می‌رسید، حالا دیگر به نظر نمی‌رسد که سرمایه، به سهم خود، هیچ ارزشی را با خودش از گردش به دست آورد... تمامی برایندهایی که با نیروی کار زنده مواجه می‌شدند و آن را به مثابه کار غیر، و نیروهای بیرونی به استخدام خود در می‌آوردند و تحت شرایطی مستقل از خودش به مصرف می‌رساندند، اکنون به عنوان محصول و نتیجه خود آن برقرار می‌شوند»<sup>۳</sup>.

ولی فقط این نیست. جدایی کامل بین مالکیت و کار که در ذات مناسبات سرمایه نهفته است<sup>۴</sup>، اما از دیدگاه پیشین فقط پیش شرط تاریخی آن را بیان می‌کرد، «حالا همچنین به مثابه محصول خود کار، به مثابه عینیت یابی و تحقق یابی حرکات خود آن پدیدار می‌شود». درست

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۷۲۸ (۵۸۲).

۲. گروندریسه، ص ۴۵۲. (طبعاً در اینجا سهم ارزش اضافی‌ای که توسط سرمایه‌دار مصرف

می‌شود، نادیده گرفته شده است). ۳. همان‌جا، صص ۴۵۳، ۴۵۱.

۴. رجوع کنید به صص ۲۷۲-۴ کتاب حاضر.

تا امروز می‌شد فرض کرد که سرمایه دقیقاً توسط «انباشت اولیه» صاحبانش به قدرت حاکم بر کار بدل شد، اما به محض اینکه به چرخه سرمایه اضافی؛ یعنی به روند بازتولید نگاه کنیم، این توهم ناپدید می‌شود. اکنون روشن می‌شود که این امر حاصل عمل خودِ ظرفیت کار است، و اینکه شرایط مادی تولیدی که توسط آن خلق شده بود، با آن به‌مثابه سرمایه مقابله می‌کند، و روند تحقق به‌طور هم‌زمان روند عدم تحقق آن نیز هست<sup>۱</sup>. چرا که توان کار با ورود خود به روند تولید، «نه تنها شرایط کار لازم را به‌عنوان شرایط متعلق به سرمایه خلق کرده، بلکه همچنین امکان ایجاد ارزش؛ یعنی ارزش‌گذاری‌ای که به‌صورت امکان در درون آن نهفته است، اکنون به‌عنوان ارزش اضافی، محصول اضافی، و در یک کلام به‌مثابه سرمایه نیز وجود دارد... کارگر نه فقط ثروت غیر و فقر خودش را تولید کرده، بلکه رابطه این ثروت... با خودش به‌عنوان این فقر را هم تولید کرده است»؛ بنابراین خود رابطه سرمایه را تولید کرده است<sup>۲</sup>. و «این رابطه اجتماعی، این رابطه تولیدی، در واقع به‌مثابه آن نتیجه‌ای از

۱. به‌عنوان نمونه‌ای از شکل منحصر به فرد شرح مطلب در طرح اولیه و اصطلاحات «هگلی» اغلب به ظاهر پنهان آن، در اینجا عبارتی را که این جمله از آن اخذ شده به‌طور کامل نقل می‌کنیم. «بنابراین کار زنده اکنون از دیدگاه خود به این صورت پدیدار می‌شود که در داخل روند تولید به نحوی عمل می‌کند که، با تحقق خودش در شرایطی عینی، به‌طور هم‌زمان این تحقق را به‌مثابه یک واقعیت بیگانه از خود پس می‌زند و بنابراین خود را به‌عنوان یک امر غیراساسی، به‌مثابه توان کاری کم‌مایه در برابر این واقعیت بیگانه از خویش قرار می‌دهد؛ واقعیتی که به دیگران تعلق دارد نه به او، و از این رو خود چیزی نیست جز یک وجود بیگانه، یا چیزی که در نقطه مقابل قرار دارد. این روند تحقق در عین حال روند عدم تحقق کار نیز هست. این روند، خود را به‌طور عینی مستقر می‌کند، ولی این عینیت را به‌مثابه عدم - وجود خود یا به‌مثابه وجود عدم خود یعنی سرمایه مستقر می‌کند. آن به خودش به‌مثابه امکان صرف خلق ارزش یا ارزش‌گذاری باز می‌گردد؛ زیرا کل ثروت واقعی، جهان ثروت واقعی و نیز شرایط واقعی تحقق خودش، به‌مثابه موجودات مستقل در مقابل آن قرار گرفته‌اند» (همان‌جا، ص ۴۵۴).

۲. رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، ص ۷۲۴ (۵۷۸): «بنابراین روند تولید سرمایه‌داری اگر به‌عنوان یک روند کلی و به‌هم پیوسته؛ یعنی به صورت روند بازتولید نگریسته شود، نه تنها کالا تولید می‌کند، نه تنها ارزش اضافی تولید می‌کند، بلکه خود، مناسبات سرمایه را نیز تولید می‌کند؛ در یک طرف سرمایه‌دار، در طرف دیگر کارگر مزدبگیر».

روند پدیدار می شود که بسیار مهم تر از نتایج مادی آن است»<sup>۱</sup>.

از بررسی پیشین این نتیجه حاصل شد که ما پیش از هر چیز باید بین شرایط سرمایه در زمان شکل گیری اش و زمانی که سرمایه به مثابه «سرمایه نهایی» شکل گرفته تمایز قائل شویم<sup>۲</sup>. وقتی سرمایه از لحاظ تاریخی توسعه یافت به خلق شرایط موجودیتش ادامه می دهد - آن هم «نه به مثابه شرایط ظهور آن، بلکه به عنوان نتایج حضورش ... سرمایه دیگر از پیش فرض ها حرکت نمی کند تا شکل بگیرد، بلکه خودش یک پیش فرض شده و از خودش حرکت می کند تا شرایط ادامه حیات و رشدش را خلق کند»<sup>۳</sup>.

مارکس تکرار می کند، در واقع «به دلیل تشکیل سرمایه اضافی الف، اگر سرمایه اضافی ناشی از روند تولید اولیه را به این عنوان بخوانیم... این شرط مطرح می شود که سرمایه دار باید مالک ارزش هایی باشد که بخشی از آن را به طور صوری در ازای توان کاری زنده مبادله کند» («می گویم به طور صوری، زیرا کار زنده باید این ارزش های مبادله شده را هم جایگزین کند و به او برگرداند») - مارکس ادامه می دهد، «اما حالا بیایید این سرمایه اضافی را به عنوان تحقق مجدد ارزش اضافی آن و به عنوان

۱. گروندریسه، ص ۴۵۳، ۴۵۸. همچنین رجوع کنید به همان جا ص ۵۱۲. «به این ترتیب ایجاد سرمایه داران و کارگران مزدبگیر، محصول اصلی روند ارزش گذاری سرمایه است. اقتصاد معمولی که فقط چیزهای تولید شده را می بیند، این را به کلی فراموش می کند».

۲. به یادداشت ۳، ص ۷۵ کتاب حاضر رجوع کنید.

۳. گروندریسه، ص ۴۶۰. در ص ۲۷۸ همان جا می خوانیم: «باید به خاطر داشته باشیم که نیروهای جدید تولید و مناسبات تولیدی از هیچ به وجود نمی آیند، یا از آسمان نمی افتند، یا از بطن ایده ای که خودش خود را ایجاد می کند ناشی نمی شوند؛ بلکه از درون و به عنوان آنتی تز تکامل موجود تولید و مناسبات مالکیت سستی ای که به ارث رسیده است، ظهور می کنند. در حالی که در نظام بورژوازی کامل، هر رابطه اقتصادی پیش فرض رابطه دیگر در شکل اقتصادی بورژوازی آن است، و هر چیزی که مستقر می شود نیز خود یک پیش فرض است، این امر در مورد هر نظام آلی هم صدق می کند. خود این نظام آلی در کلیتش، پیش فرض های خودش را دارد، و توسعه آن به سمت کلیتش دقیقاً در تابع گرداندن همه عناصر جامعه به خود، یا در خلق اندام هایی که هنوز فاقد آنهاست از میان آن نهفته است. از لحاظ تاریخی به این ترتیب است که آن به یک کلیت بدل می شود. روند تبدیل شدن به این کلیت، برابندی از روند آن و تکامل آن را تشکیل می دهد».

پدیدار شدن مجدد آن به مثابه سرمایه اضافی در آغاز روند تولید سوم در نظر بگیریم. پیش فرض های این سرمایه اضافی ب با پیش فرض های سرمایه اضافی الف متفاوت است. پیش فرض سرمایه اضافی الف وجود ارزش هایی است که متعلق به سرمایه باشد و توسط او به گردش انداخته شود. پیش فرض سرمایه اضافی ب چیزی نیست جز وجود سرمایه اضافی الف؛ به عبارت دیگر، این پیش فرض که سرمایه دار نقداً کار غیر را بدون مبادله تصاحب کرده است. این امر او را در وضعیتی قرار می دهد که می تواند روند را بارها از نو آغاز کند... تملک قبلی کار غیر، اکنون به مثابه پیش شرط ساده تملک جدید کار غیر پدیدار می شود... این واقعیت که او [یعنی سرمایه دار] قبلاً با کار زنده به مثابه سرمایه برخوردار کرده به عنوان تنها شرط لازم برای این امر پدیدار می شود که او نه تنها خود را به عنوان سرمایه حفظ کند، بلکه همچنین به عنوان یک سرمایه رشد یابنده حفظ کرده و به گونه ای فزاینده کار غیر را به صورت رایگان تصاحب کند؛ یا اینکه قدرت خود و موجودیت خود به عنوان سرمایه را در مقابل توان کاری زنده توسعه بدهد<sup>۱</sup>، و از طرف دیگر مدام توان کاری زنده را در کم مایگی ذهنی و غیراساسی اش به مثابه توان کاری زنده از نو برقرار کند<sup>۲</sup>.

اکنون به عبارتی در طرح اولیه می رسیم که فقط با کمی تغییر در مجلد اول سرمایه گنجانده شده بود<sup>۳</sup>. این عبارت چنین است: «تا آنجا که سرمایه اضافی الف با یک مبادله ساده میان کار عینیت یافته و توان کاری زنده ایجاد شده بود - مبادله ای یکسر مبتنی بر قوانین مبادله چیزهای هم تراز، که با مقدار کار یا زمان کار موجود در آن ها سنجیده می شود - و تا آنجا که

۱. «بنابراین تولید این سرمایه اضافی توسط کار... در عین حال به معنی خلق ضرورت و قعی کار اضافی جدید و سرمایه اضافی جدید است. در اینجا واضح می شود که خود کار به طور تدریجی توسعه می یابد و نه جهان عینی ثروت به مثابه قدرتی بیگانه نسبت به کار. موجودیتی هر چه وسیع تر و کامل تر می بخشد، چنان که نسبت به ارزش های خلق شده... اهمیت کم مایه توان کاری زنده، مغایرت مدام خیره کننده تری را تشکیل می دهد.» (همان جا، ص ۴۵۵)

۲. همان جا، صص ۴۵۶-۵۷.

۳. رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، صص ۷۲۸-۳۰ (۵۸۳-۸۴).



پیش فرض تجلی قانونی این مبادله چیزی نبود جز حق مالکیت هر کس بر تولیدات خودش، و اختیار آزاد او بر آنها<sup>۱</sup> - اما تا آنجا که به این ترتیب رابطه سرمایه اضافی ب به سرمایه الف نتیجه این رابطه اول است، می بینیم که با یک منطق خاص، حق مالکیت دستخوش وارونگی دیالکتیکی می شود به نحوی که در جانب سرمایه به حق مالکیت محصول غیر یا حق مالکیت بر کار غیر، حق تصاحب کار غیر بدون معادل بدل می شود... حق مالکیت وارونه می شود تا از یک طرف، به حق تصاحب کار غیر بدل شود و از طرف دیگر به وظیفه احترام به محصول کار خود فرد و خود کار فرد به مثابه ارزش های متعلق به دیگران. اما مبادله معادلها که به عنوان عمل اولیه پدیدار شد؛ یعنی عملی که حق مالکیت به آن بیان قانونی بخشید، به نحوی وارونه شده است که اکنون در یک طرف، مبادله فقط خیالی است زیرا بخشی از سرمایه که در ازای توان کاری زنده مبادله می شود، اولاً خودش کار غیر است که بی معادل تصاحب شده، و ثانیاً باید توسط توان کاری زنده با یک مازاد جایگزین شود، و از این رو در واقع واگذار نشده، بلکه صرفاً از شکلی به شکل دیگر تغییر یافته است. به این ترتیب رابطه مبادله به کلی حذف شده یا صرفاً ظاهری است. به علاوه، در آغاز به نظر می رسید حق مالکیت مبتنی بر کار خود فرد باشد<sup>۲</sup>. اکنون مالکیت به عنوان داشتن حق بر کار غیر پدیدار می شود، و به مثابه عدم مکان ای که بیروی کار، محصول خودش را تصاحب کند. جدایی کامل میان مالکیت، و از آن هم بیشتر ثروت، و کار، اینک به عنوان نتیجه قانونی که از همانندی آنها حرکت کرد پدیدار می شود<sup>۳</sup>.

۱ در سرمایه جبری و بی قدرت کاری عرصه ای برای تولیدی های خودش، و قدرت صاحب مال یا صاحب کالای بی عرصه ای که به وی تعلق دارد، فرض شده است.

۲ در سرمایه این عبارت آمده است «دست کم برخی از این فرصت لازم بود، زیرا فقط صاحبان کالای بر حوردار از حقوق برابر با یکدیگر مواضع می شدند، و تنها وسیله تملک کالاهای دیگران عبارت از کالاهای خود بود». اما این کالاهای فقط توسط کار می توانستند تولید شوند.

۳ گروندریسه، صص ۸۵ تا ۸۷.

اهمیت ویژه این جملات کاملاً آشکار است. اینها به نکته‌ای اشاره می‌کنند که تفاوت بنیادی میان مفهوم مارکس از سرمایه و مفهوم پیشینیان او را با وضوح هرچه تمام‌تر آشکار می‌کند. به طبیعت، پیش از مارکس این نکته درک و اعلام بود<sup>۱</sup> که گذار به شیوه تولید سرمایه‌داری با وارونگی قانون تملک همراه است. اما مارکس اولین کسی بود که ماهیت این وارونگی را توضیح داد و ضرورت آن را تشریح کرد، زیرا کل مسئله فهم سرمایه و اشکال آن در کشف این نکته نهفته است که چطور شکل تصاحب کار بی‌مزد که وجه مشخصه سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، «از قانون مبادله کالا برمی‌خیزد - از این واقعیت که کالاها متناسب با مقدار زمان کار تجسم یافته در آنها با یکدیگر مبادله می‌شوند»، و بنابراین «شروع از آن، در تضاد با این قانون نیست»<sup>۲</sup>. اما مادام که اقتصاددانان به جای اینکه مبادله توان ارزش‌آفرینی کارگر را در نظر بگیرند، مبادله مستقیم کار کارگر با سرمایه‌دار را مدنظر قرار می‌دادند، این مشکل قابل حل نبود. علت این امر به قرار زیر است. مثل مبادله همه کالاها، بر مبادله نیروی کار هم هزینه تجدید تولید آن حاکم است؛ یعنی مقدار زمان کار عینیت یافته در آن - زیرا «خود ارزش به تنهایی... همیشه معلول است، نه علت». «به این ترتیب مبادله‌ای که میان سرمایه‌دار و کارگر جریان می‌یابد کاملاً با قوانین مبادله منطبق است»، به این معنی که مسئله بر سر ارزش مبادله کالایی است که توسط سرمایه‌دار خریداری شده است. «اما ارزش مصرفی ارزشی که سرمایه‌دار بامبادله به دست آورده، خودش عنصر ارزش‌گذاری است و معیار سنجش آن، کار زنده و زمان کار، خصوصاً زمان کاری بیشتر از آنچه تجدید تولید زندگی کارگر هزینه دارد. بنابراین سرمایه به شکرانه اینکه در ازای مبادله یک معادل، توان کار را به دست

۱. توسط اسمیت (رجوع کنید به نظریه‌ها ۱ صص ۸۶-۸۷)؛ توسط سیموندی و شریولیه (رجوع کنید به سرمایه جلد اول، ریرنویس ۶ در صص ۷۳۰) (یادداشت ۱ در صص ۵۸۴) و نظریه‌ها ۳، صص ۷۸-۳۷۷). همچنین رجوع کنید به انتقاد مارکس از ریکاردو در نظریه‌ها ۲، صص ۳۹۹-۴۰۷.

۲. نظریه‌ها ۳، صص ۴۸۱-۸۲.

آورده، زمان کار را هم - تا آنجا که آن فراتر از زمان کار موجود در توان کار می‌رود - در مبادله‌ای بی‌معادل به‌دست آورده است. سرمایه به‌واسطه شکل مبادله، زمان کار غیر را بی‌مبادله تصاحب کرده است. به این دلیل است که مبادله صرفاً صوری می‌شود... و در توسعه بعدی سرمایه حتی این تظاهر هم از بین می‌رود که سرمایه در ازای توان کار، چیزی غیر از کار عینیت یافته آن [توان کار] را مبادله می‌کند؛ یعنی اصلاً چیزی در ازای آن مبادله می‌کند... پس مبادله به نقطه مقابل خود بدل می‌شود، و قوانین مالکیت خصوصی - آزادی، برابری، مالکیت (مالکیت کار خود فرد و داشتن اختیار آزاد بر آن) - به عدم مالکیت کارگر، و عدم اختیار کارش بدل می‌شود (یعنی) این واقعیت که کارگر با کار خودش به‌عنوان مالکیت غیر سروکار دارد، و برعکس<sup>۱</sup>.

پس این راه حل مسئله است. راه حلی که رزا لوکزامبورگ به‌درستی آن را به‌عنوان «پیروزی دیالکتیک تاریخی» تعریف می‌کند<sup>۲</sup>. خصلت یگانه نیروی کار کالا، که به‌عنوان ارزش صرفاً بیانگر هزینه تولید آن است، اما به‌عنوان ارزش مصرفی، خودش منبع آفرینش ارزش جدید است، امکان این را فراهم می‌کند که مبادله میان کارگر و سرمایه‌دار به‌طور هم‌زمان هم با قوانین مبادله کالا مطابقت و هم آنها را نفی کند؛ یعنی مهم‌ترین عمل مبادله، در واقع به تملک بی‌مبادله کار غیر می‌انجامد، هرچند «با تظاهر به مبادله اما همان‌طور که مارکس تأکید کرده، تا آنجا که خود تولید سرمایه‌داری به معنی تولید کالاهاست و بنابراین مستلزم قوانین مبادله کالایی است. واضح است که این تظاهریک «تظاهر ضروری» است.

البته درست است که این وارونگی قانون تملک فقط در صورتی قابل رؤیت می‌شود که «ما تولید سرمایه‌داری را به‌صورت یک جریان بی‌وقفه احیا و نوسازی آن در نظر بگیریم، و در صورتی که ما به‌جای فرد سرمایه‌دار و فرد کارگر، آنها را در کنیشتان به‌مثابه طبقه سرمایه‌دار و طبقه

<sup>۱</sup> گروندریسه، صص ۶۱۳-۱۱۴

<sup>۲</sup> اثبات سرمایه، ص ۲۶۵

کارگری که در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند، ببینیم»<sup>۱</sup>. زیرا معامله میان سرمایه‌دار و کارگر اگر در انزوا نگریسته شود کاملاً «عادلانه» باید به نظر برسد؛ یعنی این با قوانین عام مبادله کالا منطبق است و هیچ علتی وجود ندارد تا به ضد خود تبدیل شود. اما اگر این‌طور باشد آن وقت تنها چیزی که می‌توانیم ببینیم تحریف یا صدمه به حق «اولیه» است که براساس برابری مطلق میان صاحبان کالاها استوار بود، و به نظر می‌رسید به هیچ وجه اجازه تصاحب یک‌جانبه محصولات کار غیر را ندهد و هیچ جایی برای بهره‌کشی یکی از تولیدکنندگان توسط دیگری باقی نگذارد.

با این طرز برخورد است که سوسیالیست‌های خرده بورژوا (مثلاً پرودون<sup>۲</sup>)، و اقتصاددانان سیاسی‌ای که پس از سیسموندی آمدند، از شیوه تملک سرمایه‌داری انتقاد می‌کنند. بنابراین شربولیه تأکید می‌کند که اگر سرمایه‌دار محصول کار کارگر را تصاحب می‌کند این «نتیجه ناگزیر قانون تملک است» که «اصل اساسی» آن، برعکس، عبارت از این است که تولیدکننده «بر ارزش حاصل از کارش حق مسلم دارد»<sup>۳</sup>. مارکس پاسخ می‌دهد که یک چنین «حقی»، «توهم محض» است و صرفاً بازتاب نگرش انتزاعی به روندهای گردش کالایی امروزی است. «کالاها بنابر ارزششان با یکدیگر مبادله می‌شوند، افراد فقط به‌عنوان صاحبان کالاها با یکدیگر مواجه می‌شوند و از این‌رو فقط با واگذاری کالای خودشان می‌توانند کالاها را به دست بیاورند. بنابراین، این‌طور به نظر می‌رسد که آنها فقط کار خودشان را مبادله کرده‌اند، زیرا مبادله کالاها به‌طوری که کار افراد دیگرند - تا آنجا که خود این کالاها توسط افراد در جریان مبادله کالاها را خودشان کسب نشده - مستلزم مناسباتی دیگر میان افراد است

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۷۳۲ (۵۸۶).

۲. «بنابراین ما ممکن است کاملاً از هوش و ذکاوت پرودون شکفت زده شویم که مالکیت سرمایه‌داری را با تحمیل قوانین ابدی مالکیت که خودشان بر تولید کالایی استوارند، لغو می‌کند» (سرمایه مجلد اول، ص ۷۳۴ (۵۸۷)).

۳. به نقل از نظریه‌ها ۳، ص ۳۷۷.

سواى مناسبات (ساده) صاحبان کالاها؛ يعنى خريداران و فروشندگان. در توليد سرمايه‌دارى، اين شباهت كه در ظاهر امر ديده مى‌شود، ناپديد مى‌شود. اما آنچه ناپديد نمى‌شود اين توهم است كه افراد در آغاز فقط به عنوان صاحبان کالا با يكديگر مواجه مى‌شوند و در نتيجه، شخص فقط تا جايى كه يك كارگر است، صاحب دارايى است». ماركس چنين نتيجه مى‌گيرد كه «همان‌طور كه گفته شده، اين «درآغاز» يك خيال واهى است كه از سطح ظاهرى توليد سرمايه‌دارى ناشى مى‌شود و از لحاظ تاريخى هرگز وجود نداشته است»، زيرا در تاريخ واقعى «انسان هميشه قبل از اينكه به عنوان كارگر پا به صحنه بگذارد، به عنوان صاحب مال ظاهر مى‌شود»<sup>۱</sup>.

در متن مشابه در طرح اوليه مى‌خوانيم: «اين پندار كه توليد و بنابر اين جامعه در تمامى وضعيت‌هاى توليدى وابسته به مبادله صرفاً كار در ازاي كار بود يك خيال واهى است. در اشكال گوناگونى كه كار با شرايط توليد به عنوان مايملك خود رابطه برقرار مى‌كند، باز توليد كارگر به هيچ وجه صرفاً با كار انجام نمى‌شود. زيرا رابطه مالكيت او نتيجه كارش نيست، بلكه پيش فرض كار اوست. در مالكيت ارضى اين روشن است، در نظام مستقى هم بايد روشن باشد؛ يعنى در نظامى كه نوع خاصى از دارايى‌اى كه كار حق مى‌كند فقط بر پايه كار تنها يا مبادله كار استوار نيست، بلكه بر پايه ارتباط عينى كارگر و جامعه و شرايطى كه پيش روى اوست، و او آن را پايه خود به‌شمار مى‌آورد استوار است. اينها هم محصولات كارند. محصول در تاريخ جهان‌اند - محصول توسعه تاريخى آن جيزى هستند از كار افراد يا مبادله كار آنها حركت مى‌كند... وضعيتى كه در آن، كار صرفاً در ازاي كار مبادله مى‌شود... مستند حداثى كار از درهم‌تنيدگى اوليه آن با شرايط عينى اش است - و به اين دليل است كه آن از يك سو به عنوان كار صرف يديدار مى‌شود، در حالى كه در سوي ديگر محصول

آن، به مثابه کار عینیت یافته، به مثابه ارزشی که در مقابل آن قرار دارد، موجودیتی یکسر مستقل دارد»<sup>۱</sup>. بنابراین این اوضاع پیش فرض تولید سرمایه داری است، اما همراه با آن، پیش فرض شیوه مالکیت سرمایه داری هم هست.

به عبارت دیگر، مفهوم سنتی «مالکیت در کار» نه فقط اسطوره‌ای از اقتصاد سیاسی است، بلکه از خصالت خصوصاً تاریخی مبادله کالا و تولید کالایی هم اساساً تصویری نادرست ایجاد می‌کند. در نتیجه این واقعیت را نادیده می‌گیرد که شیوه تملک سرمایه داری که بر پایه عدم مالکیت و خلع ید از کارگر استوار است، نه به معنی نفی کامل و نه «تحریف» قوانین مبادله آزاد است، بلکه برعکس به معنی «بالاترین حد بسط و توسعه آنهاست». «زیرا مادام که توان کار به مثابه یک کالا است»<sup>۲</sup>، «از آن پس تولید بر مبادله تکیه نمی‌کند، بلکه برعکس مبادله صرفاً دایره‌ای محدود است که نظیر تمامی مراحل پیش از تولید بورژوازی، بر بنیاد عدم مبادله می‌ایستد»<sup>۳</sup>.

وارونگی قانون تملک قبل از هر چیز «به این دلیل است که مرحله نهایی مبادله آزاد، مبادله توان کار به مثابه یک کالا است». «از آن پس تولید کالایی تعمیم می‌یابد و به شکل نوعی تولید بدل می‌شود؛ فقط از آن به بعد است که هر محصول از آغاز به منظور فروش تولید می‌شود و کل ثروت تولید شده از حوزه گردش عبور می‌کند. تولید کالایی فقط آنجا که کار مزدبگیر پایه آن است، خودش را بر کل جامعه تحمیل می‌کند؛ اما این هم درست است که فقط آنجاست که تولید کالایی همه توانایی‌های بالقوه نهفته خود را آشکار می‌کند»<sup>۴</sup>. پس عجیب نیست که توسعه کامل تولید

۱. گروندریسه، ص ۵۱۵.

۲. همان‌جا، ص ۶۷۴.

۳. همان‌جا.

۴. سرمایه مجلد اول، ص ۷۳۳ (۵۸۷). لوکاس می‌گوید: «فقط وقتی کالا به مقرونه عام کل جامعه بدل می‌شود، می‌توانیم آن را در جوهر تحریف نیافته‌اش دریابیم.» و دقیقاً به این دلیل است که «حایی که کالا عمومیت دارد، خود را به طوری متفاوت از کالا به مثابه یک بدیده خاص، مبروی، و عبر عمده متحلی می‌کند» (تاریخ و آگاهی طبقاتی، صص ۸۶-۸۵).

کالایی «بنابر قوانین ذاتی آن» تا آنجا پیش می‌رود که با شکل مالکیت‌اش در تضاد می‌افتد و آن را به عکس خود بدل می‌کند!

۳۶۷

روند باز تولید و وارونگی قانون تملک

با این حال روند گردش، «آن گونه که در سطح جامعه پدیدار می‌شود... هیچ شیوه تصاحب دیگری» جز بامبادله معادل‌ها نمی‌شناسد، و دقیقاً به این دلیل است که خود این شیوه تصاحب و نیز قوانینی که در تضاد با آن هستند، باید «از تکامل خود ارزش مبادله ناشی شوند».<sup>۱</sup> (همین امر در مورد قانون ارزش نیز صادق است که از یک سو ظاهراً دیگر در مورد شکل تولید سرمایه‌داری صدق نمی‌کند، اما از سوی دیگر برای کسب اعتبار کامل خود به این شکل تولید نیاز دارد).<sup>۲</sup> البته اقتصاد بورژوایی باید اتصال بین شکل تملک اقتصاد کالایی ساده و [شکل تملک] تولید سرمایه‌داری را قطع کند - آن قادر نیست رابطه متقابل آنها به عنوان «وحدت اضداد» را درک کند. این اقتصاد در وهله اول ابزار شیوه دیالتیکی را در اختیار ندارد، و در وهله دوم هیچ درک نظری از اقتصاد کالایی ساده، یا خود شکل تولید سرمایه‌داری - به عنوان شکل تولیدی که خصالت صرف نسبی و تاریخی دارد - ندارد.

تا اینجا به تجزیه و تحلیل مارکس از سرمایه اضافی، به نحوی که در طرح اولیه آمده، پرداختیم. این تجزیه و تحلیل به ما نشان داده که «ماهیت حقیقی سرمایه تنها در بیان چرخه دوم پدیدار می‌شود» (یعنی چرخه سرمایه مازاد الف) و سایرین اینجا است که برای اولین بار این توهم ناپدید می‌شود که سرمایه در مبادله با کارگر چیزی جز کار عینیت یافته خود ندارد. تنها در این نقطه است که کار صرفاً به عنوان ابزار تحقق کار عینیت یافته، یا مرده پدیدار می‌شود، و با روح حیات بخش خویش در آن رسوخ می‌کند. در حالی که روح خود را در آن از دست می‌دهد؛ جایی که شرایط عینی این کار «به مثابه موجودات مستقل بیگانه... به مثابه ارزش‌های خودکفا برای خودشان مستقر می‌شوند.

<sup>۲</sup> همچنین به فصل ۹ کتاب حاضر رجوع کنید

<sup>۱</sup> گروندریسه سخته‌المانی، ص ۹۰۴

<sup>۳</sup> گروندریسه، صص ۱۴۴-۱۵-۱۶

[ارزش‌هایی] که ثروت بیگانه با توان کار؛ یعنی ثروت سرمایه را شکل می‌دهند.<sup>۱</sup> نتیجه این امر، «آخرین حد از بیگانگی، و جدایی خود کار از شرایط تحقق آن است.» «به محض ایجاد این جدایی، روند تولید تنها می‌تواند آن را از نو تولید کند و در سطحی وسیع تجدید تولیدش کند.<sup>۲</sup> اما ما می‌دانیم: «آنچه که در نتیجه این امر معماوار به نظر می‌رسد نقداً در پیش‌فرض آن مستتر است»، یعنی در عمل مبادله بین سرمایه‌دار و کارگر، زیرا «جدایی کار از مالکیت در محصول کار، [جدایی] کار از ثروت، در خود این عمل مبادله نهفته است»<sup>۳</sup>. این پیش‌فرض صرفاً در روند تولید و بازتولید سرمایه تحقق یافته است.

۱. «ماده‌ای که توان کار بر روی آن کار می‌کند ماده بیگانه است؛ ابزار نیز ابزار بیگانه است؛ کار آن صرفاً به‌عنوان ابزار کمکی برای ذات و جنس آن پدیدار می‌شود و از این رو خود را در چیزهایی که متعلق به آن نیستند عینیت می‌بخشد. در واقع، خود کارزنده به‌مثابه [کار] بیگانه در مقابل توان کاری زنده پدیدار می‌شود، به طوری که کار آن تجلی حیات خود آن است و برای آن در ازای مبادله با کار عینیت یافته به سرمایه واگذار شده است؛ یعنی برای محصول خود کار، توان کار، با کار خود به‌عنوان یک بیگانه رابطه برقرار می‌کند، و اگر سرمایه می‌خواست بدون تبدیل آن به کار، به آن [بول] پردازد. در کمال خشنودی وارد معامله می‌شد. پس کار خود توان کار همان قدر با آن بیگانه است که مواد و ابزار به این دلیل است که محصول در برابر آن همچون ترکیبی از مواد بیگانه، ابزار بیگانه، و کار بیگانه به نظر می‌رسد. همچون اموال بیگانه؛ و به این دلیل است که پس از تولید، به واسطه نیروهای حیاتی صرف شده فقیرتر می‌شود. مگر اینکه بار دیگر کار طاقت فرسا را از نو آغاز کند.» (همان‌جا، ص ۴۶۲).

۲. همان‌جا، ص ۴۶۲.

۳. همان‌جا، ص ۳۰۷، «سرمایه چیست؟ چنانچه آن را نه نتیجه، بلکه پیش‌فرض روند (تولید) در نظر بگیریم؟ پیش از آنکه سرمایه وارد روند شود به طوری که [روند تولید] صرفاً حاصل ذاتی خود را توسعه دهد، چه چیزی آن را سرمایه می‌کند؟ چارچوب اجتماعی‌ای که در آن وجود دارد. این واقعیت که کار زنده با کار گذشته [رویارو می‌شود]، فعالیت با محصول رویارو می‌شود، انسان با چیزها رویارو می‌شود، کار با شرایط مادی شده خود به‌مثابه موضوعات و تجلیات شخصی بیگانه، مستقل، و خود بسنده رویارو می‌شود. در یک کلام... به‌عنوان مایملک شخص دیگر و نه این شکل به‌عنوان «کارفرمایان» و «فرماندهان» خود کار، که آنها به‌جای تصاحب شدن توسط آن، آن را تصاحب می‌کنند... بول در این روند، ارزش اضافی را تصاحب می‌کند، حال نام آن هرچه می‌خواهد باشد. زیرا آن نقداً پیش از روند تولید به‌عنوان سرمایه فرض شده است... اگر به‌عنوان سرمایه وارد روند می‌شد، به‌عنوان سرمایه از آن بیرون نمی‌آمده. (نظریه‌ها ۴، صص ۴۷۶، ۴۷۵).



## ۲۰. انباشت اولیه و انباشت سرمایه‌ها

بررسی مارکس در مورد سرمایه‌اضافی به ما نشان داد که «به محض اینکه سرمایه به سرمایه تبدیل می‌شود، پیش‌فرض‌های خودش را خلق می‌کند؛ یعنی در اختیار گرفتن شرایط واقعی خلق ارزش‌های جدید بدون مبادله - با روند تولیدی خودش. این پیش‌فرض‌ها، که در آغاز به‌عنوان شرایط شکل‌گیری آن پدیدار شدند... اکنون به‌صورت نتایج تحقق خود آن پدیدار می‌شوند... به‌مثابه چیزهایی که توسط آن ایجاد شده‌اند - نه به‌عنوان شرایط ظهور آن، بلکه به‌عنوان نتایج حضورش»<sup>۱</sup>. اما آنچه از این مطلب نتیجه گرفته می‌شود این است که شرایط شکل‌گیری سرمایه از خود شیوه تولید سرمایه‌داری متمایزند و باید خارج از آن توضیح داده شوند. این به‌تنهایی رد پنهان‌های نوجیه‌گران که در فصل پیش ذکر شد مهم است. بلکه مارکس می‌گوید آنچه اهمیت بسیار بیشتری برای ما دارد این است که شیوه ما نکاتی را که بررسی تاریخی باید به آنها بپردازد نشان می‌دهد. با آن نقاطی را که اقتصاد بورژوازی به‌عنوان یک شکل صرفاً تاریخی از روند تولید به شیوه‌های تولیدی تاریخی پیش از خود

<sup>۱</sup> گروندریسه، ص ۴۶۰

<sup>۲</sup> «مثلاً، درحالی‌که مهاجرت روستاییان به شهرها یکی از شرایط و پیش‌فرض‌های تاریخی شهرگرایی است، این یک شرط و برید و اقصیت شهرهای توسعه یافته محسوب نمی‌شود، بلکه برعکس به پیش‌فرض‌های گذشته آنها تعلق دارد، به پیش‌فرض‌های شکل‌گیری آنها که موجودیتشان معنوی شده است» همان‌جا، ص ۴۵۹.

اشاره می‌کند، نشان می‌دهد<sup>۱</sup>. علت این امر این است که هرچند فهم تکامل مقولات اقتصادی به‌عنوان تکامل دیالکتیکی آنچه نقداً در مفهوم سرمایه نهفته بود ضرورت داشت، این واقعیت را نیز نباید نادیده بگیریم که این مسئله صرفاً مربوط به یک مفهوم دیالکتیکی نیست، و اینکه به‌طور کلی «شیوه دیالکتیکی شرح مطلب فقط وقتی درست است که محدوده‌هایش را بشناسد»<sup>۲</sup>. پس خود شیوه مارکس، ما را به بررسی «شرایط دقیانوسی سرمایه» رهنمون می‌شود؛ شرایطی که «به‌تاریخ شکل‌گیری آن تعلق دارند، و به‌هیچ‌وجه ربطی به تاریخ امروزی آن ندارند»؛ و شرایطی که برجسته‌ترین تجلی خود را در به اصطلاح انباشت سرمایه می‌یابد.

در طرح اولیه می‌خوانیم که شرایط مناسبات سرمایه‌داری «خودشان در مناسباتی که در آغاز پدیدار می‌شود واقع شده‌اند». اینها عبارت‌اند از: (۱) «حضور توان کاری زنده به‌مثابه موجودیت صرفاً ذهنی و جدا از شرایط کار زنده و نیز جدا از ابزار معاش... ابزار حفاظت توان کاری زنده توسط خودش»؛ (۲) ارزش (سرمایه) ای که در طرف دیگر قرار دارد باید «عبارت از انباشت آن مقدار ارزش‌های مصرفی‌ای باشد که نه‌تنها شرایط عینی لازم برای تولید محصولات یا ارزش‌های لازم جهت باز تولید یا ادامه توان کاری زنده را فراهم کنند، بلکه شرایط لازم برای جذب کار اضافی - یعنی عرضه مواد عینی برای آن - را نیز تأمین کنند»؛ (۳) اما «یک رابطه مبادله آزاد میان دو طرف» باید برقرار باشد... «یعنی تولید مستقیماً این ضروریات را در اختیار تولیدکننده نمی‌گذارد، بلکه آن‌هایی را که

۱. همان‌جا، صص ۴۶۰-۴۶۱ مارکس ادامه می‌دهد: «بنابراین به‌مطور بسط قوانین اقتصاد بورژوازی، لازم نیست که تاریخ واقعی مناسبات تولیدی نوشته شود، اما مشاهده و استنتاج صحیح این قوانین به‌عنوان قوانینی که خودشان در تاریخ شکل می‌گیرند، همواره به معادلات اولیه‌ای می‌انجامد که - مثل اعداد تجربی در مثلاً علوم طبیعی - به گذشته‌ای که در پس این نظام نهفته است اشاره می‌کنند. این نشانه‌ها، به همراه درک صحیح زمان حال، کلید فهم گذشته را عرضه می‌کنند - کاری بس شایسته، که ما نیز امیدواریم بتوانیم به انجام برسانیم» (همان‌جا، صص ۴۶۰-۴۶۱)

۲. گروندریسه نسخه آلمانی، ص ۹۴۵.

به واسطه مبادله فراهم شده و بنابراین به طور مستقیم نمی‌تواند کار غیر را غصب کند، بلکه باید آن را بخرد و مبادله کند، در اختیارش می‌گذارد» و سرانجام؛ (۴) آن طرفی که با کارگر روبه‌رو می‌شود باید «خود را به مثابه ارزش عرضه کند، و باید برقراری ارزش یعنی ارزش‌گذاری خود یا پول‌سازی را هدف نهایی بداند - نه مصرف یا خلق ارزش مصرفی را»<sup>۱</sup>.

بیاید از دو شرط آخر شروع کنیم. قبلاً تأکید کردیم مادام که خود کارگر نیروی کارش را با مبادله عرضه نکند، صحبت از مناسبات سرمایه غیرممکن است. در نتیجه، شیوه تولید سرمایه‌داری مستلزم انحلال تمامی مناسباتی است که «طی آنها، خود کارگران؛ یعنی خود ظرفیت‌های کاری زنده، هنوز مستقیماً جزء شرایط عینی تولیدند و به این عنوان به تملک در می‌آیند؛ یعنی برده یا رعیت‌اند. از نظر سرمایه، کارگر جزء شرایط تولید نیست، فقط کار [جزء شرایط تولید] است. اگر [سرمایه] بتواند کاری کند که ماشین یا حتی آب یا هوا این کار را بکند، چه بهتر. و سرمایه کارگر را به تملک خودش در نمی‌آورد، بلکه کار او را تصاحب می‌کند، آن هم نه به طور مستقیم بلکه به واسطه مبادله»<sup>۲</sup>. (مارکس در این رابطه می‌گوید: این واقعیت که برده‌داری در نقاطی پراکنده از نظام تولید بورژوازی ممکن است، با این گفته در تضاد نیست. بلکه در آن نقاط بردگی فقط به این علت ممکن است که در سایر نقاط وجود ندارد و به مثابه یک چیز خلاف قاعده یادگار می‌شود که بر ضد خود نظام بورژوازی است.)<sup>۳</sup>

با وجود این مسئله کار زنده در ازای پول، در ازای کار عینیت یافته، باز هم سرمایه را در یک طرف، یا کار بردگی را در طرف دیگر قرار

<sup>۱</sup> گروندریسه، صص ۶۲-۶۳. <sup>۲</sup> همانجا، ص ۴۹۱.

<sup>۳</sup> همانجا، ص ۶۶۴. همچنین رجوع کنید به ص ۲۲۴. بردگی سیاهان - یک بردگی کاملاً صفتی - که در عین حال با توسعه جامعه بورژوازی سازگار است و به موارث آن ناپدید می‌شود، مسترد و خود کار بردگی است و گر بابت‌های آردی که کار بردگی در آنها حاکم بود در کنار آن وجود نداشت، گر بابت‌های سیاهان در بره نبودند، آن وقت تمامی شرایط اجتماعی فوری به شکل پیش از تمدن برمی‌گشت.

نمی‌دهد. این فقط در سایر انواع رابطه‌ها می‌تواند مصداق داشته باشد. مثلاً در به اصطلاح خدمات. «اگر الف ارزش یا پولی را مبادله کند... تا خدمتی از جانب ب به دست آورد.» آن وقت هر دوی آنها «در واقع فقط ارزش‌های مصرفی را با هم مبادله می‌کنند»؛ الف چیزهای ضروری (یا پول) را می‌دهد، ب هم کار، یا خدماتی را که الف می‌خواهد به‌طور مستقیم - خدمت شخصی - یا با فراهم کردن مواد مورد نیاز ب به او می‌دهد؛ به این ترتیب ب ارزش مصرفی‌ای خلق می‌کند که با عینیت دادن به کارش، برای مصرف الف طراحی شده است. «مثلاً، وقتی دهقانی یک خیاط دوره گرد از نوع خیاط‌هایی که در دوران گذشته زندگی می‌کردند را به خانه می‌برد و مواد لازم را به او می‌دهد تا برایش لباس بدوزد<sup>۱</sup>. یا وقتی من به پزشک پول بدهم تا دندانم را بکشد. آنچه در این موارد مهم است خدمتی است که هر دوی آنها برای یک نفر دیگر انجام می‌دهند. در اینجا *do ut facias* درست در همان سطح *des do ut* یا *facio ut* پدیدار می‌شود<sup>۲</sup>. مردی که پارچه‌ای را که من برایش تهیه کرده‌ام بر می‌دارد و با آن برایم کت می‌دوزد، یک ارزش مصرفی به من می‌دهد. شکل فعالیت (این است). من یک ارزش مصرفی کامل به او می‌دهم؛ او یک ارزش مصرفی دیگر برای من تکمیل می‌کند. تفاوت بین کار عینیت‌یافته قبلی، و کار زنده فعلی در اینجا صرفاً به‌عنوان یک تفاوت صوری میان زمان‌های متفاوت فعل کار پدیدار می‌شود، یک‌بار به‌صورت ماضی و بار دیگر زمان حال<sup>۳</sup>».

۱. «خیاط و کفاشی که در ایام جوانی من همچنان به روستاهای حوزه راین سر می‌زدند، و مواد دست‌ساز (دهقانان) را به کفش و لباس تبدیل می‌کردند» (انگلس، مضمی بر مجلد سوم سرمایه، سرمایه مجلد سوم، ص ۸۷۹)

۲. *do ut facias* من این را می‌دهم تا تو این کار را بکنی؛ *facio ut des* من این کار را می‌کنم تا تو آن را بدهی؛ *do ut des* من این را می‌دهم تا تو آن را بدهی.

۳. گروندریسه، صص ۴۶۵-۴۶۶. «در مبادله پول با کار یا خدمات به‌منظور مصرف مستقیم، همواره یک مبادله واقعی صورت می‌گیرد؛ این واقعیت که مقدار کاری که در دو طرف مبادله می‌شود، از نظر سنجش اشکال مشخص سودمندی کار با مقایسه آنها با یکدیگر، فقط از نظر صوری مهم است. این فقط به شکل مبادله ربط دارد، اما محتوای آن را تشکیل نمی‌دهد در

مارکس ادامه می‌دهد، در واقع «ماده پارچه نه تنها حاوی یک کار شکل‌دهنده خاص است - شکل خاصی از سودمندی که توسط کار به پارچه داده شده - بلکه حاوی مقدار معینی از کار هم هست؛ بنابراین نه تنها ارزش مصرفی دارد، بلکه ارزش عام یعنی ارزش فی‌النفسه هم دارد. اما این ارزش برای فرد الف وجود ندارد، زیرا او جنس را مصرف می‌کند و معامله‌گر پارچه نیست. بنابراین او کار را نه به عنوان کار برقرارکننده ارزش، بلکه به عنوان فعالیتی که سودمندی، یا ارزش مصرفی خلق می‌کند، عرضه می‌کند». در ارتباط با خدمات شخصی، این ارزش مصرفی حتی خود به تنهایی مصرف می‌شود؛ یعنی «بدون گذار از شکل حرکت به شکل شیء». اگر همان‌طور که اغلب در مناسبات ساده دیده می‌شود، ارائه‌کننده خدمت پول به دست نیاورد، بلکه خود ارزش‌های مصرفی مستقیم را به دست بیاورد، آن وقت دیگر حتی به نظر هم نمی‌رسد که در این یا آن طرف با ارزش سروکار داشته باشیم؛ بلکه صرفاً با ارزش مصرفی سروکار داریم. اما حتی اگر الف در ازای آن خدمت پول بپردازد، این به معنی تبدیل پول او به سرمایه نیست، بلکه به معنی این است که پول او صرفاً یک واسطه گردش است، تا یک شیء و یک ارزش مصرفی را برای مصرف به دست بیاورد. به این دلیل، این عملی نیست که ثروت تولید کند، بلکه برعکس عملی است که ثروت را مصرف می‌کند». صاحب پول «می‌بیند که در جریان تبدیل پولش از شکل ارزش به شکل ارزش مصرفی، ارزش آن زیاد نشده، بلکه کم شده است» - و او هرچه بیشتر این عمل مبادله را تکرار کند، فقیرتر می‌شود. پولی که «او اینجا

ماده سرمایه - کار ارزش مقیاسی برای ماده دو ارزش مصرفی نیست، بلکه برعکس محتوای خود ماده است» (همان‌جا، ص ۴۶۹)

۱. یکی از عالمان یل دو کوک Paul de kock ممکن بوده من بگوید، بدون این خرید خدمات، من نمی‌توانم زندگی کنم و در نتیجه خود را نیروتمده نمی‌توانم بکنم و بنابراین چنین خریدی، ابزار مستقیم یا دست‌کم شرط توانگری من است؛ همان‌طور که گردش خون - با جریان نفس من شرط توانمندی من است. اما نه گردش خون من و نه نفس کشیدن به خودی خود مرا توانمندتر می‌کند، برعکس هر دوی آنها مستند عمل پرهزینه جذب غذا

در ازای کار زنده مبادله می‌کند - خدمت به شکل جنس، یا خدمتی که در یک شیء عینیت پیدا کرده - باری این پول سرمایه نیست، بلکه درآمد است. پول به مثابه یک واسطه گردش برای کسب ارزش مصرفی است... نه پولی که با کار حفظ می‌شود و ارزش خود را زیاد می‌کند. مبادله پول به مثابه عایدی، به مثابه واسطه صرف گردش در ازای کار زنده، هرگز نمی‌تواند پول را به عنوان سرمایه مستقر کند، و از این رو کار را به مفهوم اقتصادی به عنوان کار مزدبگیر مستقر کند. احتیاجی به یک رساله طولانی نیست تا نشان دهیم که مصرف (خرج) پول با تولید آن یکی نیست»<sup>۱</sup>.

مارکس نتیجه می‌گیرد: «پس این صرفاً مبادله کار عینیت یافته با کار زنده نیست... که سرمایه و از این رو کار مزدبگیر را ایجاد می‌کند، بلکه برعکس، مبادله کار عینیت یافته به مثابه ارزش، به مثابه ارزش خودکفا، با کار زنده به مثابه ارزش مصرفی آن است - ارزش مصرفی نه برای یک استفاده یا مصرف خاص و بخصوص، بلکه ارزش مصرفی برای ارزش<sup>۲</sup>. به این دلیل است که کارگران روزمزد آزادی که قرار است به طور پراکنده در دوره‌ی مناسبات ماقبل بورژوازی یافت شوند را نمی‌توان به عنوان «کارگر مزدبگیر» طبقه‌بندی کرد. درست است که خدمات آن‌ها «نه

هستند؛ اگر این لازم نبود، هیچ‌جا نمی‌توانستند از جانب فقرا نبود» (نظریه‌ها ۱، صص ۲۳۰-۴۰۲).  
 ۱. گروندریسه، صص ۴۶۶-۶۷. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به همان‌جا صص ۲۷۲. «کار به عنوان صرفاً انجام خدمات برای رفع نیازهای آنی هیچ ربطی به سرمایه ندارد، زیرا این موضوع مورد علاقه سرمایه نیست. اگر یک سرمایه‌دار یک چوب‌بر را استخدام کند تا سربیش چوب ببرد تا بتواند روی آن گوشت کباب کند، آن وقت نه تنها رابطه چوب‌بر با سرمایه‌دار، بلکه رابطه سرمایه‌دار با چوب‌بر هم یک رابطه مبادله ساده است. چوب‌بر خدمتی برای او انجام می‌دهد؛ یعنی یک ارزش مصرفی به او می‌دهد، که سرمایه را افزایش نمی‌دهد، بلکه سرمایه خود را در آن مصرف می‌کند؛ و سرمایه‌دار هم در ازای آن کالایی دیگر به شکل پول به او می‌دهد. همین رابطه در مورد همه خدماتی که کارگران مستقیماً در ازای دریافت پول برای اشخاص دیگر انجام می‌دهند، و توسط این اشخاص مصرف می‌شوند، صدق می‌کند. این به معنی مصرف درآمد است، که به خودی خود همواره در محدوده گردش ساده قرار می‌گیرد. این به معنی مصرف سرمایه نیست».

۲. همان‌جا، صص ۴۶۹. همان‌طور که می‌توانیم ببینیم این، چشم‌اندازی است که بعدها به تفصیل فراوان توسط مارکس در بخش یک نظریه‌ها بسط داده شد - «مفهوم آدام اسمیت از کار مولد، صص ۱۵۵-۷۶»

به منظور مصرف، بلکه به منظور تولید ارائه می‌شود؛ اما اولاً، حتی در سطح وسیع، فقط برای تولید ارزش‌های مصرفی مستقیم بود نه تولید ارزش‌ها؛ و ثانیاً، اگر مثلاً نجیب‌زاده‌ای یک کارگر آزاد را درکنار رعیت‌هایش به کار بگمارد، حتی اگر بخشی از محصول کارگر را مجدداً به فروش برساند و لذا کارگر آزاد برای او ارزش خلق کند، این مبادله فقط در ازای [محصول] مازاد و فقط از سر سیری، و برای مصرف تجملی صورت می‌گیرد؛ بنابراین، این اساساً فقط خرید کار غیر برای مصرف آنی یا به مثابه ارزش مصرفی است که در لفافه صورت می‌گیرد»<sup>۱</sup>.

(مارکس می‌افزاید: «ضمناً، هر جا تعداد این کارگران آزاد افزایش پیدا می‌کند و هر جا این رابطه رشد می‌کند، آنجا شکل قدیمی تولید... در روند انحلال قرار دارد، و عناصر کار مزدبگیر واقعی در حال ایجاد هستند». به علاوه آنچه طبیعتاً می‌تواند در جایی مثل لهستان قدیم به وقوع بپیوندد اینست که این مستخدمان آزاد «بدون اینکه هیچ تغییری در شیوه تولید رخ بدهد به وجود بیایند... و دوباره از بین بروند»<sup>۲</sup>).

بنابراین رابطه سرمایه فقط در صورتی می‌تواند ظهور کند که کالاهایی که توسط خریدار نیروی کار به معرض فروش گذاشته می‌شوند، صرفاً به عنوان ابزار حفظ و افزایش ارزش‌هایی که در اختیار اوست به کار روند. برای اینکه این امر به وقوع بپیوندد، کارگر نه تنها شخصاً باید آزاد باشد، بلکه باید در موضعی قرار داشته باشد که دیگر برایش ممکن نباشد محصولاتی را که خودش تولید کرده مبادله کند و تنها کالایی که باید عرضه کند، نیروی کار خودش باشد. («مادام که هر دو طرف، کار خود را به شکل کار عینیت یافته با یکدیگر مبادله می‌کنند، رابطه غیرممکن است»<sup>۳</sup>).

۱. بر این اساس است که ما باید تلاش‌های سرحلی مورخان اقتصاددان اروپایی را که سعی داشتند از واقعیت حضور کارگران روزمزد، حصنت سرمایه‌داری، دولت‌های قوی محده را استنتاج کنند، ارزیابی کنیم.

۲. گروندریسه، ص ۴۶۹

۳. همانجا، ص ۴۶۴



در نتیجه، صاحبان نیروی کار باید پرولتارهای بی‌اموال باشند. هر چند این پیش شرط ممکن است از نظر نظام اجتماعی امروز ساده و بدیهی به نظر برسد، قرن‌ها توسعه لازم بود تا طبقه‌ای از یک چنان پرولتارهایی به وجود بیاید. زیرا (سواى برده‌داری و شرایط برده‌وار، که طی آن «خود کارگر جزء شرایط طبیعی تولید برای یک فرد ثالث یا جامعه به‌شمار می‌آید»<sup>۱</sup>، تولیدکنندگان دوره‌های پیشین همواره یا مالک ابزار تولید (خاک و زمین، یا ابزار هنر دستی‌شان) بودند، یا دست‌کم آن را در اختیار داشتند. در نتیجه شرایط عینی تولید در اینجا به‌عنوان «پیش فرض طبیعی یعنی شرایط طبیعی موجودیت تولید کننده پدیدار می‌شود - درست همان‌طور که بدن زنده‌ او، هر چند او آن را تجدید تولید می‌کند و تکامل می‌بخشد، در اصل توسط او به وجود نیامده است، بلکه به‌عنوان پیش فرض وجود او پدیدار می‌شود». پس شیوه تولیدی دوره‌های قبلی بر اساس وحدت اولیه تولیدکنندگان با شرایط تولید استوار بود<sup>۲</sup> و این

۱. همان‌جا، ص ۴۹۵.

۲. «وحدت اولیه میان کارگر و شرایط تولید... دو شکل عمده دارد: نظام اشتراکی آسیایی (کمونیسم اولیه) و کشاورزی در مقیاس کوچک بر پایه خانواده... هر دوی اینها اشکال جنینی‌اند و به‌طور یکسان برای توسعه کار به‌مثابه کار اجتماعی و نیروی مولد کار جمعی نامناسب. نیاز به جدایی، گسیختگی، و تضاد میان کار و مالکیت از اینجا ناشی می‌شود (که مالکیت در شرایط تولید را از اینجا باید فهمید). افراطی‌ترین شکل این گسیختگی و شکلی که نیروهای تولیدی کار جمعی نیز به قدرتمندترین وجه در آن توسعه می‌یابند، سرمایه است وحدت اولیه فقط بر پایه بنیان مادی‌ای که آن را خلق می‌کند، و به‌واسطه انقلاب‌هایی که طبقه کارگر و کل جامعه در روند این آفرینش از سر می‌گذرانند، می‌تواند از نو برپا شود.» (نظریه‌ها، صص ۲۳ - ۲۲۲) پیرامون موضوع «شکل آسیایی جامعه» بر اساس تمامی متون موجود واضح است که مارکس به اصطلاح «شکل آسیایی جامعه» را به‌عنوان نوعی کمونیسم ابتدایی می‌نگریست که در طبیعت تاریخ فرهنگ قرار داشته است (که نقل قول فوق از نظریه‌ها هم این را تأیید می‌کند). این واقعیت همچنین توضیح می‌دهد که چرا مارکس برشماری دوره‌های متوالی تاریخ اقتصاد (در مقدمه بر ادای سهم) را نه با کمونیسم اولیه، بلکه با «شیوه تولید آسیایی» آغاز می‌کند. در آنجا می‌خوانیم: «در طرح گسترده می‌توانیم شیوه‌های تولید آسیایی، دوران باستان، و اشکال تولید فنودالی، و بورژوازی امروز را به‌مثابه دوره‌هایی ترسیم کرد که پیشرفت تکامل اقتصادی جامعه را رقم می‌زنند» (ادای سهم، ص ۲۱) هرچند او در همان متن (و در متن قبلی طرح اولیه) تاریخ فرهنگ را با کمونیسم اولیه آغاز می‌کند، و تأکید می‌کند که این «شکل اولیه» - «نه تنها در آسیا، بلکه همچنین در میان رومی‌ها، آلمانی‌ها، سلت‌ها، و اسلاوها هم وجود داشته



وحدت نیست که نیاز به توضیح دارد یا نتیجه یک روند تاریخی است، بلکه جدایی (است)... جدایی ای که کاملاً فقط در رابطه کار مزدگیر و سرمایه واقع شده است»<sup>۱</sup>.

۲۷۷

به بیان دیگر، شیوه تولید سرمایه‌داری مستلزم وجود یک رشته تغییرات تاریخی است که طی آنها، قبل از هر چیز اشکال متعددی که تولیدکنندگان را به ابزار تولید مقید می‌کردند نابود شدند. بنابراین (شیوه تولید سرمایه‌داری) بالاتر از همه مستلزم اینهاست: اولاً، «فسخ رابطه با زمین زراعی - زمین و خاک - به مثابه شرایط طبیعی تولید، که او با آنها به مثابه وجود غیرآلی خودش، کارگاه نیروهایش، و قلمرو اراده‌اش برخورد می‌کند» (در نتیجه «فرمول سرمایه» قبل از هر چیز «مالکیت غیرارضی را شامل می‌شود، یا نفی وضعیتی که طی آن فرد کارگر با زمین و خاک و با ملک زراعی به عنوان متعلقات خودش سروکار دارد؛ یعنی در آن به عنوان مالک زمین و خاک کار می‌کند، و تولید می‌کند»<sup>۲</sup>). ثانیاً، شیوه تولید سرمایه‌داری مستلزم فسخ روابطی است که در آنها تولیدکننده «به عنوان مالک ابزار پدیدار می‌شود». «درست همان‌طور که شکل مالکیت ارضی فوق، مستلزم یک جامعه واقعی است<sup>۳</sup>، همین‌طور مالکیت این کارگر در برابر مستلزم شکل خاصی از توسعه کار مصنوعی؛ یعنی کار صنعتگر ماهر است؛ همراه با نظام شرکت‌های صنفی و غیره». و سرانجام در هر دو مورد، مستلزم نابودی وضعیتی است که در آن

۱. استادی سهم، ص ۳۳. مسعود حیرت‌پزیر، اشکال آسبایی جامعه، به‌طور خاص، هرگز این (تافص)، شکر در مورد توجه فراموش شده.

۲. گروندریسه، ص ۱۹.

۳. اولین سرچ توسعه سرمایه، جدایی مالکیت زمین از کار است - ظهور زمین یعنی اولین شرط کار به مثابه یک نیروی مستقل، نیرویی در دست یک طبقه مجزای که در مقابل کارگر آزاد قرار دارد. در نتیجه در سحنه بیروکراتیک اقتصاد اعتقاد به اینکه زمین یگانه منشأ ثروت است، زمین در به عنوان سرمایه‌دار واقعی، یعنی مالک ارزش اضافی پدیدار می‌شود. در این ارتباط هم نگاه بیروکراتیک به هدف می‌رود. (نظریه‌ها، صص ۵۲-۵۱).

۳. در تقابل با بیوند اجتماعی متنی بر ماده کالا و پول - برای توضیح بیشتر رجوع کنید به ص ۱۸۱-۳ کتاب حاضر.

تولیدکننده همچنان «قبل از تولید، ابزار مصرفی ای که در اختیار دارد، برای زندگی او به عنوان یک تولیدکننده - یعنی در جریان تولید، قبل از تکمیل آن - ضروری اند». ( «به عنوان مالک زمین به نظر می رسد که او وجوه لازم برای مایحتاج مصرفی اش را مستقیماً به دست می آورد. به عنوان استادکار یک صنعت دستی، آن را به ارث برده، به دست آورده، پس انداز کرده است - و به عنوان یک جوان، ابتدا یک شاگرد محسوب می شود، در حالی که ابتداً شبیه یک کارگر مستقل واقعی به نظر نمی رسد، بلکه به نحوی پدرسالارانه در سرنوشت استادکار سهام است...»).

طرح اولیه ادامه می دهد: «حالا این ها... پیش فرض های تاریخی ای هستند که قبل از اینکه کارگر به عنوان کارگر آزاد وارد صحنه شود مورد نیازند؛ توان کاری صرفاً ذهنی بی عین که با شرایط عینی تولید به مثابه عدم مالکیت خود، به مثابه مالکیت غیر، به مثابه ارزش فی نفسه، به مثابه سرمایه مواجه می شود. اما از طرف دیگر این پرسش مطرح می شود که چه شرایطی لازم است تا او علیه سرمایه قد علم کند؟»<sup>۱</sup>.

پاسخ این است: «این در ذات مفهوم سرمایه است... جزء منشأ آن است که از پول، و بنابراین از ثروت موجود به شکل پول شروع کند. همین طور این در ذات آن است که به عنوان چیزی که از گردش حاصل شده؛ یعنی به مثابه محصول گردش پدیدار شود. به این ترتیب شکل گیری سرمایه از مالکیت ارضی ناشی نمی شود (تا آنجا که او سوداگر محصولات کشاورزی است، حداکثر زارع مستأجر است)؛ یا از صنوف ناشی نمی شود (هرچند در آخرین لحظه این امکان وجود دارد)<sup>۲</sup>؛ بلکه برعکس از ثروت تاجر و رباخوار ناشی می شود»<sup>۳</sup>. به خصوص اولی

۱. گروندریسه، صص ۹۸ - ۴۹۷.

۲. یعنی تا آنجا که استادکاران منفرد ممکن است با انحلال صنوف به سرمایه دار بدل شوند؛ اما بنابر ماهیت امور این نادر است. به عنوان قاعده، با ظهور سرمایه دار و کارگر کل نظام صنوف همراه با استادکار و صنعتگر ماهر زوال می یابد و سقوط می کند. ( همان جا، ص ۵۰۶).

۳. همان جا، ص ۵۰۵.

شرط لازم برای توسعه شکل تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، زیرا «این مستلزم تولید برای تجارت و فروش در مقیاس وسیع است نه فروش به مشتری منفرد؛ همین‌طور تاجری که برای رفع نیازهای شخصی خود جنس نمی‌خرد، بلکه خریدهای تعداد زیادی خریدار را در خرید خودش متمرکز می‌کند». از طرف دیگر کل توسعه ثروت تاجر در این جهت عمل می‌کند که «بیشتر و بیشتر به تولید، خصلت تولید در ازای ارزش مبادله را ببخشد»، و به این ترتیب مناسبات قدیمی تولید را از بین ببرد. (در این معناست که مارکس از «تأثیر انحلال‌گر» تجارت و ثروت تاجر صحبت می‌کرد<sup>۱</sup>). با این حال این تأثیر «به خودی خود قادر نیست گذار از یک شیوه تولیدی به شیوه دیگر را تشویق کند و توضیح دهد»<sup>۲</sup>. (یعنی گذار از شیوه تولید فئودالی به سرمایه‌داری را). (در طرح اولیه می‌خوانیم «در این صورت روم باستان، بیزانتین، و غیره تاریخ خود را با کار آزاد و سرمایه خاتمه می‌دادند، یا یک تاریخ جدید شروع می‌شد. آنجا هم انحلال مناسبات مالکیت قدیمی مشروط به توسعه ثروت پولی، تجارت، و غیره بود. اما این انحلال به جای اینکه به صنعت منتهی شود در واقع به تفوق روستا بر شهر منتهی شد»<sup>۳</sup>).

پس بین خود ثروت پولی نبود که سرمایه‌داران را از میان تجار و صاحبان مال در قرن پانزدهم تا هفدهم به وجود آورد. برعکس این امر مستند رویداد تاریخی جدایی ابزار تولید از کار و از کارگران بود. تا زمانی که این رویداد به سطحی معین نرسیده بود، «ثروت پولی نمی‌توانست

۱ مثلاً در گروندریسه صفح ۱۵۶-۱۵۷ آمده است «در ص ۲۱۳ کتاب حاضر»

۲ سرمایه محمد سوم، ص ۳۲۱

۳ گروندریسه، ص ۱۰۶ همچنین رجوع کنید به سرمایه محمد سوم، ص ۳۳۲ «در دنیای باستان تأثیر تجارت و توسعه سرمایه تاجر همواره به یک اقتصاد برده‌داری منتهی می‌شد، که سینه به سینه حرکت می‌کرد. باعث تبدیل نظام برده‌داری بدو سالاری که محقق تولید مایحتاج آبی معاش بود به نظامی می‌شد که به تولید ارزش اضافی اختصاص داشت، اما در جهان معاصر پس مگر به شیوه تولید سرمایه‌داری منتهی می‌شود پس این سطح به خودی خود از شرایطی سویی شرایط توسعه سرمایه تاجرات می‌گیرد»

خود را به عنوان واسطه شرایط عینی زندگی قرار دهد، و بنابراین نیروهای کار را آزاد کند؛ یعنی هم آزادشان کند و هم بی خانمان و تهی دستشان کند، و دومی را با اولی بخرد»<sup>۱</sup>. فقط آن موقع بود که سرمایه دار می توانست در «انباشت اولیه» شرایط تولید شرکت کند.

این روند به هیچ وجه روندی نبود که از هیچ خلق شود (درحالی که از دیدگاه اقتصاددانان بورژوا اساساً این طور به نظر می آید)<sup>۲</sup>. «روند انحلال، که توده‌ای از افراد یک ملت و غیره را به طور بالقوه به کارگران مزدبگیر آزاد بدل می کند - افرادی که صرفاً به دلیل اینکه چیزی در تملک خود ندارند به انجام کار و به فروش کارشان وادار می شوند - از طرف دیگر مستلزم این است که منابع قبلی درآمد و تا حدی هم شرایط مالکیت این افراد ناپدید نشود، بلکه برعکس، فقط استفاده شان فرق کند...». زیرا «تا اینجا روشن است که همان روندی که توده‌ای از افراد را از مناسبات قبلی آنها با شرایط عینی کار جدا کرد - مناسباتی که به نحوی از انحا مثبت بودند - این مناسبات را نفی کرد و از این رو این افراد را به کارگران آزاد بدل ساخت، باری همان روند به طور بالقوه این شرایط عینی کار یعنی زمین و خاک، مایحتاج زندگی، ابزار کار، پول یا همه اینها - را هم از وضع قبلی تعلقشان به افرادی که حالا از آنها جدا شده بودند، آزاد کرد». این روند به منزله «جدایی عناصری بود که درست تا آن زمان به یکدیگر وابسته بودند؛ بنابراین نتیجه آن ناپدید شدن یکی از عناصر نیست، بلکه این است که هر کدام از آنها در یک رابطه منفی با دیگری قرار می گیرد - کارگر آزاد (بالقوه) در یک طرف، سرمایه (بالقوه) در طرف دیگر». جدایی شرایط عینی کار از توده‌ها، که به کارگران آزاد بدل شده‌اند، ناگزیر «درعین حال به مثابه کسب استقلال همین شرایط در قطب مقابل پدیدار می شود»<sup>۳</sup>.

۱. گروندریسه، ص ۵۰۹.

۲. رجوع کنید به سرمایه مجلد دوم، صص ۴۳ - ۱۴۰. (نظر اسمیت درباره شکل گیری ذخیره).

۳. گروندریسه، ص ۵۰۳.

مارکس ادامه می‌دهد: «بنابراین هیچ چیز مسخره‌تر از این نیست که فکر کنیم این شکل‌گیری اولیه سرمایه» (یعنی انباشت اولیه) «به این صورت بوده است که سرمایه بر روی هم انبار شده و شرایط عینی تولید - لوازم، مواد خام، ابزار - را خلق و بعد آن را به کارگر که از این متعلقات محروم بود عرضه کرده است<sup>۱</sup>... برعکس شکل‌گیری اولیه آن به این صورت است که ارزشی که به‌عنوان ثروت پولی وجود داشت، با روند تاریخی انحلال شیوه قدیمی تولید موفق شد از یک طرف شرایط عینی کار را بخرد و از طرف دیگر، پول را با کار زنده کارگرانی که آزاد شده بودند مبادله کند. همه این حرکات‌ها حضور دارند<sup>۲</sup>؛ خود جدایی آنها یک روند تاریخی است، روندی از انحلال است، و این دومی است که پول را قادر می‌سازد تا خود را به سرمایه بدل کند<sup>۳</sup>. خود پول تا آنجا که آن هم یک

۱. مارکس در زیرنویسی می‌نویسد: «تنها یک نظر نشان می‌دهد که چه دایره بی‌معنی‌ای می‌شد اگر از یک سو کارگرانی که سرمایه آنها را به کار گماشته تا خود را به‌عنوان سرمایه برقرار کند، باید ابتدا با انباشته شدن آن خلق شوند، و برای اینکه پا به حیات بگذارند منتظر می‌شدند تا فرمان دهد: و اینک کارگران را آفریدیم! درحالی که خود آن [سرمایه] بدون کار غیر قادر به انباشتن نبود، و حداکثر می‌توانست کار خود را انبار کند؛ یعنی می‌توانست به شکل غیرسرمایه و غیر پول وجود داشته باشد؛ زیرا کار، قبل از موجودیت سرمایه تنها می‌تواند خود را به اشکالی چون کار دستی، خرده کشاورزی، و غیره تحقق ببخشد، در یک کلام تمامی اشکالی که نمی‌توانند انباشته شوند یا فقط کمی می‌توانند؛ اشکالی که اجازه وجود تنها یک محصول مازاد اندک را می‌دهند و بخش اعظم آن را می‌بلعند.» (همان‌جا، ص ۵۰۶).

۲. این در مورد ابزار کار هم صدق می‌کند، زیرا «ثروت پولی نه چرخ نخ ریزی و دستگاه بافندگی را اختراع کرد و نه ساخت. اما وقتی نخ ریس و بافنده از زمین و خاک خود کنده شدند، همراه با چوب‌ها و چرخ هاشان تحت فرمان ثروت پولی در آمدند.» (همان‌جا، صص ۵۰۷-۸۰).

۳. کمی جلوتر در این متن می‌خوانیم: «طریقی که پول، خود را به سرمایه بدل می‌کند اغلب خود را به‌طور کاملاً محسوسی در تاریخ نشان می‌دهد؛ مثلاً وقتی فرد تاجر تعدادی بافنده و نخ ریس را که تا آن موقع به‌عنوان یک حرفه فرعی روستایی به این کار می‌پرداختند، ترغیب می‌کند که برای او کار کنند و حرفه فرعی آنها را به شغل اصلی‌شان بدل می‌کند؛ اما در آن موقع آنها را به‌عنوان کارگر مزدبگیر در ید قدرت خودش گرفته و تحت فرمان خویش قرار داده است. قدم بعدی، دور کردن آنها از زادگاه شان و تمرکز آنها در مکانی است که باید کار کنند.» «در این روند ساده روشن است که سرمایه دار نه مواد خام، نه ابزار، نه ابزار معاش را برای بافنده و نخ ریس فراهم نکرده است. تنها کاری که او انجام داده این است که آنها را کم‌کم به یک نوع کار محدود کرده؛ کاری که طی آن به‌فروش، به خریدار و به تاجر وابسته می‌شوند و

نقش فعال ایفا می‌کند، فقط تا جایی این کار را انجام می‌دهد که خودش در این روند به‌عنوان یک حلال بسیار قوی مداخله می‌کند، و تا این حد به خلق کارگران آزاد مایملکی که به‌زور از محیطشان کنده شده‌اند کمک می‌کند؛ اما این کار را مطمئناً نه با خلق شرایط عینی موجودیت آنها، بلکه با کمک به تسریع جدایی آنها از آن شرایط یعنی بی‌مالکیت شدنشان می‌کند»<sup>۱</sup>.

در این مرحله، خود سرمایه «کاری نمی‌کند جز گرد آوردن انبوه دست‌ها و ابزارهایی که در دسترس خود می‌یابد. سرمایه آنها را تحت فرمان خود گرد هم می‌آورد. این همان انباشت واقعی سرمایه است؛ انباشتن کارگران به همراه ابزارهایشان در نقاط خاص»<sup>۲</sup>. در واقع، «از بنیان تاریخی‌ای که این روند از آنجا شروع به حرکت می‌کند» (کار مصنوع و غیره)، «این تمرکز فقط به شکلی می‌تواند به‌وقوع پیوندد که این کارگران به‌عنوان کارگر مزدبگیر در کنار یکدیگر قرار داده شوند؛ یعنی به‌عنوان کارگرانی که باید نیروی کارشان را بفروشند؛ زیرا شرایط کار به صورت مستقل به‌عنوان مایملک غیر، به‌عنوان یک نیروی غیر با آنها مواجه می‌شود... [زیرا] اختیار آنها با واسطه پول، در دست صاحبان منفرد پول یا کالا است که بدین وسیله به سرمایه‌دار بدل می‌شوند»<sup>۳</sup>. اما اینجا لازم است بین شکل سرمایه‌داری و محتوای این روند تمایز قائل شویم. زیرا شرط عام کار این است که «پیش از تجدید تولید مایحتاج ضروریات جدید، باید ابزار معاش برای کارگران فراهم باشد»، و اینکه «محصولات کار آنها باید

---

نهایتاً فقط برای او و از طریق او تولید می‌کنند. فرد تاجر، ابتدا کار آنها را فقط با خرید محصول شان خریداری کرد؛ به محض اینکه آنها خود را به تولید این ارزش مبادله محدود کنند باید مستقیماً ارزش‌های مبادله تولید کنند، و باید کارشان را به‌طور مستقیم در ازای پول مبادله کنند تا بتوانند ادامه حیات بدهند، و آن وقت باید تحت فرمان او دربیایند، و در پایان حتی این توهم که آنها به او محصول فروخته‌اند نیز ناپدید می‌شود. او کار آنها را می‌خرد و مایملک آنها را ابتدا به شکل محصول، و کمی بعد از آن به شکل ابزار کار هم تصاحب می‌کند، یا برای کاهش هزینه‌های تولید خودش، آنها را به‌عنوان مایملک ظاهری در اختیار آنها باقی می‌گذارد».

۱. همان‌جا، صص ۵۰۶-۷۰، ۵۰۸-۹۰.

۲. نظریه‌ها ۳، ص ۲۷۱.

۳. همان‌جا، ص ۵۰۸.

مواد خام و ابزار تولید برای تجدید تولید خودشان را تشکیل بدهد» و تنها با سرمایه‌داری است که این موجودی ذخیرهٔ ابزار معاش و ابزار تولید، شکل کالا و سرمایه را به خود می‌گیرد. «خواص و خصایص ویژهٔ شکل تولید سرمایه‌داری و در نتیجه خود سرمایه تا آنجا که بیانگر مناسباتی معین از تولیدکنندگان نسبت به یکدیگر و نسبت به محصولاتشان است، به ناگزیر و به‌طور قطع از سوی اقتصاددانان به‌عنوان خواص اشیا توصیف شده است».<sup>۱</sup>

نوشته‌هایی که اقتصاد مارکس را به زبان ساده درآورده‌اند اغلب فصل مربوط به انباشت اولیه را فصلی معرفی کرده‌اند که هرچند به‌خودی خود مهم است، اما اساساً خارج از دامنهٔ تجزیه و تحلیل اقتصادی قرار می‌گیرد و صرفاً حاشیه‌نویسی تاریخی از جانب مارکس است. این دیدگاه به وضوح اشتباه است.<sup>۲</sup>

البته یک پیش شرط برای اینکه شکل تولید سرمایه‌داری اصلاً وجود داشته باشد، در هم شکستن وحدت اولیه بین تولیدکنندگان و شرایط تولید، و از دست دادن «کارکرد انباشت» توسط تولیدکنندگان است که با از دست رفتن شرایط تولید آنها و «وجوه مالی کار»<sup>۳</sup> آنها همراه است. از این دیدگاه، انباشت ابتدایی یکی از عناصری است که خود مناسبات

۱. همان‌جا، ص ۲۷۰.

۲. همین دیدگاه غلط را در نوشتهٔ لوکزامبورگ نیز می‌توانیم ببینیم. «مسئلهٔ مارکس به تفصیل به روند تصاحب ابزار تولید غیرسرمایه‌داری و نیز تبدیل دهقانان به پرولتاریای سرمایه‌داری پرداخت. فصل ۲۵ مجلد اول سرمایه به شرح منشأ پرولتاریای انگلستان، طبقهٔ زارعان مستأجر سرمایه‌داری و سرمایهٔ صنعتی اختصاص یافته، و تأکیدی ویژه بر غارت کشورهای مستعمره توسط سرمایهٔ اروپایی گذاشته شده است. با این حال باید به یاد داشته باشیم که با همهٔ اینها صرفاً از دیدگاه به اصطلاح انباشت سرمایه برخورد شده است. از نظر مارکس، این روندها یکسان‌اند، و صرفاً منشأ پیدایش سرمایه و نخستین باری که در جهان ظهور یافت را بیان می‌کنند؛ گویی آنها درد زایمانی هستند که شکل تولید سرمایه‌داری با آن از درون جامعهٔ فئودالی بیرون می‌آید. به محض اینکه او به تجزیه و تحلیل روند تولید و گردش سرمایه‌داری می‌رسد، بار دیگر بر سلطهٔ عام و انحصاری تولید سرمایه‌داری تأکید می‌کند». انباشت سرمایه، صص ۳۶۴-۶۵.

۳. نظریه‌ها ۳، ص ۴۲۱.



سرمایه را می‌سازد، و از این رو «در مفهوم سرمایه مستتر است».<sup>۱</sup> اما از این نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که روند جدایی کار از ابزار تولید را باید به عنوان روندی که یکجا و یکباره صورت گرفته است، قلمداد کنیم. صرفاً به عنوان یک واقعیت تاریخی! برعکس: «وقتی سرمایه به وجود می‌آید، خود شیوه تولید سرمایه‌داری به نحوی تکامل می‌یابد که این جدایی را در سطح مدام فزاینده‌ای حفظ و تجدید تولید می‌کند تا اینکه واژگونی تاریخی به وقوع بپیوندد».<sup>۲</sup> این روند با تبدیل دائمی ارزش اضافی به سرمایه انجام می‌پذیرد، «که در نتیجه آن، محصولات افزایش یافته کار که در عین حال شرایط تجدید تولید آن هم هستند، پیوسته با کار به مثابه سرمایه مواجه می‌شوند؛ یعنی به مثابه نیروهای تجسم یافته در سرمایه‌دار که از کار بیگانه شده و بر آن حاکم‌اند. در نتیجه، این امر به کارکرد ویژه سرمایه‌دار تبدیل می‌شود که انباشته کند؛ یعنی مدام بخشی از محصول اضافی را به ابزار تولید بدل کند» (طرح اولیه در این مورد از «انباشت ویژه سرمایه» سخن می‌گوید که منظور از آن «نگهداری» مواد برای «کار اضافی» جدید و برای بازتولید بیشتر توسط سرمایه‌دار است)<sup>۳</sup>. اما این

۱. «اما پیش‌فرض اینکه سرمایه با به وجود بگذارد مقدار معینی انباشت است؛ که نقداً در آنتی‌تز مستقل بین کار عینیت یافته و کار زنده موجود است: در بقای مستقل این آنتی‌تز. این انباشت را که برای به وجود آمدن سرمایه ضروری است، و بنابراین به عنوان پیش‌فرض در مفهوم آن مستتر است - به عنوان برآیند - اساساً باید از انباشت سرمایه‌ای که نقداً به سرمایه بدل شده است؛ یعنی جایی که قبلاً سرمایه‌ها باید وجود داشته باشند، متمایز کرد» (همان‌جا، صص ۲۰-۳۱۹). همچنین رجوع کنید به همان‌جا، ص ۵۹۰.

۲. یعنی تا زمانی که جامعه کمونیستی برقرار شود.

۳. البته این بدان معنا نیست که این چیزی منحصر به سرمایه است که از بخش‌هایی از محصول اضافی برای بازتولید وسیع‌تر استفاده کند. «زیرا احمقانه است... اگر این را خاصیتی منحصر به سرمایه بدانیم - که شرایط عینی کار زنده باید خودش حاضر باشد - حال چه توسط طبیعت فراهم شده باشد، چه طی تاریخ ایجاد شده باشد.» بنابراین انباشت خاص ← سرمایه معنایی جز این ندارد «که ارزش کار اضافی عینیت یافته - محصول اضافی - را به صورت کار اضافی زنده جدید افزایش دهد؛ به جای اینکه آن را مثلاً مثل شاهان مصر یا نجیب‌زادگان اتروسکان صرف ساختن اهرام و غیره کند (خرج کند)» (گروندریسه، ص ۴۳۳). پس در نظام سرمایه‌داری، کارکرد بسط تولید، مختص سرمایه‌داران است؛ این به عنوان تبدیل محصول ← اضافی به سرمایه بیان می‌شود. (و دقیقاً در اینجا است که تکامل تولید آن از شیوه‌های قبلی



انباشت، «صرفاً آنچه را که در انباشت اولیه به‌عنوان روند تاریخی متمایز پدیدار می‌شود به‌عنوان یک روند مداوم معرفی می‌کند، به‌عنوان روندی از ظهور سرمایه و به‌عنوان گذار از یک شیوه تولیدی به شیوه‌ای دیگر»<sup>۱</sup>. اما فقط این نیست. اگر از یک طرف پیش‌فرض تبدیل پول به سرمایه، روند تاریخی انباشت اولیه باشد، «از طرف دیگر، معلول سرمایه و روند آن بعد از ظهورش، برای فتح کل تولید و بسط و تکمیل جایابی میان کار و مالکیت، میان کار و شرایط عینی کار در تمامی نقاط است»<sup>۲</sup>. بنابراین نتیجه پیشرفت بیشتر شیوه تولید سرمایه‌داری نه‌تنها انهدام تدریجی صنایع دستی و مالکیت ارضی خود کشاورز جزء و غیره است، بلکه «بلعیده شدن سرمایه‌داران کوچک توسط سرمایه‌داران بزرگ و محرومیت دسته اول از سرمایه‌شان هم هست». ما بار دیگر با روند جدایی مشابهی مواجهیم «که با انباشت اولیه آغاز می‌شود، به‌مثابه یک روند پیگیر و دائمی در انباشت و تمرکز سرمایه پدیدار می‌شود و سرانجام خود را به‌صورت تمرکز سرمایه‌های موجود در دست عده‌ای معدود و محرومیت عده‌ای زیاد از سرمایه‌شان متجلی می‌کند»<sup>۳</sup>. این، روندی است که فقط با محو خود سرمایه‌داری به انتهای خود می‌رسد؛ یعنی با استقرار مجدد وحدت اولیه میان تولیدکنندگان و شرایط عینی تولید آنها.

تولید متمایز می‌شود). مارکس به طعنه می‌گوید، «و اقتصاددان نادان از این نتیجه می‌گیرد که اگر این عمل از این راه متضاد خاص جلو نرفته پس اصلاً نمی‌توانسته صورت گرفته باشد. در ذهن او باز تولید در مقیاس وسیع، با انباشت، یعنی شیوه سرمایه‌داری این باز تولید، پیوند ناگسستنی دارد». (نظریه‌ها ۳، ص ۲۷۲).  
۱. همان‌جا، ص ۲۷۲.

۲. گروندریسه، ص ۵۱۲.

۳. سرمایه مجلد سوم، ص ۲۴۶. (همچنین رجوع کنید به عبارت مشابه در نظریه‌ها ۳، صص ۷۲-۲۷۱).

## ضمیمه

### یک ارزیابی انتقادی از نظریه دستمزدهای مارکس

#### ۱. نظریه دستمزدهای مارکس

مارکس نیز مانند پیشینیان خود میان ارزش و قیمت نیروی کار تمایز قائل می‌شود (یا اگر به زبان اقتصاد کلاسیک بخواهیم صحبت کنیم، بین قیمت «طبیعی» و «قیمت بازاری» «کار»). دستمزد عبارت است از قیمت نیروی کار تا آنجا که این صرفاً کارکرد رابطه عرضه و تقاضا در بازار کار است؛ از طرف دیگر ارزش نیروی کار، آن مقدار میانگینی است که دستمزد پرداخت‌شده واقعی می‌خواهد در دراز مدت خود را با آن تطبیق بدهد، و از این رو مستقل از عرضه و تقاضاست.

اما، ارزش نیروی کار چطور تعیین می‌شود؟ مثل همه کالاها با هزینه تولید آن، اما از آنجا که نیروی کار «فقط به‌مثابه توان فرد زنده وجود دارد»<sup>۱</sup>، و از آنجا که از صاحب آن؛ یعنی خود کارگر تفکیک‌ناپذیر است، هزینه‌های تولید آن به‌وضوح تقسیم می‌شود به هزینه‌هایی که برای «حفظ کارگر به‌مثابه کارگر» و برای «تداوم نسل کارگر» لازم‌اند؛ و اینها در درجه اول عبارت‌اند از مایحتاجی که برای تأمین معاش کارگران و خانواده‌هایشان، برای تأمین غذا، پوشاک، مسکن و غیره آنها لازم‌اند؛ البته

---

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۲۷۴ (۱۷۱).

اگر هزینه‌های نسبتاً ناچیز آموزش اکثریت عظیم کارگران را نادیده بگیریم. در این معنا، ارزش نیروی کار با ارزش «مایحتاج ضروری زندگی» و در تحلیل نهایی با مقدار کاری که در آن‌ها عجزین شده، تعیین می‌شود.

تا اینجا تعیین ارزش نیروی کار با تعیین ارزش تمامی کالاهای دیگر مطابقت می‌کند و تفاوت آن‌ها تا زمانی که ما میزان مایحتاج لازم برای تأمین معاش کارگران یا «نیازهای ضروری» ای که پایه آنهاست را بررسی نکرده‌ایم، آشکار نمی‌شود.

واضح است که مجموع «مایحتاج ضروری زندگی» باید دست‌کم برای «حفظ زندگی فرد کارگر در وضعیت عادی‌اش به‌مثابه یک کارگر» کفایت کند.<sup>۱</sup> بنابراین باید (طبق اصطلاح اتو بائر که خوب هم انتخاب شده<sup>۲</sup>) بین انرژی صرف شده در «روند زندگی» کارگر و انرژی صرف شده در «روند کار» تمایز قائل شویم. (اگر فقط انرژی اولی جایگزین شود، آن وقت صرف انرژی اضافی‌ای که خود کار مستلزم آن است جبران نمی‌شود - یا فقط به‌طور ناکافی جبران می‌شود و بنابراین باعث می‌شود تا نیروی کار فقط به‌میزانی بسیار محدود تجدید تولید شود و در نتیجه قیمت نیروی کار پایین‌تر از ارزش آن قرار بگیرد)... همین‌طور روشن است که به اصطلاح «نیازهای طبیعی مثل غذا، پوشاک، سوخت، و مسکن»، «بنابر ویژگی‌های آب و هوایی و سایر خصوصیات کشور» ممکن است خیلی با یکدیگر فرق داشته باشند.<sup>۳</sup>

اما آیا مسئله فقط بر سر نیازهای «طبیعی» است و آیا اینها با نیازهای «ضروری» به مفهومی که در اقتصاد سیاسی استفاده می‌شود یکی هستند یا خیر؟ البته اقتصاد سیاسی یک علم اجتماعی است نه طبیعی؛ در نتیجه نمی‌پرسد که کدام نیازها «به خودی خود» یا از زاویه فیزیولوژی ضروری‌اند، بلکه می‌پرسد کدام نیازها با شیوه زندگی «سنتی» و

۱. همان‌جا، ص ۲۷۵ (۱۷۱).

۲. ۱. بائر، *Rationalisierung und Fehlarationalisierung* صص ۷۱ - ۱۷۰.

۳. سرمایه مجلد اول، ص ۲۷۵ (۱۷۱).

اجتماعی کارگران یک کشور خاص و در یک زمان معین مطابقت دارند. در واقع، «تعداد و دامنه این به اصطلاح مایحتاج ضروری و نیز طریقی که این نیازها بر طرف می‌شوند، خودشان محصول تاریخ‌اند، و بنابراین تا حد زیادی به سطح تمدن آن کشور بستگی دارند؛ به‌خصوص آنها به شرایطی بستگی دارند که طبقه کارگران آزاد تشکیل شده است» و باید اضافه کنیم که دامنه این نیازها همچنین به درخواست‌هایی بستگی دارد که طبقه کارگر مطرح می‌کند و در مبارزه سیاسی و اتحادیه‌ای خود علیه طبقه سرمایه‌دار به آنها دست می‌یابد؛ با این فرض که این دستاوردها بتوانند تحکیم شوند و صرفاً ماهیت موقتی نداشته باشند. به این معنا، مارکس به صراحت بر «عنصر تاریخی و اخلاقی» ای که در تعیین ارزش نیروی کار دخالت دارد تأکید می‌کند.<sup>۱</sup>

اما از این حقیقت که برخلاف همه کالاهای دیگر «ارزش نیروی کار از دو عنصر تشکیل شده، که یکی از آنها صرفاً فیزیکی و دیگری تاریخی یا اجتماعی است، چه نتیجه‌ای گرفته می‌شود؟»<sup>۲</sup> فقط این نتیجه که قوانین تعیین دستمزدها (به قول انگلس) «انعطاف‌پذیر»ند، و اینکه ارزش نیروی کار باید در محدوده‌های خاص تغییر کند. «حد نهایی آن توسط عنصر فیزیکی تعیین می‌شود؛ یعنی طبقه کارگر برای حفظ و تولیدمثل خود و برای تداوم موجودیت فیزیکی‌اش باید مایحتاجی را که مطلقاً برای زندگی و تولیدمثلش ضروری است، دریافت کند. بنابراین، ارزش آن مایحتاج ضروری حد نهایی ارزش کار را تشکیل می‌دهد»<sup>۳</sup>. و حد بالاتر آن؟ این را با نیازهای انسان نمی‌توانیم تعیین کنیم، زیرا نیازهای بشر بسیار انعطاف‌پذیرند.

مارکس پیرامون این موضوع می‌نویسد: «ولی در ارتباط با سود، هیچ قانونی وجود ندارد که دست‌کم آن را تعیین کند. ما نمی‌توانیم بگوییم حد نهایی کاهش آن چقدر است، و چرا نمی‌توانیم این حد را تعیین کنیم؟ زیرا

۲. دستمزد، قیمت و سود. منتخب آثار، ص ۲۲۲.

۱. همان‌جا.

۳. همان‌جا.

هرچند ما حداقل دستمزد را تعیین می‌کنیم، ولی حداکثر آن را در نظر نمی‌گیریم. ما فقط می‌توانیم بگوییم، به فرض معین بودن ساعات کار روزانه، حداکثر سود با حداقل فیزیکی دستمزد مطابقت دارد؛ و به فرض معین بودن دستمزدها، حداکثر سود با طولانی کردن ساعات کار، تا حدی که با نیروی بدنی کارگر سازگار باشد، مطابقت دارد. بنابراین حداکثر سود با حداقل فیزیکی دستمزدها و حداکثر فیزیکی ساعات کار روزانه محدود می‌شود. واضح است که بین دو محدوده این حداکثر نرخ سود، ممکن است بی‌اندازه تنوع وجود داشته باشد. تعیین درجه واقعی آن فقط با مبارزه مستمر میان سرمایه و کار حل می‌شود؛ سرمایه مدام سعی دارد دستمزدها را به حداقل فیزیکی شان کاهش بدهد، و ساعات کار روزانه را به حداکثر فیزیکی شان برساند، در حالی که کارگر مدام در جهت مقابل فشار می‌آورد. حل این موضوع به مسئله قدرت طرفین نبرد بستگی دارد.<sup>۱</sup>

معنای این گفتار این نیست که برای ارزش نیروی کار و افزایش دستمزد، هیچ حد بالایی نمی‌تواند وجود داشته باشد. یک چنین محدوده‌ای وجود دارد و در واقع بسیار باریک تعیین شده است، اما این را از شکل و ابعاد معیارهای زندگی طبقه کارگر، که به‌طور اجتماعی تعیین شده‌اند، نمی‌توانیم استنتاج کنیم؛ همین‌طور از حجم محصول ملی‌ای که قرار است توزیع شود و به‌طور مجرد تصور شده که قابل استنتاج نیست، بلکه فقط از ماهیت خود سرمایه می‌توانیم آن را نتیجه بگیریم. زیرا این‌طور نیست که کار و سرمایه بیانگر دو قدرت مستقل باشند، که «سهم» هر کدام از محصول ملی فقط به قدرت مربوطه‌شان بستگی داشته باشد؛ بلکه برعکس، در نظام سرمایه‌داری از همان آغاز، کار تابع قدرت اقتصادی سرمایه است و به‌طبع «سهم» آن باید به «سهم» سرمایه مشروط باشد. یا همان‌طور که رزا لوکزامبورگ می‌نویسد: «کل اقتصاد

۱. همان‌جا، ص ۲۲۳.

سرمایه‌داری؛ یعنی اساساً هدف از خرید قدرت کار، تولید برای کسب سود است؛ بنابراین نرخ معینی از سود به‌مثابه هدف تولید، قبل از استخدام کارگر به‌عنوان یک امر معین قرار می‌گیرد، و درعین حال معمولاً مانع فوقانی‌ای را که دستمزدها نمی‌توانند از آن بالاتر بروند تشکیل می‌دهد. اما این گرایش نیز در ذات سود است که خود را به‌طور نامحدود به قیمت کارگر افزایش بدهد؛ یعنی او را به یک زندگی بخور و نمیر محدود کند. بنابر رابطه بین عرضه و تقاضا؛ یعنی رابطه بین نیروی کار موجود و حجم سرمایه‌ای که به دنبال مفری در تولید است، دستمزدها بین این دو منتهی‌الیه بالا و پایین می‌روند.<sup>۱</sup>

مدت‌هاست که تعدادی از اقتصاددانان بورژوا تصدیق کرده‌اند که این امر معنای واقعی نظریه دستمزدهای مارکس را تشکیل می‌دهد. بنابراین ورنر سومبارت در جدل خود علیه جولیوس ولف نوشت: «ولف آشکارا دچار این توهم شده که بنابر نظریه مارکسیستی، دستمزد باید به ناگزیر براساس ارزش مایحتاج ضروری زندگی باقی بماند؛ او حتی در نظریه مارکس «قانون ابدی دستمزدها» را کشف می‌کند؛ اگر نه به‌صورت نوشته، دست‌کم در محتوای آن. تعبیری از این تحریف شده‌تر نمی‌توانیم بیابیم، فقط کافی است جملات خشمگینانه مارکس علیه هواداران قانون ابدی دستمزدها را بخوانیم. اما حتی بدون در نظر گرفتن این ملاحظات صریح و نیز ولف از کل نظریه مارکس چنین نتیجه می‌گرفت که در واقع فقط یک قانون اساسی برای آن وجود دارد: دستمزدها هرگز نمی‌توانند آن قدر بالا بروند که سرمایه‌دار، علاقه‌اش به تولید را از دست بدهد».<sup>۲</sup>

۱. رزا لوکزامبورگ، *Augewahlte Reden und Schriften II* ص ۹۹. همچنین رجوع کنید به اثر کارل کائوتسکی، *Karl Marx' Okonomisch Lehren*، ۱۹۰۶، ص ۲۳۶. «دستمزدها هرگز نمی‌توانند آن قدر بالا بروند که خود ارزش اضافی را به خطر بیندازند. در شیوه تولید سرمایه‌داری، تقاضا برای نیروی کار توسط نیاز سرمایه به افزایش ارزش خودش و به ارزش اضافی دامن زده می‌شود. بنابراین سرمایه هرگز نیروی کار را به قیمتی که تولید ارزش اضافی را نفی کند، نمی‌خرد».

۲. به نقل از نوشته ک. دیل K. Diel، با عنوان

درست است، مقاله سومبارت در دهه ۹۰ نوشته شده است، اما از آن زمان به بعد سوسیالیست‌های متعدد فقط این قدر بیشتر «یاد» گرفته‌اند که هنوز نمی‌توانند بین نظریه مارکس و «قانون آهنین دستمزدها»ی لاسال فرق بگذارند و مثل جولیس ولف نظریه مارکس را به عنوان چیزی که بر یک «حداقل موجودیت فیزیکی» دلالت دارد، تفسیر می‌کنند. مثلاً، در نوشته فریتس استرنبرگ می‌خوانیم: «آن‌طور که مارکس فرموله کرده است، دستمزد کارگر حول هزینه‌های تولید نوسان می‌کند؛ یعنی حول معیاری که او را قادر می‌سازد تا معاش خودش را تأمین کند»<sup>۱</sup>. وقتی یک مارکسیست معتبر و شناخته شده این قدر بی‌اطلاع باشد، از کسانی که فقط می‌خواهند مارکس را نابود کنند چه انتظاری می‌توانیم داشته باشیم؟

## ۲. نظر مارکس پیرامون حرکت دستمزدها

### الف. شرایط عمومی افزایش دستمزدها

اما راجع به این ادعای استرنبرگ چطور باید قضاوت کنیم که می‌گوید بنابه نظر مارکس، «تمرکز صنعتی و تراکم سرمایه به افزایش دستمزدهای واقعی منجر نمی‌شود»، بلکه برعکس؛ یعنی به کاهش آنها می‌انجامد؟ آیا دست‌کم در این مورد می‌توانیم حرف او را باور کنیم؟

بحث‌های مارکس پیرامون این موضوع را می‌توانیم در فصل ۱۷ مجلد اول سرمایه بیابیم. او آنجا «تغییرات حاصله در میزان قیمت نیروی کار و ارزش اضافی» را بررسی می‌کند<sup>۲</sup>. از اینجا می‌فهمیم که «حجم نسبی

*Sozialökonomische Erläuterungen zu avid Ricardos Grundgesetzen der volkswirtschaft und Besteuerung II*, ص. ۷۶

۱. فریتز استرنبرگ، *Marx und die Gegenwart*، صص ۱۴ - ۱۳.

۲. «تمرکز صنعتی و انباشت، به افزایش بارآوری کار می‌انجامد، ولی نه به افزایش بعدی دستمزدهای واقعی، برعکس...» (همان‌جا).

۳. این واقعیت که مارکس بررسی خود را به قیمت نیروی کار محدود کرد، همان‌طور که در عبارت پیش‌گفته در ص ۷۰ نظریه‌ها دیده می‌شود، دلایل خوبی داشت. او به این دلیل چنین کاری کرد که - بررسی قوانین شکل‌گیری ارزش اضافی را بی‌دلیل پیچیده نکند - ابتدا

ارزش اضافی و قیمت نیروی کار با سه عامل تعیین می‌شود: (۱) طول مدت کار روزانه، یا دامنه کار؛ (۲) شدت عادی کار، یا میزان سختی کار، که به موجب آن مقدار معینی کار در زمانی معین انجام می‌شود؛ (۳) بارآوری کار، که به موجب آن همان مقدار کار در یک زمان معین، بسته به درجه توسعه‌ای که شرایط تولید بدان دست یافته مقدار بیشتر یا کمتری محصول به دست می‌دهد<sup>۱</sup>. باید به خاطر داشته باشیم که از نظر مارکس، تغییر هر یک از این سه عامل می‌تواند به افزایش قیمت‌های واقعی بینجامد!

تا آنجا که به تغییرات حاصل در طول ساعات کار روزانه مربوط می‌شود، واضح است که با طولانی کردن روز کاری، هم ارزش اضافی و هم دستمزدی که کارگر در ازای کار روزانه‌اش دریافت می‌کند، می‌توانند هم‌زمان، «یا به‌طور مساوی یا نامساوی» افزایش پیدا کنند<sup>۲</sup>.

در نظریه‌ها می‌خوانیم: «اگر کسی یک مقدار معین را بردارد و آن را به دو قسمت تقسیم کند، واضح است که هر کدام از این قسمت‌ها فقط موقعی می‌تواند افزایش پیدا کند که قسمت دیگر کاهش بیابد، و برعکس. اما در مورد مقادیر بسط‌یابنده (انعطاف‌پذیر) ابداً این طور نیست و ساعات کار روزانه، مادام که هیچ روز کاری عادی‌ای به‌دست نیامده، بیانگر چنان مقدار انعطاف‌پذیری است. در مورد چنان مقادیری، هر دو بخش یا به میزان مساوی یا نامساوی می‌توانند رشد کنند». (یعنی هم بخش «مزد گرفته» منطبق با دستمزد، و هم بخش «بی‌مزد» منطبق با ارزش

«می‌بایست ارزش نیروی کار را به‌مثابه یک «امر ثابت و معین» در نظر می‌گرفت. سرمایه مارکس هم از این پیش‌فرض‌های روش‌شناسانه حرکت می‌کند؛ یعنی مقدار «ابزار معاشی که یک کارگر متوسط به‌طور معمول نیاز دارد» و به این مفهوم نیز ارزش نیروی کار را به‌عنوان یک «مقدار ثابت» در نظر می‌گیرد. (سرمایه مجلد اول، ص ۶۵۵ (۵۱۹)). البته این بدان معنا نیست که در جهان سرمایه‌داری واقعی «مقدار متوسط ابزار معاش لازم» نمی‌تواند تغییر یا مثلاً رشد کند. مارکس اگر به این قسمت از طرحش رسیده بود، می‌خواست در بخشی که به «نظریه ویژه کار مزدبگیر» اختصاص داده بود، ابتدا به این مورد پردازد.

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۶۵۵ (۲۰-۵۱۹). چ همان‌جا، ص ۶۶۱ (۵۲۵).



اضافی). «افزایش یک بخش با کاهش بخش دیگر به وجود نیامده و برعکس. به علاوه، این» (سوای هر گونه افزایشی در شدت کار)، «تنها موردی است که طی آن دستمزدها و ارزش اضافی از لحاظ ارزش مبادله، هر دو حتی به نسبت‌های مساوی می‌توانند افزایش پیدا کنند. (اینکه آن‌ها از لحاظ ارزش مصرفی می‌توانند افزایش یابند کاملاً واضح است)»<sup>۱</sup>.

در زمان حاضر؛ یعنی از زمان شکست فاشیسم در ۱۹۴۵، به نظر نمی‌آید این مورد به خصوص چندان مربوط باشد. امروز در اروپا به جای طولانی کردن ساعات کار، تقلیل ساعات کار است که در دستور کار قرار دارد. اما اگر اضافه‌کاری‌های شدیدی را که کارگران اغلب کشورهای سرمایه‌داری در دوره کنونی انجام می‌دهند در نظر بگیریم، این شق خاصی که مارکس تجزیه و تحلیل کرده واقعی‌تر می‌شود، زیرا بدون شک حقیقت دارد که در این کشورها هر جا افزایش دستمزدهای واقعی صورت گرفته، می‌توانیم رد پای ساعات کار بیشتر را نیز پیدا کنیم.

اما آنچه بسیار مهم‌تر از این است، شق دوم مطرح شده توسط مارکس است که به افزایش شدت کار مربوط می‌شود. او در سرمایه چنین می‌گوید: «افزایش شدت کار به معنی افزایش مصرف کار در یک زمان معین است. بنابراین، یک روز کاری با شدت کار بیشتر، نسبت به یک روز کاری با شدت کمتر به صورت محصولات بیشتر مجسم می‌شود، در حالی که طول مدت هر روز یکسان است. مسلماً، افزایش بارآوری کار باعث تهیه محصولات بیشتر در یک روز کاری معین می‌شود. اما در آن صورت ارزش هر محصول واحد کاهش می‌یابد، زیرا نسبت به قبل هزینه

۱. نظریه‌ها ۲، ص ۴۰۸. اما افزایش ارزش کار در چنان موردی فقط ظاهری است: «ارزش یک روز نیروی کار... براساس میانگین طول مدت آن یا متوسط عمر یک کارگر و براساس معیار عادی تبدیل مایحتاج زندگی به حرکت، به نحوی که در مورد طبیعت بشر صادق است، برآورد می‌شود. تا یک نقطه معین، شاید بتوانیم افزایش وخامت نیروی کار را که از افزایش ساعات کار روزانه جدایی‌ناپذیر است به شکل پرداخت دستمزدهای بالاتر جبران کنیم و بهبود ببخشیم، اما بالاتر از آن نقطه، وخامت اوضاع با تصاعد هندسی بیشتر می‌شود و همه ملزومات تولیدمثل و کارکرد عادی نیروی کار از انجام بازمی‌ایستد». سرمایه مجلد اول، ص ۶۶۴ (۵۲۷).

کاری کمتری دربرداشته است؛ درحالی که در موردی که اینجا ذکر شد آن ارزش ثابت باقی می ماند؛ زیرا هزینه کار هر جنس به اندازه قبل است. در اینجا ما افزایشی را در تعداد محصولات داریم که با کاهش قیمت هر محصول واحد همراه نیست... بنابراین یک روز کاری معین، دیگر یک ارزش ثابت خلق نمی کند، بلکه یک ارزش متغیر می آفریند؛ در یک روز کاری ۱۲ ساعته با شدت معمولی، ارزشی که خلق می شود مثلاً ۶ شیلینگ است، اما با افزایش شدت آن، ارزش خلق شده ممکن است ۷ یا ۸ شیلینگ یا بیشتر باشد. واضح است که اگر ارزش به وجود آمده در یک روز کاری از مثلاً ۶ شیلینگ به ۸ شیلینگ افزایش یابد، آن وقت دو بخشی که این ارزش به آنها تقسیم شده؛ یعنی قیمت نیروی کار و ارزش اضافی، می توانند هر دو هم زمان افزایش پیدا کنند؛ حال یا به طور مساوی یا نامساوی... در اینجا ضرورتی ندارد که افزایش قیمت نیروی کار از ارزش نیروی کار بالاتر برود؛ یعنی در این مورد ارزش نیروی کار نیز می تواند افزایش یابد.

از سوی دیگر، افزایش قیمت نیروی کار «ممکن است [گاهی] با کاهش آن به زیر ارزش واقعی همراه باشد». این همیشه موقعی اتفاق می افتد «که افزایش قیمت نیروی کار و خامت سریع تر آن را جبران نکند»<sup>۱</sup>. چه این اتفاق افتاده باشد چه نه، چه فقط قیمت نیروی کار در نتیجه افزایش شدت کار بالا برود یا ارزش آن هم افزایش یابد، هر دو مورد می تواند رشد دستمزدهای واقعی را به دنبال داشته باشد. اهمیت این شق را می توانیم بانگاهی به این حقیقت انکارناپذیر دریابیم که دستمزدهای بالا و واقعی کارگران در کشورهای پیشگام سرمایه داری را می توانیم با افزایش متناوب شدت کار توضیح دهیم (همان طور که هنریک گروسمان در نقد عالی اش بر امپریالیسم استرنبرگ خاطر نشان کرده است).

۱. سرمایه مجلد اول، صص ۶۱ - ۶۶۰ (۲۵ - ۵۲۴).

حالا به مهم‌ترین شق می‌رسیم؛ یعنی به تغییرات رابطه بین دستمزد و ارزش اضافی که حاصل افزایش بارآوری کار هستند. در فصل ۱۷ مجلد اول سرمایه می‌خوانیم: «ارزش نیروی کار، با ارزش مقدار معینی ابزار معاش تعیین می‌شود. ارزش این ابزارهای معاش است که با بارآوری کار تغییر می‌کند، نه حجم آن. اما این امکان وجود دارد که به شکرانه افزایش بارآوری کار، هم کارگر و هم سرمایه‌دار به‌طور هم‌زمان بتوانند مقدار بیشتری از این مایحتاج را به تملک خودشان درآورند، بدون اینکه هیچ تغییری در قیمت نیروی کار یا در ارزش اضافی صورت بگیرد. فرض کنید ارزش نیروی کار ۳ شیلینگ، و میزان کار اضافی ۶ ساعت باشد. حالا اگر قرار باشد بارآوری کار بدون هیچ تغییری در نسبت میان کار لازم و کار اضافی دو برابر شود، نه ارزش اضافی و نه قیمت نیروی کار از لحاظ مقدار هیچ تغییری نمی‌کنند. تنها نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که هر کدام این‌ها نسبت به قبل بیانگر دو برابر ارزش مصرفی می‌شوند، و اینکه هر ارزش مصرفی نسبت به قبل دو برابر ارزان‌تر می‌شود. هرچند قیمت نیروی کار تغییر نمی‌کند، از ارزش آن بالاتر می‌رود. اما اکنون فرض کنید که کاهش قیمت نیروی کار نه به اندازه یک ششم پنی؛ یعنی پایین‌ترین نقطه‌ای که با ارزش جدیدش می‌خواند، بلکه به میزان دو دهم یا دو ششم پنی باشد. این قیمت پایین‌تر هنوز بیانگر افزایش مقدار ابزار معاش است. به این ترتیب به فرض بارآوری فزاینده کار، این امکان وجود دارد که قیمت نیروی کار به‌طور دائم کاهش پیدا کند و این کاهش، با رشد مدام حجم مایحتاج زندگی کارگران همراه باشد»<sup>۱</sup>. واضح است که اندازه این رشد بستگی «به وزنه نسبی‌ای دارد که از یک طرف با فشار سرمایه، و از طرف دیگر با مقاومت کارگر وارد می‌شود».

درست همین شق آخر است که به نظر می‌رسد از لحاظ نظری و عملی

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۶۵۹ (۵۲۳). این یک فرمول نظری است که در قلب افزایش دستمزدهای واقعی که به‌طور عمده در نیمه دوم قرن نوزدهم و قرن بیستم به وقوع پیوسته، نهفته است.

اهمیتی خاص داشته باشد؛ یعنی شقی که دستمزد فقط به میزانی محدود با کاهش ارزش نیروی کار، که به دلیل افزایش بارآوری کار به وجود آمده، تنظیم می‌شود و در نتیجه تا حدی امکان جبران را برای کارگران فراهم می‌کند. بنابر نظریه دستمزدهای مارکس، ارزش مایحتاجی که از لحاظ فیزیولوژیکی حتمی‌اند، فقط پایین‌ترین حد ارزش نیروی کار را تعیین می‌کند، در حالی که حد بالای آن توسط «نیروی‌های دوطرف مبارزه»؛ یعنی سرمایه و کار تعیین می‌شود. به همین ترتیب مارکس در نظریه‌ها تأکید می‌کند «هرچند خود کارگران نمی‌توانند از ایجاد کاهش در دستمزدهای واقعی [ناشی از افزایش بارآوری] جلوگیری کنند، اجازه نخواهند داد که (این دستمزدها) از حداقل مطلق پایین‌تر برود؛ برعکس، آنها از نظر کمی به میزانی معین در رشد عمومی ثروت مشارکت می‌کنند»<sup>۱</sup>. و در گفتار خود با عنوان دستمزدها، قیمت، و سود می‌گوید: «به دلیل افزایش بارآوری کار، همان مقدار مایحتاج متوسط روزانه ممکن است از سه شیلینگ به دو شیلینگ تنزل کند یا برای تجدید تولید معادل ارزش مایحتاج روزانه، به جای شش ساعت فقط چهار ساعت از ساعات کار روزانه مورد نیاز باشد. اکنون کارگر می‌تواند با دو شیلینگ همان مقدار مایحتاجی را که قبلاً با سه شیلینگ می‌خرید، بخرد. در واقع ارزش کار تنزل پیدا کرده ولی آن ارزش کاهش یافته، همان مقدار از کالای سابق را در اختیار دارد... هرچند استاندارد مطلق زندگی کارگر مثل سابق باقی مانده، دستمزد نسبی او و همراه با آن موقعیت اجتماعی نسبی‌اش در مقایسه با سرمایه‌دار تنزل پیدا کرده است». اما اگر کارگر «در برابر آن کاهش دستمزدهای نسبی مقاومت کند، فقط سعی خواهد کرد در نیروهای تولیدی افزایش یافته کار خودش سهمی به دست آورد و موقعیت نسبی قبلی‌اش در مقیاس اجتماعی را حفظ کند»<sup>۲</sup>.

بنابراین باید نتیجه بگیریم که کارگران تا حدی معین می‌توانند در

۱. نظریه‌ها ۳، ص ۳۱۲.

۲. دستمزدها، قیمت و سود، در منتخب آثار، صص ۱۸-۲۱۷.

توسعه بارآوری کار شرکت کنند. در واقع مارکس این نظریه را که در سال ۱۸۳۵ توسط کری، اقتصاددان سیاسی امریکایی، مطرح شده بود به طور قاطع رد کرد «که دستمزدها در همه جا به نسبت بارآوری کار بالا و پایین می روند». او می گوید که «کل تجزیه و تحلیل ما از تولید ارزش اضافی، مضحک بودن این نتیجه گیری را نشان می دهد...»<sup>۱</sup>.

زیرا «افزایش بارآوری کار... با ارزان شدن کارگر همراه است؛ یعنی با نرخ بالاتری از ارزش اضافی، حتی اگر دستمزدهای واقعی در حال افزایش باشند». اما این دومی «هرگز متناسب با بارآوری کار افزایش نمی یابد»<sup>۲</sup>. اگر قاعده این بود، نرخ ارزش اضافی هرگز نمی توانست افزایش یابد — و از این رو تولید «ارزش اضافی نسبی»، و خود سرمایه داری امری غیرممکن می شد!<sup>۳</sup> پس تعجبی ندارد که اقتصاددانان بورژوای امروز صرفاً ادعا می کنند که بین دستمزدهای واقعی و بارآوری کار ارتباط موازی کامل وجود دارد، اما هیچ مدرک واقعی برای اثبات آن نمی توانند عرضه کنند.

تا اینجا به تجزیه و تحلیل موجود در فصل ۱۷ پرداختیم. واضح است که هر یک از شق‌های فوق امکان افزایش دستمزدهای واقعی را

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۷۰۵ (۵۶۳).

۲. همان جا، ص ۷۵۳ (۶۰۴). «به هر حال از آنجا که در یک کشور معین ارزش کار به نسبت بارآوری آن کاهش می یابد، نباید تصور کنیم که دستمزدها در کشورهای مختلف با بارآوری کار نسبت معکوس دارند. در واقع دقیقاً عکس این درست است. هرچه یک کشور نسبت به کشور دیگر در بازار جهانی مولدتر باشد، دستمزدهای آن در مقایسه با کشور دیگر بالاتر است. در انگلستان، نه تنها دستمزدهای صوری، بلکه دستمزدهای واقعی هم بالاتر از دستمزدهای سایر کشورهای قاره است. کارگر گوشت بیشتری می خورد و احتیاجات بیشتری را رفع می کند... اما دستمزد کارگران انگلیسی، به نسبت بارآوری شان بالاتر نیست». (نظریه‌ها ۲، صص ۱۶-۱۷).

۳. همچنین رجوع کنید به مقاله ناتالی مسکووسکا (Natie Moszkowska) با عنوان *Zur Verelendungstheorie* مندرج در *Die Gesellschaft*، ۱۹۳۰، ص ۲۳۵، که علیه آ. برانتال نوشته شده: «برانتال وخامت نسبی شرایط افراد محروم از مالکیت در قیاس با افراد صاحب مالکیت، یا افزایش نابرابری بین سطح زندگی واقعی با [سطح زندگی] ممکن کارگران در مسیر تکامل سرمایه داری را مورد سؤال قرار می دهد... اما معنای عبارت نقل شده فوق به وضوح این است: نرخ ارزش اضافی، یا بهره کشی، در جریان توسعه سرمایه داری افزایش نمی یابد (یا هر نرخ دیگری، به دلیل سازماندهی پرولتاریا)؛ برعکس، در سطحی کمابیش یکسان ادامه می یابد...»

دربردارند. بنابراین - به رغم گفته استرنبرگ - مارکس ابداً چنان امکانی را رد نمی‌کرد. برعکس، اظهارات او پیرامون خصوصاً انباشت سرمایه نشان می‌دهد که وی چقدر چنان احتمالی را مدنظر داشت.

### ب. چرخه اقتصادی و حرکت دستمزدها

در این جا کافی است بخش طولانی، اما بسیار مهمی از سرمایه، بخش اول از فصل ۲۵ را دوباره چاپ کنیم: با عنوان «تقاضای روزافزون برای نیروی کار، اگر ترکیب سرمایه یکسان بماند، با انباشت همراه است.»

«رشد سرمایه حکایت از رشد جزء متغیر آن، یا به عبارت دیگر بخشی که در نیروی کار سرمایه‌گذاری شده، دارد... از آنجا که سرمایه هر سال ارزش اضافی‌ای تولید می‌کند که بخشی از آن به‌طور سالانه به سرمایه اولیه افزوده می‌شود؛ از آنجا که خود افزوده، هر سال با ازدیاد سرمایه‌ای که در حال کار است رشد می‌یابد؛ و سرانجام از آنجا که تحت شرایطی که خصوصاً برای تحریک انگیزه ثروت‌اندوزی مستعد است، مانند گشایش بازارهای جدید، یا حوزه‌های جدید برای مصرف سرمایه حاصل از نیازهای اجتماعی‌ای که به‌تازگی به‌وجود آمده‌اند، میزان انباشت ممکن است صرفاً با یک تغییر در نسبتی که ارزش اضافی یا محصول اضافی به سرمایه و درآمد تقسیم می‌شود ناگهان توسعه یابد.

به همه این دلایل شرایط انباشت سرمایه ممکن است از رشد نیروی کار یا تعداد کارگران تجاوز کند؛ تقاضا برای کارگر ممکن است از عرضه پیشی بگیرد، و از این رو دستمزدها افزایش یابد. در واقع اگر شرایط فرض شده در بالا همچنان ادامه پیدا کند، در نهایت این حالت باید برقرار شود. زیرا از آنجا که هر سال نسبت به سال قبل کارگران بیشتری استخدام می‌شوند، این جریان دیر یا زود باید نقطه‌ای برسد که ملزومات انباشت سرمایه کم‌کم از عرضه معمول کار فراتر برود، و در نتیجه افزایش دستمزدها تحقق پیدا کند.»

البته درست است که «تحت شرایط انباشتی که تا اینجا فرض شد، شرایطی که برای کارگران از همه مساعدتر است، رابطه وابستگی آنها به سرمایه اشکالی را به خود می‌گیرد که قابل تحمل اند... این رابطه وابستگی به جای اینکه با رشد سرمایه شدیدتر شود، فقط وسیع‌تر می‌شود؛ یعنی حوزه بهره‌کشی و تفوق سرمایه صرفاً با ابعاد خود آن و تعداد افراد تابع آن وسعت پیدا می‌کند. بخش بزرگ‌تری از محصول اضافی خود کارگران، که همیشه در حال افزایش است و مدام به سرمایه افزوده بدل می‌شود، به شکل ابزار پرداخت به سوی آنها بر می‌گردد، به نحوی که می‌توانند دایره‌ی لذایذ خود را گسترش دهند، مصرف پوشاک، وسایل زندگی، و غیره را بالا ببرند، و اندکی پول هم به عنوان ذخیره کنار بگذارند. اما این چیزها همان‌قدر استثمار کارگر مزدبگیر و وضع وابستگی او را لغو می‌کند که پوشاک، غذا و رفتار بهتر، و وسایل شخصی بیشتر در مورد برده‌ها. افزایش قیمت کار، به عنوان نتیجه انباشت سرمایه، در واقع فقط به این معناست که طول و وزن زنجیر طلایی‌ای<sup>۱</sup> که کارگر مزدبگیر برای خودش ساخته، می‌تواند تا حدی کم شود». این «در بهترین دوران‌ها دلالت بر یک کاهش صرفاً کمی در میزان کار بی‌مزدی دارد که کارگر باید عرضه کند. این کاهش هرگز نمی‌تواند تا آنجا پیش برود که خود نظام را به خطر بیندازد». علت این امر آن است که: «یا قیمت کار به دلیل اینکه افزایشش با پیشرفت انباشت تداخل ندارد همچنان افزایش می‌یابد... در این حال، واضح است که کاهش میزان کار بی‌مزد به هیچ‌وجه با توسعه قلمرو سرمایه تداخل پیدا نمی‌کند، یا اینکه آهنگ انباشت، به دلیل افزایش قیمت کار، آهسته می‌شود، چرا که انگیزه کسب سود ضعیف است. پس نرخ انباشت کاهش می‌یابد؛ اما این بدان معناست که خود علت اولیه آن کاهش محو می‌شود؛ این یعنی عدم تناسب میان سرمایه و نیروی کار قابل بهره‌کشی. ساز و کار روند تولید سرمایه‌داری همان مانعی را که موقتاً خلق

۱. استعاره‌ای که از سوسیالیست ناکجاآبادی، بری (Bray) وام گرفته شده است (رجوع کنید به دستمزدها، مجموعه آثار مجلد ۶، ص ۴۲۲).

می‌کند از میان برمی‌دارد. قیمت کار از نو به سطحی کاهش می‌یابد که با نیازهای سرمایه برای افزایش ارزش خودش مطابقت دارد، حال چه این سطح پایین‌تر باشد، چه مساوی یا بالاتر از سطحی که قبل از وقوع افزایش دستمزدها موجود بود».

مارکس نتیجه می‌گیرد، «بنابراین افزایش دستمزدها محدود به داخل مرزهایی است که نه تنها بنیادهای نظام سرمایه‌داری را دست نخورده باقی می‌گذارند، بلکه بازتولید آن در یک مقیاس فزاینده‌تر را هم تضمین می‌کنند. قانون انباشت سرمایه... در واقع بیانگر وضعی است که خود ماهیت انباشت، هرگونه کاهش میزان بهره‌کشی کار را نفی می‌کند، و هرگونه افزایش قیمت کار را هم که به‌طور جدی بازتولید مستمر رابطه سرمایه را در سطح مدام فزاینده به خطر بیندازد، منتفی می‌کند»<sup>۱</sup>.

خواننده باید ما را به دلیل این نقل قول طولانی ببخشد. این کار ضروری بود تا نشان بدهیم که مارکس نه تنها امکان، بلکه ضرورت افزایش دستمزدهای واقعی طی دوران شکوفایی چرخه صنعتی را مورد تأکید قرار می‌داد. در واقع، «تقاضای روزافزون برای نیروی کار»، در بخشی که از آن نقل قول کردیم مورد بررسی قرار گرفته است؛ با این فرض که «ترکیب سرمایه یکسان باقی بماند»؛ یعنی بدون در نظر گرفتن وجود «ارتش ذخیره صنعتی»، اما بعداً خواهیم دید که این صرفاً بیانگر یک ضد گرایش است، که هرچند به‌گونه‌ای قابل ملاحظه گرایش شکل‌گیری دستمزدها را که در آن بخش تشریح شده تغییر می‌دهد، اما ابداً آن را از بین نمی‌برد<sup>۲</sup>. لکن قبل از این باید نگاهی مختصر به نظریه بسیار مهم «دستمزدهای نسبی» مارکس بیندازیم.

۱. سرمایه مجلد اول، صص ۷۶۳، ۷۰-۷۶۸، ۷۲-۷۷۱ (۶۱۳، ۱۸-۶۱۷، ۶۱۹).

۲. حتی در مجلد سوم؛ یعنی جایی که مارکس فرض یک ترکیب آلی ثابت را کنار گذاشت، بارها ضرورت افزایش دستمزد در مرحله شکوفایی چرخه صنعتی را خاطر نشان می‌کند. (مثلاً سرمایه مجلد سوم، ص ۲۵۲).



### ۳. نظریه دستمزدهای نسبی مارکس

مارکس در همان سال ۱۸۴۹ در مقاله خود با عنوان «کار مزدبگیر و سرمایه» نوشت: «اما نه دستمزدهای صوری؛ یعنی کل پولی که کارگر در ازای آن خودش را به سرمایه‌دار می‌فروشد نه دستمزدهای واقعی؛ یعنی کل کالاهایی که او می‌تواند در ازای این پول بخرد، مناسبات موجود در دستمزدها را از بین نمی‌برند. دستمزدها بالاتر از هر چیز توسط رابطه‌شان با منفعت و با سود سرمایه‌دار - دستمزدهای تطبیقی یا نسبی - تعیین می‌شوند. دستمزدهای واقعی بیانگر قیمت کار در ارتباط با قیمت سایر کالا هستند؛ از طرف دیگر دستمزدهای نسبی، سهم کار مستقیم را در ارزشی جدید بیان می‌کنند که آن در ارتباط با سهمی که به کار متراکم یعنی سرمایه تعلق می‌گیرد، خلق کرده است».

و بعد: «خانه‌ای ممکن است کوچک یا بزرگ باشد؛ مادام که محیط پیرامون آن خانه هم به‌طور مساوی کوچک است، همه نیازهای اجتماعی برای سکونت در آن را برطرف می‌کند. اما حالا فرض کنید در کنار آن خانه کوچک یک قصر بسازند، در این صورت آن خانه کوچک به آونک بدل می‌شود. اکنون خانه کوچک نشان می‌دهد که صاحبش هیچ خواسته‌ای ندارد یا فقط خواسته‌هایی بسیار اندک دارد؛ و هر چقدر هم که این خانه در جریان تمدن گسترش پیدا کند، اگر قصر همسایه هم به میزان مساوی یا بیشتر رشد کند، ساکنان خانه نسبتاً کوچک در چاردیواری خودشان بیشتر و بیشتر احساس ناراحتی، نارضایتی، و گرفتگی خواهند کرد».

همین امر در مورد موقعیت طبقه کارگر تحت نظام سرمایه‌داری صادق است: «ممکن است دستمزدهای واقعی یکسان بمانند و یا حتی بالا بروند، و با این حال دستمزدهای نسبی کاهش پیدا کنند. بیاید به‌عنوان مثال فرض کنیم که قیمت همه وسایل معاش دو سوم کاهش یافته، اما دستمزد روزانه فقط یک سوم کم شده، یعنی مثلاً از سه مارک به دو مارک

کاهش پیدا کرده است. هرچند اکنون مقدار کالایی که کارگر با آن دو مارک می‌تواند بخرد بیشتر از مقداری است که قبلاً با سه مارک می‌توانست بخرد، با این حال دستمزد او نسبت به سود سرمایه‌دار کم شده است. سود سرمایه‌دار (مثلاً کارفرمای کارخانه) معادل یک مارک افزایش یافته است؛ یعنی درازای میزانی کمتر از ارزش‌های مبادله‌ای که به کارگر می‌پردازد، کارگر باید نسبت به قبل مقدار بیشتری ارزش مبادله تولید کند. سهم سرمایه نسبت به کار بالا رفته است. تقسیم ثروت اجتماعی میان سرمایه و کار باز هم نابرابرتر شده است. سرمایه‌دار با همان مقدار سرمایه بر میزان بیشتری از کار مسلط است. قدرت طبقه سرمایه‌دار بر کارگر افزایش پیدا کرده، مقام اجتماعی کارگر بدتر شده و یک قدم دیگر از مقام سرمایه‌دار پایین‌تر رفته است»<sup>۱</sup>.

این اساساً هیچ چیز جدیدی را بیان نمی‌کند؛ دلایل مشابه این را در نوشته‌های ریکاردو<sup>۲</sup>، شربولیه<sup>۳</sup>، و سایرین می‌توانیم بیابیم. آنچه اساسی است، وزنه خاصی است که مارکس برای مقوله «دستمزدهای نسبی» قائل است، و نیز نتایج نظری و عملی دوران‌دیشانه‌ای که از آن بیرون

۱. کار مزدگیر و سرمایه، منتخب آثار، صص ۸۵-۸۳.

۲. رجوع کنید به بخشی از نوشته‌های ریکاردو که در نظریه‌ها ۲، ص ۲۲۴ نقل شده: «ما با مقدار مطلق محصول به دست آمده توسط هر طبقه نمی‌توانیم در مورد نرخ سود، اجاره، و دستمزدها قضاوت صحیح کنیم، بلکه با مقدار کار لازم برای کسب آن محصول می‌توانیم این کار را انجام دهیم، با بهبود ماشین‌ها و کشاورزی، کل محصول ممکن است دو برابر شود؛ اما اگر دستمزدها، اجاره، و سود هم دو برابر شود، نسبت این سه با یکدیگر مثل سابق خواهد بود و نمی‌توانیم بگوییم که هیچ‌کدامشان به نسبت تغییر کرده‌اند. اما اگر دستمزدها از کل این افزایش سهمی نبرند، اگر آنها به جای اینکه دو برابر شوند فقط یک نیمه افزایش پیدا کنند... فکر می‌کنم درست باشد که بگوییم دستمزدها کاهش، ولی سودافزایش یافته است؛ زیرا اگر ما معیاری ثابت برای سنجش ارزش این محصول داشتیم، می‌فهمیدیم که نسبت به قبل کمتر ارزشی نصیب طبقه کارگران شده است... و سهم بیشتری به طبقه سرمایه‌دار تعلق گرفته است». مارکس در این چارچوب می‌گوید: «این یکی از امتیازات بزرگ ریکاردو است که دستمزدهای نسبی یا تطبیقی را بررسی کرد و آنها را به‌عنوان یک مقوله قطعی معین کرد. تا این زمان، همیشه دستمزد به‌عنوان یک چیز ساده در نظر گرفته می‌شد، و در نتیجه به کارگر به چشم یک حیوان نگریسته می‌شد. اما اینجا او در مناسبات اجتماعی‌اش مورد ملاحظه قرار می‌گیرد». (همان‌جا، ص ۴۱۹).

۳. رجوع کنید به نظریه‌ها ۳، ص ۳۹۶.

کشید. در واقع، فقط در آثار مارکس «قانون کاهش گرایشی دستمزدهای نسبی» را می‌یابیم (این نام را رزا لوکزامبورگ بر این قانون گذاشت)<sup>۱</sup>. طبق این قانون «فاصله متقابل» طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار - که اینجا از اهمیت حیاتی برخوردار است<sup>۲</sup> - ناگزیر افزایش می‌یابد. بنابراین فقط با تحول سوسیالیستی اقتصاد می‌توانیم بر اثرات آن فائق شویم.

رزا لوکزامبورگ از این افتخار برخوردار است که این وجه از نظریه دستمزدهای مارکس را در پرتو حقیقی‌اش قرار داده است. در اثر او با عنوان *Einführung in die Nationalökonomie* می‌خوانیم: «تولید سرمایه‌داری بدون تصاحب سهم محصول اجتماعی کارگر نمی‌تواند یک قدم به جلو بردارد. با هر کشف فنی جدید و بهبود ماشین‌ها و هر کاربرد جدید بخار و برق در تولید و تجارت، سهم کارگر در محصول کمتر، و سهم سرمایه‌دار بیشتر می‌شود». همین «قدرت کاملاً نامرئی، همین تأثیر مکانیکی ساده تولید کالایی و رقابت است که کارگر را از سهم بیشتری از محصول خود محروم می‌کند... جای دیگری که نقش شخصی استثمارگر قابل رؤیت است بر سر مسئله دستمزدهای مطلق؛ یعنی سطح واقعی زندگی است. کاهش دستمزد، که به کاهش سطح واقعی زندگی کارگران می‌انجامد، حمله‌ای آشکار از سوی سرمایه‌داری علیه کارگران است، و هرگاه که نفوذ اتحادیه‌ها گسترش پیدا کند با مبارزه‌آنی پاسخ گفته خواهد شد...».

جایی که پیشرفت فنی مستقیم، ابداعات، ظهور ماشین‌ها، بهبود حمل و نقل و غیره به کاهش نامرئی دستمزدها منجر می‌شود، وضع کاملاً فرق می‌کند. «اثرات همه این اشکال پیشرفت بر دستمزد نسبی کارگر

۱. رجوع کنید به رزا لوکزامبورگ مجلد دوم *Ausgewählte Reden und Schriften* ص ۱۰۰.  
 ۲. رجوع کنید به گروندریسه، ص ۵۹۷: «به‌علاوه، در مبارزه میان دو طبقه که ناگزیر از تکامل طبقه کارگر ناشی می‌شود اندازه‌گیری فاصله میان آنها که دقیقاً توسط خود دستمزدها به صورت یک نسبت بیان می‌شود، اهمیت حیاتی پیدا می‌کند». زیرا «موقعیت طبقات نسبت به یکدیگر بیشتر به دستمزدهای نسبی بستگی دارد تا به میزان مطلق دستمزدها». (نظریه‌ها، ص ۴۱۹).

به طور خودکار از تولید کالایی و خصلت کالایی نیروی کار ناشی می‌شود... بنابراین مبارزه علیه کاهش دستمزدهای نسبی، حکایت از مبارزه علیه خصلت کالایی نیروی کار یعنی به طور کلی علیه تولید سرمایه‌داری نیز دارد بنابراین مبارزه علیه کاهش دستمزدهای نسبی، دیگر مبارزه براساس اقتصاد کالایی نیست، بلکه یک حمله انقلابی و ویرانگر به موجودیت این اقتصاد است؛ این نهضت سوسیالیستی پرولتاریاست»<sup>۱</sup>.

حالا روشن می‌شود که چرا مارکس با آن شدت علیه «قانون آهنین دستمزدها»ی لاسال جنگید. نه تنها به این علت که بر پایه نظریه جمعیت مالتوس قرار داشت و با حقایق در تضاد بود؛ بلکه همچنین به این علت که مقوله «دستمزدهای نسبی»، و عینیات انقلابی ناشی از آن را یکسر نادیده می‌گرفت. نظریه اقتصادی خود مارکس به این کشف انجامید که نظام کار مزدبگیر اساساً «یک نوع بردگی است، و در واقع بردگی‌ای است که به نسبت توسعه نیروهای تولیدی اجتماعی شدیدتر می‌شود، حال چه کارگر دستمزد بهتری بگیرد چه دستمزد بدتر»<sup>۲</sup>، و اینکه در نتیجه فقط با الغای خود کار مزدبگیر می‌توانیم از شر این نظام خلاص شویم.

او در نقد برنامه گوتا به طعنه نوشت: «و حالا بعد از اینکه این فهم در حزب ما بیشتر و بیشتر ریشه پیدا کرده، یک نفر به جزم‌های لاسال رو آورده... مثل اینکه بین برده‌هایی که سرانجام به راز بردگی پی برده و شورش کرده‌اند برده‌ای که هنوز بنده عقاید منسوخ است این شعار را بر برنامه قیام حک کند: بردگی باید ملغاً شود، زیرا در نظام برده‌داری نمی‌تواند میزان غذای اندک برده‌ها از حداکثر پایینی معینی تجاوز کند!»<sup>۳</sup>.

تا اینجا به مرام «دستمزدهای نسبی» پرداختیم. نگاهی به این مرام از این جهت اهمیت داشت که بدون آن نمی‌توانیم نظریه دستمزدهای

۱. رزا لوکزامبورگ، *Ausgewählte Reden und Schriften I*، صص ۷۱۷، ۲۰-۷۱۹.

۲. نقد برنامه گوتا، منتخب آثار، ص ۳۲۵. ۳. همان جا.

مارکس را در چارچوب صحیح خود قرار دهیم<sup>۱</sup>. آن نشان می‌دهد که از دید نظریه سیاسی و اقتصادی مارکسیستی، بالا رفتن یا پایین آمدن دستمزدهای واقعی حیاتی نیست - سوای اینکه این مسئله خاص در چارچوب‌های دیگر چقدر می‌تواند اهمیت داشته باشد؛ و وقتی منتقدان مارکس حمله خود را به‌طور مستقیم بر این نکته متمرکز می‌کنند، همگی ثابت می‌کنند که جوهر واقعی نظریه دستمزدهای او را چقدر کم فهمیده‌اند.

#### ۴. ارتش ذخیره صنعتی به‌مثابه تنظیم‌کننده دستمزدها

تا اینجا توانسته‌ایم خودمان را صرفاً به تکرار استدلال مارکس محدود کنیم؛ اما حالا به نقطه‌ای می‌رسیم که ظاهراً برخی ملاحظات حساس باید در نظر گرفته شوند.

اینها به‌هیچ‌وجه به جوهر مطلب ربطی ندارند، زیرا وجود یک ارتش ذخیره صنعتی در نظام سرمایه‌داری یا تأثیر مهمی که این ارتش بر ساختار دستمزدها می‌گذارد، غیرقابل انکار است، اما بخش ۳ و ۴ فصل مربوط به انباشت سرمایه، که مجلد اول سرمایه به این موضوع اختصاص داده شده ظاهراً شکاف‌هایی را نشان می‌دهد که می‌تواند به بروز مفاهیم غلط بینجامد، و عملاً هم همین‌طور شده است. نظریه مارکس در این دو بخش چیست؟ در وهله اول، اینکه افزایش ترکیب آلی سرمایه، که ناگزیر با پیشرفت تولید سرمایه‌داری پیوند دارد، باید به کاهش متناسب بخش متغیر سرمایه که برای خرید نیروی کار در نظر گرفته شده بینجامد. البته، تولید سرمایه‌داری به‌طور مستمر خود را بسط می‌دهد، و در نتیجه تقاضا

۱. «در تحلیل نهایی، اگر کسی فقط حرکت دستمزدهای مطلق را به رسمیت بشناسد، این به‌معنی درک نصف قانون دستمزدهاست. قانون کاهش مکانیکی دستمزدهای نسبی فقط توسط قانون سرمایه‌داری دستمزدها به‌درستی کامل می‌شود» (رزا لوکزامبورگ، منبع پیش‌گفته، ص ۷۲۵). این واقعیت که هنریک گروسمان، رزا لوکزامبورگ را به‌دلیل «مثله کردن وحشتناک و باورنکردنی نظریه دستمزدهای مارکس» ملامت کرده، فقط از نظر کنجکاوی شایان ذکر است. (Das Akkumulations - und Zusammenbruchsgesetz, ص ۵۸۵).

برای نیروی کار هم در درازمدت افزایش پیدا می‌کند؛ ولی «مدام با یک نسبت نزولی» رشد می‌کند. در دوره طفولیت سرمایه‌داری، وضع کاملاً متفاوت بود: «ترکیب سرمایه دستخوش تغییرات بسیار تدریجی شد. بنابراین روی هم رفته رشد نسبی تقاضا برای کار، با انباشت سرمایه مطابقت داشته است»<sup>۱</sup>. اما این دوره‌ای بود که طی آن سرمایه متغیر، که به شکل دستمزدها کنار گذاشته شده، وزنه بسیار بیشتری نسبت به سرمایه‌ای که برای ماشین‌ها و غیره کنار گذاشته شده بود، داشت؛ یعنی «کار مصنوع هنوز تفوق داشت و صنعت در مقیاس وسیع صرفاً در دوره طفولیت خود بود»<sup>۲</sup>. در آن زمان انسان می‌توانست در این عقیده آدم اسمیت سهیم باشد که انباشت سرمایه با افزایش مدام تقاضا برای کار و افزایش دائمی دستمزدها یکی بود، و اینکه سطح دستمزدها صرفاً توسط رابطه تعداد مطلق کارگران با اندازه سرمایه مولد تعیین می‌شد.

درواقع توسعه صنعت در مقیاس وسیع این نظر خوشبینانه را منسوخ کرد. سرمایه‌داران «در معرض خطر نابودی»، مجبور بودند مدام ماشین‌های جدید ابداع کنند و ماشین‌هایی را که از قبل داشتند تکمیل کنند؛ اما «تکمیل ماشین‌ها به این معناست که کار انسان زائد می‌شود»<sup>۳</sup>. به شکرانه توسعه نظام ماشینی، رابطه سرمایه ثابت به سرمایه متغیر باید به نفع اولی تغییر پیدا کند. اما از آنجا که «تقاضا برای کار توسط میزان کل سرمایه تعیین نمی‌شود، بلکه فقط توسط جزء متغیر آن تعیین می‌شود، آن تقاضا به تدریج همراه با رشد میزان کلی سرمایه کاهش می‌یابد - به جای اینکه طبق فرضیه قبلی متناسب با آن افزایش پیدا کند. آن [تقاضا] متناسب با حجم کلی سرمایه و با یک نرخ تسریع شونده، هر جا که این حجم افزایش پیدا می‌کند کاهش می‌یابد»<sup>۴</sup>. این گرایش، واقعیت جمعیت مازاد نسبی کارگران را که در عمل ثابت شده توضیح می‌دهد؛ جمعیتی که بیش از نیاز متوسط سرمایه برای افزایش ارزش خودش است. این مازاد

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۷۸۵ (۶۳۳).

۲. نظریه‌ها ۳، ص ۳۳۵.

۳. انگلس، آنتی‌دورینگ، ص ۳۲۴.

۴. سرمایه مجلد اول، ص ۷۸۱ (۶۲۹).

جمعیت، در ارتش وسیع بیکاران در دوره‌های بحران خود را نشان می‌دهد که طی دوره‌های رونق شدید تقریباً از آن کاسته می‌شود، اما همچنان به موجودیتش ادامه می‌دهد<sup>۱</sup>. بخشی از بار تأمین یک زندگی بخور و نمیر برای این جمعیت به دوش جامعه، و بخشی به دوش نیروی کار شاغل می‌افتد. کارکرد این جمعیت اضافی در تولید سرمایه‌داری چیست؟ اولاً، این جمعیت «توده‌ای از ماده انسانی» را در اختیار دارد که «می‌تواند... برای نیازهای متغیر ارزش‌گذاری سرمایه مورد بهره‌برداری قرار بگیرد»؛ جمعیتی که سرمایه، مطابق سطح عمومی فعالیت اقتصادی، نه می‌تواند آنها را به کار بگمارد و نه به خیابان بریزد. «تولید سرمایه‌داری به هیچ‌وجه نمی‌تواند خود را با مقدار نیروی کار قابل دسترسی که افزایش طبیعی جمعیت فراهم می‌کند راضی کند. سرمایه برای فعالیت نامحدود خود به یک ارتش ذخیره صنعتی نیاز دارد که از این محدودیت‌های طبیعی مستقل است»<sup>۲</sup>. ثانیاً، ارتش ذخیره صنعتی به‌عنوان تنظیم‌کننده قدرتمند دستمزدهایی عمل می‌کند که تقاضاهای نیروی کار برای دستمزد را تحت کنترل نگه می‌دارد؛ زیرا در یک جامعه سرمایه‌داری پیشرفته، دقیقاً واقعیت وجود «جمعیت مازاد نسبی» است که «زمینه‌ای را فراهم می‌کند که قانون عرضه و تقاضای کار در مقابل آن فعالیت خود را انجام می‌دهد. این جمعیت حوزه عمل این قانون را به محدوده‌ای منحصر می‌کند که جهت پیشبرد انگیزه سرمایه برای بهره‌کشی و تسلط و بر کارگران مطلقاً مناسب است»<sup>۳</sup>. طی دوره‌های رکود اقتصادی و در آغاز

۱. حتی در دوره رونق کنونی، هنوز میلیون‌ها نفر در ایالات متحد بیکارند.

۲. سرمایه مجلد اول، صص ۷۸۸ (۶۳۵).

۳. همان‌جا، ص ۷۲۹ (۶۳۹). در قرن گذشته، در مستعمرات یعنی در کشورهای چون امریکای شمالی، استرالیا، و غیره که مهاجران سفیدپوست در آن‌ها ساکن شده بودند، وضع کاملاً فرق می‌کرد. مارکس در گفتار دستمزدها، قیمت، و سود می‌گوید: «در کشورهای مستعمره قانون عرضه و تقاضا به نفع کارگر است. سطح نسبتاً بالای دستمزدها در ایالات متحد از اینجا ناشی می‌شود. سرمایه در آنجا ممکن است نهایت سعی خود را بکند. سرمایه نمی‌تواند مانع از این بشود که بازار کار به دنبال تبدیل دائمی کارگران مزدبگیر به دهقانان مستقل و خودکفا، مدام خالی شود. موقعیت کارگر مزدبگیر برای بخش بسیار بزرگی از مردم امریکا فقط یک دوره»

رونق‌ها، (سرمایه) از این طریق که به کارگران اجازه درخواست دستمزد خیلی بالا را نمی‌دهد، بر «ارتش فعال کارگران» فشار وارد می‌کند؛ و در دوره‌های بحران اغلب مانع از این می‌شود که آنها از حق خود برای اعتصاب استفاده کنند، و از خودشان در برابر تهاجم سرمایه علیه سطح زندگی‌شان دفاع کنند. به این ترتیب، «حرکت‌های عمومی دستمزدها منحصرأ با انقباض و انبساط ارتش ذخیره صنعتی تنظیم می‌شود، و این به نوبه خود با تغییرات دوره‌ای چرخه صنعتی مطابقت می‌کند». این حرکت‌ها «با تغییرات تعداد مطلق جمعیت کارگر» تنظیم نمی‌شوند، بلکه با نسبت‌هایی متفاوت که طبقه کارگر به یک ارتش فعال و یک ارتش ذخیره تقسیم شده، با افزایش یا کاهش میزان نسبی جمعیت مازاد، و میزانی که [این جمعیت] به تناوب جذب و سپس آزاد می‌شود، تنظیم می‌شوند»<sup>۱</sup>.

اینها عمومی‌ترین عناصر نظریه ارتش ذخیره صنعتی هستند. به علاوه ما باید نکات ذیل را یادآور شویم.

در وهله اول آشکار است که از حقیقت ساده کاهش متناسب در بخش متغیر سرمایه، هیچ نتیجه‌گیری‌ای در ارتباط با اندازه و وزنه خاص ارتش ذخیره صنعتی نمی‌توانیم بگیریم. همه چیز به شرایط مشخص بستگی دارد: از یک طرف، به وسعت و سرعتی که ترکیب آلی افزایش پیدا می‌کند، و نیز به طول «مکث‌های میانی... که طی آن، انباشت به‌مثابه بسط ساده تولید براساس یک پایه فنی معین عمل می‌کند»<sup>۲</sup>؛ و نیز از طرف دیگر، به آهنگ خودروند انباشت. بنابراین آشکارا این امکان وجود دارد که هر جا سرمایه با قوت در حال توسعه است و هر جا یک بازار جهانی (خارجی) در اختیار طبقه سرمایه‌دار است، تقاضا برای نیروی کار در

← آزمایشی است. که آنها مطمئن‌اند دیر یا زود از آن بیرون می‌آیند». (متخب آثار، ص ۲۲۵). البته مدت‌هاست که دیگر این حالت استثنایی در امریکای شمالی حاکم نیست؛ اما دستمزدهای بالای فعلی کارگران آنجا را می‌توانیم به این اوضاع تاریخی نسبت دهیم.  
۱. سرمایه مجلد اول، ص ۷۹۰ (۶۳۷).  
۲. همان‌جا، ص ۷۸۲ (۶۲۹).



درازمدت بتواند تا آنجا افزایش بیابد که نتایج نامساعد وجود ارتش ذخیره صنعتی تا حدی قابل ملاحظه کاهش پیدا کند (به توسعه ایالات متحد امریکا تا زمان رکود بزرگ ۱۹۲۹ توجه کنید).

ثانیاً خود مارکس در عبارتی دیگر این را مطرح می‌کند که ارتش ذخیره صنعتی کمابیش طی دوره‌های رونق اقتصادی جذب می‌شود؛ یعنی در عمل ناپدید می‌شود.<sup>۱</sup> وقتی این اتفاق می‌افتد نتیجه اثرات آن بر سطح دستمزدها برای مدتی از بین می‌رود، یا دست‌کم کاهش می‌یابد.

ثالثاً، در فصل «انباشت» در مجلد اول، مارکس بر این واقعیت تأکید می‌کند که سرمایه می‌تواند «عرضه نیروی کار را با سرعت بیشتری نسبت به تقاضایش برای کارگر افزایش دهد»؛ و این کار را با استخراج کار بیشتر از همان تعداد کارگر استخدام شده از راه طولانی‌تر کردن زمان کار انجام می‌دهد. «اضافه کاری بخش شاغل طبقه کارگر صفوف ارتش ذخیره‌اش را بیشتر می‌کند، درحالی که برعکس، فشار بیشتری که ارتش ذخیره توسط ترکیب خود بر کارگران شاغل وارد می‌آورد این نیروها را وادار می‌کند تا به اضافه کاری رو بیاورند و آنها را تابع فرامین سرمایه می‌کند... بنابراین تولید یک جمعیت مازاد نسبی، یا آزاد شدن کارگران همچنان سریع‌تر از تحول فنی روند تولید که ملازم توسعه انباشت است و آن را تسریع می‌کند پیش می‌رود، و با سرعت بیشتری نسبت به کاهش بخش متغیر سرمایه در قیاس با بخش ثابت آن پیشروی می‌کند»<sup>۲</sup> اما واضح است که این عامل، که شکل‌گیری ارتش ذخیره صنعتی را تسریع می‌کند، دیگر نمی‌تواند همان نقشی را ایفا کند که در زمان مارکس ایفا می‌کرد، زیرا تعیین ۴۸ ساعت کار در هفته و بعد ۴۰ ساعت کار در هفته و وضع

۱. «در دوره‌های رونق اقتصادی عکس این اتفاق می‌افتد... نه تنها مصرف مایحتاج ضروری افزایش پیدا می‌کند؛ بلکه طبقه کارگر (که حالا به‌طور فعال توسط کل ارتش ذخیره خود تقویت شده) نیز به‌طور لحظه‌ای از کالاهای تجملی‌ای که معمولاً خارج از دسترسش قرار دارند، و آن اجناسی که در دوره‌های دیگر به‌طور عمده فقط مایحتاج مصرفی طبقه سرمایه‌دار را تشکیل می‌دهند، بهره می‌برد». (سرمایه مجلد اول، ص ۴۱۴).

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۷۸۹ (۶۳۵-۳۶).

مقررات کارخانه‌ها به مهار عمل استثمارگرانه افزایش طول مدت کار کمک کرده است.

سرانجام، قبلاً عباراتی را در سرمایه پیرامون نقش اتحادیه‌های کارگری یافتیم، مبنی بر اینکه آنها سعی دارند «همکاری با برنامه میان شاغلان و بیکاران را سازمان دهند تا اثرات مخرب این قانون طبیعی تولید سرمایه‌داری [یعنی قانون جمعیت مازاد کارگران] بر طبقه آنها را برطرف یا تضعیف کنند»<sup>۱</sup>. واضح است که امروزه این جنبه از فعالیت اتحادیه‌های کارگری از اهمیتی بسیار بیشتر برخوردار است! پس روشن است که اینها عواملی هستند که می‌توانند تا حدی اثرات زیانباری را که ارتش ذخیره صنعتی روی دستمزدها دارد، جبران کنند - عواملی که مطمئناً به این واقعیت که سطح زندگی کارگران در کشورهای پیشرفته کاهش نیافته، بلکه عملاً بهبود نیز یافته است کمک کرده‌اند. اما مارکس به دلایل روش‌شناسانه در تجزیه و تحلیل خود به این عوامل نپرداخت؛ و همین باعث شد تا تحلیل درخشان او از ارتش ذخیره صنعتی مورد سوءتعبیر قرار گیرد، و مارکسیست‌های متعددی را به این فرض غلط رهنمون شود که این تحلیل به معنی تشریح یک گرایش عام تاریخی نیست، بلکه یک پیش‌بینی مشخص درباره‌ی اوضاع دهه‌های بعد است<sup>۲</sup>. این امر باید این واقعیت را هم توضیح دهد که چرا کاریکاتورهای اصلاح‌طلبانه بورژوایی از مفهوم مارکس، مثل به اصطلاح «نظریه فقرگرایی»، هرگز نمی‌توانست از طرف اردوگاه مارکسیستی به‌طور بسنده رد شود.

##### ۵. نظریه به اصطلاح «فقرگرایی»

اما، آیا مارکس نظریه فقرگرایی را مطرح نکرد و آیا این یکی از ارکان

۱. همان‌جا، ص ۷۹۳ (۶۴۰).

۲. منظور جمله‌ای است که در ارتباط با ارتش ذخیره صنعتی چنین می‌گوید: «این قانون عام مطلق انباشت سرمایه‌دار است و مثل همه قوانین دیگر، در شرایط مختلف تغییر می‌کند. اینجا تجزیه و تحلیل این موضوع مورد علاقه ما نیست». همان‌جا، ص ۷۹۸ (۶۴۴).

اصلی نظام مارکسیستی نیست؟ ابداً. به عنوان شاهدهی علیه این مدعا، ما حملات شدید مارکس به مفهوم «حداقل موجودیت فیزیولوژیکی»، و بنابراین حملات او به «قانون آهنین دستمزدها» را داریم. بدون مفهوم موجودیت فیزیولوژیکی، نظریه «فقرگرایی» ناگزیر و مطلق طبقه کارگر به کلی غیرقابل تصور است. بنابراین ما از این انتخاب برخورداریم که یا این را بپذیریم که مارکس نظریه حداقل موجودیت فیزیولوژیکی را رد کرد، که در این صورت نمی‌توانیم نظریه فقرگرایی را به او نسبت دهیم؛ یا آن را رد کنیم، که در این صورت ناچاریم برخلاف چیزی که عقلمان می‌گوید - مارکس را در رده مبلغان «قانون آهنین دستمزدها» قرار دهیم... و این دقیقاً همان موضع کسانی است که افسانه هواداری مارکس از «نظریه فقرگرایی» را مطرح می‌کنند.

اما باید به خاطر داشته باشیم که ما می‌خواهیم در قلمرو نظریه باقی بمانیم. مسئله این نیست که مارکس و انگلس درباره حرکت مشخص دستمزدها در انگلستان آن زمان و در قاره (اروپا) چه قضاوتی داشتند<sup>۱</sup>، بلکه فقط این است که آیا ضرورت و خامت تدریجی و مطلق وضعیت طبقه کارگر (یا فقرگرایی آن) از نظام اقتصادی مارکس و قوانین جامعه سرمایه‌داری به نحوی که او آن‌ها را پرورانده، ناشی می‌شود یا نه. و اینکه آیا، بنابر نظر مارکس، تمرکز و انباشت سرمایه به افزایش دستمزدهای واقعی نمی‌انجامد، بلکه برعکس - همان‌طور که مثلاً استرنبرگ معتقد بود - به کاهش آن می‌انجامد یا نه. مخالفت مارکس با عقیده حداقل موجودیت فیزیولوژیکی به خودی خود به بطلان کامل این نظر می‌انجامد. با وجود این، حتی متفکران بزرگ هم گاهی می‌توانند ناپیگیر باشند و نظرات متناقض مطرح کنند. بنابراین آنچه اساسی است این است که آیا این امکان وجود دارد که هیچ استدلالی در نظام اقتصادی مارکس بتوانیم بیابیم که به ناگزیر بودن نه فقط و خامت نسبی، بلکه و خامت مطلق شرایط

۱. بعدها خواهیم دید که آنها درباره گرایش‌های حرکت بنابر شرایط مشخص زمانی، به طرق بسیار مختلف (و اغلب بسیار بدبینانه) قضاوت می‌کردند.

طبقه کارگر تحت سرمایه‌داری اشاره کند یا نه.<sup>۱</sup>

آثاری که باید مورد ملاحظه قرار گیرند به طبع فقط آثار اقتصادی‌ای مثل گروندریسه (۱۸۵۷-۵۸)، نظریه‌های ارزش اضافی (۶۳-۱۸۶۱)، و سرمایه است که مارکس در دوران پختگی‌اش نوشت. زیرا در بیانیه کمونیست، که در سال ۱۸۴۷ نوشته شده، هنوز می‌خوانیم: «رعیت، در دوران ارباب رعیتی، مقام خود را تا عضویت کمون ارتقا داد، درست همان‌طور که خرده بورژوا زیر یوغ استبداد فئودالی موفق شد به بورژوا بدل شود. برعکس، کارگر امروزی به جای اینکه با پیشرفت صنعت مقامش ارتقا پیدا کند، هرچه عمیق‌تر به مادون شرایط موجودیت طبقه خویش فرومی‌رود. او به بینوا بدل می‌شود، و بینوایی با سرعت بیشتری نسبت به جمعیت و ثروت توسعه می‌یابد»<sup>۲</sup>

بیانیه کمونیست تنها جایی است که می‌توانیم این نظریه را که دستمزدها کمترین میزان را دارند، بیابیم؛ نظریه‌ای که مارکس بعدها آن را کنار گذاشت.<sup>۳</sup> اما صرف‌نظر از اهمیت عظیمی که بیانیه به‌مثابه یک سند در تاریخ عقاید دارد، هیچ‌کس برای آشنایی با نظرات اقتصادی مارکس به آن رجوع نمی‌کند. در نتیجه این عبارت هیچ چیز را در ارتباط با مشکل فعلی ما حل نمی‌کند، و بهتر است در این چارچوب با احتیاط فراوان با آن برخورد شود. پس بیایید به خود آثار اقتصادی مارکس برگردیم. اینجا، مطمئناً مسئله حول این عبارت مشهور سرمایه می‌گردد که می‌گوید: «... در داخل نظام سرمایه‌داری تمامی شیوه‌های افزایش بارآوری اجتماعی کار به قیمت فرد کارگر به کار گرفته می‌شوند؛ تمامی ابزار توسعه تولید

۱. ما اینجا از «فقرگرایی» صحبت نمی‌کنیم؛ زیرا این اصطلاح (به‌ویژه در ارتباط با کلمه «نسبی») متناقض و گمراه‌کننده به نظر می‌رسد.

۲. بیانیه کمونیست، منتخب آثار، ص ۴۵.

۳. همان‌جا، ص ۴۷. «میانگین قیمت کار مزدبگیر حداقل دستمزد است؛ یعنی ذره‌ای از ابزار معاشی که لازم است تا کارگر را صرفاً به‌عنوان کارگر زنده نگاه دارد. پس آنچه کارگر مزدبگیر به واسطه کارش تصاحب می‌کند، فقط برای ادامه یک زندگی بخورونمیر و بازتولید آن کفایت می‌کند».

دستخوش و ارونگی دیالکتیکی ای می شود که باعث می شود تا آن‌ها به ابزار سلطه و بهره‌کشی تولیدکنندگان بدل شوند؛ آنها کارگر را به خرده انسان بدل می‌کنند؛ او را به سطح زائده ماشین تنزل می‌دهند؛ محتوای واقعی کار او را با تبدیل آن به شکنجه، نابود می‌کنند؛ و به همان نسبت که علم به مثابه یک قدرت مستقل با روند کار عجین شده او را از پتانسیل‌های فکری روند کار جدا می‌کنند... اما همه شیوه‌های تولید ارزش اضافی در عین حال شیوه‌های انباشت هم هستند، و هرگونه بسط انباشت هم به ابزار توسعه آن شیوه‌ها بدل می‌شود. پس نتیجه گرفته می‌شود که به همان نسبتی که سرمایه انباشته می‌شود، وضع کارگر، چه دستمزدش بالا باشد چه پایین، باید بدتر شود».

و بعد این جمله که اغلب از آن نقل قول شده - اما خارج از چارچوب آن - را می‌خوانیم: «سرانجام، قانونی که همیشه جمعیت مازاد نسبی یا ارتش ذخیره صنعتی را در تعادل با وسعت و شدت انباشت نگاه می‌دارد، محکم‌تر از زنجیرهایی که هفاستوس با آنها پرومته را به صخره بست، کارگر را به سرمایه می‌خکوب می‌کند. این قانون، انباشت همزمان فلاکت متناسب با انباشت ثروت را به یک ضرورت بدل می‌کند. بنابراین انباشت ثروت در یک قطب، به معنی انباشت فلاکت، عذاب کارگر<sup>۱</sup>، بردگی، جهل، خشونت و انحطاط اخلاقی در قطب مخالف، یعنی در طرف طبقه‌ای است که محصول خود را به مثابه سرمایه تولید می‌کند»<sup>۲</sup>. لازم بود که این

۱. رجوع کنید به سرمایه مجلد اول، ص ۷۹۶ (۶۴۳): «سومین مقوله جمعیت مازاد نسبی؛ یعنی جمعیت راكد، بخشی از ارتش کار فعال را تشکیل می‌دهد، اما با استخدام فوق‌العاده نامنظم... وجه مشخصه آن عبارت است از حداکثر ساعت کار و حداقل دستمزد. ما نقداً با شکل اصلی اش با عنوان «صنعت بومی» آشنا شده‌ایم». (به هر حال برخلاف آنچه استنبرگ *Marx* [und die Gegenwart ص ۵۰] می‌گوید یکی دانستن ارتش ذخیره صنعتی با «بیکاران» مطلقاً اشتباه است). این دو مفهوم به هیچ‌وجه با هم مطابقت ندارند.

۲. سرمایه مجلد اول، ص ۷۷۹ (۶۴۵). آخرین جمله به صورتی تقریباً تغییر یافته در صفحه ۹۲۲ (۷۶۳) تکرار شده است. در آنجا آمده است: «همراه با کاهش مدام تعداد سرمایه‌داران بزرگ... فقر و بدبختی، ستم، بردگی، تحقیر، و استثمار افزایش می‌یابد؛ اما با این امر، طغیان طبقه کارگر هم بیشتر می‌شود؛ طبقه‌ای که تعدادش مدام زیادتر می‌شود و با خود سازوکار»

عبارت را به طور کامل نقل کنیم، زیرا در واقع تنها گفتار موجود در سرمایه است که آن دسته از منتقدان مارکس که می‌خواهند «تز فقرگرایی» را به او نسبت بدهند می‌توانند رویش حساب کنند و تا حدی شباهتی موجه بیابند.<sup>۱</sup> اما با یک بررسی دقیق‌تر حتی این شباهت هم از بین می‌رود. این عبارت واقعاً به چه معناست؟ آیا جمله آخر، که از «انباشت فلاکت» سخن می‌گوید، جمله قبل از آن را که فقط مدعی وخامت نسبی شرایط طبقه کارگر است، نفی نمی‌کند؟ ابدأً. آخرین جمله صرفاً می‌گوید که ارتش ذخیره صنعتی هم‌زمان با رشد انباشت، رشد می‌کند؛ و در نتیجه، بخش هرچه بیشتری از نیروی کار زائد و بنابراین قربانی فقر، جهل، خشونت و انحطاط اخلاقی می‌شود. پس «انباشت فلاکت» فقط به «اقشار فلک‌زده طبقه کارگر»<sup>۲</sup> مربوط می‌شود و نه کل طبقه کارگر. (وگرنه باید

← روند تولید سرمایه‌داری آموزش می‌بیند، متحد می‌شود، و سازمان می‌یابد».

۱. در واقع، فریتس استرنبرگ عبارتی دیگر را پیدا کرد که در ص ۲۶۱ کتابش به آن اشاره می‌کند: مثلاً «مارکس در دستمزدها، قیمت، و سود می‌نویسد: «این چند اشاره» (پیرامون افزایش ترکیب آلی سرمایه) «کافی است تا نشان دهد که خود توسعه صنعت مدرن باید به تدریج کفه ترازو را به نفع سرمایه‌دار و علیه کارگر بچرخاند، و در نتیجه گرایش عام تولید سرمایه‌داری نه در جهت ارتقاء میانگین سطح دستمزدها، بلکه در این جهت است که آن را کاهش بدهد، یا ارزش کار را کمابیش به حداقل برساند»». اما استرنبرگ این جمله را محتاطانه حذف می‌کند: «با توجه به اینکه گرایش امور در این نظام از این قرار است، آیا این بدان معناست که طبقه کارگر باید مقاومت خود علیه تهاجمات سرمایه را کنار بگذارد و از تلاش برای بهترین استفاده از فرصت‌هایی که گه‌گاه به دست می‌آورد جهت بهبود موقت وضعیتش دست بکشد؟ اگر کارگران این کار را بکنند به سطح خانه خراب‌هایی تنزل پیدا می‌کنند که دیگر راه نجاتی برایشان وجود ندارد» (متخب آثار، ص ۲۲۵). باید اذعان کنیم که این جمله اضافی، کل پیچیدگی مطلب را تغییر می‌دهد، و اینکه بنابر نظر مارکس، گرایش تولید سرمایه‌داری به کاهش ارزش نیروی کار تا پایین‌ترین حد، می‌تواند فقط در شرایط فقدان گرایش متقابل آن یعنی عمل طبقه کارگر به پیش برود!

۲. رجوع کنید به عبارت ذیل از سرمایه مجلد اول، ص ۷۹۸ (۶۴۴): «هرچه وسعت و شدت رشد ثروت اجتماعی و سرمایه در حال کارکرد بیشتر باشد... ارتش ذخیره صنعتی بزرگ‌تر است... اما هر چه این ارتش ذخیره به نسبت ارتش کار فعال بزرگ‌تر باشد، توده جمعیت مازاد مستحکم هم بیشتر است - توده‌ای که فقر و فلاکت آن، با میزان عذابی که به شکل کار باید متحمل شود نسبت معکوس دارد. سرانجام، هرچه تعداد فقرزده‌ترین بخش‌های طبقه کارگر و ارتش ذخیره صنعتی بیشتر باشد، فقر رسمی شایع‌تر است».

فرض کنیم که مارکس انتظار داشت این طبقه کارگر «جاهل، خشن، و از نظر اخلاقی منحط»، سوسیالیسم را برقرار کند - چیزی که شاید باکونین می توانست ادعا کند، اما مارکس نه!).

به علاوه، مقایسه مجلد اول سرمایه، که گفته بالا را از آن ذکر کردیم، و فراخوان نخست (Inaugural Address) که سه سال قبل (۱۸۶۴) نوشته شده ثابت می کند که مارکس در زمان انتشار سرمایه ابتدا به «فقرگرایی» مطلق کل طبقه کارگر فکر نمی کرد. در فراخوان ۱۸۶۴ می خوانیم: «در واقع با رنگ و لعاب محلی متفاوت، و در سطحی تقریباً کوچک، حقایق اوضاع انگلستان خود را در تمامی کشورهای صنعتی و مرفعی قاره [اروپا] تکرار می کند. در تمامی آنها، از سال ۱۸۴۸ به بعد پیشرفت بی سابقه صنعت و توسعه باورنکردنی واردات و صادرات به وقوع پیوسته است... در همه آنها، مانند انگلستان، دستمزدهای واقعی اقلیتی از طبقه کارگر تا حدی بالا رفت؛ در حالی که در اغلب موارد، افزایش پولی دستمزدها... هیچ میزان دسترسی واقعی به راحتی و آسایش را نشان نمی داد. در همه جا توده عظیم طبقه کارگر به مرتبه‌ای پایین و پایین تر سقوط کرد؛ دست کم با همان نرخ که کسانی که بالاتر از آنها بودند از لحاظ مرتبه اجتماعی بالاتر رفتند». (پس این هم نشانه دیگری از اینکه حتی در این زمان مارکس فقط روی امکان وخامت نسبی اوضاع طبقه کارگر حساب می کرد). «در تمامی کشورهای اروپا اکنون این حقیقت آشکار شده... که هیچ مقدار بهبود ماشین‌ها، هیچ مقدار کاربرد علوم در تولید، هیچ گونه اختراع وسایل ارتباطی، هیچ مستعمره جدید، هیچ مهاجرت، گشایش بازارها، تجارت آزاد و هیچ یک از همه این چیزها در مجموع، فقر، فلاکت<sup>۱</sup> توده‌های زحمتکش را از بین نخواهد برد؛ بلکه بر پایه دروغین امروز، حتی توسعه جدید نیروهای تولیدی کار باید» (از

۱. درست است که مارکس اینجا از «فلاکت» سخن می گوید؛ اما مسئله این است که آیا به عقیده او با توسعه سرمایه‌داری، «فلاکت» باید بیشتر شود یا نه؛ تنها آن موقع می توانیم «نظریه فقرگرایی» را به او نسبت دهیم.

دیدگاه نظریه «دستمزدهای نسبی» «تمایزات اجتماعی را تعمیق و تضادهای اجتماعی را تشدید کند»<sup>۱</sup>.

این نظر مارکس است؛ نظری که همان طور که پژوهش های مربوط به تاریخ اقتصاد نشان داده است، با موقعیت حاکم در آن زمان (۱۸۴۹-۶۴) منطبق است. اما اگر این بیانگر ارزیابی مارکس از طبقه کارگر اروپاست، استرنبرگ، استراچی، و بقیه<sup>۲</sup> چطور می توانند معتقد باشند که او سه سال بعد در سرمایه به این باور رسید که دستمزدهای واقعی تحت کلیه شرایط کاهش پیدا می کنند، و موقعیت طبقه کارگر به ناگزیر و به تدریج - نه فقط به طور نسبی، بلکه به طور مطلق - بدتر می شود! با توجه به نوشته های دوره بعدی، که باید فرض کنیم برای استرنبرگ و استراچی ناشناخته بودند، این کاملاً غیرمحمتمل است، زیرا این نوشته ها دقیقاً عکس ادعای آنها را ثابت می کنند. در سال ۱۸۸۱، وقتی مارکس هنوز زنده بود، انگلس - مطمئناً با توافق مارکس و ۱۴ سال پس از انتشار مجلد اول سرمایه<sup>۳</sup> - چنین نوشت: «مزیت بزرگ اتحادیه های کارگری در مبارزه شان برای حفاظت از نرخ دستمزدها و کاهش ساعات کار این است که آنها سطح زندگی را حفظ می کنند و بالا می برند. حرفه های فراوانی در منطقه ایست اند لندن وجود دارد که مهارت شاغلان در کارشان بیش از بناها و کارگران ساختمانی نیست و به همان سختی کار می کنند، با این حال آنها به زحمت نصف مزد بناها را می گیرند. چرا؟ فقط به این دلیل که یک سازمان

۱. مارکس - انگلس، منتخب آثار در سه مجلد، مجلد ۲، مسکو، ۱۹۶۹، صص ۱۵-۱۴.

۲. نقد استراچی به خصوص از دید ما غیرقابل فهم به نظر می رسد، «با افزایش تولید، نه تنها هیچ بهبودی در شرایط مزدبگیران وجود نخواهد داشت، بلکه گویی سرمایه داری از قوانین عادی خودش فراتر می رود و عملاً سطح زندگی کارگران را به زیر ارزش واقعی اش که حداقل سطح معاش بود، می کشاند». (سرمایه داری معاصر، ص ۱۱۹). استراچی اینها را کجا خوانده است؟ یا بیاید این توضیح او درباره بحث معروف پیرامون «قانون آهنین دستمزدها» را در نظر بگیریم؛ یعنی اینکه مارکس فقط به این دلیل با لاسال مخالفت می کرد که می خواست از اتحادیه های کارگری برای «سرنگونی انقلابی سرمایه داری» استفاده کند - هرچند از دیدگاه نظری او هم مثل لاسال و غیره به نظریه «حداقل موجودیت فیزیولوژیکی» اعتقاد داشت.

۳. رجوع کنید به مجموعه آثار مارکس و انگلس، مجلد ۳۵، صص ۱۹-۲۰.



قدرتمند باعث می‌شود تا مجموعه‌ای بتواند سطح زندگی نسبتاً بالایی را به‌عنوان قاعده تعریف کند تا دستمزدها با آن سنجیده شوند؛ درحالی‌که مجموعه دیگر، که سازمان نیافته و ناتوان است، باید نه تنها به تهاجمات اجتناب‌ناپذیر بلکه به تعدیات دلبخواه کارفرماها هم تسلیم شود... پس قانون دستمزدها قانونی نیست که یک خط قاطع و سریع بکشد. این، یک قانون انعطاف‌ناپذیر در محدوده‌ای معین نیست. در هر زمان (به استثنای دوران رکود بزرگ) برای هر حرفه‌ای پهنه‌ای معین وجود دارد که در داخل آن نرخ دستمزدها می‌تواند در اثر مبارزه بین دو حزب مخالف تغییر پیدا کند. در هر دو مورد دستمزدها با یک معامله تثبیت می‌شود، و در معامله، کسی که طولانی‌تر و بهتر مقاومت کند، بیشترین شانس را دارد که اضافه بر سهمش به دست بیاورد. اگر کارگر منزوی سعی کند معامله‌اش با سرمایه‌دار را پیش ببرد به راحتی ضربه می‌خورد و باید خودش تسلیم شود؛ اما اگر کل کارگران یک حرفه یک سازمان قدرتمند تشکیل دهند، از بین خودشان پول جمع کنند تا بتوانند در صورت لزوم در مقابل کارفرمای خود مقاومت کنند، و از این رو قادر شوند تا به‌مثابه یک قدرت با این کارفرماها برخورد کنند، آن وقت، و فقط آن وقت است که آنها امکان می‌یابند تا آن شندرکازی را که بنابر قانون اقتصادی جامعه امروز می‌تواند دستمزد منصفانه برای کار منصفانه نامیده شود، به دست بیاورند»<sup>۱</sup>.

این بود نوشته انگلس در سال ۱۸۸۱. و وقتی او ده سال بعد به این جمله پیش‌نویس برنامه ارفورت اعتراض کرد، کاملاً پیگیر بود: «تعداد پرولتارها و فلاکت آنها مدام بیشتر می‌شود». او نوشت: «سازماندهی کارگران، و مقاومت پیوسته فزاینده آنها احتمالاً کمک می‌کند تا در مقابل فقر فزاینده مانعی برپا شود. آنچه مطمئناً افزایش پیدا می‌کند، ناامنی زندگی است»<sup>۲</sup>. این فرمول‌بندی‌ای است که ما امروز می‌توانیم و باید به

۱. انگلس، سطح کار در انگلستان: منتخب نوشته‌ها، ۱۹۶۷، ص ۱۰۲-۳.

۲. انگلس، مجموعه آثار مارکس و انگلس، مجلد ۲۲، ص ۲۳۱.

آن رجوع کنیم؛ زیرا دست‌کم در بخشی از جهان سرمایه‌داری عملاً «مانعی» در برابر فقر مستقیم و فیزیکی برپا شده است.<sup>۱</sup> و شاید ناظری که با دیدی خوش‌بینانه به وضعیت امروز نگاه می‌کند، بتواند از این امر - برخلاف بیانیه کمونیست - نتیجه بگیرد که بورژوازی در کشورهای پیشگام سرمایه‌داری واقعاً قادر است «زندگی بردگانش را حتی در محدوده بردگی‌شان تأمین کند» و در نتیجه قانون سرمایه سرانجام به‌طور قاطع برقرار شده است. اما بهبود، یا حتی محو فیزیکی فقر، همه چیز نیست. خطر عمده برای کارگران حتی پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری که حالا بیش از قبل هم هست، ناامنی زندگی آنهاست: این واقعیت که آنها باید در زیر فشار خردکننده بحران‌ها و جنگ‌ها زندگی خود را سپری کنند. هنوز کوچک‌ترین نشانه‌ای دال بر اینکه این بلایا به‌طور نهایی خاتمه می‌یابد دیده نشده است.

آیا اظهارات انگلس می‌تواند با بعضی از صور دیگر «نظریه فقرگرایی» آشتی داده شود؟ مسلماً نه. حتی اگر این اظهارات به‌عنوان «عقب‌نشینی مبارزه‌جویانه»، و به‌عنوان انتقاد از خودی تلقی شوند که بنیان‌گذاران مارکسیسم درباره نظرات سابقشان انجام داده‌اند. زیرا در آن حالت غیرممکن است بتوانیم بفهمیم که چرا باید به نظریه‌ای که انگلس به‌طور کاملاً واضح در سال ۱۸۸۱ آن را رد کرده است، این همه حمله صورت بگیرد.

بررسی ما از نظریه فقرگرایی نشان داده است که این نظریه حتی از زاویه «علم‌معانی» نیز باید به قلمرو سوءتفاهم علمی سپرده شود. البته مسئله اصلی این نیست که کلمه «فلاکت» را در آثار مارکس چطور تعبیر کنیم، بلکه این است که آیا نظریه فقرگرایی که به آثار مارکس نسبت داده شده می‌تواند با نظریه او مبنی بر تعیین ارزش نیروی کار، جدل او علیه «قانون آهنین دستمزدها»، و تزه‌های او پیرامون ارتباط بین افزایش شدت و

۱. اما باید جمعیت سیاه‌پوست آمریکای شمالی را هم در نظر بگیریم؛ یعنی میلیون‌ها انسانی که سطح زندگی ناچیز آنها با معیارهای امروز را باید «فقر و فلاکت» تعریف کنیم.

بارآوری کار با افزایش دستمزدهای واقعی آشتی داده شود یا خیر؟ در واقع ما احتمالاً می‌توانیم خطر این فرضیه را تقبل کنیم که حتی اگر مارکس «نظریه فقرگرایی» را هم مطرح کرده بود می‌بایست آن را به‌عنوان چیزی متضاد با روح واقعی و محتوای نظریه دستمزدهای خود رد می‌کرد.

اما این بدان معنا نیست که افسانه «نظریه فقرگرایی» مارکس به کلی بی‌پایه است: اغلب سوء تفاهم‌های علمی پایه‌های خودشان را دارند و براساس وضعیت واقعی اموری استوارند که امکان انتشار این سوء تفاهم‌ها را فراهم می‌کنند. این در مورد این قضیه هم صادق است. بین دهه ۴۰ تا ۶۰ قرن نوزدهم وضع طبقه کارگر اروپا ناامیدانه به نظر می‌رسید. این واقعیت سبب شد تا مفاهیم نظری آن دوره تیره و تار شوند. اگر بخواهیم نسبی صحبت کنیم، پیشرفت به‌قدری کند بود و باچنان آهنگ آهسته‌ای جلو می‌رفت و فقر عملی طبقه کارگر هنوز چنان عظیم بود که همه سوسیالیست‌ها (و به‌ویژه سوسیالیست‌های انقلابی) نسبت به امکان هرگونه بهبود اوضاع کارگران بی‌نهایت بدبین شده بودند و در نتیجه به سمت «نظریه فقرگرایی» گرایش داشتند. مارکس هم به‌طبع گرفتار این واقعیت تجربی بود، و مقام شامخ علمی او خود را در این واقعیت نشان می‌دهد که وی در نظریه اقتصادی‌اش اجازه نداد یکسر به انقیاد این واقعیت درآید...

اما یک چیز را می‌توانیم در گفتار منتقدان مارکس بپذیریم: مارکس (و انگلس) اغلب به‌وزنه عواملی که بر شرایط پرولتاریا فشار وارد می‌آورد بیش از حد بها می‌دادند، و در نتیجه امکان این را که سطح زندگی کارگران، حتی در کشورهای پیشگام سرمایه‌داری به‌طور قابل ملاحظه‌ای ارتقا پیدا کند، نمی‌دیدند. و به این مفهوم است که منتقدان شدید مارکس و انگلس (که از این امتیاز نیز برخوردارند که تقریباً یکصد سال پس از مارکس و انگلس مطلب می‌نویسند) می‌توانند «عدم دورنگری» را به این دو متفکر بزرگ نسبت دهند. اما آنها باید این نکته را هم به رسمیت بشناسند که این

موضوع هیچ ربطی به نظریه دستمزدهای مارکس ندارد.

### ۶. جوهر حقیقت در «نظریه فقرگرایی»

این گفته به معنای این ادعا نیست که در جهان سرمایه‌داری واقعی هیچ گرایشی به سمت ازدیاد فقر نیست؛ این گرایش‌های بیش از حد هستند - اما انسان باید بداند که به کجا نگاه کند. در واقع یک چنان گرایش‌هایی به وضوح در دو حوزه بر می‌خیزند: اول (به‌طور موقت) در تمامی دوره‌ها بحران، و دوم (به‌طور مدام) در مناطق به اصطلاح توسعه‌نیافته جهان که نه فقط امریکای جنوبی و مرکزی، آسیا، و آفریقا، بلکه کشورهای سرمایه‌داری عقب‌مانده اروپای مرکزی و غربی (یونان، بخش‌هایی از ایتالیا و پرتغال) را هم شامل می‌شود.

تا آنجا که به فقیر شدن کارگران طی دوره‌های بحران مربوط می‌شود، احتیاجی به اتلاف کلمه نیست. همان‌طور که تجربیات بحران دوازده ساله جهانی از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۰ نشان می‌دهد، حتی اشرافیت کارگری جهان - طبقه کارگر امریکای شمالی - آسیب‌ناپذیر نیست. (حتی در ایالات متحد در سال ۱۹۴۰ هنوز ۱۰ میلیون بیکار وجود داشت!) به‌طبع، مورخان اقتصاددان بورژوا دوست ندارند این واقعیت را به آنها یادآور شویم، و ترجیح می‌دهند این تناقض واقعاً مزاحم را نادیده بگیرند. اما فقط این نیست؛ آنها حتی وجود ارتش ذخیره صنعتی را به رسمیت نمی‌شناختند، زیرا در آمار دستمزدهای رسمی دیده نمی‌شود. رزا لوکزامبورگ پیرامون این موضوع نوشت: «هنگام معرفی مناسبات دستمزد سرمایه‌داری، کاملاً خطاست که فقط دستمزدی را که در عمل به کارگران صنعتی شاغل پرداخت می‌شود، در نظر بگیریم... کل ارتش ذخیره بیکاران، از کارگر ماهری که به‌طور موقت بیکار شده تا عمیق‌ترین سطوح فقر و فلاکت رسمی، در تعیین مناسبات دستمزد به‌صورت عوامل مساوی مداخله می‌کنند»؛ زیرا «تحتانی‌ترین قشر بی‌چیزان و مطرودان که به‌ندرت به کار گمارده می‌شوند یا به‌کلی بیکارند، نوعی زائده نیستند...

بلکه برعکس، با تمامی حلقه‌های میانی ارتش ذخیره، با پیوندهای درونی زنده به بالاترین و ممتازترین قشر کارگران صنعتی متصل‌اند. این پیوند درونی، به صورت عددی، با رشد دوره‌ای ناگهانی قشر پایینی ارتش ذخیره در دوره‌های رکود، و کاهش آن در دوره‌های پررونق‌تر و بعد با کاهش نسبی تعداد کسانی که با توسعه مبارزه طبقاتی، و متعاقباً افزایش اعتماد به نفس توده‌های پرولتاریا، به اعانه‌های عمومی رومی آورند خود را به نمایش می‌گذارد». و سپس: «وضعیت زندگی تحتانی‌ترین اقشار پرولتاریا با همان قوانین تولید سرمایه‌داری بالا و پایین می‌رود؛... پرولتاریا یک طبقه اجتماعی واحد و یک کل ارگانیک را تشکیل می‌دهد، [طبقه‌ای] با قشر وسیع کارگران کشاورزی، با ارتش بیکاران، و با تمامی اقشار آن از فوقانی‌ترین تا تحتانی‌ترین لایه؛ طبقه‌ای که از سطوح مختلف فقر و ستم‌دگی آن می‌توانیم قانون دستمزدهای سرمایه‌داری را به‌طور کلی کاملاً بفهمیم و جذب کنیم»<sup>۱</sup>. اما اگر این کار انجام شود، اگر موقعیت طبقه کارگر، هم کارگران شاغل و هم بیکار، نه فقط در دوره‌های رونق اقتصادی، بلکه در دوره‌های بحران نیز در نظر گرفته شود، آن وقت تصویری که توسط اقتصاددانان خوشبین ترسیم می‌شود به‌طبع تیره و تارتر، و آن وقت انکار حضور گرایش‌های واقعی به سمت فقیرتر شدن کارگران در نظام سرمایه‌داری امروز هم غیرممکن می‌شود.

مطالعه وضعیت به اصطلاح «مناطق توسعه نیافته» هم به همان نتایج می‌انجامد. به‌طبع خیلی خوشنودکننده است که کارگران ایالات متحد خودشان اغلب خانه و ماشین دارند، ولی چطور شد که کارگران کشورهای همسایه در امریکای لاتین ابداً این چیزها را ندارند و اغلب باید با دستمزدهای پایین و غیرانسانی بسازند؟ چطور است که کارگر امریکای شمالی اغلب ده برابر هم قطار خودش در گواتمالا مزد می‌گیرد؟ و آیا واقعاً درست است که انسان درباره به اصطلاح بهبود بی‌وقفه وضعیت کارگران در نظام سرمایه‌داری قلم‌فرسایی کند، آن هم وقتی فقط

۱. رزالوکزامبورگ، *Ausgewählte Reden und Schriften I*، صص ۲۵ - ۷۲۴.

سطح زندگی کارگران پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری را در نظر می‌گیرد؟ پاسخ این است: بله، این کشورها شاخص نظام سرمایه‌داری‌اند، و در واقع فقط در این کشورهاست که موقعیت کارگران را می‌توانیم «عادی» بدانیم؛ وقتی مناطقی مثل گواتمالا به همان سطح از بارآوری کار دست یابند آن وقت کارگران این کشورها هم در نعمات سرمایه‌داری به شکل دستمزدهای واقعی بالا سهم می‌شوند... اما وظیفه ما اینجا این نیست که ببینیم چه چیزی ممکن است رخ بدهد، بلکه این است که ببینیم در عمل کدام حالت موجود است؛ شرایط کارگران در هزاره خیالی آینده سرمایه‌داری مدنظر نیست، بلکه شرایط آنها در جهان واقعی سرمایه‌داری، آن‌طور که امروز وجود دارد، مدنظر ماست. و بعد: چه کسی می‌تواند بگوید که این موقعیت کارگران امریکای شمالی، استرالیا، و انگلیس است که «عادی» است، و موقعیت کارگران بقیه جهان «غیرعادی» است؟ آیا جهان سرمایه‌داری یک کل را تشکیل نمی‌دهد، که هم ملل پیشرفته (اغلب ملل حاکم)، و هم ملل توسعه‌نیافته (ملل تحت سلطه و تحت استثمار) را باید به‌عنوان بخش‌های مرکبه آن بنگریم؟ و آیا سطح زندگی بالای کارگران پیشرفته‌ترین کشورها به‌طور عمده نتیجه این واقعیت نیست که کارگران سایر کشورها چنان سطح زندگی‌ای ندارند؟

در اینجا باید به نظریه مارکس درباره استثمار ملل توسعه‌نیافته سرمایه‌داری (در وهله اول ملل کشاورزی) توسط ملل پیشرفته سرمایه‌داری برگردیم. البته منظورمان کشورهای مستعمره یا نیمه‌مستعمره به معنای اکید کلمه نیست، بلکه کشورهایی است که ممکن است از لحاظ سیاسی «مستقل» باشند، اما به هر حال از نظر اقتصادی توسط قدرت‌های سرمایه‌داری خاصی استثمار می‌شوند. این امر حتی موقعی که این کشورها مجبور نبوده‌اند به توافقات تجاری زیانبار تن در دهند صحت داشته است، و حتی وقتی آنها صرفاً تیول شرکت‌های سرمایه‌داری خاصی - مثل مورد گواتمالا - نباشند هم صادق است. به عبارت دیگر، ما درباره شکلی از استثمار صحبت می‌کنیم که

به هیچ وجه از ابزار سلطه سیاسی استفاده نمی کند، بلکه صرفاً توسط قوانین اقتصادی ای که در سرمایه داری عمل می کنند به وجود می آید.

۴۲۳

ضمیمه: یک ارزیابی انتقادی...

این قوانین کدام اند؟ اول، قانون ارزش. ما بنابر قانون ارزش می دانیم که تنها کاری به مثابه کار از لحاظ اجتماعی لازم به حساب می آید که برای «تولید هر ارزش مصرفی ای تحت شرایط تولیدی عادی برای یک جامعه معین، و با میزان متوسط مهارت و شدت کاری که در آن جامعه حاکم است»، لازم است.<sup>۱</sup> در داخل هر کشور، تفاوت های موجود در زمینه شدت کار و بارآوری کار، در یک سطح میانگین اجتماعی همتراز می شوند. اما این در مورد بازار جهانی صدق نمی کند!

«کار ملی شدیدتر، در قیاس با کاری که شدت کمتری دارد» نه تنها «در همان مدت زمان، ارزش بیشتری» تولید می کند «که خود را به صورت پول بیشتر متجلی می کند»؛ اینجا قانون ارزش «باز هم تغییر بیشتری یافته است... به واسطه این واقعیت که در بازار جهانی، کار ملی ای که مولدتر است به عنوان کار شدیدتر نیز به حساب می آید؛ البته تا آنجا که ملت مولدتر به واسطه رقابت مجبور نیست قیمت فروش کالاهای خود را تا سطح ارزششان پایین بیاورد».<sup>۲</sup> در نتیجه یک مبادله نابرابر میان ملل مختلف برقرار می شود، به نحوی که مثلاً «سه روز کار یک کشور را می توانیم با یک روز کار کشور دیگر مبادله کرد... رابطه میان روزهای کاری کشورهای مختلف می تواند شبیه رابطه موجود میان کار ماهر و پیچیده، و کار ساده و غیر پیچیده در داخل یک کشور باشد. در این حالت، کشور ثروتمندتر کشور فقیرتر را استثمار می کند (حتی موقعی که دومی با مبادله سود به دست می آورد)».<sup>۳</sup> «درست همان طور که کارفرمایی قبل از اینکه اختراعی جدید مورد استفاده عمومی قرار بگیرد از آن استفاده می کند... بارآوری بسیار بالاتر کاری را که به کار می گیرد به عنوان کار اضافی ارزش می گذارد»، و بنابراین سود اضافی به چنگ می آورد.<sup>۴</sup> جز

۱. سرمایه مجلد اول، ص ۱۲۹ (۳۹).  
۲. همان جا، ص ۷۰۲ (۵۶۰).  
۳. نظریه ها ۳، صص ۱۰۶-۱۰۵.  
۴. سرمایه مجلد سوم، ص ۲۵۱.

اینکه در این موقعیت سود اضافی برخلاف مورد کارفرمای منفرد موقتی نیست، بلکه ماهیت دائمی دارد. به این ترتیب کشور غنی‌تر، مواد خام و محصولات را به دست می‌آورد که اگر قرار بود در خاک خود آن کشور تولید می‌شدند بسیار گران‌تر تمام می‌شد، و در نتیجه این کشور خود را از تمامی معایب موقعیت جغرافیایی‌اش و غیره رها می‌کند. لازم نیست خاطرنشان کنیم که این مبادله نابرابر، برای یک کشور فقیرتر که مدام باید بخشی از کار ملی‌اش را از دست بدهد، چه زیان‌هایی دارد.

به علاوه، هنر یک گروسمان معتقد بود که می‌تواند برای اینکه چرا ملل عقب‌مانده توسط کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در بازار جهانی استثمار می‌شوند، دلیلی دیگر اقامه کند؛ یعنی نابرابری ترکیب سرمایه‌های آنها. تا آنجا که گرایش برابری نرخ سود در بازار جهانی وجود دارد، «کالاهای کشور پیشرفته سرمایه‌داری یعنی کشوری که ترکیب سرمایه‌اش بالاتر از میانگین است، به قیمت‌های تولیدی به فروش خواهند رسید که همیشه بالاتر از ارزش آنهاست، در حالی که برعکس در کشورهایی که ترکیب آلی سرمایه آنها پایین‌تر است، کالاها تحت رقابت آزاد به قیمت تولیدی به فروش می‌رسند که علی‌القاعده باید پایین‌تر از ارزششان باشد... به این ترتیب انتقال ارزش اضافی تولیدشده در کشور توسعه‌نیافته به کشور سرمایه‌داری پیشرفته‌تر، در بازار جهانی در داخل حوزه گردش به وقوع خواهد پیوست»<sup>۱</sup>. این همان نتیجه‌ای است که او تو بائر در *Einführung in die volkswirtschaftslehre* به آن رسید. او در این اثر می‌گوید: «این حقیقت ندارد که ملت‌ها کالاهایی را مبادله می‌کنند که تولیدشان مستلزم مقدار مساوی‌ای از کار است. ضررها و منافع‌های

۱. *Das Akkumulations-und Zusammenbruchsgesetz* صص ۳۲-۳۳۱. همچنین رجوع کنید به گروندریسه، ص ۸۷۲: «از این مسئله که سود ممکن است کمتر از ارزش اضافی باشد... نتیجه گرفته می‌شود که نه تنها افراد سرمایه‌دار بلکه کل ملت‌ها هم ممکن است مدام با هم مبادله کنند، حتی ممکن است مدام مبادله را در سطحی بیشتر رو به گسترش تکرار کنند؛ بدون اینکه به این دلیل ضرورتاً به درجات مساوی سود ببرند. یکی از ملت‌ها ممکن است مدام بخشی از کار اضافی ملت دیگر را تصاحب کند، و در ازای آن هیچ چیز ندهد...».



ناشی از مبادله در واقع در قیمت‌ها نهفته‌اند. کشورهای دارای صنعت پیشرفته‌های کشورهایی هستند که طی مبادله با کشورهای کشاورزی سود برند؛ می‌آورند، یعنی کشورهای پیشرفته از قبل کشورهای کشاورزی خودشان را ثروتمند می‌کنند»<sup>۱</sup>.

واضح است که از سودهای ناشی از مبادله‌ای که کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در تبادل خود با کشورهای عقب‌افتاده به دست می‌آورند، می‌توانیم تا حدی جهت اعطای امتیازات به کارگران کشورهای پیشرفته استفاده کنیم. جای مانوری «که در داخل آن، سطح دستمزدها می‌تواند در نتیجه مبارزه بین دو طرف دعوا تغییر کند»<sup>۲</sup> بدین وسیله وسیع‌تر می‌شود - سوای قیمت‌های پایین‌تر کالاهای وارد شده از کشورهای عقب‌مانده که این نیز تا حدی به کارگران کشورهای کالاهای وارداتی را دریافت می‌کنند سود می‌رساند. یا همان‌طور که اوتو بائر به طرزی موجز بیان می‌کند: «چرا کارگران کشورهای پیشرفته مرفه‌ترند، زیرا کشورهای پیشرفته از راه مبادله سود به دست می‌آورند؛ آنها خودشان را از قبل کشورهای عقب‌مانده ثروتمند می‌کنند»<sup>۳</sup>. البته از این نباید نتیجه بگیریم که کارگران کشورهای پیشرفته، خوب یا بد، باید با طبقه سرمایه‌دار

۱. اوتو بائر، ص ۱۶۵. ۲. رجوع کنید به ص ۴۰۲ کتاب حاضر.  
 ۳. بائر، منبع پیش گفته ص ۱۶۴. اما نظر بائر که اینجا از آن نقل قول کردیم، ظاهراً با عقیده‌ای که در سال ۱۹۲۸ در کنگره بین‌الملل دوم در بروکسل از آن هواداری می‌کرد، در تضاد است. در مقاله‌ای به قلم ل. بیرکن فلد (Li. Birkenfeld) در نشریه *Grunbergs Archiv*، ۱۹۳۰، ص ۱۰۴ پیرامون این موضوع می‌خوانیم: «نظریه لنینیستی اشرافیت کارگری این واقعیت را نادیده می‌گیرد که همان‌طور که هلن و اوتو بائر ثابت کردند (در *Der Kampf*، ۱۹۲۸، ص ۳۹۳ به بعد)، بهره‌ای که مثلاً آمریکا از اروپا به دست می‌آورد، در مقایسه با میزان ارزش اضافی سرمایه‌داران آمریکایی ناچیز است؛ ارزش اضافی‌ای که این سرمایه‌داران به شکرانه بارآوری بیشتر کارگران آمریکا می‌توانند به دست بیاورند. چند روز بعد از اینکه بائر در بروکسل به این موضوع اشاره کرد، بوخارین رهبر بلشویک‌ها در کنگره بین‌الملل کمونیستی ادعا کرد که یک دلیل بر رد این مطلب پیدا کرده است. او گفت، بائر می‌پرسد اگر بخشی از طبقه کارگر سوئد بیشترین دستمزد را نسبت به کارگران اروپا دریافت می‌کند، مستعمرات سوئد کجاست؟ پاسخ بوخارین این است که پایه اشرافیت کارگری، سوای سودهای مستعمرات، توسط سودهای تفاضلی سرمایه‌دارانی که مؤسساتشان با میانگین بارآوری بالاتری کار می‌کنند نیز تشکیل می‌شود».

خودشان یک جبهه مشترک بسازند<sup>۱</sup>؛ بلکه فقط اینکه (۱) ارتقاء سطح زندگی نمی‌تواند در مورد طبقات کارگر همه کشورهای به وقوع بپیوندد - تا آنجا که از این منبع ناشی می‌شود - بلکه برعکس این امر بر پایه سطح زندگی پایین کشورهای عقب‌افتاده استوار است؛ و (۲) این ارتقاء سطح زندگی کشورهای جلودار فقط تا زمانی می‌تواند ادامه یابد که کشورهای کشاورزی و مستعمره از نظر اقتصادی عقب‌مانده بمانند. امروز از آن موقع آشکارتر است «که هیچ کشوری نمی‌خواهد یک کشور کشاورزی باقی بماند، زیرا نمی‌خواهد مدام توسط کشورهای صنعتی استثمار شود». اتو بائر نتیجه می‌گیرد: «سرمایه‌داری هرگز این مشکل را حل نخواهد کرد. کشورهای کشاورزی فقط در صورتی اندیشه صنعتی شدن را کنار خواهند گذاشت که دیگر مورد بهره‌کشی قرار نگیرند. اما این هم تحت سرمایه‌داری غیرقابل حصول است. فقط سوسیالیسم می‌تواند این مسئله را حل کند»<sup>۲</sup>.

## ۷. گفتار پایانی

اکنون که روی دیگر سکه را دیده‌ایم، می‌توانیم به بررسی خود خاتمه دهیم. اما در پایان یک سخن دیگر می‌توانیم بگوییم: نشان دادن خصلت سطحی و یکسر تجربه‌گرایانه انتقاد جاری از مارکس، چنان‌که در آثار استرنبرگ و استراچی بیان می‌شود، کار دشواری نیست. اما این (به گفته

۱. اما همان‌طور که تاریخ نهضت طبقه کارگر نشان می‌دهد گرایش به این سمت بسیار قوی است! برای توضیح بیشتر رجوع کنید به نامه انگلس به مارکس به تاریخ ۷ اکتبر ۱۸۵۸، که در آن این نگرانی را ابراز می‌کند که «پرولتاریای انگلیس در عمل دارد بیشتر و بیشتر بورژوا می‌شود، به طوری که به نظر می‌رسد این بورژواترین ملت همه عالم در نهایت به دنبال این هدف است که یک اشرافیت کارگری و یک پرولتاریای بورژوایی را در کنار بورژوازی داشته باشد. البته برای ملتی که کل جهان را استثمار می‌کند این امر تا حدی موجه است» (منتخب نامه‌ها، ص ۱۰۳). و بیست و سه سال بعد، او بار دیگر شکایت می‌کند: «کارگر بریتانیایی دیگر نمی‌خواهد جلوتر برود، او باید بر اثر وقایعی چون از دست رفتن انحصار صنعتی، تکان خورده باشد. در ضمن، بگذار او سرش به کار خودش باشد». (مجموعه آثار مارکس و انگلس مجلد ۳۵، ص ۲۰).

۲. اتو بائر، منبع پیش‌گفته، ص ۱۶۶.

انگلس) «صرفاً کار بچه مدرسه‌ای‌هاست». آنچه مسلماً اهمیت بسیار بیشتری دارد و جالب‌تر است، مطالعه خود نظریه دستمزدهای مارکس است. و اینجا ما امیدواریم نشان داده باشیم که با یک ساختمان بسیار دقیق که به ظرافت و استادی بنا شده سروکار داریم؛ ساختمانی که با وجود زمان قابل ملاحظه‌ای که ما را از منشأ آن جدا می‌کند، هنوز در وضع خوبی به سر می‌برد و یک ابزار تحلیلی تیز و برنده را عرضه می‌کند. مسلماً این نظریه (همان‌طور که ضمن مطالعه ارتش ذخیره صنعتی دیدیم) خطراتی هم در بر دارد که در وهله اول از توجه ناکافی به ساختار روش‌شناسی مارکس ناشی می‌شود. اما اینها کاستی‌هایی هستند که به بنیان نظریه خلی وارد نمی‌کنند، و مانع از کاربرد ثمربخش و تکمیل بعدی آن نمی‌شوند. البته این درست است که هر کس که فقط به ظواهر سطحی در اقتصاد سیاسی توجه داشته باشد، و به دنبال پاسخ‌های سریع و کامل باشد، نظریه دستمزدهای مارکس را که به شدت علمی و اساساً دیالکتیکی است، مقبول نخواهد یافت. اما «خوانندگان متفکر» (که مارکس در مقدمه خود بر چاپ اول مجلد اول سرمایه خطاب به آنان سخن می‌گوید<sup>۱</sup>)، با مطالعه آن همچنان رضایت‌خاطر عظیمی کسب خواهند کرد.

۱. مارکس نوشت: «البته من خواننده‌ای را در نظر دارم که می‌خواهد چیز جدیدی بیاموزد و در نتیجه مستقل فکر کند». (سرمایه مجلد اول، ص ۹۰ (۸)).

این کتاب از آثار عمده‌ای است که نگارش آن بیش از پانزده سال طول کشید و توسط یکی از نمایندگان برجسته سنت مارکیستی اروپا نوشته شده است. روسدولسکی در این کتاب ضمن بررسی رابطه بین نسخه‌های گوناگون سرمایه، دلایل دوباره‌نگاری‌های پی‌درپی مارکس را شرح می‌دهد و با نمایش ثغای روش‌شناسی اثر بزرگ مارکس یعنی گروندریسه، نقدی از آثار بعدی سنت مارکیستی در رابطه با سرمایه را ارائه می‌کند. کتاب سرمایه مارکس چگونه شکل گرفت، اولین بار در سال ۱۹۶۸ به زبان آلمانی منتشر شد.

«این بهترین کتابی است که درباره سرمایه مارکس خوانده‌ام...  
لحن آن محکم، نگرش آن غیرجزمی و فوق‌العاده روشن و  
واضح است.»

رابرت. ال. هیل برونر، نشریه نیویورک ریویو آو بوکز

ISBN: 978-964-7656-65-8



نشر قطره



نشر



9 789647 656658